الحمد لله تعالی و تقدس

که درین زمان سعادت اقتران که بوستان فصاحت
گلبن گلستان بلاغت یعنی کتاب مستطاب تاریخ خاندان رفیع الشان
حضور مهاراجه گلاب سنگهه جی خلد مکانی

گلابنامه

حسب الحکم فیض توام بندگان حضور والا مکان
امیر الکبیر جلیل القدر سپهر رفعت
اورنگ نشین فرمانروای جمون
سری مهاراجه رنبیر سنگه بهادر
جی سی ایس آئی والی جمون و کشمیر دام اقباله

در سمت ۱۹۳۲

نتیجه قلم [illegible] رقم [illegible] مرحوم [illegible] الفضلا [illegible]
[illegible] وحید العصر [illegible]
عالیجاه [illegible] دیوان کرپا رام صاحب دستور اعظم ریاست ممدوح دام اقباله
مطبع تحفه کشمیر مقام سری نگر باهتمام کارپرداز [illegible] طبع شد

تاریخ دورهٔ گلاب نامه از دیوان کرپارام



دیباچه

گلاب افشانی سخن عطر بار و عنبر بیزی کلام شاهوار بارگاه سلطان السلاطین ابهزاست که خطیب ازل خطبهٔ ابدی بنام نامی حضرت جل جلاله بر کرسی آسمان خوانده و گنجور قدر نقود ثوابت قدر اوّل را بر فروزهٔ آستان جناب عمّ نوالهٔ افشانده فلک اطلس فرش ایوان مقدّس اوست و هفت فلک پایهٔ سُلّم بالاخانهٔ تقدس او فیاضی که از جامه خانهٔ فیض عامش جهان نابود رخت وجود در بر کشیده و رزاقی که از مائدهٔ کرم تمامش هر جانداری را روزی رسیده عادلی که از عدل کمال و کمال عدل اضداد اربعه را در مقام اتحاد و اتفاق گذاشته و حکیمی که کلک حکمتش نقش هیولی بخوب ترین صورتی نگاشته توانائی که فلک اعظم را در وضع و محاذاة بحرکت ستدیره متحرک داشته و قادری که زمین را با چنین پهنائی و جبال مرتفعه بقدرت کامله بر داشته تا پائی بند سلاسل مکان و حدوث را که دست بکار وجو

تواند رسید و قطرهٔ شبنم را از قلزم بے کنار چه توان پرسید ذره از نور فروغ بخش آفاق چه گوید و پشه از

بلندی آسمان چه جوید از محمدت من نادان خموشیدن بهتر است و ازین گفتن ناگفتن خوشتر بیت

حدیث آنجا که از یزدان شناسی است * سپاس اندیشی ما ناسپاسی است * پس سزاوار شناسائی آنکه این مقصد

بلند و مطلب ارجمند را بطرز و رفتاری ادا کنند که هم دیباچه کلام با حوال فرمانروایان زمین و زمان آرایش

یابد و هم از صفات قدرت کامله شمار در آید خصوص از حال نیّر جهان تاب عالم عطا و سحاب گوهر پاش

دریائی سخا چشم جهان سلطنت و اقبال و رنگ رخسار حشمت و اجلال بهار گلزار عالم آرائی و گلزار

بهار جهانگشائی گلاب گلستان جهانبانی و گلستان همیشه گلاب کشورستانی حضور سری مهاراجه گلاب سنگه

صاحب بهادر عرش آشیانی سخن را فروغ جاودانی دهیم و نگار مضمون را بخط و خال نگارش بیارایم

که تا حق ارادت و شرط عقیدت گذارده باشیم و امر خداوند نعمت بجا آورده چنانچه تفصیل این اجمال

اینکه آن حضور از بارگاه عنایت بنظر تربیت این افراختهٔ الطاف خویش بتحریر احوال اقبال افزا

و تصنیف کتاب کارنامه هائے ذات همایون اعلام می فرمودند مگر من بیمایه و من دماغ مضمون آرائی

و حوصلهٔ زبان گشائی که تماشائیان این فن را بنیش شگرف بخشد در خود ندیدہ دست ازین باز داشته

بود و نیز از کثرت کار سرکار فرصتی دست نمی داد که شواهد مضامین را بر نو کرسی رنگین

سخن نشاند و لآلی آبدار الفاظ بسلک عبارات دلکش کشد تا که در توقف قصبه بیج بیاره مضافات

کشمیر حکم مجدد از پیشگاه مقدس لمعان ظهور یافت چگویم که این حکم نوشتن سرگذشت بود یا وصیّت

وارشاد آخرین خدمت بزرگ سپرده آمد و بافصاحت گفتار کرامت گشت لهذا این پیش قدم

سالکان ارادت کرپا رام نظر باخلاص وعقیدت که بامن آباد عطوفت این خاندان والا دودمان مامون

است از غایت تگاپوی ونهایت جستجوی حکم خداوندی رابجا آوردن گرفت وزمانی از قدیمان

این دودمان وپیران هوشمند وراست گفتار وجوانان گرم خو و درست کردار وملازمان با اعتبار

می پرسیدم - وبقید قلم می آوردم واکثر قصص از حضور خلد مکانی که بقوت حافظه از بدو ده سالگی

از وقایع وسوانح خبر داشتند بارها بگوشم رسیده وبسا حکایات از دیوان صاحب قبلهٔ کونین

بصحت رسانیده شبهات وشکوک را بگزلک ایقان حک کردم رجا که بتائید عنایت ایزدی این

والا پیچی را بانجام رسانم تا روشن دلان کار آگاه را از سوادش سرمایهٔ خبرت حاصل شود وتیز روان

عرصهٔ آگاهی را شگرف شناسائی بدست اوفتد ونخست از ذکر سلسلهٔ رفیعه که چون سلسلهٔ زمان

مؤبد ومستمر باد از ظهور برهما تا طلوع نیّر وجود حضور ممدوح سخن را انتظام دهم وباز سر پوش از سوانح

هوش افزاء حضور خدایگانی بردارم -

بیان دلیلی چند بر حدوث عالم و اثبات صانع جلّت عظمته بطرز فلاسفهٔ یونان و پیروان حکمت هندوستان

بر دانایان دوربین ورمز شناسان مکامن یقین که تماشائیان رموز عالم وپرده شناسان زیر وبم این هفت انجمن اند

پوشیده ومستتر نیست که اگرچه نزد قومی عالم وعالمیان را ابتدائی نیست لیکن ارباب ملل کلّهم واصحاب نحل

باجمعهم قایل برآنند که از بوقلمونی آثار و نیرنگی اطوار که در عالم یافته می شود حدوث آن ثابت و محقق است العالم حادث لانه متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث و این سخن وقتی تمام می شود که بیان چند چیز کرده آید اول اینکه تقدم و تاخر بچند قسم منقسم است دویم در بیان اختلاف مذاهب در حدوث و قدم عالم تفصیلی رود - سیوم - از صانع و اثبات ذات جلت عظمته و دفع شبهات درین باب کالبد سخن جانی گیرد اما بدانکه تقدم نزد حکما بر پنج قسم منقسم است تقدم بالعلیه و تقدم بالطبع و تقدم بالزمان و تقدم بالرتبه و تقدم بالشرف و نزد بعضی دو قسم دیگر است یکی را تقدم بالماهیه و دیگری را تقدم سرمدی خوانند اما تقدم بالعلیه تقدمیست منحصر بر تقدم فاعل مستقل التاثیر و درین تقدم مقدم و موخر ممتنع الانفکاک اند از روی زمان پس از ارتفاع علت ارتفاع معلول لازم است و از ارتفاع معلول ارتفاع علت چون تحرک خاتم بحرکت ید و تقدم بالطبع و آن تقدمی است ماسوی الفاعل المستقل بالتاثیر از علل ناقصه خواه فاعل باشد و خواه غیر آن مانند تقدم هیولی یا صورت بر جسم و تقدم بالزمان و آن تقدمیست که ممکن نیست مقدم با آن تقدم جمع شود با متاخر بآن تاخر و این منقسم بدو قسم است ما بالذات و ما بالعرض اما بالذات تقدمیست مانند تقدم اجزای زمان بر هم دیگر چون تقدم امروز بر فردا اما بالعرض مانند تقدم ارسطو بر شیخ الرئیس و تقدم بالرتبه و آن تقدم امریست که اقرب باشد از مبداء محدود و آن تقدم بدو قسم منقسم است حسی و عقلی حسی مانند تقدم امام بر ماموم و عقلی چون تقدم اجناس اضافیه

مقاماتش بر لعل لب ہائے نگاران ہندوستان در شکر خند منزل مقصود مطالبش بر ہنمونی شاہراہ
عبارت پُر فصاحت بر رہروان اذہان صافیہ اظہر و جمال عرائس نفائس معانی بلاغت
بارش از حجلہ الفاظ و عبارت برائے نظارہ ناظرین از آفتاب روشن تر تحریرش چون زنجیر
گیسوئے دراز سلسلہ بند روانی تقریرش از موج دریا دل پسند بیان شیرینش را تاثیریست
عجیب کہ لب و دہان خوش مذاقان شیرین بیانان را حلاوت شہد و نبات بخشد و بے مذاقان
فرومایگان را بہ تلخ کامی کشد۔ تقریر نمکینش را ہم اثریست غریب کہ کام و کلام ملاحت فروشان
بازار فصیح البیانی را ملیح و نمکین سازد و نمک بر جراحت دلہائے حاسدان باشد حسد پُر حسد
تجنیس است این فقرہ تا قرینہ در صنعت
جاسدین جاشدین ازین کتاب کباب و عیون عیون اخلاء اجلا از فرح و فرج باب و تاب
معنی جاسدین — جمع عین بمعنی چشم — جمع عین بمعنی چشمہ
خزائد مضامین خوش آئینش از وسمت کذب و دروغ بفروغ محلّی و بزیور صدق و راستی
کہ راست بازان دہر از و بہرہ اندوزند محلّی انشائیش اخبار را تاثیری دہد کہ خبر صدق احتمال
کذب ندارد و تقریرش لطیف و ملیح بیانش درست و صحیح از ونس اغلاط پاک و طاہر عبارتش
فصیح و بلیغ صنائع و بدائع آن بر مرصع کاران جواہر زواہر معانی روشن و ظاہر کتابیست
یا گنجینۂ علوم و فنون یا خزینۂ راس المال مضمون بلاغت مشحون یا درجیست لبالب
از لآلی متلالی یا برجیست مملو از کواکب دراری یا گلزاریست تازہ پر از فواکہ و اثمار ست گلگشت
گلزارش را صلائی عام دادہ شد۔ کہ از میوہ ہائے مرغوب و خوشہ ہائے خوش اسلوب

بہرچہ دست رس باشد بچنید یا مرقع تصاویر خوبان روزگار و جہانداران نامدار ست
مشتاقان جمال مہر تمثال آنہارا اجازت و رخصت ست کہ ہر شاہدی و شاہی را کہ خواہند
از عالم صوری بعالم معنوی بہ بینند یا ندیم ظریفیست کہ در خلوت و جلوت از سخنان شیرینش تلخی
رنج و ملال از دلہا ردد۔ یا شاہد دلفریبست کہ از مشاہدۂ جمالش نظر طالبان دیدار سیر نشود
ملائی جامی کہ در مدح کتاب فرمودہ از ہمیں کتاب ارادہ نمودہ

نظم

انیس کنج تنہائی کتابست | فروغ صبح دانائی کتابست | بود بے مزد و منت اوستادی
زدانش بخشدت ہردم گشادی | ندیمی مغز داری پوست پوشی | بسر کار دانائی خموشی
درونش ہمچو غنچہ از ورق پر | بقیمت ہر ورق زان یکطبق در | عماری کردہ از مشکین ادیمت
دو صد گل پیرہن در وی مقیمت | ہمہ مشکین عذاران توئے بر تو | زبس رقت نہادہ روئے بر رو
زیکرنگی ہمہ رو و ہمہ پشت | کے ایشان را نہد کس لب بر انگشت | بہ تقریری لطائف دل کشائند
ہزاران گوہر معنی نمائند | گہے باشند چون صافی درونان | بانوار حقائق رہنمونان
گہی آرند در طی عبارات | بہ حکمت ہائے یونانی اشارات | گہی از رفتگان تاریخ جویند

گہہ از آئندہ اخبارت رسانند ❖ ریختۂ کلک گہرسلک عالی جناب فلک آب وزیر با تدبیر
دبیر خوش تقریر یکہ دبیر فلک باین سال خوردگی و پیرانہ سالی از اطفال مکتبش سبق گیر و طغراء
ظہوری در فن انشا پردازی از قلم جواہر رقمش اصلاح پذیر ارسطو دانشکہ اسکندران

دوران ازو صد حکمت آموزند فلاطون نشی که فلاسفهٔ زمان از صحبتش بهره اندوزند سینهٔ مهر گنجینه
اش خزینهٔ علوم و فنون زبان شیرین بیانش کلید درہائے خزاین مضمون بلند فطرتیکه
بلند پروازانِ افکار عالی نشان پیش او طایران پر شکسته دقیق النظریکه موشگافان دقیقه
سنجان مثل حاشیه نشینان بخدمتش بصد ادب دست بسته جوادیکه دریائی گوهرزا از
دریا دلیش آب آب و خجل و سحاب نیسان بار از رشک همت والائیش اشک ریز و منفعل چشمهٔ
فیض یزدانی عین رحمت سبحانی زبانش گوهر بار و دستش زر فشاند آستینش دامانِ
حاجتمندان را از گوهر مراد پُر کند نظر فیض اثرش قطرهٔ ناچیز را دُر کند مؤید بتائیدات
ایزدی مورد رشحات الطاف سرمدی زیب افزای مسند جاه و جلال قدردان اہلِ علم و
کمال وزیریکه مسند وزارت را از پابوسیش سند و افتخار صاحب تدبیریکه خوش تدبیران
ارسطو زمان را از حضوریش صد اعتبار وزیر اعظم و دستور المعظم مدار المهام جناب دیوان
کرپا رام صاحب بهادر دوام اقباله العالی بدوام الایام و اللیالی مطبوع طبائع اہل علم و
کمال و مورخان بے مثال گشته زیور طبع پوشیده چون عروس تازه بمنصهٔ وجود جلوه
افروز گردید حق این است که این چنین کتاب نایاب از ابتدائے خلقت آدم و
بنائے دفتر عالم تا این دم باین حسن و خوبی کسے نگفته و این چنین گوهر گران مایهٔ معانی
در سلکِ سحر بیانی احدی نسفته ناظرین با تمکین را لازم و واجب که چون بسیر و گلگشت

این چمنستان همیشه بہار پرداز ندوست دُعا بر دارند کہ ایزد تعالی تا بقائی بنای این بوستان ارم نشان کہ عبارت ازین تصنیف منیف ست ذات فیض آیات جامع الکمالات جناب مُصنّف محتشم الیہ را مع فرزندان اقبال نشان صحیح و سالم و باقی و قایم داشتہ ہموارہ بعیش و کامرانی و نشاط شادمانی مسرور و محفُوظ دارد احقر عباد اللہ الوہاب میر نواب لکھنوی بتاریخ بست و سوم ۲۳ ساون ۱۹۲۳ تحریر نمودہ*

قطعۂ تاریخ

از نتائج افکار وحید العصر فرید الدہر جامع کمالات انسانی افتخار عرفی و خاقانی فاضل جلیل شاعر بے عدیل قرب یافتہ سرکار والی رام پور جناب منشی سید اسمٰعیل حسین تخلص منیر سلمہ اللہ القدیر*

گلاب سنگھ مہاراجہ عظیم الشان
اسی سبب سے یہ نسخہ ہے بوستان خرد
خدیو عصر مہاراجۂ زمانۂ حال
کہ انکی مدح میں ہے دُر فشاں زبان خرد

زمین ہند میں خورشید آسمان خرد
علاوہ اُن کے ہے حال اور بھی رئیسوں کا
کہ جن کے عہد میں عالی ہوئی ہے شان خرد
نشان پا ہیں سخاوت میں دست حاتم طے

گلاب نامہ میں احوال اون کا ہے مرقوم
جو تھے زمانہ پیشیں میں قدردان خرد
سپہر مرتبہ رنبیر سنگھ عالی جاہ
غبار راہ مہاراج ہمعنان خرد

حصر موجود در ممکن خالی از دو حال نیست کہ یا تحقق ممکن بنفس خودش باشد۔ سوائے علت و این محال
است و یا تحقق ممکن بہ سبب غیر باشد و آن غیر ہم برین تقدیر ممکن خواہد بود۔ پس لازم آید یا تسلسل
در آحاد یا دور بر تقدیر لزوم تسلسل و دور لازم می آید انتفاء وغودن تمامی این آحاد برین وجہ
کہ یافت نشود فردی ازین آحاد کہ ممکن باشد پس باشد وجود ہر یک ازین ممکنات غیر ہستند
بسوی سببی کہ آن سبب ترجیح دہد۔ وجود آن را بر عدم و آن محال است چہ ممکن تا کہ وجودش
واجب نشود ترجیح نیابد موجود نمی گردد۔ و تحقق نمی شود وجوب وجود در ممکن۔ جز اینکہ تمامی اقسام
عدم در و ممتنع گردد و این قسم امتناع در ممکنات صرف غیر متحقق است۔ و در واجب الوجود متحقق
پس مستحیل شد واجب بودن ممکن بنفس خود متحقق و متیقن گشت۔ کہ بعضے موجود واجب بالذات
است وہو المطلوب ؎

و نیز گوئم عالم کہ عبارت از ما سوئ باری تعالیٰ است محدث است یعنی پیدا شدہ و ہر پیدا شدہ
محتاج بہ پیدا کنندہ است و آن ہم اگر ممکن باشد لازم یا تسلسل یا دور و آن ہر دو باطل است
پس آن پیدا کنندہ قدیم بالذات خواہد بود و آن نیست مگر واجب الوجود و چون سر رشتہ کلام
بدین جا کشید گوئم کہ دانایان نیا شاستر کہ ذکرش بالا گذشت چون اوو نیا اچارج کہ
افضل الفاضلین و اکمل المحققین این جماعۂ حکمت پژوہ بود در کشما نجلی کتاب خود کہ باثبات
واجب الوجود تصنیف کردہ می طرازد کہ چون ترکیب اجسام از پرمانو است یعنے اجزائے صغیرہ

که بایکدیگر متلاقی شده صورتے برگیرند ونزد حکماء این طبقۂ پرمانو جڑ اند یعنے بے جان وبے حس وحرکت پس گوئیم که درشی جڑ که حس وحرکت درو نیست کریا یعنے استعداد فعل یافته نشده پس در ترکیب اوّل که دو پرمانو ترکیب یافته برائی آن ارادۂ ذیحس خواهد بود۔ یعنی در ترکیب پرمانو فاعلی بکار است که آن را حرکت وهد وعلت ترکیب آنها شود وآن فاعل حقیقی است و هو المطلوب۔ دلیل دیگر اینکه اوّل که دو پرمانو متلاقی مے شوند۔ دونک می شوند ودران یک پرمان یعنی مقدار معیّن گردد وپیدا کنندۂ پرمان دت سنگهیا یعنی دریافت یک یک که بعد ازان صفت دوئی دریافت میشود پیدا می باشد واز ابیکهیا بدی پیدائش دت بدین نهج است که در آن ایکیت آن سنگهیات یعنی غیر صفت واحدیت چون دو سه چار بودن علی هذا القیاس میماند مثلاً سه سبوح اند که دران ترت سنگهیا یعنے سه بودن می ماند ودران ترت سنگهیا ایکیت آن سنگهیات می ماند وابیکهیا بدی جنت هم ماند۔ هم چنان دردت سنگهیا که در دو پرمانو میماند هم ایکیت آن سنگهیات وهم ابیکهیا بدی جنت می ماند وآن ابیکهیا بدی از ایشر است وهو المطلوب اگر قائلی گوید که این سخن وقتی ثابت میشود که هرگاه بگوئیم که پیدا کنندۂ پرمان یعنی مقدار دونک دت سنگهیاست وحالانکه ما می گوئیم که پیدا کنندۂ پرمان دونک آن پرمان است که در دو پرمانو می ماند جواب اگر بگوئیم که پیدا کنندۂ پرمان دونک پرمان دو پرمانو است پس قاعدۂ کلیه است که از پرمان پیدا کنندۂ پرمان پیدا شده اتکرشت یعنی افضل باید باشد۔ مثلاً ابتلاقی دو پاره سبوئی

یک سبوئی خواهد شد دپرمان آن سبوئی از پرمان آن پارها البته آنگرشت همچنان از پرمان پرمانو ها
پرمان دونک بائد که آنگرشت پیدا شود- و بدانکه آنگرشت آن وقت می باشد که هر جسمی از اجسام
کبیره پیدائش یابد- هر قدر نسبت بآن اجسام اکبر بود- آنگرشت است همچنان در اجسام صغیره
جسم صغیر تر آنگرشت توان بود وحالانکه پرمان دو پرمانو که توگفتی- اگر بالفرض پیدا کنندهٔ پرمان
دونک بودی لابد است- که آنگرشت پیدا نمودی- پس بائیستی که پرمان دونک از پرمان پرمانو
صغیر تر بودے وحالانکه از پرمانو باریک تر چیزے نیست واز ترکیب آنها اجسام کبیره پیدا
می شوند- پس ثابت شد که وت سنگهیا پیدا کنندهٔ پرمان دونک است وهو المطلوب
خاتمه- دربیان دلیل بر حدوث عالم بدانکه حدوث عالم که موافق ضوابط حکمیه و قواعد
فلسفیه باشد مبنی است- بر چند مقدمه دیگر مقدّمه اوّل اینکه اوعیه تحقّق اعنی ظروف
وجود منحصر است- در سه امر اوّل ظرف تقضّی وتجدّد و سیلان و فوت ولحوق بالجمله
ظرف تغیّر که آن را زمان می گوئید دوم ظرف ثبات محض با جواز سبق عدم ذاتی که آن را
دهر می گوئید مثل عقول ونفوس که واقع در دهر اند- سیوم ظرف ثباتی که اصلا مسبوق
بعدم نباشد وسبق عدم دران ممتنع بود وآن را سرمد می نامند وموجودیکه درین ظرف باشد
منحصر است- درحق سبحانهٗ تعالیٰ ومقدّمه دوم این که وجود واجب عین ذات اوست
زیرا که اگر عین حقیقت نباشد یا داخل در حقیقت واجب الوجود باشد- وآن مستلزم ترکیب واجب

است از جنس و فصل و هو محال و یا عارض و هر عارضی مُعلّل بغیر است و آن غیر یا نفس ماهیتِ واجب خواهد بود۔ یا غیر آن اگر نفس ماهیت واجب الوجود باشد لامحاله علّت بر معلول بوجود متقدم است لازم آید که ماهیتِ واجب اوّل موجود باشد۔ بوجود سابق و نقلِ کلام بوجود سابق می‌کنیم۔ پس لازم آید تسلسل یا دور و هو محال و اگر غیر ماهیت واجب الوجود باشد۔ لازم آید افتقار واجب الوجود در وجود بسوی غیر خود **مقدمۂ سیوم** در بیان اینکه علّت متقدم بر ذاتِ معلول است و معلول در مرتبہ ذات علّت نمی باشد۔ مگر در وجود معیّت دارد و چون این مقدّمات ممهد گشت۔ پس میگوئیم که تقدّم واجب الوجود بر کافۂ ممکنات بالذّات است و معلولات با ذات واجب معیّت ندارند۔ پس عدم معیّت ممکنات با واجب در ذات بعینہٖ عدم معیّت ممکنات با واجب است در وجود زیرا که وجود واجب عین ذات است و تقدّم ذات علّت بر معلول یا معیّت در وجود در جائے ممکن بُود که وجود زائد بر ماهیت باشد۔ امّا در جائے که وجود عین ماهیّت باشد در اینجا تقدّم بالذات بعینہٖ تقدّم بالوجود است و معیّت در وجود درین جا کہ نہ معیّت معلول با ذات علّت است و هو محال پس ثابت شُد که ممکنات در وجود تخلّف اند از باری سُبحانہٗ چونکه واجب الوجود زمانی نیست۔ پس این تخلّف دهری است۔ و تقدّم واجب تقدّم سرمدی این برهان شامل حدوث همه ممکنات است خواه جواهر باشد خواه اعراض خواه مفارقات باشد۔ خواه مادیات امّا آنکه بر صفحات اخبار رقم

اشتهار دارد که آغاز عالمیان را هفت هزار سال و کسری سپری شده - هر آینه قابل قبول عقل
معامله فهم نیست - چنانچه از خبرهای معتمد و نقل هائے معتبر روزگار مثل کتب قدیمه شاستر و خطائین که
تصنیف سنون بسیار و تالیف وهور بے شمار است - و بنای قواعد نجوم و استخراج تقویم
و احکام بر انست دریافت می شود که در حینے که مبدء وسط و خاصه و تقدیم و اوج و جوزهرات
سبعه سیاره در نقطۂ اوّل حمل بود - آفرینش آغاز یافته چنانچه بنای سدهانت ها در استخراج
این همه اعمال بران موقوف است و گویند چون اقتران آنها در نقطۂ آخر حوت وقوع یابد
در پیدائش انقلاب روی دهد و مبدء و منتهای آن را از روئے حساب مرصوده چهار هزار
هزار هزار و سی صد و بست هزار هزار سال شمسی یافته اند و آن را کلف نامند چنانچه
تا حال که سنه یک هزار و هشت صد و بیست سال شمسی حقیقی تامه بکرمی است - یک هزار
هزار هزار و نه صد و هفتاد و دو هزار هزار و نه صد و چهل و هشت هزار و نه صد و شصت و
چهار سال ازان سپری شده است و اوجات و جوزهرات را حرکت ابطاء متخالف یکدیگر
رصد کرده اند تا هر کوکبے از روئے حساب نقطۂ اوج و عقدتین باندر اس زمان متباین شده
است - حکماء متقدّمین چون خطائیان و فرسیان بدان اقرار دارند - مگر از روئے رصد در
حرکات که منشاء خلاف از راستی و ناراستی آلات رصدیه و ناهمواری و همواری زمین رصد و
ضعف و قوّت باصرۂ راصد و رقّت غلظت هوائے مکان رصد اختلاف یافته اند - بسبب

آن ور تعیین مدت بحساب کم و زیاد میرسند۔ چنانچه دوازده صدم حصّهٔ این سالها که سی صد و

شصت ون باشد۔ خطائیان ثبات عالم را اقرار داده اند و ون باصطلاح آنها ده هزار

سال شمسی است و کسانیکه جملگی اوجات وجوزهرات مثل فلک ثوابت بیک حرکت متحرک

پندارند۔ برین قول معارضه می آرند۔ گویند مثلاً درین زمان اوج زهره در اول سرطان

است و اوج زحل در بیت و سیوم درجه قوس با وجود حرکت متساویه باین اختلاف بینه

رای پیشینیان بدیه البطلان است۔ و این تخطیهٔ مخطیان خطاست۔ زیرا که رصد بندان

زیج محمد شاهی که از حکمائے هندی و انگلیسی و طرازندگان طرز یونانی در تدقیق و تحقیق

متوافق الرای بوده اند۔ حرکت اوج وجوزهرات در جمیع کواکب متباین یافته اند و اگر از ان

حرکت حرکت فلک ثوابت منقوص شود برای آنکه متقدمان متعرض آن نیستند۔ چنانچه در

زائچه حضور ممدوح وضاحت آن کرده آید۔ باقی حرکتے بسیار ربطی خواهد ماند که هر سیاره را

جداگانه باشد۔ حکمائے الهیه اوایل این کلف را یک روز برهما قرار و هند و صد سال که هر سالی

سی صد و شصت روز باشد۔ عمر برهما شمارند و آن برابر یک روز سری بشن است و صد سال اوشان

بدین حساب مساوی یک روز شیو است و صد سال شیو بطرفة العین مایا که ارادت

وقدرت باری است برابر باشد۔ این معنی مرموز بآن است۔ عالم که ظهور قدرت قدیر برحق

است متصف به بدائیتے و نهائیتی نیست و عالمیان را کون و فساد لازم فرد

صبح ازل شعشعۂ روی او ✤ شام ابد سایۂ گیسوی او ✤

و در کتب معتبرۂ اہلِ اسلام از منقولات امام جعفر صادق علیہم اشارہ بران رفتہ کہ پیشتر از آدم کہ جدّ ماست ہزار ہزار آدم بوجود آمدہ اند۔

ذکر انساب ملایک انتساب حضور جنّت آشیانی از ظہور برہما تا وجود مقدس

چُنان برطرازند کہ چون واجب الوُجُود کہ ذاتش را ابتدائے و وجودش را انتہائے نیست قدرت کہ آن را ایا نامند مقتضی با بداع و احداث شد پیکری قدسی نژاد کہ آن را برہما نامند پدیدار گشت و از خیالش ہفت تن گرامی مُسمّی بمریچی و اتری و انگری و پولست و پولہ و کرتو و بسشت بی رابطۂ صلب پدر و رحم مادر پدید آمدند۔ و بقدر استعداد اجسام ارواح از مبداء فیاض بآنہا فائض گشت و در خانۂ مریچی کہ فرزند اوّل برہماست کشپ تولّد شدہ و از صلبِ کشپ رکھی و بطنِ ادتی کہ بنتِ دکھ پرجاپت است۔ فرزند مہر آگین مُسمّی بہ ویوسوان فروغ بخش زمان و زمانیان گردید و سورج ہم نام اوست برای ہمیں اولادش را سورج بنسی نامند و از صلبِ ویوسوان شرادہ دیو کہ دیو است۔ منون ہم آنرا نامند تولّد شد و در خانۂ ویوست۔ منون مہاراجہ اکھواکو کہ رسوم ملک گیری از و بظہور آمد تولّد گشت و از پشتِ اکھواکو صد فرزند بوجود آمد کہ سہ تن کلان از ان معروف بنام کوخی و نمی و ندک

कश्यपः
अदितिः
दक्षः
विवस्वान्
श्राद्धदेव
वैवस्वतमनव
इक्ष्वाकुः
कुक्षिः
निमिः
दुन्दुक

موسوم اند چنانچه اکهواکو بیست و پنج تن را از ان ملک جانب مشرق قسمت ساخت و بیست
و پنج دیگر را الملاک و امصار طرف مغرب بخشید و باقی چهل و هفت تن را دیار هندوستان که مابین
کوه همالا و بندهاچهل باشد بخشید۔ القصه مهاراجه اکهواکو قالب عنصری را گسیخت و ببیا دایزد جهان
آفرین جان عزیز را در باخت۔ راجه کوخی بانی مبانی جهانبانی شده عالم فانی را پدرود نمود و
فرزندش راجه و یکوخی که ششادهم اورا نامند بر تخت فرمانروائی نشست و از پشت ششاد پرنچی
نام فرزند نیکوخصال پدیدار گشت که اندرواه و هم کاکستهه نام اوست۔ برائے همیں اولادش
را کاکستهه نامند و از پشت پرنچی اینا نام فرزند خوش مرام پدیدار گشت و در خانه مهاراجه او پرتهو
تولّد شد۔ که نام نیک او یادگار عرصهٔ روزگار زبان زد صغار و کبار راست و در خانه پرتهو ویشه
راشو اد و را چندر نام فرزند نیکنام متولّد گردید۔ و در خانهٔ او یوب ناش نام فرزند پدیدار گشت
و در خانهٔ ایوب ناش شادست نام فرزند نیک کام تولد شد و بنام خود شهری شاوستی نام آباد ساخت
و علم خوش نامی افراخت و از پشتش برهدش نام فرزند تولد یافت و از پشت برهدش کبلیاش
پدیدار گشت که آن را دهندو مار نامند و گویند که دهندو نام راکس ناکس را هلاک ساخته
مسمّی به دهندو مار گشت۔ و در مهابارته که تاریخ معتبر خاندان عالیشان راجگان هندوستان
مینونشان است چنان برطرازند که یک صد پسر ازو پدیدار شد و در محاربهٔ دبو پرپو نود و
هفت تن کشته شده سه تن از ان باقی مانده که مسمّی به دهرراش و کیلاش و بندراش اند۔

हर्यश्व
निकोनभः
संहताश्व
कृशाश्व
प्रसेनजित्
यवनाश्वः

بخانهٔ دہلراش که فرزند کلان بود و ہرجب و پسرش نکوبنب و از پُشت نکوبنب سنگتاش و از صُلبش
کرشاش و از خانه کرشاش پرسین جت تولد گشته و در خانهٔ مسطور جیب ناش تولد شد. چُنان برطرازند که راجهٔ
مسطور بخانهٔ خود صد زوجه ساخت و ہیچ فرزندے پدیدار نگشت و ازین سبب دلش مایوس و
خاطرش محزون شده بریاضت ایزد بیچون بصحرا شتافت. چنانچه مرتاضان خداپرست
و زاہدان زہد آگشت ازین قصه آگاه شده. شروع به جگ اندر کردند و بر کوزهٔ آبے افسون ہا
و وظیفه ہا خواندند. قضارا راجهٔ ساده وش بحالت تشنگی و عطش آن سبوئی پُرآب را نوشید
چون صباح طشت زرین از تتق اُفق نمودار شد طشت از بام اُفتاد و مرتاضان مذکور از قصهٔ
مزبور واقف و مطلع گشته امر فرمودند که بقدرت ایزد بیچون و تاثیر وظائف میمون آبی که
نوشیدے موجب حمل و گران باری رجل گردد. چنانچه ہمان نوع بوقوع آمد تا شکمش چاک
کرده رجل بیرون کشیدند و مُسمّی به مان دہاتا شد که ترسدسوا ورا نامند. چه وجه تسمیهٔ آن

मान्धाता
त्रसद्दस्यु

چُنان گویند که وسو بزبان سنسکرت وزدان را گویند یعنے وزدان از و خوفناک بُودند
گویند از پشت راجه مان دہاتا سه فرزند بوقوع آمدند. که نام یکے راجه پورکتس و نام دوم امریک

मान्धाता
पुरुकुत्स
अम्बरीष
मुचुकुन्द
यवनाश्व

و نام سیوم مچکند است و چُنان برنگارند. که امرکهه را راجه جیب ناش جدِ نامدارش متبنّی بنام
خود ساخت بعد از رحلتِ راجه مان دہاتا راجه امرکهه برتخت جہانگیری نشست و مُدّت ممدود
بر وسادهٔ فرمانروائی متمکن بُود. بعدش ہاریت بر عرصهٔ جہان حکمران مانده. حق بمرکز قرار گرفت

हारीत्

یعنے از پُشت پورکتس ترسدوسوو از پُشت ترسدوسوہرجس وبنجانۂ او ارن پیدا او ارگشت و

بنجانۂ اوست برت پیدائیش یافت واز وترشنکو ودرمشکوئ ترشنکو نُورچشمی کہ چون چشمۂ آفتاب

روشنی افزائے دیدہ روزگار تواند بُود مُسمّی بمہاراجہ ہرشچندر تولّد گردیدہ عالم صورت راچُون

ملک معنیٰ نظارت بخشید از غائیت خورمی زمان پیر نشۂ جوانی درسر گرفت وپشت دوتائی

گردُون راستی دربر پذیرفت - دِل بستگانِ عشرت را آئین نشاط تازہ نر گردیدہ وآرزومندان

شوق را رُوح انبساط در قالبِ امانی وآمال دردمید وچون روزگار سلطنت معدلت افروز

آن نُور پرور دآلہی چُون اَیام نوروز رونق گرفت بدار وگیر وشبانی دبسر کردن کاروبار پاسبانی

پرداختہ شش جہت گیتی را از شعشۂ تیغ روشنائی دیگر افزُود واز آبِ شمشیر سلطنت را

آبروئے دیگر فرمُود آفتاب باین تاب وشتاب از عملداری او بیرون نتافتے وقمر با

چنان سرعت سیر بجز مملکت آن جائی نیافتے جہان وجہانیان را ازین سلطنت بہار جان درتن

بمبارکبادی آمد وعالم وعالمیان بزبان حال تہنیت گویان وشکر گذاران انبساط ربیعی کردند

از دواو ودہش ودہش وادش ہر غمگساری از ناز ونعم بایارانیس وعشرت بازو باز باصعوہ

بیک آشیانہ وہمسازو از ہر طرف ابواب نشاط بر روئ زمانیان باز وباز ہر وضیع وشریف

بدعائی دولت او بصد نیاز کارپرداز ہر سپاہی از دورو فاداری یکہ تاز وہر متنفّسی درمدح و

ثناخوانی او زبان دراز کو دشمنی کہ از پرسہم خارا گذارش پرسہم نگردیدہ وکجا مخالفے کہ از آبِ شمشیرش

آتشی ندیده الحاصل ہفت کشور از و چون نو عروس کل ہر ہفت آراستہ و ہر ہفت اقلیم از
انصاف او بسان شگوفہ فروردین پیراستہ بنا بر آرام مسافران چنان مسافر خانہا ترصیص
ساختہ کہ در زمستان حمام در حمام آرام یافت و شاہین عدل و انصاف او در شکار قلوب
داد خواہان بال کشا و چہا پرداختہ کہ در قلمروی او پریشانی نماند مگر زلف پریشان محبوب و
ہیچ بیمارے با تب و تاب نہ مگر چشم بیمار یار و خاطر بیقرار عاشق و در مملکتش ہیچ عیبے نماند لیک
آہو در بر و در سلطنتش ہیچ چشم گریان نبود مگر چشم ابر چون چندے با چنین داد گستری و معدلت
پژوہی چنانکہ مقتضای عدالت و انصاف بود در انتظام عالم و عالمیان کوشید و طنطنۂ نکونامی
کہ عمر ثانی و حیات جاودانی عبارت ازین است بلند آوازہ کرد دوران کہ بصد طلسم
سازی ہر دم از پردۂ خانہ بازی تازہ بیرون آورد چنان نقش نو آئین از پردۂ بو العجبیہا
بر آورد کہ روزے مہاراجۂ نیک فرجام در ہنگام بتاشیر صبح کہ از صبح ازل تا روز ابد صبحے
باین آئین از افق آفاق بر نتافتہ بر رخش برق ورخش کہ بجلد و جمال از فرس اعظم فائق تر
بود و بجلد روئی و جلوریزی جلوہ در دیدۂ نظارگیان میداد چون قمر کہ بشرطین در آید بعزم شکار
سوار شدہ سریع السیر گشت و در بیابان از ہمراہیان کہ ہمرکابی نصیبہ وافر داشتند جدا گردیدہ
دل کہ با خدا پیوستہ پیوستہ داشت از مملکت ظاہری برداشتہ متوجہ بصید اخروی
داشت کہ ناگاہ آوازے نوحۂ نساء کہ اگر ندای قضاش بطرازم رواست و اگر صدای

آسمانی برگوییم سزا ابسامع علیه رسید و باقتضای رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان که دامنگیر خاطر
عدالت پژوه داشت همگی همت و تمامی نیت تقاضای آن کرد که تفحص حال نوحه نماید که آیا کدام
قطاع الطریقی دست تظلم به پیره زالے دراز ساخته و یا سفاک ناپاک بیباکانه بخونریزی نساء
پرداخته لهذا خواست که شکار ظاهرے را گذاشته پی صید عقبی اشتابد چون چنان ساخت دید
که سیاح پیدائی ناپیدائی طریقت و سباح دریائی بے کنار حقیقت زبدهٔ مرتاضان زمان و عمدهٔ
عارفان جهان مورد غرائب کرامات و صاحب اعالی مقامات بشوامتر رکهی که کلاه چارترکی ترک
دنیا بر تارک دل داشته و آستین هفت طراز استغنا بر شروه هزار عالم افشانده بیاد الهی از
خویش گذشته و به تجلیات ذاتی و اجلاء مجالی انوار صفاتی بحق پیوسته و از تجرید گزینی
مستغرق بحار توحید و از توحید پسندی خلوت نشین تجرید است۔ واشٹ سدی که باصطلاح
طبقهٔ مرتاض هنود عبارت از مدارج کشف کرامات و خرق عادات است۔ و مجردان طریقت
و موجدان حقیقت این طبقه آن را از مدارج معرفت شمارند۔ پیش آن پیشرو قافله توحید رسیده
بزبان حال بعجز و نزاری زاری بودند و آن اکمل الواصلین که سلطان دل را بشهرستان
خیال که در معنی واسطه میان مجرد و مادیست متمکن نموده و تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید
حاصل نماید دست ازین مقصد باز داشته بود قضا را آواز ستم ستور بگوش حق نیوش آن کاشف
حقائق کونی و آلهی رسید گونه در حضور دل و انحصار خیال اختلال ر داده دید که مهاراجه کوه شکوه

تاج خسروانی برسر و قبای زعفرانی در بر **بیت** کمر بربسته و ابرو کشاده ؛ کلاه کیقبادی کج نهاده
بافرّ وافر کمان در دست و تیر در زه چنان کرده که شاعرے گوید۔ **بیت**

بنوعی گرم و سوزان میرود از دل برون تیرش ۔۔۔ که از بوی کباب افتد بفکر زخم نخچیرش

بآیینے که باین توزین برزین بکران جهان فارسی بنوده چون تیر تیز نزد می آید و بدیدن آن
عارف را نفس بحرکت آمد و خون دل بجوش عتابانه استفسار کرد که تو کیستی و درین خلوتکده
چه آمدی که من از مدّت صدها چله و هزار خلوت کرده باین لذّت سرمدی حظ وافی
اندوخته بوده‌ام و بیک آمدن تو در حضور قلبی من فتورے راه یافت مهاراجه جواب داد که
بال کشایان هوای جهانبانی و صدر نشینان انجمن کشورستانی را که همای دولت بر مفارق
اعتبار سایه گسترده و شاهین اقبال شهپر اقتدار بصید تدر و مملکت کشوده همواره خاطر
همایون در هر جا تیکه باشند برحق رسانی مظلومان و حمایت ملهوفان مصروف داشتن از واجبات است
و ازینجاست که این نیازمند درگاه که دل را بذکر نعمتهای حقیقی در وجد چون صوفیان صاحب
حال دارد و بلقائے پرضیائی پیوسته عارف گفت غیر ازین امر که آئینه نمائی چهرهٔ
دولت اخروی باشد چیست۔ مهاراجه که طبع عالی چون ابر نیسان بار در جوشش داشت
فرمود هر محتاج که باحتیاج استحصال باحتاج بدر راجه در آید و آمان آرزوی اورا بلا
اهمال به لآلی متلالی آمانی و آمال مالا مال نمائید۔ رکهی از شنفت چنین گفت شگفت

گفت که اگر این مملکت و جہانبانی که تراست با ہمہ گنج ہائے زر و سیم و تخت و دہیم بمن دہی
وچون من گلیم فقر و کنج نشینی بر خود کشی سزاست مہاراجہ از روے ہمتی که از سر عالم توان گذشت
دو دلی که سر دست از دو عالم برفشانند۔ ہمان ساعت در دادن سلطنت داد سخاوت داده مملکت
و جہانداری که داشت مع غلامان غلمان روی و کنیزان یاسمن بوئی اسپان تیز رو و فیلان کوه
شکوه باو حواله ساخت و خود بصوب کاشی شتافت **نظم**

از فرق کلاه فشاند چالاک — وز تخت قدم نہاد بر خاک

آتش زده بر ہوا علم زد — چون باد برہنه پا قدم زد

آرے چون بخواسته قادر بیچون چنان نقش نو از طلسم خانهٔ دہر ناپائدار پدیدار شد
چگویم که امرائی والاجاه و وزراے نیک رائے و رعایا و برایا را چه شگرف حالتی روداد
که ہر کس را تن نزار و چشم زار گشت و ہر یک را بدل درد و بروی آه سر و چپید۔ القصه
مہاراجہ تا چند سال در بنارس طیلسان نیکنامی بر دوش داشت که دوش رکھی در آنجا رسید
و گفت که از سے تن زبان عوض دکھنا از شما گرفتن دارم و وعده داشته بودم که ہر گاه در کارم
باشد خواہی داد اکنون وقت آن رسید که وعده وفا کنی۔ مہاراجہ فرمود آرے زن و بچه
دارم و بتو سپارم رکھی گرفته بدست دنیاداری بچند دینارے فروخت و چون قیمت برابر
نیافت باز پیش مہاراجہ در آمده بیان ساخت۔ مہاراجہ گفت حالا من حاضرم عارف بعد

خواری مہاراجہ را بدست کناسی فروخت و آن کناس خناس بر کار اخذ رسوم سوختن لاش مردگان گذاشت **قطعہ**

برخاک نشست چون غریبے ٭ از یار و دیار بے نصیبے ٭ گسترده بساط خاکساری ٭ بر چہره نشسته گرد خواری

و برین چند روز گذشته بود که فرزند دلبندش که بدست بی سامانی فروخت شده بود از نیش مار جان به ایزد جان ستان سپرد **بیت** افسرد ز نیش مار خونش ٭ جان رفت ز کالبد برونش ٭

ورانی با خاطر بریان و چشم گریان نعش او را بسوختن آورد **فرد** نالان ز غمش براه میسوخت وز نالهٔ او گیاه می سوخت ٭ مہاراجہ که از طرف کناسی در انجا بر اخذ رسوم ته زمینی مقرر بود دید که نور دیده اش چشم از جہان پوشیده و کفن پوشیده می آید **فرد** از جوشش خون گرم پیوند ٭ شد دیده بدیده دل بدل بند ٭ ورانی از سوز جگر و وز لخت جگر آهی می بر آورد و میگفت **ابیات**

ای محروم دیده خواب تا کے	ولتنگ و جگر کباب تا کے	ای پردگی نهفته پیکر	از پرده برا حجاب تا کے
پوشیدن عارض چو خورشید	چون مه به سحاب تا کے	رفتی بشتاب اگرچه گفتم	آهسته ترک شتاب تا کے
بی چشم تو ز آب چشم بودن	بیتاب میان آب تا کے	بی عنبر کاکل تو رفتن	در چنبر پیچ و تاب تا کی
بی دست تو رنجه کردن دل	از پنجهٔ آفتاب تا کی	بی سرو تن برت کشیدن	از سیر چمن عذاب تا کی
سوزیم ز تاب سینه تا چند	سازیم با لتهاب تا کے	در دیده نشین چو نور دیده	باز آی بطبع آرمیده

سخن کوتاه گو بند مہاراجہ از وی رسوم ته زمینی که بود خواست ورانی که از ستم ای زمانهٔ

ستمگار جان فگار واز تهیدستی نادار بود عذر ناداری بمیان آورد. اما مهاراجه از وفاداری و حق شناسی نگذاشت وکفن از بالای لاشه بر داشت. درین اثنا ملهم غیب آواز داد که ای مهاراجه از بدو آفرینش مثل تو مردی نه برخاسته ونخواهد شد. آفرین برهمت وصد تحسین بر سخاوت تو بشوامتر رکهی هم در آنجا بشهود در آمده آفرین گویان زبان برکشاد که ای مهاراج محض بنا بر امتحان تو باین کار مرتکب شدم. اکنون هرچه میخواهی از من بخواه وسلطنت وودیعت تواست برو وبراورنگ جهانبانی که زیبا تراست بنشین. مهاراجه جواب داد که دادهٔ خویش نستانم رکهی هماندم خواند وشاهزاده را روح نو در قالب دمید ووارث تاج وتخت گردید ومهاراج مع جمیع خادمان بوساطت سخاوت جمیله خویش وبسکون نفس با جسد عنصری و اشباح هیولائی بدار الملک قدس وعالم تقدس خرامید. فرد

زعالم چنین خیرمندی نخاست … که خود رفت وآثار خیرش بجاست

وپورش راجه روهت نام بر وسادهٔ ملکرانی نشست وبخانه روهت هرت نام فرزند فرخ خصال باقبال پدید ارگشت. وچندے سکهٔ ملکرانی بکام خود زده جهان سست بنیاد را درگذاشت وبجائیش چنیک نام فرزند نامدارش بر مسند فرمانروائی نشسته چنبه نام شهرے بنام خود آباد ساخت وبدار عقبی شتافت وبجایش سدیو نام فرزند نامدارش زیب بخش وسادهٔ حکمرانی گشته چندے بکار جهان مصروف ماند تا شربت ممات چشید وبجایش بجی نام

मरुकः
वृकः
वाहुकः
सगरः
कपिलदेवः

فرزندش که در ملک گیری و فتح پذیری اسم بامسمّی بود بر مسند سلطنت نشست و ازین ویرانهٔ پائدار
رخت بربست و ازپشتش مرگ و بخانهٔ مرگ برک پدیدار شد- و بآئین پدران جهان گذرانرا
بنامداری پدرود کردند و بجائیش باهک نام بر مسند فرمانروائی نشسته بعد مدّت محدود ملک
ملکِ خود را بمخالفان سپرده بے نیل مرام بطرف ویرانه شتافت و از سلطنت بهره نیافت
وازپشتش فرزندے بعد مماتش پدیدارگشت- گویندیکی از ازواج و ناج راجه سجبه دلی
زهر قاتل بزوجه حامل بوقت حمل درداد و اثر پذیر نشد- لهذا فرزندش را سگر نام نهادند
چه گر بزبان سنسکرت زهر را گویند یعنے با زهر تولّد شده- چندین مدّت بآستان اهرور رکهی
پرورش یافته علومِ جنگ و تیراندازی از و تعلیم و تلقین ساخت و بقلاوزی بخت بیدار
و مرحمت حضرت دادار در عرصهٔ کارزار بر مخالفان خود فتح و فیروزی یافت اکثرے را
ازان جمله موئ تراشیده علامت تازه بر سرشان برگماشت و بعضے را ریش تراشیده
درگذاشت و چنان برنگارند که فرمانروائ تمام عرصهٔ زمین تا دیر زمان کرد و از صلبش
فرزندان بسیار پدیدار گردیده چون راجه سگر در جگ اشمید تجسّس اسپ فرزندان را
بهر سو تعیین ساخت- قضارا کپل دیو نام مظهر آثار آلهی و مصدر صفات نامتناهی بیاد
ایزد جهان آفرین پرداخته بود- فرزندان مسطور سنجیدگی را بکار نبرده در عبادت آن
مطرحِ انوار ایزدی اختلال پذیر شدند و بقهر جهان سوز کپل منی خرمن هستی شان خاکستر وار

سوخت واز بطن زنی دیگر اسمنجس نام فرزند کلانش باقی ماند و فرزند اسمنجس مسمّی بانشمان بآستان

کپل منی شتافته عفو تقصیر اعمام کنانید و از پشتش راجه دلیپ کسوت ظهور پوشید و از صلب او

بهگیرت نام باسعادت تام تولّد گشته بزهد تمام در ریاضت مالا کلام دریائے گنگ را از

بهشتِ برین بر عرصهٔ زمین آورد و بجانه راجه بهگیرت راجه شرت پیدائش گرفت و از پشت

شرت سندودیپ بظهور آمده و از پشت سندودیپ ایتایو پسرش راجه رت پرن و بجانهٔ

او سرب کام نام که آرت برنی هم نام اوست چندے بکام خود اشهب رانده گام فرسائی

عرصهٔ انعدام شد و از صلبش سداس که کلماکهپا و هم نام اوست پدیدار گشت

و مدّت العمر در کشت زار روزگار تخم اعمال کاشته بدار البقا شتافت و بجائش اشمک

و سادهٔ سلطنت آراست و عرصهٔ دراز حکمرانی کرده رخت حیات بربست و از پشت

اشمک مولک که نارکیچ هم نام اوست پیدائش یافته در خانهٔ او دشرتهه نام فرزند خوش مرام پدیدار

شد و از پشتش ایڑورڑ و از پشت او ویشه سه و از پشت ویشه سه راجه کهٹوانک که در مهابهارته نامش مسمّی دلیپ

رقم پذیر گشت پیدائش گرفت گویند بعدالت و شجاعت تمام جهان را مسخر ساخت و زمزمهٔ نیکنامی بجهان باقی گذاشت و بجائش راجه دیرگ

باهو که در مهابهارته رگو هم نام اوست چنانچه تا حال اولادش رگهوبنسی نامند رسوم جهانگیری

و فرمانروائی از و تازه شد و از صلب او راجه اج فرزند ارجمند تولّد یافت و بآئین پدر ان

تمکن و سادهٔ حکمرانی بوده جهان را به نیکنامی گذاشت و از صلب او پیکرے قدسی نژاد مسمّی

अममञ्जस
अंशुमान्
दिलीपः
भगीरथ
श्रुतः
सिन्धुद्वीपः
ऋतुपर्णः
सर्वकामः
सुदासः

براجه وشرته که ثقه زبان وراست بیان بوَد بابخت بیدار بر تخت ملکرانی نشسته سنون بسیار ودهور بے شمار زیب بخش وساده فرمانروائی وحکمرانی بود وایوان زندگانیش بیفروغ وشبستان حیاتش بے چراغ ماند ازین معنیٰ دلش در اضطراب وخاطرش در تب وتاب بوَد باستدعای دولت فرزندکه فی الحقیقت طالع همایون وعمر روزافزون عبارت ازنیست. تضرّع وخشوُع بدرگاه ایزد بے چوُن می نمود ومی گفت **نظم**

خداوندا بنور شمع ذاتت | بگوهرهائے دریائے صفاتت
بآن پاکان که چوُن گُل پاک رستند | درُون از چشمهٔ خورُشید شُستند
که تاج دولتم را گوهرے بخش | سپهر رفعتم را اخترے بخش
زماهی ده شبستان مرا نوُر | که ظلمت هائے عالم راکُند دوُر
زخورشیدی برافروزان وجوُدم | که اُفتد نه سپهر اندر سجوُدم
بقائی ده بجان غم پذیرم | که گرصد ره اجل آید نمیرم

الحق چیزے که حیات بی بدل را بدل وعمر گرامی را عوض تواند گشت فرزند خلف وجانشین مسند شرف است. چنانکه از عطایات ایزد بیهمال نخل امانی وآمالش بارور وایوان زندگانیش منوّر گشت. در زمانیکه گل رخان گلزار بصد ناز ونعم بر مسند زمرّد فام گلبن تکیه زده بزم خورمی وشگفته روئی بر روئی جگر گوشه گان گلشن آراسته ومشاطه بهار بگلگونهٔ شمیم

مشکبار هر یک از سرو قدان چمن را بگونان گون آب و تاب پیراسته نزهت آباد جهان
مقرر کو کبهٔ جاه و جلال دارای فریدون فر فروردین گشته و قلوب جهانیان بفرط فرحت و
بشاشت زعفران زار خنده سرشار شده و نورسیدگان بهار با افتخار بسیار بار اک
بساتین مجلسی ترتیب کرده تاج صد برگی برسر و جامهٔ انگوری در بر ساخته و کج کلهان گلزار
با فرّ وافر با نونهالان چارچمن گیتی برخورده و دایهٔ صبا دوشیزگان گلشن را بدوش محبّت پرورده
و اعتدال هوا مهر فرزندی بنوزائیدگان گل مرگ بسر کرده غنچه از بس عشرت گلگل گشت و
گل از کمال بهجت باغ باغ شگفت - گل آفتاب آفتاب از حدیقهٔ افق تابان و شگوفهٔ
صبح از شب سوسنی نمایان گردید و نسیم عشرت متبسّم از اهیر بوستان عالم شد **بیت**

زجوش خرّمی که اندر جهان بود　　　زمین رانازها بر آسمان بود

اعنی طلوع نیّر اعظم آسمان جاه و جلال و شهود صبح روشنی افزای زمانهٔ حال و
استقبال مصباح مکامن یقین و مفتاح خزائن دین اکمل مظاهر تجلیات ذاتی و اجلی مجالی
انوار صفاتی منهل متعطشان زلال وصال مقصد متحیّران طریق کمال مهبط اسرار قدرت یزدانی
مظهر آثار حکمت سبحانی سری رامچندرجی اوتار که آسمان باین رفعت سلّمی است از
کنگرهٔ جلالت شان و دریای محیط نمی است از بحر ذخار عاطفت جناب ایشان **فرد**

نمایان از رخش فرّ الهی　　　رسیده نورش از مه تا بماهی

پس سخن باین فروتنی باکنگرہ حمد حضرت شان چسان آویزد و مقصدے کہ آسمانیان را دیر
فراچنگ آید از خاکیان چگونہ بکشاید و سہ برادر دیگر کہ چون ارواح بحقیقت متحد و باعتبار
محل متباین بودند از بطون ملکات قدسی سہ مخدرات سراپردۂ عصمت چون چہار
گوھر و فضایل اربعہ از کمن بطون بمنصۂ ظہور آمدند و زمین از برکت ایشان بصد مرتبہ
فوق بر عرش برین یافت و عالم ناسوت از شرف آستین استغنا بر عالم لاہوت افشاند آرے
چون چرا نباشد کہ فلک اعظم با چنین رفعت خانہ مغراب است و زمین مقدم آنجناب
الحق اگر آفتابست آفتابہ بردار بارگاہ مقدس شانست و گر ماہتابست ماہچہ لوائ فلک
سای آن باعث نجات جہان و جہانیان عاقل داند کہ ثبات و فراخ حوصلگی کہ در زمین است
ازین است و ترود بیقراری کہ بہفت فلک علی التوالی متواتر بسبب محروم بودن از دولت
چنین الحاصل اگر جناب قدسی ایشان را حبیب حضرت حق طرازم بمعیصت گرفتار باشم
کہ بہ تہمید ی نقص نفسانیت در ذات خالق انفس و آفاق کہ از نفس و جسد پاکست گفتہ
آید و اگر نتیجۂ جناب باری گویم دیدہ و دیرا بکوری فروخت سازم بمقتضای الذی لم یلد
ولم یولد و گر غیر حق نگارم گنہگارم و از حق برکنارم کہ اعجاز و خرق عادات کہ در خورد سالی
ازان نور مطلق بر چہرۂ آفرینش پردہ کشائیش یافت مثل آن دیدہ روزگار ندیدہ اشعار

نے دو باشد تا تو ئی صورت پرست   پیش او یک گشت کز صورت برست

چون بصورت بنگری حشمت دواست | تو بنورش درنگر کان یک تواست
لاجرم چون بر یکے افتد بصر | آن یکے بینی دو ناید در نظر
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد | چونکه در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ از حاضر آید در مکان | هر یکے باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکے | چون بنورش روی آری بیشکے
در معانی قسمت و اعداد نیست | در معانی تجزیہ افراد نیست

اکنون جای آنست کہ ترانۂ نشاط بر سازد و زمزمہ شادمانی برگیرد۔ اعنی حرفی از کتاب کارکرد آن وسیلہ نجات بر نویسد و لختی نورسان گلشن سرائے مضامین دلاویز را تازہ سامان دہد کہ هر گاہ سن شریف آن دستگیر فرورفتگان لجہ معصیت از هفت سال تجاوز نفرمودہ بود۔ کہ بنفس نفیس دیو پرپریو را کہ از سہم آن جہانے در غریو بود بہ تیر خار اگذار آن ہرزہ کار را در گذرانیدند و در محفل راجہ جنک کہ در وغا و جنگ خنگ عدو افگنی او از
جنک:
فرمانروایان آن زمان تیز تر بود۔ کمان کہ از دیر باز بیگمان ہدف آزمائیش و امتحان قوت بازوی راجگان زور آزما بود تا گوشہ گوش کشیدہ از میان شکستند

نظم

زده دست آن کمان ابرو بقربان | کمان بر گوشۂ ابروش قربان
کمان بشکست و تیرش بر ہدف زد | چو مردان گوی از میدان بدر برد

نه تنها رام بشکست آن کمان را ٭ کمرهاے همه زور آوران را ٭

جهان مدعی را دل شکسته ٭٭ بچشم حاسدان تیرش نشسته

راجه عرش آشیانی بمقتضای محبت فرزندی در ریعان شباب و عنفوان جوانی آن مخترع قواعد کشورستانی را وارث سریر حکمرانی دانسته بزم طرب ترتیب داده خواست که بر اورنگ جهانبانی بنشاند چنانچه روزیکه بنا بر جلوس قرار داده بود از نیرنگی زمانه دون و شعبده بازی گردون که در هر طرفة العین طرفه بازی بروے کار آورد نظم

دوران که بصد طلسم سازیست ٭ در پردهٔ او هزار بازیست

از پردهٔ این طلسم خانه ٭ صد رنگ بر آورد زمانه ٭

कैकई

کیکئی نام رانی مهاراجه فرخ راے باغوای کنیزکے کوزه پشت که چون قوس قامت را دوتا ساخته حرف تلخ و درشت چون ناوک زهر آلود بجانهای مستمعان میزد۔ مهاراجه را که باوی عهد ساخته بود که دو سوال تو هرچه خواهی منظور کنم۔ برین آورد که بیک سوال این پیکر قدسی نژاد را از تخت و دیهیم تهی فرموده بهرته فرزند م را اکلیل

भरत

فرماندهی بسر نهی و بسوای دیگر کار دیگوشهٔ جگرش زده گفت که جگر گوشه خود را هین دم از تاج و تخت و دولت و بخت محروم کرده جلای وطن سازی که تا مدت چهارده سال و دشت و بیابان با تن عریان چون آب روان آن روان جهان بهر سو روان باشد۔ چنانچه مهاراجه

چون بصورت بنگری حشمت دو است | تو بنورش درنگر کان یک تو است
لاجرم چون بر یکی افتد بصر | آن یکی بینی دو ناید در نظر
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد | چونکه در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ از حاضر آید در مکان | هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی | چون بنورش روی آری بیشکی
در معانی قسمت و اعداد نیست | در معانی تجزیه افراد نیست

اکنون جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ شادمانی بر گیرد۔ اعنی حرفی از کتاب کارکردآن وسیلهٔ سنجات بر نویسد و لختی نورسان گلشن سرائے مضامین ولاویز را تازه ساماں دہد کہ ہرگاہ سن شریف آن دستگیر فرو رفتگان لجهٔ معصیت از ہفت سال تجاوز نفرموده بود۔ کہ بنفس نفیس دیو پریورا کہ از سہم آن جہانے در غریو بود بہ تیر خار اگذار آن ہرزه کار را در گذرانیدند و در محفل راجہ جنک کہ در وغا و جنگ خنگ عدو افگنی او از جنک: فرمانروایان آن زمان تیز تر بود۔ کمان کہ از دیر باز بیگمان ہدف آزمائش و امتحان قوت بازوی راجگان زور آزما بود تا گوشہ گوش کشیده از میان شکستند نظم

زده دست آن کمان ابرو بقربان | کمان بر گوشهٔ ابروش قربان
کمان بشکست و تیرش بر ہدف زد | چو مردان گوی از میدان بدر برد

نه تنها رام بشکست آن کمان را ٭ کمرهائے همه زور آوران را ٭

جهان مدعی را دل شکسته ٭٭ بچشم حاسدان تیرش نشسته

راجه عرش آشیانی بمقتضای محبت فرزندی در ریعان شباب و عنفوان جوانی آن مخترع قواعد کشورستانی را وارث سریر حکمرانی دانسته بزم طرب ترتیب داده خواست که بر اورنگ جهانبانی بنشاند چنانچه روزیکه بنا بر جلوس قرار داده بود از نیرنگی زمانهٔ دون و شعبده بازی گردون که در هر طرفة العین طرفه بازی بروئے کار آورد **نظم**

دوران که بصد طلسم سازیست ٭ در پردهٔ او هزار بازیست

از پردهٔ این طلسم خانه ٭ صد رنگ بر آورد زمانه ٭

कैकई

کیکئی نام رانی مهاراجه فرخ رائے باغوای کنیزکے کوژه پشت که چون قوس قامت را دو تا ساخته حرف تلخ و درشت چون ناوک زهر آلود بجانهای مستمعان میزد - مهاراجه را که با وی عهد ساخته بود که دو سوال تو هر چه خواهی منظور کنم - برین آورد که بیک سوال این پیکر قدسی نژاد را از تخت و دیهیم نهی فرموده بهرته فرزندم را اکلیل فرماندهی بسر نهی و بسوال دیگر کارد بگوشهٔ جگرش زده گفت که جگر گوشه خود را بین دم از تاج و تخت و دولت و بخت محروم کرده جلای وطن سازی که تا مدت چهارده سال در دشت و بیابان با تن عریان چون آب روان آن روان جهان بهر سو روان باشد - چنانچه مهاراجه

भरथ

که صید دام زلف سیاه آن سیاه باطن و تیره روزگار بُود و غزال دلش نخچیر چشم آهو آن آهو کار چار ر
ناچار اقرار برین کار ساخت و آن دُرۃ التاج سلطنت کبری و صاحب و بہیم خلافت عظمی
را که عالمی انتظار جلوس ایشان بُود بزبان خاموشی برین ناگفتنی اشاره کرد و کیکئی که هر حرفش
کے بر دل و جان جهان نهادی پرده از میان برداشته گفت نظم

از جبرت دو وعده داشتم پیش	کنون بهرِ وفائی وعدهٔ خویش
بفرقِ بھرتھ باید داونش تاج	ترا تا چارده سال است اخراج

چون این سخن از زبان آن زبان اندوز دارین بر آمد و مهاراجه که رام آن دلارام بُود بر آمدن
شری رام جی چون جان از تن پنداشته و بے دیدن روئی شان آرام نه انگاشته بحالت غش
در آمد و آن رضا جوئی بے غش والدین سلطنت و جهانبانی و مملکت و کشورستانی و گرد آوردن
گنجهائی زر و سیم و آراستن تخت و وبہیم چون خس بے وقار دانسته بفرمودهٔ پدر بزرگوار
همان لحظه تینے را که از دیبائی چین نیا سوده چین بر جبین می آورد و قامتی که قماش و حریر را
خوش نمی کرد و سرے را که افسری در خور بنود و جبیکه تاب بار آلالی آبدار نمی کشید و پائیکه
تصور آن عابدان را پایه می افزاید و نسرین و نسترن آن می خلید ورق توز پوشیده و
از سر و پا عُریان گردیده باتفاق ملکه قدسی ملکات و مالکه سماوی برکات پرده نشین سرادقات
آسمانی سیتا و قوت بازوی فتوت و بازوئی فتوت را فوت لچھمن از شهر بر آمدند و از دو جواهر

सीता

लक्ष्मण

گنجے کہ فراہم بود۔ بکنج نشینان افلاس وتہیدستی بخشائیش یافت وچینے کہ بسواری رتھ آسمانی سیر

از شہر دل سیر شدہ بسُوئے وادی روئی آوردند۔ ساکنان آنجا بے لقای ایشان ورخانہائے

خویشان ماندن از دُنیا ودین در ماندن انگاشتہ غبار وار از پی شتافتند ومہاراجہ کہ ویدہ بدیدن

آن مردمک دیدہ از بالا بام بینا داشت۔ چون دید کہ چون نظر تیز رود ودر تر رفتند واز چشم

پنہان شدند۔ در ہجر آن نُور بصر آہے کہ نفس واپسین راہمنفس بود برآورد وبفراق لخت جگر

جان بجان آفرین سپرد۔ **نظم**

دوران فلک کہ بے مدار است	زوگاہ خزان وگہ بہار است
این بادہ کہ روزگار دارد	یک مستی وصد خمار دارد
گہ مہرہ دہد بدست وگہ دُر	گہ شیشہ تہی کند گہے پر
گہ بر دفراز از نشیبش	ہش دار کہ مید ہد فریبش

ببین کہ فرزندان از جان عزیزترند وجان از فرزندان راجہ درست عہد ہر دو را از

دست داد واز سخُن برنگشت۔ الحاصل ھرگاہ نیّر اعظم مانند آفتاب عمر مہاراجہ غرُوب

گشت وشام کہ ہمدوش اعمال کیکئی بود بروئی عالم نمودار شد آن جناب والا در بیابان

توقف فرمودہ بدلجوئی ہمراہیان کہ بہمراہی ایشان از خویش گذشتہ بودند التفات فرمودند

وبنا بر سفر در وطن ہدایتے رفت وشبانگاہ از انجا عازم پیش بودہ از ساحل دریائی گنگ رتھ

که از راجه جسرته بود واپس نمودند و غوه ناخدا که بخدا پرستی و نیک مشربی برگزیده روزگار بود و بشوق
آن بحر زخار عطوفت از جهان و جهانیان جدا ماندی ورود ایشان را از دولت غیر مترقبه پنداشته
مستفیض ملازمت گشت و بمزید صدق و سداد در کنار عنایت جا یافت و از آنجا بسواری فلک
از دریا عبور شده شب در نشیمن آشنای غوامض توحید و سباح دریای تجرید یکتای خلوتکدهٔ
نور و نور افزائی نهانخانه حضور مورد غرائب کرامات و صاحب عالی مقامات بینای
روابط تقیدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی بادبان سفینهٔ دریای بے سروبن حقیقت
و دریائے مواج تجرد طریقت بهار دواج ریشی گذرانده در دشت کوه چترکوٹ توقف
فرمودند - چون سخن بدینجا رسید گویم که هرگاه اطلاع این واقعه به بهرته رسید آن ملک ملک
سیرت از نواح پوٹهوار که معروف به راولپنڈی است و خانهٔ نیاگان مادرش بود بطور
ایلغار متوجه اجودهیا که معروف بفیض آباد است گردیده دید که بے فیض قدوم سری رگبیر
همتای کلبهٔ احزانست از فرط حزن در دولت سرا در آمده . والده را که مترصد دیدارش بود
بزعم رغم آن زیان کار بعتاب پیش آمد گفت که بی لقای سری رام آرامم رمیده و دولت دنیا
که بقائی را در خور نیست بنظرم از کاه حقیر تر گردیده - اکنون همان بهتر که همین لحظه خود را بدیدار
آن لب لباب که بجز دیدارش جانم بلب رمیده رسانم - هرچند وزرای دانش آرای بامیاء و کنایه
از سلطنت و فرمانروائی و مملکت و کشورکشائی سخن راندند آن سعید کامل هرگز گوش بآن نداده گفت

فرد تصرّف چون کنم بر من حرام است — که این دولت نصیب بخت رام است

از نیک نیتی و بلند همتی سخن طرازم یا از حقیقت بینی و بے طمعی حرف سرایم۔ مختصر اینکه آن غرّهٔ ناصیهٔ صبح هدایت مملکت جهانبانی را بنظر حقیقت بین هیچ پنداشته بنا بر حصول دولت ابدی و سعادت سرمدی آستان بوسی عازم چیتر کوٹ گشت و بشرف ملازمت شریف بهره وافی اندوخت و آن منهل تشنگان وصال بر ناکردنی والدهٔ آن راست کردار خیال نکرده۔ قصور ایشان را بزلال عفو و صفح محو ساخت و از ماجرائے مهاراجه بزرگوار تفحّص فرموده بمقتضائی نشائی پیدائی رقّت دل پیدا گشت و بر زبان الهام ترجمان گذشت که والدهٔ کیکئی خوش و دیگر والده ها بخیر اند و لختے از نظامت که در حقیقت آئین مهین سلطنت است استفسار رفت و آن این است فرمودند که سالک مراحل دینی را که بصلاحیت اوضاع و اطوار متّصف باشد بتواضع پیش می آئی و بکار خیرات شخصی را که باقسام مبرّات علم حاصل است و خوش نیّت و نیک نهاد باشد مفوّض داری و احوال رسیدن آن بغربا و مساکین بتو میرسد و نیاگان و ارکان دولت و پزشک و موبدان را بقدر دانی داعی از سلوک میکنی و با مشیران با تدبیر که شجاع و برد بار و مشّاق و کم طمع و موقع دان و فراخ حوصله که بیخ سلطنت اند کار داری؟ که با جهلائی غرض دوست و بسیار خفتن و تن آسانی و آرام پسندی میل نداری و وقت بیداری بیدار و وقت خواب خواب میکنی و آخر شب در تدابیر مهمات سلطنت از دل بیدار تدبیر کار میجوئی و تنها برائے خود و خود رائی

که از راجه جسرته بود واپس نمودند و غوره ناخدا که بخدا پرستی و نیک مشربی برگزیده روزگار بود و بشوق
آن بحر زخّار عطوفت از جهان و جهانیان جدا ماندی و رو و ایشان را از دولت غیر مترقبه بهره داشته
مستفیض ملازمت گشت و بمزید صدق و سداد در کنار عنایت جا یافت و از آنجا بسواری فلک
از دریا عبور شده شب در نشیمن آشنای غوامض توحید و سیّاح دریای تجرید یکتای خلوتکدهٔ
نور و نور افزای نهانخانه حضور مورد غرائب کرامات و صاحب عالی مقامات بینای
روابط تقیّدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی بادبان سفینهٔ دریای بی سروبن حقیقت
و دریای موّاج تجرّد طریقت بهاردواج ریشی گذرانده - در دشت کوه چترکوٹ توقف
فرمودند - چون سخن بدینجا رسید گویم که هرگاه اطلاع این واقعه به بهرته رسید آن ملک ملک
سیرت از نواح پوٹھوار که معروف به راولپنڈی است و خانه نیاگان مادرش بود بطور
ایلغار متوجه اجودهیا که معروف بفیض آباد است گردیده و دید که بی فیض قدوم سری رگبیر
همتای کلبهٔ احزانست از فرط حزن در دولت سرا در آمده - والده را که مترصد دیدارش بود
بزعم رغم آن زبان کار بعتاب پیش آمد گفت که بی لقای سری رام آرام رمیده و دولت دنیا
که بقائی را در خور نیست بنظرم از کاه حقیرتر گردیده - اکنون همان بهتر که همین لحظه خود را بدیدار
آن لبّ لباب که بحر و دیدارش جانم بلب رمیده رسانم - هرچند وزرای دانش آرای بایماء و کنایه
از سلطنت و فرمانروائی و مملکت و کشورکشائی سخن راندند آن سعید کامل هرگز گوش بآن نداده گفت

فرد تصرف چون کنم بر من حرام است که این دولت نصیب بخت رام است

از نیک نیتی و بلند همتی سخن طرازم یا از حقیقت بینی و بے طمعی حرف سرایم۔ مختصر اینکه آن غرۂ ناصیہ صبح ہدایت مملکت جہانبانی را بنظر حقیقت بین ہیچ پنداشتہ بنا بر حصول دولت ابدی و سعادت سرمدی آستان بوسی عازم چترکوٹ گشت و بشرف ملازمت شریف بہرہ وافی اندوخت و آن منہل تشنگان وصال برنا کردنی والدۂ آن راست کردار خیال نکردہ۔ قصور ایشان را بزلال عفو وصفح محو ساخت و از ماجرائے مہاراجہ بزرگوار تفحص فرمودہ بمقتضای نشائۂ پیدائی رقت دل پیدا گشت و برزبان الہام ترجمان گذشت کہ والدۂ کیکئی خوش و دیگر والدہ ہا بخیر اند و لختے از نظامت کہ درحقیقت آئین مہین سلطنت است استفسار رفت و آن این است فرمودند کہ سالک مراحل دینی را کہ بصلاحیت اوضاع و اطوار متصف باشد بتواضع پیش می آئی و بکار خیرات شخصی را کہ باقسام مبرات علم حاصل است و خوش نیت و نیک نہاد باشد مفوض داری و احوال رسیدن آن بغربا و مساکین بتو میرسد و نیاگان و ارکان دولت و پزشک و موبزان را بقدردانی واقعی از سلوک میکنی و بامشیران با تدبیر کہ شجاع و بردبار و مشتاق و کم طمع و موقع دان و فراخ حوصلہ کہ بیخ سلطنت اند کار داری نہ کہ با جہلائی غرض دوست و بہ بسیار خفتن و تن آسانی و آرام پسندی میل نداری و وقت بیداری بیدار و وقت خواب خواب میکنی و آخر شب در تدابیر مہمات سلطنت از دل بیدار تدبیر کار میجوئی و تنہا برائے خود خود رائی

که از راجه جسرته بود واپس نمودند و غوه ناخدا که بخدا پرستی و نیک مشربی برگزیده روزگار بود و بشوق

آن بحر ذخار عطوفت از جهان و جهانیان جدا ماندی ورود ایشان را از دولت غیر مترقبه پنداشته

مستفیض ملازمت گشت و بمزید صدق و سداد در کنار عنایت جا یافت و از آنجا بسواری فلک

از دریا عبور شده شب در نشیمن آشنای غوامض توحید و سباح دریای تجرید یکتای خلوتکدهٔ

نور و نور افزائی نهانخانه حضور مورد غرائب کرامات و صاحب عالی مقامات بینای

روابط تقیدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی بادبان سفینهٔ دریای بے سروبن حقیقت

و دریائے مواج تجرد طریقت بهار دواج ریشی گذرانده در دشت کوه چیترکوٹ توقف

فرمودند چون سخن بدینجا رسید گویم که هرگاه اطلاع این واقعه به بهرته رسید آن ملک ملک

سیرت از نواح پوٹهوار که معروف به راولپنڈی است و خانهٔ نیاگان مادرش بود بطور

ایلغار متوجه اجودهیا که معروف بفیض آباد است گردیده دید که بے فیض قدوم سری رگبیر

همتای کلبهٔ احزانست از فرط حزن در دولت سرا در آمده والده را که مترصد دیدارش بود

بزعم رغم آن زبان کار بعتاب پیش آمد گفت که بی لقای سری رام آرامم رمیده و دولت دنیا

که بقائی را در خور نیست بنظرم از کاه حقیر تر گردیده - اکنون همان بهتر که همین لحظه خود را بدیدار

آن لب لباب که بجز دیدارش جانم بلب رمیده رسانم - هرچند وزرای دانش آرای بامیار وکنایه

از سلطنت و فرمانروائی و مملکت و کشورکشائی سخن راندند آن سعید کامل هرگز گوش بآن نداده گفت

فرد تصرّف چون کنم بر من حرام است — که این دولت نصیب بخت رام است

از نیک نیتی و بلند همتی سخن طرازم یا از حقیقت بینی و بے طمعی حرف سرایم۔ مختصر اینکه آن غرّهٔ ناصیهٔ صبح ہدایت مملکت جہانبانی را بنظر حقیقت بین ہیچ پنداشته بنا بر حصول دولت ابدی و سعادت سرمدی آستان بوسی عازم چترکوٹ گشت و بشرف ملازمت شریف بهره و انی اندوخت و آن منہل تشنگان وصال بر ناکردنی والدهٔ آن راست کردار خیال نکرده۔ قصور ایشان را بزلال عفو و صفح محو ساخت و از ماجرائے مهاراجه بزرگوار تفحّص فرموده بمقتضای نشائی بیدائی رقّت دل بیدا گشت و بر زبان الہام ترجمان گذشت که والدهٔ کیکئی خوش و دیگر والده ها بخیر اند و لختے از نظامت که در حقیقت آئین ہمین سلطنت است استفسار رفت و آن این است فرمودند که سالک مراحل دینی را که بصلاحیت اوضاع و اطوار متّصف باشد بتواضع پیش می آئی و بکار خیرات شخصی را که باقسام مبرّات علم حاصل است و خوش نیّت و نیک نهاد باشد مفوّض داری و احوال رسیدن آن بغربا و مساکین بتو میرسد دنیاگان و ارکان دولت و پزشک و موبدان را بقدر دانی داعی از سلوک میکنی و بامشیران با تدبیر که شجاع و بردبار و مشّاق و کم طمع و موقع دان و فراخ حوصله کہ بیخ سلطنت اند کار داری نه که با جهلائی غرض دوست و بہ بسیار خفتن و تن آسانی و آرام پسندی میل نداری و وقت بیداری بیدار و وقت خواب خواب میکنی و آخر شب در تدابیر مهمات سلطنت از دل بیدار تدبیر کار میجوئی و تنها برائے خود خود رائی

مستعد کار نمی شوی واز بسیارے مشورۂ کار نمی جوئی و رازی که در خلوت با وزراء مشورت میکنی
مردمان را بر ان وقوف نمی شود نه در سر انجام امریکه موجب فواید تو باشد تاخیر نمی سازی واز
رای تو فرمان روایان دیگر را اطلاع نمی باشد واز کاریکه هنوز تدبیر آغاز اوست دیگران را
خبر نمی رسد چنانچه کار سلطنت باید که بخت بسجائے خود بخوبی انتظام و قرار پذیرد و باز دیگران را
بر و آگاهی باشد وامریکه بخلوت میکنی در عام بطریق استفهام از اطوار و اوضاع تو بکسے ایماءً و
اشارةً علم نمی باشد وشخصی که برمز واشاره سخن گوید بمغز آن سخن میرسی واگر یکسو هزار نادان
ویک طرف یک دانا باشد- قول دانا را بر هزار جهلا ترجیح میدهی یا نه که سخن یک دانا فائده بخشد
وگروه هزار نادان ضرر رسان وآنائی که نیک محضر و قوی حافظه و شجاع و محنت آور واز آئین فرمانروائی
آگاه اگر راجه یا ولیعهد برائی آن کار فرما باشد- هر آئینه اقبالش را زوال راه نیابد- بلکه هر روز
افزون تر گردد- و در مهمات سلطنت هر یک را لیاقتے دیده و بفراخور استعداد آن مفوض
میکنی وقدیمان خویش را که از آبا و اجداد بدیانت وخیر خواهی کاربند بوده اند بمناصب جلیله
از نو ملازمان تازه وارد مفتخر داری ومنصب داران ومتکفلان کار تو از نیک وبد واخبار خبردار
هستند وشخصی را که غیور و بے محابا و شلطاق و پر کید و فریب و دلیر باشد بخود راه نمیدهی و
طبیبی که زر بنده و حریص و بدنیت باشد از مداواء آن احتراز میکنی وکسے که از ملازمان عیب
ترا پیش کسان اظهار کند و بر تو بد گوید- آن را سیاست می نمائی یا نه ومنصب سپه سالاری

شخصے راکه فراخ حوصله و باسطوت و شکوه و شجاع و جنگ آزموده و خوش نیّت و خیرخواه سلطنت
و خلیق و در وقت مشکل ثبات و قرار از دست ندهد و از تدابیر نبرد نیکو واقف باشد و از انبوهے
دل تنگی نکند و آرام طلب نباشد و چست و چالاک و محنت کش و قوّی همت و با نیرو بود مقرر داری
و دلاوران عرصه دغا را که در چندین جا داد مردانگی داده اند و در فن سپاه گری دسترس دارند در
حضور خود طلبیده از ایشان استفسار حال میکنی و لشکریان را مشاهره که مشخص کرده ماه بماه
بلا اهمال و تقاضائی شان میرسد و اشخاص کفو تو از تو بر خلاف نیستند و سفیریکه متوطن قلمرو خود
و صاحب علم و خوش تقریر و حاضر جواب و ثقه و شیرین زبان باشد بر سفارت تعیّن داری و
از حال اعیان سلطنت و کارکرد ایشان غافل نیستی۔ و کسانیکه بر اثبات وجود حضرت واجب الوجود
قایل نیستند و بدلایل دهریه دهر را فاعل مطلق می انگارند بار نمیدهی که از براهین لاطایل
ایشان اختلال بدین تو راه یابد و از احوال رعایا و برایاء مملکت باخبر هستی که تا احدے
زبر دست بر زیردست دست تعدّی دراز نکند و بکار ملک ظالمان را نگذاشتی و کشاورزان
مشغول بکشاورزی و زراعت اند و هر کسے از رعایا و برایا از تو آسوده اند و مخدّرات سراپردهٔ
دولت را از خود خوش داشته و استار اسرار از ایشان میداری و کلام آنها را مدار کار سلطنت
تصوّر نمی کنی و هنگام دربار بلا پوشش لباس درباری و واب دربار آئی نمی نشینی و وقت سواری
از مشاهره عام نمی گذری و اهل حرفه بخوف بدر بار تو بار نیابند و یا کلیّة بار نمییابند و در

ستعد کارنمی شوی واز بسیارے مشورۂ کارنمی جوئی وراز که درخلوت با وزراء مشورت میکنی

مردمان را بران وقوف نمی شود نه دورسرانجام امریکه موجب فوائد تو باشد تاخیر نمی سازی واز

رائی توفرمان روایان دیگر را اطلاع نمی باشد واز کاریکه هنوز تدبیر آغاز اوست دیگران را

خبرنمی رسد چنانچه کارسلطنت باید که تخت بجائے خود بخوبی انتظام وقرارپذیرد بازدیگران را

بروآگاهی باشد وامریکه بخلوت میکنی درعام بطریق استفهام از اطوار واوضاع تو بکسے ایماءٔ و

اشارۂ علم نمی باشد وشخصی که برمزواشاره سخن گوید مغزآن سخن میرسی واگر یکسو هزارنادان

ویک طرف یک دانا باشد-قول دانارا بر هزارجهلا ترجیح میدهی یا نه که سخن یک دانا فائده بخشد

وگروه هزارنادان ضرر ودانائی که نیک محضر وقوی حافظه وشجاع ومحنت آور واز آئین فرمانروائی

آگاه اگر راجه یا ولیعهد برائی آن کار فرما باشد-هرآئینه اقبالش رازوال راه نیابد-بلکه هرروز

افزون ترگردد-ودرمهمات سلطنت هریک را لیاقتے دیده وبفراخور استعداد آن مفوض

میکنی وقدیمان خویش را که از آباواجداد بدیانت وخیرخواهی کاربند بوده اند بمناصب جلیله

از نوملازمان تازه وارد مفتخرداری ومنصب داران ومتکفلان کارتو از نیک وبد واخبار خبردار

هستند وشخصی را که غیور وبے محابا وشلطاق وپرکید وفریب ودلیر باشد بخود راه نمیدهی و

طبیبی که زربنده وحریص وبدنیت باشد از مداواء آن احتراز میکنی وکسے که از ملازمان عیب

ترا پیش کسان اظهار کند وبرتو بد گوید-آن را سیاست می نمائی یا نه ومنصب سپه سالاری

شخصے را کہ فراخ حوصلہ و باسطوت و شکوہ و شجاع و جنگ آزمودہ و خوش نیت و خیرخواہ سلطنت

و خلیق و در وقت مشکل ثبات و قرار از دست ندہد و از تدابیر نبرد نیکو واقف باشد و از انبوہے

دل تنگی نکند و آرام طلب نباشد و چست و چالاک و محنت کش و قوی ہمت و با نیرو بود مقرر داری

و دلاوران عرصۂ دغا را کہ در چندین جا داد مردانگی دادہ اند و در فن سپاہ گری دسترس دارند در

حضور خود طلبیدہ از ایشان استفسار حال مسکینی و لشکریان را مشاہرہ کہ مشخص کردہ ماہ بماہ

بلا اہمال و تقاضای شان میرسد و اشخاص کفو تو از تو برخلاف نیستند و سفیری کہ متوطن قلمرو خود

و صاحب علم و خوش تقریر و حاضر جواب و ثقہ و شیرین زبان باشد بر سفارت تعین داری و

از حال اعیان سلطنت و کارکرد ایشان غافل نیستی۔ و کسانیکہ بر اثبات وجود حضرت واجب الوجود

قایل نیستند و بدلایل دہریہ دہر را فاعل مطلق می انگارند بار نمیدہی کہ از براہین لاطایل

ایشان اختلال بدین تو راہ یابد و از احوال رعایا و برایاء مملکت باخبر ہستی کہ تا احدے

زبردست بر زیردست دست تعدی دراز نکند و بکار ملک ظالمان را نگذاشتی و کشاورزان

مشغول بکشاورزی و زراعت اند و ہر کسے از رعایا و برایا از تو آسودہ اند و مخدرات سراپردۂ

دولت را از خود خوش داشتہ و استار اسرار از ایشان میداری و کلام آنہا را مدار کار سلطنت

تصور نمی کنی و ہنگام دربار بلا پوشش لباس درباری و واب دربار آئی نمی نشینی و وقت سواری

از مشاہرہ عام نمی گذری و اہل حرفہ بخوف بدربار نو بار نیابند و یا کلیۃ بار نمییابند و در

قلاع وحصون از اقسام اسلحه واذخاره وکارگیران اشیای حرب فراهم داری - دخواید بر خرج تو

افزونست وخرج از عواید کم ومال باسراف ضایع نمی کنی وبمحل خرج بخل نمی سازی - وهنگام

عدالت از فریقین اگر شخصی مالدار ودیگر مفلس نادار باشد - مالدار را در عدالت پاس نمی نمائی -

که آه مظلوم موجب تلف جان فرزندان وزوال اقبال است **بیت**

نیم شبی آه کشد پیره زال ٭ دولتِ صد ساله کند پائمال ٭

وبطمع زر ظلم بر غربا ومساکین نمی فرمائی - که **مصرعه** آه مظلومان کند فرزندِ ظالم را کباب

وشخصی که اوقات عمر را بصلاحیت ونیک روئی صرف کرده اگر کسی آن را ماخوذ ومتهم به تهمتی

کند بی ثبوت بعقوبت گرفتار نمی کنی وکسی که مجرم باشد بطمع زر رها نمی سازی ووزیران و

دیوانان تو در عدالت بی غرض وراست کار اند یا نه وهنگام دهرم کار ارتهه وبوقت ارتهه کار

دهرم نمی نمائی وبکام اعنی معاشرت این هر دو را از دست نمیدهی ومیدانی که غربا ومساکین و

برهمنان مرتاض ترقی اقبال نواز خدا میخواهند یا نه وحذر کنی که چارده کار باعث تخریب بنیان

دولت اند زنهار بران اقدام نمائی - **اوّل** - خدا را ندانستن **دوم** دروغ گفتن وعهد شکستن

سیوم - بی باعث غضب کردن **چهارم** تغافل ومدهوشی در امور **پنجم** - سهل انگاری وامروز و

فردا کردن بهر کار **ششم** ناقدردانی ارباب کمال **هفتم** آرام طلب وآسایش پسند بودن راجه

هشتم مشغول بودن بلذات نفسانی **نهم** تنگبار بودن واز کار وارباب کار برکنار شدن **دهم**

مشورت کردن با نادان **یازدہم** شروع کردن کار و سرانجام نہ کردن آن **دوازدہم** مشورت
کردن بخلوت وظاہر شدن بعوام **سیزدہم** اطاعت وعبادت نہ کردن حضرت خالق زمین وزمان
چہاردہم یک دفعہ بہ بسیار جا یورش آوردن و فوج کشی کردن وہمچنان دہ سُخن را نمی سازی
نہ اوّل کردن شکار بسیار دویم باختن قمار سیوم خوابیدن بسیار در روز۔ چہارم کردن وشنیدن غیبت
پنجم بے سیاست بودن ششم مشورہ کردن بازنان۔ ہفتم بافراط سماع سرود ہشتم دیدن رقص
نہم۔ بہر کوچہ وبازار بے آئین گردیدن۔ دہم از حرم بیرون نیامدن وسوار نشدن و پنج مقام
را زیر نظر میداری یا نہ نخست مکانیکہ در آب وافر بود دویم مسکنی کہ بجبال مرتفعہ باشد سیوم
جائیکہ در دشت بود۔ چہارم مکانیکہ در بیابان باشد۔ پنجم آنکہ در ریگستان بود وچار چیز دیگر کہ در
آئین فرمانروائی روا ست مطمح نظر میداری سام یعنی مصالحت وان یعنے زر دادن ونڈ اعنی
سیاست بہید اعنی نفاق کنانیدن میان مخالفان وہفت شرائط دیگر عروس مملکت ہر ہفت
پذیرد۔ اوّلاً حکم محکم۔ دویم وزیر دانا۔ سیوم کار پردازان خیرخواہ۔ چہارم خزانہ وافر پنجم باخبر
بودن از احوال قلمرو ششم درستی قلاع ہفتم آراستگی فوج واز ہشت چیز کہ از ذمائم خصائل اند
اجتناب میکنی۔ اوّل شنیدن غمازی دویم ناسنجیدہ بکار پرداختن۔ سیوم دغا۔ چہارم حسد پنجم
عیب جوی بودن ششم نقص پذیرفتن در خدمت ملازم ہفتم بدگوئی ہشتم افراط در سیاست
وبہ صفت دیگر کہ عبارت از ثالث بالخیر است موصوف ہستی یا نہ اوّل سطوت دویم حسن تدبیر

سیوم عزم درست چون صدف گوش پھرتھ به لآلی آبدار اندرز برگشت بفرط ارادت دل را
خالی ساخته درج دهان را بدُر افشانی التماس کشوده و لعل لب را بیاقوت ریزی سخن وانموده عرضداشت
که ملک ملک خاص و مال مال جناب قُدسی ایشانست - مارا آن سروکارے نیست و باین کار و
باری نه مادرم راه و نیم زده و پدرم آئین بزرگان برہم کرده توئی - امروز که جانم از معصیت نگہداری
و معصیّت از جانم فرمُودند که فرزند را از فرمان پدر تجاوز کردن جز ان نشاید این است و بوصیّت
پدر کار فرما بوُدن مورث سرافرازی و از این پس مارا ہرگز واپس شُدنی نیست و نه دولتِ
دُنیا را پیش آوردن - القصه پھرتھ نعلین چوبی را که از پائی مبارک پایۂ استوار داشت بفرق
فرقدین سائی داشته رخصت بجانب اجودھیا گشت و بدل عہد بست تا مراجعت جناب
ایشان نعلین مُبارک را بر سریر جہانبانی داشته بذات خویش در بجا آوردن دار و گیر شاہی و
سرکردن کار و بار پاسبانی سرگرم مانم و در درویشان وار موئی بسر واشته سرمُو در عقیدت و
بندگی تفاوت نکنم پس ہمچنان کرد و از لذّتِ نفسانی فارغ زیست و آن سیّاح بید اےئ
ناپیدائی توحید از چترکوٹ بسوئی دیگر بیابان ره نورد گردیده تا سیزده سال وشت و
بیابان از قدُوم ایشان رشک افزائی فردوس برین بوُد که روزے شورپ نکھا ہمشیرۂ راون
که بحُسن ظاهری در مثال کرد ار راون بے مثل بوُد بناز و نیاز در حضوُر ایشان رسیده از خود
ستائی و نابجزوی خواست که آن خدیو عالم را کدخدائی کُند - چون پذیرا نگشت بهلاک کردنِ سیتا

خیال فاسد بسر آورد بچھمن جی بجا پا بکدستی گوش و بینی آن خود بین را بسزا ئے کوتاہ بینی بُرید ندآرے

فرد بیچارہ خر آرزوئے دُم کرد نا یافتہ دُم دو گوش گم کرد

القصّہ آن عفیفہ کہ بیشتر بکریہ منظری و گندہ مجازی کندہ ناتراشیدہ بود و چون کہ گوش و بینی

او تراشیدہ شدہ ازیک بردہ افزود و نزد برادر نامدار خود رسیدہ ظاہر ساخت ۔ کہ سوگند

عصمت دارم اگر دروغ گویم و باین شرم و حیا کہ مراست شرمسار باشم ۔ اگر خلاف حرف زنم

کہ در گوشۂ بیابان زاہدی تازہ وارد است ۔ دستی کہ توصیفش بقالب گفت در نیاید ۔ ہمراہ

شانست و این مہ جبینان کہ تو می بینی پیش آن ہیچ ۔ قدرے ندارند و برائے آوردن آن بشما

میکوشیدم کہ آنہا بے گناہ گوش و بینی مرا بریدہ از پیش خود کشیدند ۔ پس ترا اگر بوئے

از حمیت است و ہوائے از معاشرت ستی موصوفہ را از آنہا کشیدہ بیاری کہ من براستی خود

محض برائے تو این قدر مذلت کشیدم از آنجا کہ اجل آن اجل شیاطین قریب آمدہ بود بدین

ناکردنی کمر بستہ دل عالمی را شکست اعنی ماریچ نام دیورا کہ باہو کاری و بد اطواری ستنی

روزگار بود فرستاد کہ بشکل آہو در آمدہ ایشان را از مکان بود و باش دور برد چنانچہ مسطورہ

بدین ارادہ بدانجا بدر آمدہ بحوالی بنگاہ خاص بچریدن کاہ مشغول گشت تا کہ سیتا را باو نگاہ

افتاد و برائے صیدش بجناب قدسی ملتمس شد ۔ چون ارادت کاملہ حضرت بیچون بران رفتہ

بود ایشان بتعاقب آن تشریف فرما شدند کہ ناگاہ صدا از ان دیو پر ریو مشابہ بآواز شان

بر آمد و ملکهٔ قدسی ملکات را دل بدرد آمد و برفتن سری لچھمن جی اصرار فرمود - هر چند که آن قدسی پیکر گفته بود که کسی را بروی زمین نیروی نیست که بران مهبط اسرار سبحانی چهره روی یا بد و این آوازکه مستمع است از ریو ویو پرغریو است مگر آن مالکهٔ سماوی برکات پذیرا نساخت وفرمود که اگر از دید سری رگبیر دور ماندم - یقین دان که آب فرو خواهم شد و یا بزمین درشوم و یا جان بجان آفرین و هم خصوص بنار در آیم و میدانم که این تاخیر که تراست باخیر نیست - چون لچھمن این سخن از زبان قدسیه شنید همان لحظه برون آمد و راون که بجاه و حشم تارک افتخار بآسمان سودی و از مکر و پاش کار عالمی چون ایام عمرش تنگ تر بودی از ابلیسی تلبیس تغیر لباس برهمن پیش جناب تقدس احتجاب در آمده زبان بسوال کشاد و آن خاتون سماوی برکات از ضمیرش آگاه شده دید ندکه درمیان نور و نار اگر تبدل دل شود هر آئینه نار نور و نور نار گردد لهذا به پیکر قدسی بآتش کده در آمدند و از میان نار صورتی بشکل و شمایل ایشان بر آمد - چنانچه شارح راماین این معنی را بدلایل و براهین شرح داده و هم در قورم پوران به او تر کنڈ وسی و چهارم ادهیا ازین دا د سخن داده اند - الحاصل راون آن ناری پیکر را که بصورت نار در آمده بود چون اجل که بعمرش هدوس بود و عمر به اجل همراه خویش به لنکا برد و آن مطرح انوار سبحانی بعد از کردن شکار معاودت کرده چون بمقر خاص تشریف ارزانی داشتند انگاشتند که گرچه انفکاک صورة از هیولی و ضیا از شمس ممکن نیست - لاکن باقتضای صورة هیولائی و علت

غائی آمدن در دشت و بیابان تقاضائی وقت چنان است که بجستجوئی در آئیم پس جویا از آنجا
بر آمدند که در راه جتایو نام جانورے بخاک و خون غلطان بمشاهده در آمد و چون ازو استفسار رفت
بیان کرد که راون بیکری نورانی را ازین راه می برد و از زبان آن نفس قدسی لفظ رام رام بگوشم
رسیده چنانچه همان زمان بآن تبه کار رکار به چنگال و منقارم رسید امّا آن اهرمن کجا و من و پر و
بال من از کجا لاچار بر زمین افتادم و آن دیو به لنکا رفت چون این سخن از زبان آن نیک کردار
بر آمد مرغ جانش از آشیانه قالب پرواز نمود و چون از ان پیش تشریف فرما شدند سکریو نام
هیمونے با بخت میمون و طالع همایون در آمده دم مطاوعت زد و از جفا کاری برادر بید ادگر
دادخواست و آن هادائی درماندگان بدین خیال که سرزنش غول بیابان راهیچو هیکلے درخور است
بتسخیر قلبی او پرداخته بیکدم بالی را به تیر خارا گذار بزاویهٔ عدم فرستادند و آن رم گزین رام
احسان گردیده چاکران خویش را بنا بر تجسس و تفحص راون بهر سو روانه ساخت و بعرصهٔ قلیل
دریافته عرض کرد که آن شوربخت آنروئے آب دریائی شور به لنکا مامن خویش سر
بشورش برداشته است و من بنا بر تدارک آن اهرمن مع فوج خویش همرکاب ظفر
انتساب آیم بود که در اندک زمان بوئے ازان نماند. پس از هر سو جوق جوق و فوج فوج میمونها
فراهم آورده همرکاب گشت. چون بساحل دریائی شور نزول موکب اقبال شد دیدند که او تام
بلندی پیمازین قلزم بے کنار عبور نتوان کرد و از امواج فلک سا و گردابهائی جان ربا که

نہ جائے کشتی و نہ جای گشتی و در آنجا بود گذر کردن محال و از مجال بشری بیرون و بیرون از مجالست
بنابران فرمان که از قضا و قدر قدر افزون داشت از زبان الہام ترجمان شرف اعلام یافت که
سنگہا فراہم آورده در آب باہم متصل نہند و اسم شریف بر سنگ ہائے مسطور ثبت کنند که تا
بآب فرو نشوند۔ چون چنان کردند بروے آب سد بندی نمودار گشت و پلے که زمین ہمین و آسمان
ارتفاع بود بطول چار صد و بعرض چہل کروه در عرصہ پنج روز تیار شده حیرت افزائے دیدهٔ
روزگار گردید آرے این چه دریافتنی است شرف و شناختنی شگرف که در کالبد قیاس نگنجد
و بمکیال سخن در نیاید۔ پس جائے آن است که دست ازین مقصد باز داشته دل بیحاصل
را به نزہت گاه مدعا در آرم۔ که چون راون آن ناری پیکر را از شب تار بخت مظلم و طالع
سیاه خویش نشناخته ہمراه آورد در راه کالبدش سوختن گرفت۔ ناچار در باغ گذاشت و زمانے
برین نگذشته بود که خجسته پیکرے مبارک لقا آتش به لنکا داد و بیکدم اکثرے از طلا
پوشان طلا فوش و طلا نوشان طلا پوش را از بستر نرم بر خاکستر گرم نشانید و نقاب از چہره معنی
برداشته آمد یعنی این نار ہمان نار بود که آن خانه خراب برائے سوختن خرمن زندگانی خویش
ہمراه برده۔ الحاصل ببہکین برادر راون که بخت بیدار داشت۔ بالتجا و ملازمت ما در پیوست
अभीषण
و سعادت فرمانروائی و دولت حکمرانی یافت و آن دیو پر ریو بیکدفعه بشور و غریو آمده لشکر
خود را بدفع افواج ظفر امواج فرستاد و در جنود مسعود ملہم غیبی صدائ نصرت درداد **نظم**

ای آنکه لشکرت زده از شش جهت پره — هر یک بزور اژدر و باشور قسوره

چندین هزار صف استاده صف بصف — کآوازشان برعد نماید مکابره

بر اوج رخش نور فشان شو چو آفتاب — تا روز خصم تیره شود همچو شب پره

پیل افگنان شیر شکن طرف میمنه — شیر اژدران پیل فگن سوی میسره

تا دود عود جود تو پیچیده بر هوا — یا از زمین صعود نمود است انجره

جان حسود را از حصار بدن چه سود — کافواج غم نمود بگردش محاصره

دشمن که ذره سر است چه خاک افگند بسر — جائیکه خاکمال خورد از تو سمدره

تا آنکه ترک چرخ نهد تیر در کمان — تیرت گذاره باد ازین حصن نه دره

القصه عسکری بسیار و لشکری بے شمار از دیوان آدم خوار و اهرمنان جلادت شعار که هر یک ازان باصمصام اژدر کار و رمح آبدار و کمان تیر بار و خنجر جنجر گذار مسلح بود بمقابله آن سیف مسلول معرکهٔ عدو افگنی و رمح مصقول محاربه صف شکنی در آمد و نبرد که پیش طاق محاربات قویم بود روداد و چگویم که از نعره ہائے رعد خروش دیوان شور محشر برخاست و از بانگ ناقوس آوازهٔ صور اسرافیل تا گنبد نیلگون رسید بهادران پیکار جو و محاربان آتش خوار جانبین کشش ہائے سخت و چپقلشهائے درشت بروی کار آوردند و از بارش تیر و ریزش ناوک که چون ابر بهاری جاری بودند کیفیتی شگرف و شگرف کیفیت بظهور آمد گویند تا چهار ماه عرصه

دغا از خونریزی دلاوران لاله زار بود و از جنود منصوره هر که جان بجوانمردی داد به برکات آن نفس قدسی روح تازه در کالبدش دمید آخر کار آن قدسی پیکر ستہ قوس و تیر که قوس و تیر فلک قربان او بود بدست گرفته لیس که بگرفتن آن مخالف لیس می شد۔ و سوفار آشنا بزه چنان فرمودند که شعر اوستا د براے اوست مصرعه فلک گفت احسن ملک گفت زه +

آن مخذول را که عقل و اقبال ترکش کرده و از غایت غرور از سهم خار گذار هیچ سهم نساخته بجنگ پرداخته بود۔ بیکدم در گوشه عدم فرستادند و همچنان فرزند و برادرانش از بار سر سبکدوش گردیدند و چون چنین فتحے که سرشار فتوحات توان گفت قرین حال فرخنده مال گشت و بهیکهن را که از برادران او مایه سعادت داشت بتمامی مملکت تاج بخشی فرموده اند و آتشے که روشنی افزاے دیده کم بصارت سیه باطنان کوتاه بین و مشعله افروز طریق ره پیموگان یقین تواند بود افروخته بنا بر انتباه گم شدگان مراحل تحقیق و سرگردانان شب تار نادانی ایما رفت که اگر آن ملکه ملکی صفات و مالکهٔ سماوی برکات با عصمت است درین آتش کده در آید و بصورت اصلی بر آید چنانچه همچنان گشت و چون مدت چهارده ساله از هجرت اجودهیا برابر شده بود و فرمودهٔ والد بزرگوار بعمل آمده از آنجا بصوب اجودهیا چتر اقبال افراشته آمد و تا مدت بسیار بعدالت پژوهی گره کشائی دل بستگان و مرهم ناصور جگر خستگان بوده جهان صورت را چون عالم معنیٰ آرائشے بخشیدند و درین عهد همایون هیچ پسری پیش از

پدر راه عدم نه پیموده و ہیچ جوانی چشم از جہان نه پوشیده و چون روزگار برین نہج مدتے بسر آورد

شبے گاذر بدمشرب بزنی خود از ناصافی وسیه درونی که بشب تا بجہل ونادانی آسوده بود خروشیده

گفت که من رام نیستم که سیتا وار ترا بخانه گذارم - صبحگاه که از زمانهٔ جفا کار جامهٔ صبح را درید و

گاذر فلک کالائ شب را بر سنگ خارا زد مخبران درست کردار و جاسوسان راستی کار که بر

اخبار دیار و امصار ماموری داشتند از سرگذشت شب بموقف عرض رسانیدند - لہذا

آن جناب مقدس آن قدسی قباب را که گل در چمن از آب شبنم باطہارت شده بر عفت

شان سوگند عصمت میخورد و نار در آتش کده برہان انار پیش می برد - و در نیستان مہاجرت بمعبد

بالمیک رخصت کردند - ای جویای اخبار سررشتهٔ سخن را نگہداشته ساعتی گوش بمن دار و بشنو

که آن مہبط اعطاف قدسی سرائیت چه قدر نظر نیکنامی و حذر از بدنامی فرمودند - پس ما ارباب ظاہری را

بنابر تحصیل نیکنامی که حاصل زندگانیست - چه قدر جد و جہد می توان بکار آورد - القصه بعد از ان

جگ اشمید که عبارت از قربانی اسپ است و بکیش ہنود برین جگ فرمانروایان روئ زمین

که ماہچه رایت گیتی کشاء شان از افق تا آفاق تافته باشد به صرف زر بسیار و خزائن بے شمار

که از کروڑ متجاوز باشد - ہمتی عالی بکار آورند تجویز فرمودند و آن تقدس احتجاب در آن

جگ رسیده قسم فرمودند که اگر عصمت بجاست ہمین دم از دیدهٔ ظاہر بینان صورت پرست

به نقاب ارض متواری شوم بقدرت ایزدی ہمچون زمین شق گشت و آن قدسی قباب در حجاب

زمین مجتبب گردیده تا سخن از کجا بود و بکجا رسید بهتر آنست که قلم را بر سر مطلب آرم که از صلب آن
قدسی پیکر دو فرزند سعادت مند مسمّی بلو و کُش شرف ولادت یافتند و از پُشت کُش اگرچه فرزند
بسیار شُدند۔ امّا پسر کلانش اتهتی نام اورنگ نشین خلافت گردید و خلفش نکهد و پسرش نل و فرزندش
نب و ولدش پنڈریک و پورش کھیم دھنوان و ابن او دیوانیک که از و کارہاے سترگ و مقدّمات
بزرگ صادر شده از پردهٔ خفا بمنصّهٔ ظهور آمدند و از پُشت او اینه و پسرش پاریاتر و از پشت
او بل و از صُلبش ستهل و ابن او اوکهته و خلف بجرنابه و پسرش ششنکهه که کهگن نامند و از پشت
او بجتاشو و ابن او بدرت و پسرش هرنابه و خلف او دروه سندیهه و فرزندش سودرش و از پشت
او دو فرزند مسمّی به اگنی برن و دیگر اگنی گر بظهور آمدند۔ اگنی برن مدّت بسیار مسند آراے
گیر و دار بود و پسرش شیگر و خلف او مروت و ولدش پرسشرت و ابن او سندیهه و فرزند او
امرکهن اورا اناشرت نیز نامند و پسرش مهسوان و خلفش وشساهه و پسر او پرسینه جت و
پسر او برهدبل که در جنگ مهابارته از دست ابهمنو فرزند ارجمند ارجن بجمال شجاعت مردانگی
پیکر عنصرے رانگسیخت و خلفش برهدرن و پسر او اورکریه و فرزند او وتسه برده و ابن او
پرتی بیوم و از صُلبش بهانو و فرزندش دیواک و از پُشتش سهدیو و خلفش برهدش پسرش
بهانومان و پور او پرتی کاش و ابنش سوپرتیک و از پُشتش مرودیو و فرزند او سونهکهتر و بن او
پشکر۔ فرزندش انترکهه و خلف او سوتپاه و ولد او امترجت و از پُشتش برهدراج بظهور آمد

लवः कुश
अतिथिः
निवधः न
नभःपुण्ड
क्षेमधन्वा
देवानीकः
अनीहः
परियात्रःब
स्थलःउक्थ
वज्रनाभःशं
खगणोवा
विगताश्वः
विधृतिः
हिरण्यनाभः
ध्रुवसन्धिः
सुदर्शनः
अग्निवर्णः
शीघ्रःमरुत्प्रसु
श्रुतःसन्धिः
अमर्षणः
अनाश्रितोवा
महस्वान्
विश्वसाहा
प्रसेनजित्
बृहद्बलः
बृहद्रणः
उरुक्रियः
वत्सबृद्धः
प्रतिव्योमः
भानुःद्विवाक
सहदेवः
बृहदश्वः
भानुमान्
प्रतीकाशः
सुप्रतीकः
मरुदेवः
सुनक्षत्रः
पुष्करः
अन्तरिक्ष
सुतपाः
अमित्राजि
बृहद्राजः

वर्हिः
कृतञ्जयः
रणञ्जयः
संजयःशक्यः
शुद्धोदः
लाङ्गलः
प्रसेनजित्
क्षुद्रकः
रुणकःसुरथः
सुमित्रः

دابن او برہی وخلفش کرتن جی و پسر او رتن جی و ولدش سنجی واز پشت سنجی شاکیہ گویند ملت بوہد اختیار کرد و پسرش شسند ہو پدر بوہدہ است کہ ملت بوہد از دست وخلف او لانگل واز صلب او پرسین جبت وابنش کھدرک واز پشت او رنک بظہور آمد و پسر او سورتھ و فرزندش سومتر بود۔ پشت بر پشت وصلب بر صلب زیب بخش وسادۂ فرمانروائی وحکمرانی بودند اما چون راجہ اگنی برن کہ اسمش رقم پذیر کلک وقایع نگار شدہ تندخو و آتش مزاج بود۔ ازین رو اخوان و برادرانش برداشتہ خاطر و آشفتہ حال بودہ گامفرسائے کنارہ گزینی و عزلت گیری گشتند آری حق است

بیت اگر حنظل خوری از دست خوشخوی — بہ از شیرینی از دست ترشروی

अग्निगिरिः

از آن جملہ اگنی گر برادر حقیقی او بہدایت ایزاد کارساز و رہنمونی طالع سازگار رسالک مسالک حقیقت شدہ بقولی : صد سال وبقول دیگر الف مضاف بر ان قبل از ظہور دورۂ کلجوگ از اجودہا بر آمدہ۔ مدت معدود بالقائی اجمیر برلب دریائے گنگ گذرانیدہ از آنجا براہ نگرکوٹ در ممالک کوہستان سوالک نقل کردہ طرح اقامت انداخت وبتوفیق بخت بیدار و مرحمت حضرت داوار آنسرزمین را تسخیر ساخت۔ وچندے نرد حکومت باختہ جہان فانی را گذاشت

वायुश्रवाः

وخلفش بایوشرب نام قائم مقام مسند شرف شد واز و اخلاف بسیار از کمن بطون عالم وجود

परामित्रः

آمدند چنانچہ پرمیتر نام خلف کلانش باتوزک وشان باتفاق اخوان وبرادران امصار و دیار

पूर्णसिंहः

قرب وجوار در حیطۂ اختیار و احاطۂ اقتدار خود درآورد وپس از پشت پرمیتر پور راجہ پورن سنگہ

زمین محجب گردید تا سخن از کجا بود و بکجا رسید بهتر آنست که قلم را بر سر مطلب آرم که از صلب آن
قدسی پیکر دو فرزند سعادت مند مسمیٰ لو و کش شرف ولادت یافتند و از پشت کش اگرچه فرزند
بسیار شدند - اما پسر کلانش اتهتی نام اورنگ نشین خلافت گردید و خلفش نکهد و پسرش نل و فرزندش
نب و ولدش پنڈریک و پورش کهیم دهنوان و ابن او دیوانیک که از و کارهائے سترگ و مقدمات
بزرگ صادر شده از پردهٔ خفا بمنصهٔ ظهور آمدند و از پشت او اینه و پسرش پاریاتر و از پشت
او بل و از صلبش ستهل و ابن او اوکهته و خلف بجرنابه و پسرش شنکهه که کهگن نامند و از پشت
او بجتاشو و ابن او بدرت و پسرش ہنرنابه و خلف او درده سندیهه و فرزندش سودرشن و از پشت
او دو فرزند مسمیٰ به اگنی برن و دیگر اگنی گر بظهور آمدند - اگنی برن مدت بسیار مسند آرائے
आग्नेगीर
گیر و دار بود و پسرش شبگر و خلف او مروت و ولدش پرسشرت و ابن او سندیهه و فرزند او
امرکهن او را اناشرت نیز نامند و پسرش مهسوان و خلفش وشساهه و پسر او پرسینه جت و
پسر او برهدبل که در جنگ مهابارته از دست ابه منو فرزند ارجمند ارجن بجمال شجاعت و مردانگی
پیکر عنصرے را گسیخت و خلفش برهدرن و پسر او اورکریه و فرزند او وتسه برده و ابن او
پرتی بیوم و از صلبش بهانو و فرزندش دیواک و از پشتش سهدیو و خلفش برهدش پسرش
بهانومان و پور او پرتی کاش و ابنش سوپرتیک و از پشتش مرودیو و فرزند او سونهکهتر و ابن او
پشکر و - فرزندش انترکهه و خلف او سوتپاه و ولد او امترجت و از پشتش برهدراج بظهور آمد

लवः कुश
अतिथिः
निवधः न
नभः पुण्डर
क्षेमधन्वा
देवानीकः
अनीहः
परियात्रःब
स्थलःउक्थ
वज्रनाभःशं
खगणोवा
विगताश्वः
विधृतिः
हिरण्यनाभः
ध्रुवसन्धिः
सुदर्शनः
अग्निवर्णः
शीघ्रःमरुत्प्र
श्रुतःसन्धिः
अमर्षणः
अनाश्रितोवा
महस्वान्
विश्वसाहा
प्रसेनजित्
बृहद्बलः
बृहद्रणः
उरुक्रियः
वत्सवृद्धः
प्रतिव्योमः
भानुःद्विवाक
सहदेवः
बृहदश्वः
भानुमान्
प्रतीकाशः
सुप्रतीकः
मरुदेवः
सुनक्षत्रः
पुष्करः
अन्तरिक्ष
सुतपाः
अमित्रजि
बृहद्राजः

वर्हिः कृतञ्जयः रणञ्जयः संजयःशक्यः शुद्धोदः लाङ्गलः प्रसेनजित् क्षुद्रकः रुणकःसुरथः सुमित्रः

دابن او برہی وخلفش کرتن جی و پسر او رتن جی وولدش سنجی واز پشت سنجی شاکیہ گویند ملّت بوہد
اختیار کرد و پسرش شندہو پدر بوہدہ است کہ ملّت بوہد از دست وخلف او لانگل واز صلب
او پرسین جت وابنش کھدرک واز پشت او رنک بظہور آمد و پسر او سورتھ و فرزندش سومتر بود۔
پشت بر پشت وصلب بر صلب زیب بخش وسادۂ فرمانروائی وحکمرانی بودند اما چون راجہ اگنی
برن کہ اسمش رقم پذیر کلک وقایع نگار شدہ تندخو وآتش مزاج بود۔ ازین رو اخوان وبرادرانش
برداشتہ خاطر وآشفتہ حال بودہ گامفرسائے کنارہ گزینی وعزلت گیری گشتند آری حق است

بیت اگر حنظل خوری از دستِ خوشخوی — بہ از شیرینی از دست ترشروی

अग्निगिरिः

از آن جملہ اگنی گر برادر حقیقی او بہدایت ایزاد کارساز ورہنمونی طالع سازگار سالک مسالک
حقیقت شدہ بقولی نہ صد سال وبقول دیگر الف مضاف بر ان قبل از ظہور دورۂ کلجوگ از
اجودہا بر آمدہ۔ مدّت معدود بالقائی اجمیر برلب دریائے گنگ گذرانیدہ از آنجا براہ نگرکوٹ
درممالک کوہستان سوالک نقل کردہ طرح اقامت انداخت وبتوفیق بخت بیدار ومرحمت
حضرت داور آنسرزمین را تسخیر ساخت۔ وچندے نرد حکومت باختہ جہان فانی را گذاشت

वायुश्रवाः

وخلفش بایوشرب نام قائم مقام مسند شرف شد واز واخلاف بسیار از کمن بطون عالم وجود

परामित्रः

آمدند چنانچہ پرمیتر نام خلف کلانش باتوزک وشان باتفاق اخوان وبرادران امصار ودیار

पूर्णसिंहः

قرب وجوار در حیطۂ اختیار واحاطۂ اقتدار خود در آورد وپس از پشت پرمیتر پور راجہ پورن سنگہ

نام بظہور آمد- پسرش لاکھو و خلفش کہات جرسن و ولدش راجہ اگنی گربھ ولادت یافتند و از
صلب اگنی گربھ ہجدہ پسر نیک اختر موسوم بہ باہو لوچن و دارن لوچن و کرشن لوچن و رام لوچن و
رسیم لوچن وغیرہ فروغ بخش کاشانۂ زندگانی گشتہ- لیکن از ان زمرہ باہو لوچن رایت افراز حکمرانی
شدہ از اتفاقات زمانہ با راجہ چندر ہاس والیٔ مدر دیش کہ ملک پنجاب را گویند صف مصاف
آراست و در مقابلہ و مقاتلہ جام فنا را نوش جان ساخت و چون پسری نداشت بجائیش
جامبو لوچن حکمران شدہ بتائیدات ایزد بیہمال و توفیقات قادر بے مثال اسباب جدال
و اسلحۂ قتال بہم رسانید با راجہ چندر ہاش ہنگامۂ پیکار آراست و بعون ایزد بیچون کہ فتح و
ہزیمت بدست اوست نصرت و فیروزی یافت و چندر ہاش را از جان و جہان درگذاشت
و الکائی پنجاب را با اطراف و اکناف قابض و متصرف بود می خواست کہ عمارتی دل نشین
کہ بنزہت و فسحت قرین و مبنی حصن حصین باشد بنام خود معمور سازد و باین خیال چاکران
تجسس بہر سو برگماشت- اتفاقاً روزے بتقریب شکار کہ باعث تفرج خاطر فرمانروایان
نامدار است **بیت** شہان را ضرور است مشق شکار — کہ آید پئے صید دلہا بکار
سوار شدہ بر کوہسار متوجہ شکار بود کہ شیری از اقسام ببری و آہوئی از آہو بری باتفاق
آب از تالاب می نوشیدند چون نظر راجۂ شیر دل برین نخچیر رسید- بدیدۂ عجائب نگار دیدۂ
نخچیر دام حیرت گردید و عنان عزیمت بصوب خرگاہ پیچید- القصہ قصۂ سیر و مشاہدۂ آہو- و

شیر با ندیمان ہمنفس و وزرای مجلس یک بیک درمیان آورد۔ وزرای مسطوره رای خود ہا متفق

برین عرض کردند کہ این مکان نزہت امتزاج لایق بود و باش مہاراج است۔ چنانچہ راجہ نیک

فال دران مرزبوم شہرے بجمو موسوم بنام خود ترصیص ساخت وعمارات سنگین دران سر

زمین برافراخت تادیرزمان باحشمت وشان کارفرمای حکومت بوده۔ جہان گذران راپدرود

کرد بعدش پورن کرن پسر کلان راجہ مسطور زیب بخش مسند ریاست گشتہ اسمش براجہ جمو معروف

شد و ازپشتش دو فرزند بوجود آمدند۔ دیاکرن و دہرم کرن چنانچہ راجہ جمو دیاکرن فرزند جانشین

خود را بدرخواست مرزبانان خطۂ دلپذیر کشمیر کہ از اقلیم رابع بعرض سی وچہار درجہ تقریباً

از خط استوا و طول یکصد وہشت درجہ از جزایر خالدات ست بسر کردگی عساکر منصور ہ

مامور و متعین ساخت۔ چنانچہ در تواریخ کشمیر مذکور است کہ در ابتدا در کشمیر برہمنان

ریاضت پیشہ در کہیان صفوت اندیشہ بود و باش میکردند وچون از مخالفت طبایع عوام

النّاس دانستند کہ سررشتۂ انتظام و استیناس انام بے مدبریکہ فرمانفرما باشد ربط نمی گیرد پس

پیش راجہ جمون کہ بعدل مشہور بود درخواستند کہ خلف خود را بنا برحکومت کشمیر متعین کند

راجہ باعاقبت اندیشی کہ ہرگاہ بچۂ من بغرور جوانی وفخر حکمرانی گونہ ستم بر عایا روا داشت

ہمانا مستوجب مکافات بدخواہم گشت از قبول این معنی سرتافت مگر برہمنان دست بردار

نشدند۔ لاچار راجہ جمون نظر برابرم و الحاح آنہا پسر کلان خود را ہمراہ کرد گویند از اولادش

पूर्णकर्णः

پنجاه و پنج تن بحکومت کشمیر زیب افروز چار بالش فرمانروای وو ار و گیر بوُده اند- امّا راجه دهرم کرن
بر حکوُمت جموّن و مسند پدر نشست و از و اولاد بسیار بوجوُد آمد و هر یک را بلاد کوهستان تقسیم
فرمُود و از پشتش کرت کرن و ابنش اگنی کرن و ازان پس شکتی کرن زیب بخش مسند حکومت شده
مضافات کوهستان تا کوه باهال در حوزهٔ تصرّف در آورد چون نیک مخصر و بفضایل علمی
آراسته بود اکثر احکام بقرار روایت شاستر جاری می ساخت و به خوض مراتب دین و
رسُوم خویش بسا اوقات می پرداخت ازین رو اسمش براجه شاستری بیای نسبتی معرُوف
شدُ خط ڈوگره از اختراعات اوست المقصّه چون راجه نیک رای ازین سپنجی سرای پدرود
ساخت- فرزندان و فرزندزادگانش آیئن پدر تازه داشته ره نورد بادیهٔ اجل شدند و نوبت
براجه شب پرکاش که از پشت پنجم راجه جنّت آشیانی بوُد رسید- راجه شل طغائی پانڈوان
که ولائیت پنجاب تا حدِ قندهار در تخت تصرّف و احاطهٔ اقتدار او بوُد صولت و زور بهم رسانیده
بمفاصلهٔ شش فرسنگ از جموّن قلعه سنگین بنام خود تعمیر ساخته موسوم به شلکوٹ کرده دار العدالت
خود قرار داد و به یورشهائے متواتره شهر جموّن را خراب ساخت ازین ممر رؤسائی قوم جموال
که ناموس پرست و ننگ دوست بوُدند ازین حادثهٔ قافیه تنگ شده در جبال مشکله نقل
کردند و دران سرزمین تا چند پشت دفع الوقتی می ساختند- چنانچه بعد از انقضائے سنوُن بسیار
و اوقات بے شمار در سنه چهار صد و هشتاد و چهار کلجوگ جوتی پرکاش داعیهٔ ملک گیری را

بیاو آوردہ بجمائیت اُلس چاڑکان ملک موروثی خود را در قبضۂ تصرف در آورد و آب رفتہ بجوی

آمد و شہر خراب آب و تاب تازہ گرفت۔ مُدت سی و پنج سال باکمال استقلال کارفرما بُودہ

بچوگان نیتی وو اسپہ شتافت و پسر کلانش پوکھیہ پرکاش زیب بخش مسند فرمانروائی شدہ چوُن

بسن شباب رسید از پیران کہن سال متفحص این حال شد و بر داعیۂ انتقام و قصاص نیاکان

میان جان بربستہ با راجۂ شلکوٹ صف محاربہ آراست و بار سرش بر زمین انداخت از

ساکنان شلکوٹ کو تنفسی کہ خنجر قہرش ندید و ہیچ تشنہ مرگ نہ کہ آب تیغش نچشید القصہ شہر

شلکوٹ را نسبت خانہ زنبور دادہ عنان عزیمت منعطف ساخت و پنجاہ سال کوس نصرت

و فیروزی نواخت بعد چندے پیالۂ عمرش تہی گشت و ساقی اجل دُرد ممات بکامش ریخت

و رتن پرکاش نام خلف کلانش کہ او را دھرم پرکاش ہم نامند سر رشتۂ سلطنت بدست آوردہ

اکثر اوقات با مردم دانا و اہل علم جلیس می بود۔ و نسخۂ متبرکہ رامائن رامی شنید۔ چنانچہ چہل و سہ

سال کاربند عدل و داد بُودہ از دستِ خود قشقۂ خلافت بہ بہولہن پرکاش خلف جانشین خود

بخشید و خود عازم ہردوار گردیدہ بعالم تقدس و ملک بقا پیوست و پسش بوکہن پرکاش

مُدت شصت سال علم افراز حکومت بودہ جہان فانی را گذاشت و پسرش برہم پرکاش ہم

بطور خود کارفرما بودہ ازین ویرنا پائدار سلوک براہے کہ ہمہ را ناگزیر است اختیار نمود و گویند

در عہدش طوفان بسیار و سیلاب بے شمار در نواحی پنجاب رو داد کہ از دریائے شتلج تا دریائے

چناب تمام زمین تہ نشین کرّہ آب گردید- القصہ راجہ برہم پرکاش تا مدّت چہل ویکسال متمکن وساده
حکومت بوده دنیای فانی را گذاشت واز پشتش پنج فرزند خلعت وجود پوشیده ازان زمره جام
پرکاش مُدت پنجاه ویکسال متکی اریکہ گیرودار بوده ازین جہان گذران درگذشت گویند کہ امصار
پنجاب تا کشمیر وسند در حوزۂ تصرف او بود واز وی دو فرزند یکی مسمّی بہ کشور اندر ودویم مسمّی بہ سند اندر
کہ او را اسندی وسند دیو ہم خطاب کنند بظہور آمدند- چنانچہ راجہ کشور اندر بر مسند حکومت نشست
وسند دیو پسر دیگرش ولایت پنجاب وملتان وچونہ گہر را متصرف بوده از و فرزندان بسیار متولد
شدند اما راجہ کشور اندر در ممالک کوہستان چہل وسہ سال فرمانروا بوده سالک مسلک
عدم گردید وبجائیش اجندر بیست وپنج سال واز پشتش رجندر پنجاه وپنج سال وپسرش نرندر
ده سال وبعد او سجندر سی سال بر اورنگ جہانبانی نشست وبعدش ہرشچندر نام تا مدّت
چہل سال وچند ماه بدولت دنیا ممتاز بود وخلفش ہرنہ کمل سی ویکسال وفرزندش کمل برن چہل و
یک سال آئین بزرگان را برپا داشت وبعدش داتو برن ہفتاد سال وولدش تیج برن بوجود
آمد چون کاشانۂ حیات تیج برن بے فروغ ونہال امیدش بی بر ماند بیست وپنج سال اکلیل
آرائے حکومت بوده برادرزادۂ خود را کہ بلی برن نام داشت بر مسند فرمانروائی نشاند
وراجہ بلی برن تا مدّت بیست سال زیب افزائے مسند فرمانروائے بود آخر کار بوہارجن
پور ہمین خویش را بدست خود بر سر بہ جہانبانی نشانیده بیاد جہان آفرین دل بست- گویند راجہ

بوہ ارجن بسا کارنامہ ہائے عظیم ومقدمات فخیم بروئے کار آورد۔ چنانچہ سحبان بیانی نکتہ آرای

لالہ گنیشداس کہ ساقی طبعش باساقی سخنان پرطیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نمودہ و

حریف کلکش اکواب رحیق بر بادہ گساران می تحقیق ہمپودہ بسیارے ازان درضبط عبارت

درآوردہ کہ راقم این شگرف نامہ را در رد وقبول آن تامل است۔ لاکن بنا بر سیرابی سخن نگار

مضمون را بغازۂ نگارش می آراید کہ روزے سوداگری شہر آشوب شیرین کار فرہاد وار

کوہ فرسای مسافرت گردیدہ۔ ودر چہار طرف ربع مسکون نیکو گردیدہ درمجلس آن خسرو زمانہ

حاضر آمد وتصویر پری پیکرے گل اندام ونازنینی لالہ فام کہ سلک دندان آبدارش را لولو

بندۂ لالانام ولب یاقوتش را کہ یاقوت ویاقوت مرجان جہان بود۔ لعل بدخشان غلام ہابی

سراپا خطا کردم۔ کہ از زلف شکنیش سنبل تابدار بخود می پیچید واز گیسوی عنبرینش تسلسل نزد

حکما ثابت میگردید۔ غنچہ دہانیکہ بکلام نکتہ گو نقطۂ موہوم را دونیم ساختی وموی میانی کہ از

تصور نازکیش سخن بہ موی شگافی پرداختی پیشکش کرد وراجہ بمجرد دیدن تصویر آن نگار بادام

چشم نخچیر دام زلف مسلسل گردید ونقش عشق آن جادو نگاہ بدلش جا گرفت ارغوان چہرہ

اش از ہوائے مہرجان شوق زعفرانی گشت ودل بے صبرش از گرمی کانون محبت بریانی یافت

لہذا ازان سوداگر مشتری خصائل نشان آن زہرہ جبین استفسار رفت وآن عرض نمود

کہ این قمر طلعت دختر راجہ سراندیب است۔ پس راجہ عالی جاہ قاصدے دانشور را مامور

ومقرر نمود که رفته خواستگاری آن پسته دهن که دل را بتار زلفش بسته داشت نماید چنانچه آن تیزرو

بعد قطع منازل صعب وطی طرق دشوار بشهر سراندیب رسیده بخدمت راجه به تمهیدے مناسب

پیغام را بزبان بیان آورد و از آنجاکه راجه مست بادهٔ غرور بود چهرهٔ قهر را بیفروخته میانجی را

بدر کشید و قاصد بی نیل مقاصد واپس شده آمد و حقیقت را بموقف عرض راجه بوهدارجن رسانید

راجه که عارض حال را بغازهٔ مروی و مردانگی رنگین داشت بدل نقش بست که تا بوسه بر رُخ

شمشیر آبدار ندهد عروس مراد در بر نگردد. پس از کمال شجاعت فوجے از بهادران صف شکن

و مبارزان تهمتن تن آراسته اعلام نصرت اعتصام بجانب سراندیب بیفراخت و از تائیدات

غیبی و توفیقات لاریبی جمیع سروران و سرکشان وسعت آباد هندوستان غاشیه عقیدت او

بر دوش کشیدند و چون در حدود سراندیب نزول موکب فتح وظفر گشت راجهٔ آنجا مع فوجے

کثیر وجمی غفیر تقابل ورزید و ازین طرف محاربان عرصهٔ کارزار و مبارزان هنگامه پیکار در

میدان وغا در آمده از صراحی صمصام خون آشام چهرهٔ معاندان را گلناری ولباس مخالفان را

زعفران زاری ساختند. واز ارغنون تیر و تفنگ چنان ترانه و مقامات جنگ برروئے کار

آمدند که جانهای لشکریان جانبین از جامه ابدان بدر آمده جلسه آرای وجد و رقص شدند مشاطه

قضا دست شان را بحنای فنا رنگین ساخت وساقی اجل از خون خون ریختگان لبالب ساتگین

گشت از آب شمشیر آتش بخرمن زندگی معاندان در گرفت و از کجی تیغ مخالف راه راستی

پذیرفت یعنی آخر کار لشکریان سراندیب رارنگ بر روی شکست وشکست روداد و راجه آنجا
طوعاً وکرهاً دادن دختر را گوارا ساخته بزم طوی را آراست وآن زهره جبین قمرطلعت را در
هنگامیکه تثلیث سعدین در برج شرف بود بآن برجیس برج جاه وجلال کتخدا کرد و راجه
بوهدارجن ناطورهٔ آرزو را بهم آغوش ساخته آن ماه جبین را که بعشرت کدهٔ دل جای داده بود
و در بهارستان طلعتش محو شده همراه گرفته بجون در آمد و زمانه نبوید این پیوند اروس شادی
گرفت و عرس مراد بعرس دولت جا پذیرفت و تا مدت هشتاد سال با کمال استقلال بوده
جهان فانی را پدرود نمود و کمل نابهه پورمهین آن فلک مکان پنجاه و نه سال بر وساده سلطنت
نشست و ازان پس بجرنابهه فرزند گرامی کمل نابهه پنجاه سال کارفرمای حکمرانی شده ولایت
بسیار تا حد تاتار در حوزهٔ احاطهٔ اقتدار در آورد و بعدش شب نابهه خلف او هفتاد و پنج
سال بر مسند سلطنت نشسته کلج نابهه فرزندش سی و دو سال قائم مقام او بود پس ازان کمل
بلب برادر خوردش پنجاه و چار سال جانشین شد و پسرش راجه سروب بلب چهل سال و
خلفش هوم بلب هفتاد سال کسوت وجود پوشیده مسندنشین بود و راجه بلب فرزند گرامی
او بیست و پنج سال کلاه گوشه حکومت را فلاک فرسا داشت و در محاربه راجه منگل چند کتوچ در
مصاف جسروته در عین مصاف کشته شد و چون پسرے نداشت عم زادهٔ بهانو کهه شصت
و هشت سال بر سریر فرمانروائی نشست و پسرش سمدر جکهه پنجاه سال و خلفش هرته جکهه سی

कमलनाभः
वज्रनाभः
शिवनाभः
कलिजनाभः
कमलवल्लभः
सरूपवल्लभः
होमवल्लभः
राजवल्लभः
भानुवक्षः
समुद्रयक्षः
हरितयक्षः

سال زیب بخش وسادهٔ حکومت شُدند امّا پسران ہرتھ جکھہ از بے استعدادی ونالیاقتی از
سلطنت وحکمرانی محرُوم ماندند۔ وتشنکھ ہرن کہ سلسلۂ او براجہ بہانو جکھہ میرسد۔ بہمت بلند وطالع
ارجمند پنجاہ سال زیب بخش اورنگ مملکت گردید وپسرش مرگ ہرن بیست وشش سال وبعد
ازو دھرم برما کہ برادرش بُود۔ ہفتاد وپنجسال زیب بخش مسند ملکرانی شد وپسرش جی کار بیست و
پنج سال وابن او دیوکار شصت سال فرمانروا بُود وآدی بار راہ خلف جانشین دیوکار پنجاہ
ویکسال وخلفش راجہ بہوم دت ہفتاد سال بافرّو شان بُودہ از دنیای ناپائدار رو گذشت
وبہی دت پسر ہمین اوست کہ اورا بہودت نیز گویند ہفتاد وپنجسال وابن او کورم دت کہ
معرُوف بہ پوُرن دت است شصت وچہار سال واز صلبش کھیم دت کہ اورا کوسمہ دت
نیز گویند بوجود آمدہ ہشتاد سال دررسُوم جہانبانی پرداخت وبعد از وجے دت سی سال و
پسرش بجے دت بیست وپنجسال۔ وبجایش دامودر چند برادرزادۂ جے دت سی وہفت سال
عنان اختیار بدست آوردہ۔ اودے چند چہل سال ولچھمن چند پنجاہ وسہ سال فرزند وفرزند
زادۂ او یک بردیگر قائم مقام فرمانروائی شدند۔ وخلفش سمدر بہوکہن کہ عشرت دوست ولذّت
پسند بُود جانشین شدہ اوقات گرمی را پنجاہ ویکسال بحصُول لذّات فانی ورغبت شہوات جسمانی
ضایع ساخت وبدار البقا شتافت وجگت سنگہ فرزند گرامی اوست کہ بیست سال درداب
جہانداری وداد گستری پایۂ بلند داشت وبھگت سنگہ پسرش کہ اورا شکتی بہوکہن نیز نامند

गजासिंहः
अजयसिंहः
विजयसिंहः
देवगुप्तः
रामगुप्तः
चन्द्रगुप्तः
नन्दगुप्तः
आदिराजः
देवराजः
गंधर्वराजः
कटम्भराज :
कर्मवमांव
कर्मराजः
क्षीरराजः
खिखरराजाः
सिंधुराजः
जगद्राजः
दोदराजः
योगराजः

بعد از پدر چہل و دو سال بر سریر فرماندھی نشست و از وی گج سنگہ بوجود آمد - تا مدّت سی و پنج
سال حکمران بُود و درخانہ گج سنگہ اجے سنگہ نام پسر نیک اختر شرف ولادت یافت و چون پدر پیش
قالب عنصر را گسیخت وزرائی نیک محضر باتفاق رائی قشقہ راج باو دادند - گویند تا چہل سال
زیب آرائی تخت و دیہیم بُود و از صلبش بیجے سنگہ چہل و ہشت سال و از پشتش دیوہ گوفت
پنجاہ و دو سال و از صلب او رام گوفت ہفتاد و پنج سال و پسرش چندر گوفت شصت
سال و از پُشت او ننده گوفت شصت و سہ سال و از و راجہ آدرائی چہل و نہ سال کارفرمای
سلطنت و فرمانفرمائی شد - و بعد از و دیورای پنجاہ و دو سال و بجائے دیورائی راجہ
گندھرب رائی چہل و دو سال اورنگ آرا شد و بعد از وفات او راجہ قدم رائی کہ او را
کرم ورما نیز نامند چہل و شش سال بر مسند دولت نشست و پسرش کرم رائی ہفتاد و چہار
سال و از و کہیر رائے خلف الصدق او بظہور آمد کہ تا بیست و پنج سال ہنگامہ دار و گیر را
گرم داشتہ ازین ویرانا پائدار گذشت و فرزندش کھکھر رائی سی و دو سال و از پشتش راجہ
سندرائی پنجاہ سال فرمانروا شدہ جگت رائے فرزند نامور سندرای شدہ بیست سال
خرمن نیکنامی اندوختہ جہان فانی را پدرود کرد و بخانہ جگت رائی راجہ دودرائے سریر
آرا شدہ سی سال بہ نیکنامی گذرانید فرزندش راجہ جوگ رائے بوقوع آمد کہ پنجاہ و ہفت
سال افسانۂ بسیار از و یادگار آمد لیکن درخانہ راجہ جوگ رائی دو فرزند سعادتمند شرف

ولاوت یافتند۔ یکے ملهن هنس و دیگرے سورج هنس گویند ملهن هنس که من هر هن نیز اورا نامند صاحب

मलहनहंसः

قوّت بود و از صلبش فرزندان بسیار بوجود آمدند۔ لهذا بطور تمغا و جاگیر بهر کس چند ده تقسیم کرده داد چنانچه
اولادشان بمرور ایام و امضائے زمان برخلاف آئین راجپوتان جموال قلبه رانی راشعار خود ساختند چنانچه
موضع پرگوال و چیراڑو تهب بنام نامبردگان نامی شده الحال بقوم منهاس به السنه روزگار معروف و مشهر
اند الحاصل ملهن هنس در حیات پدر نامدار ازین جهان گذران درگذشت۔ پس راجه جوگ رائی

सूर्यहंसः

قشقه راج جموّن به سورج هنس پسر صغیر خود داد و راجه سورج هنس شصت و سه سال زیب بخش
تاج و تخت شده۔ پسرش گنگادهر چهل و پنجسال و فرزندش دیولادهر چهل و نه سال و از صلبش

गंगाधरः
देवलाधरः
सर्पलाधरः

ده فرزند ارجمند بوجود آمدند و از ان زمره پور مهینش سرپهلادهر پنجاه سال بر مسند دولت وابهت
نشست دوران ایام فقیر صاف ضمیر روشن دل راز آگاه روشن ولی نام بروش سیاحانه و لباس
فقرانه در ارگ جموّن رسیده با راجه سرپهلادهر ملاقات ساخت و اعلام نمود که درین نزدیکے
جنود مجید اسلامیه بر تسخیر ولائیت وسیع هندوستان قدم کشا خواهد گشت و بمین توفیقات غیبی
گزندشان به سکّان این شهر نرسد۔ و از دست ستم و جفا کاری شان ایمن و مصئون ماند چنانچه
مزارش بر دروازه گومٹ پائیدار است۔ الحاصل راجه سرپهلادهر بدست خود افسر فرماندهی بر
سر کرت دهر پسر بلند اختر نهاد۔ گویند راجه کرت دهر بشجاعت و جوانمردی طاق و در مروّت و

कीर्तिधरः

سخاوت شهرهٔ آفاق بود۔ چون در سنه هفت صد و بیست و چهار بکرمی راجه بکرم پال بررای تلوک

فرمانروائی دہلی فوج ظفر موج تعین ساخت ـ راجہ کرت دھر باکمال شان و فر فوج متہور

باعانت وکومک رائے تلوک چند مامور کرد قضا را در رزمگاہ راجہ بکرم پال زخم کاری خوردہ

ہلاک شد و رائی تلوک مزبور غالب و منصور گشت ـ چنانچہ عرصہ یکصد و چہل و چار سلطنت ہند

وابستۂ خاندان رائی موصوف بود درین عرض ہمیشہ ابواب رسل و رسایل دوستانہ درجانبین

مفتوح ماند پس راجۂ کرت دھر تا عرصہ شصت سال کاربند عدل و داد بودہ رخت اقامت

بربست و خلفش اجے دھر پنجاہ و نہ سال کارفرائی سلطنت و نامداری ماند و پسرش بجے دھر پنجاہ

سال و خلفش بجرلا دھر تا مدت پنجاہ و سہ سال سریر آرائی اقبال بودہ و راجہ سورج دیو خلف

نامدار بجرلادھر است گویند جملہ امور فرمانروائی و کارگذاری را بر ایام ہفتہ ہفت بخش فرمودہ

بہ سبع وکیل تفویض نمود کہ بروز مقررہ خود عتبہ بوس شدہ استمزاج واستہداد نمودہ کاربندکار

می شدہ باشند ـ چنانچہ کارخانہ بیوتات و تیاری عمارات وغیرہ مصرف سرادق نشینان عفت

قباب بیک دیوان تفویض فرمودہ دوم وکیل رعایا کہ بوارسی رعایا و برایا و ضبط مہمات مالی و

ملکی وارسیدہ بموقف عرض رساند ـ سوم ـ سالار لشکر کہ حل و عقد امور عساکر تعلق باو باشد نامزد

فرمودہ ـ چہارم ـ وکیل دفتر کہ عہدہ دفتر و سررشتہ حضور نویسی برائے زینش انتظام یابد مقرر نمود

پنجم ـ وکیل عدالت کہ رتق و فتق مقدمات عدل و انصاف حصر بر او باشد شخص ساخت

ششم ـ طائفہ نغمہ سرایان جادو نفس و مغنیان خوش الحان بیک تن تفویض کرد کہ بروز جمعہ

अजयधरः
विजयधरः
वज्रलाधरः
सूर्यदेवः

آن طایفه را در حضور می آورده باشد ہفتم - بر تفحص حال وزدان و سیاست قطاع الطریقان یک کس را گذاشت - القصه ہفتاد و دو سال نقارۂ جہانبانی نواخت و بہوج دیو فرزند مہین اوست که شصت و پنجپال خاتم واد و ہے در دست داشت و از صلبش چہار فرزند ولادت باسعادت یافته موسوم بہ کہرن دیو و اوتار دیو و کہرک دیو و پہلا دیو شدند تا راجہ کہرن دیو بعد از پدر بر سریر فرمانروائی نشست و بیر دیو فرزند سعادت مند از و بوجود آمد و خلفش کابو دیو و پسرش اہل دیو و فرزندش مانک دیو کسوت وقوع پوشیدند - چنانچہ مانک دیو جاگیر خود را منکوٹ نام نہاد - آما در خانہ مانک دیو خلف باتمیز مسمّی بہ اودے دیو پدیدار گشت او را ناگر دیو پسر شد - از و اوتم دیو و پسرش ہرچند و غیرہ چند پشت بوجود آمدہ - الحاصل راجہ بہوج دیو صاحب خرّم و دُور اندیش بود - بہر طرف راستی و بہر سُو آشتی داشت خصوص با مہاراجہ جیپال والیٔ پنجاب مراتب یک جہتی و اتحاد و یکتا دلی دو داد منوط و مربُوط نمودہ بود و چونکہ بارادت ازلی و خواہش لم یزلی کہ چون و چرا را در قدرت کاملہ اش گذاری و قیل و قال را در حکمت بالغہ اش دخلی نیست **بیت**

مرا در ارسد کبریا و منی ۔ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی +

در سنہ یکہزار سی و دو بکرمی مطابق سہ صد و شصت و پنج سنہ ہجری سلطان ناصر الدین سبکتگین فرمانروائے غزنین با جنود بسیار و عساکر بیشمار بعزم تسخیر و تصرفِ ممالکِ ہندوستان

تاخت آوردہ گل زمین کابل را مضرب خیام ساخت وبسا بیگناہان مشرب قدیم ہنود را با تیغ
جفاکار بر خاک فنا انداختہ بنائے تعصب وتغضب درمیان گذاشت چاروناچار راجہ
شجاع میدان کارزار گروہ مشہوران جلادت کیش وراجپوتان شجاعت اندیش را فراہم
آوردہ بمقابلہ ومقاتلۂ آن عدوئے پرکین ودشمن دنیا ودین زمام عزیمت مصروف گردانید
وراجہ بہوج دیو قشقہ راج بہ راجۂ اوتار دیو خلف الصدق دادہ خود بکومک وپشت گرمی
راجہ جیپال شامل عساکر اقبال گردید - وجان شیرین را بر مراتب وفا و شرائط محبت وولا فدا
ساخت - پس راجہ جیپال رائے مراتب صلح وآشتی را بمیان آوردہ - پس پا شد و براجہ اوتار دیو
ابواب مدارا ومواساہ زیادہ از پدر مفتوح ساخت - الحاصل چون ناصرالدین سبکتگین از
بار حیات وزندگانی سبکدوش شدہ از تنگنائی ہستی برآمد واز جہان فانی بعالم جاودانی شتافت
سلطان محمود پسرش سامان جنگ واسباب رزم بہم رسانیدہ درسنہ یکہزار وپنجاہ وہفت
بکرمی داعیہ تصرف وتسخیر ہندوستان را پیش نہاد نمودہ بجناح استعجال تاخت آوردہ وازین
طرف راجہ جیپال معہ بہلاد دیو کہ از طرف راجہ جموں معاون ومددگارش بود بمقابلہ سلطان
شتافت ونصرت نیافت - آخرالامر راجہ پولاد دیو کہ پولاد بازو وشجاع عرصہ کارزار بود
جی کنان درعرصۂ کارزار آمدہ چنان کارنامہ رستم وافراسیاب برروی کار آوردہ کہ ہنگامہ
نبرد بروز دار وگیر قصب السبق برد الحاصل دران رزمگاہ تیر کارے خوردہ جان بحق

=:प्रवतारदेवः

سپہر دو لشکر آرائی شکست یافت و رای دل شکستہ بدست مخالفان خونخوار گرفتار آمد و سلطان محمود
با طالع محمود و بخت مسعود بجہت تسخیر ہندوستان مینو نشان عنان عزیمت مصروف ساخت ہر چند راجہ
اندرپال ولد راجہ جیپال چند سال بجدال و قتال پرداخت. آخر تاب نیاورده باکمال تب و تاب
بکوہستان مخفی و متواری شد. مختصر کلام چون مہره باز فلک نرد نصرت بکام سلطان در باخت
گویند سیزده بار بارگے عزیمت بسوئی ہندوستان جلوریز ساخت چنانچہ باری شہزاده بالشکر
موفور و تہوران پُر غرور از طرق و شوارع کوه دامن عبور و مروری ساخت. کہ راجہ اوتاردیو برین
قصہ پُر غصہ وقوف آورده دلیرانہ وا مستعد پیکار و صف آرائی کارزار گردید چنانچہ از اتفاقات
زمانہ در ہنگامہ رزم گاه شہزاده را تیر بہ پہلو رسید. و فوج شاہی رسوائی ہزیمت کشید راجہ با فر و شان
بصوب دارالامارت جموں مراجعت فرموده مدت چہل و چہار سال اشہب مرام بکام خود تاختہ
جسدیو نام فرزند گرامی خود را بر مسند سلطنت نشانید و چون راجہ جسدیو کہ شہر جسروتہ ترصیص کرده
اوست سی سال بانصاف مروت کار فرما بوده. راجہ سنگرام دیو فرزند کلان را افسر فرماندہی بر
فرق نہاده تا مدت چہل و یکسال و یہیم ابہت آراست. چنانچہ راجہ جسکر دیو کہ او را جگدیو
نیز نامند فرزند ارشد اوست. در سنہ ۱۱۵۱ بکرمی ہفتاد سال باوامر و نواہی ملک پرداخت. و در
عہدش ملک خسرو از اولاد محمود غزنوی بر خسروی ہند کام روا بود. و از ان بعد سلطان شہاب الدین
غوری اعلام جہانگیر را برافراخت و بشرف نگہی و غوررسی بصلاح صوابدید راجہ جموں قلعہ

यशदेवः

संग्रामदेवः

यशस्करदेव

चकदेवाः

वृजदेवः

سیالکوٹ را تعمیر ساخت و بعدش راجہ برج دیو بر مسند امارت نشست در سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری مطابق یکہزار و دو صد و سی و ہشت بکرمی سلطان شہاب الدین غوری بر رای پتورا کہ عشرت دوست و از رتق و فتق مہمات بے خبر بود و اکثر اوقات عزیز را جہ خواہش لذات جسمانی و رغبت شہوات فانی ضائع میکرد۔ بمقتضای این ابیات **نظم**

دو آفت بود شاه را همنفس — گدا را نباشد بآن دسترس

یک آفت ز طباخ چرب دست — که شه را کند چرب و شیرین پرست

دگر آفت از جفت زیبا بود — کز و آرزو ناشکیبا بود

ازین هر دو شه را نباشد بهی — که این پر کند طبع و آن تن تهی

تاخت آورده او را دستگیر ساخت و چشمش را کہ خوکردۂ جمال و شیفتۂ حسن مہوشان پری تمثال بود میل نابینائی کشید و عین بی نور گردانید گویند رای پتورا خواہش ایزدی را بسر و چشم منظور نمودہ بچشم امید منتظر وقت بود روزی در بزم سلطان از کار فن تیر اندازی و نشانہ بازی بمیان آمد شخصی کوتاہ بین در حضور سلطان عرض نمود کہ رای پتورا در فن ہدف اندازی و تیر بازی چنان طاق است کہ بر آواز تیر بر نشانہ میرساند قضا را سلطان بے گمان رای را در حضور طلب ساخت و تیر و کمان خاصہ بدست او داد رائے گوشہ کمان را تا گوشۂ گوش کشیدہ از کمین گاہ قصاص ہدف را بدیدۂ دل دیدہ و فہمیدہ بی سہم ناوک بجانب

سلطان راند۔ کارش تمام ساخت آرے **مصرعہ** دشمن نتوان حقیر و بیچارہ شمرد

الحاصل راجہ بیج دیو در سنہ ۱۲۱۱ بکرمی بر مسند امارت نشست و مدت پنجاہ و یکسال با فر و استقلال بودہ ازین دار الفنا انتقال نمود و نرسنگ دیو پور مہین او چہل و دو سال مسند نشین گشت و پسرش ارجن دیو پنجاہ و پنج سال و خلفش جوہد دیو چہل و ہفت سال مربع نشین چار بالش خلافت جہانگیری شد و راجہ مالدیو پسر گرامی جوہد دیو تہمتن تن و خصم افگن بود و عمارات منڈی بنا کردہ اوست و گویند در سنہ ہشت صد و یکم ہجری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان لوائے فتح و فیروزی را برافراختہ از بلاد ترکستان روئے بہندوستان آورد و خانہ ہائے سکان ہندوستان بخاکِ فنا بر انداخت و تمام ملکِ ہند تا حدود دہلی ویران و پامال سمِ ستوران کرد قریب پنجاہ ہزار راجپوتان خصم افگن و محاربان دشمن شکن بدستِ سپاہِ نصرت اعتصام گرفتار آمدند و فرمان قضا توامان محتوی بر قتلِ عام بلاد ہندوستان جاری فرمودہ از آنجا عنانِ عزیمت بسوئے ہردوار منعطف نمود۔ اتفاقاً آن روز روزِ تحویل نیّر اعظم در برج حمل کہ بزبان ہند آن را بیشاکی نامند بود و مردم مشربِ ہنود جوق در جوق بہ ہردوار فراہم و مجتمع بودند پادشاہِ قہرآور حکم قضا جہت قتلِ بیگناہانِ ہنود داد و بہ مشرب ہردوار ہزاران جان بیگناہان در ورطۂ فنا انداخت۔ و از انجا زمامِ مراجعت را منعطف ساختہ براہِ کوہ دامن عازم ترکستان شدہ چون متصل کوہستانِ جموں نزولِ رایتِ اقبال گشت راجہ مالدیو معہ جماعہ

راجپوتان پرکار طلب بعزم شبخون به قشون شتافته وگل زمین جموّن را از لشکر گورکان کان
گورساخته با فتح کمال و نصرت بیهمال تارک استکبار را برافراخت. چنانچه در روضة الصفا
که از تواریخ معتمد روزگار هست مذکور که چون خاطر انور حضرت صاحبقران والا گهر از غزوات
حدود کوه سوالک بازپرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جموّن برافراخت
و در مقابل قریۂ بابلیانه از اعمال آن موضع نزول فرمود شیخ محمد ایکوتمور مبشر و اسمعیل برلاس
را بتاخت آن دیه فرستاد مردم بابلیانه بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلها استوار داشتند
چهپرهائے درکنار جنگل مرتب ساخته آمادۂ جدال و قتال شدند مجاهدان دین خاستند
که بے تاخیر بدار و گیر مشغول شوند و سزا و جزاء مخالفان درکنار ایشان نهند امّا در آن حال
از موقف جلال خبر آمد که بهادران بر جنگ مبادرت ننمایند و چندان توقف نمایند که روز
دیگر چتر زرنگار سایۂ وصول بر آن دیار اندازد ۔ روز هفتم جمادی الآخر سنه احدی و
ثمان مائة حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفهای
کشیده بر انغار و جرانغار و قول بیار استند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک اثیر رسانید
مخالفان دین بمجرد استماع طنطنۂ نقاره و کوس و سورن سپاه ظفر قرین دیه را بگذاشتند
و بگریختند بسان این رو در بیشه هائے و جنگل هائے ماوا گرفتند شیران بیشۂ هیجا چهپرها
برداشته و در مقابل جنگل توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه از سر امن و فراغ پا در قریه نهاده

غلّۂ فراوان بدست آوردند۔ دیگر سپاہِ ظفر پناہ سہ قریہ معمُور معتبر را تاختند و خاطر خود را از علف و علوفہ چند روزہ فارغ ساختند و لشکرِ فیروزی اثر بعد از قطع چہار فرسخ کہ مجموعۂ آن کشت زار بُود در درہ کہ منبع آن جمّوُن است در آمدند و چند نوبت از آب بگذشتند۔ و در دامنِ کوہ بطرف دستِ چپ قصبہ جمّوُن بُود۔ و بجانب دست راست قریۂ منون در ہر دو محل گبرانِ قوی ہیکل بالا بلند تنومند زورمند بُودند۔ کوہ ہائے و جنگلہائے در غایت متانت و حصانت داشتند۔ چنانچہ روندگان عبُور بر آن موضع از محالات می پنداشتند و آن جہّال عیال و اطفالِ خود را بقلال جبال فرستادہ رائے ایشان با طائفہ از متہوّرانِ بیباک پناہ بہ موضع حصین از کوہ بُردہ ایستادہ بُودند و تیر می انداختند و نعرہ می زدند۔ رائے عالم آرائے بنا بر مصلحتے کہ ملاحظہ فرمُود فرمان داد کہ ایشان را بحال خود گذاشتہ ہیچکس از لشکریان متعرّضِ آن جماعت نشوند۔ امّا قریۂ منون را تاخت کنند سپاہ ظفر پناہ بموجب فرمودہ عمل نمُودہ آن دیہہ را غارت کردند و رایت نصرت شعار از انجا در حرکت آمدہ روز جمعہ بست و یکم ماہ از آب جمّوُن عبُور نمودہ چار گروہ راندہ در مرغزارے کہ چار فرسخ علف خوار بُود بر کنارِ آب چناب فرود آمد چنانچہ شاعری بتاریخ آن گفتہ

قطعہ

زفتح شاہ کہ مجموع مشمری تاریخ | شو و مُعیّن و خورشید بُد جدی آرا
تو باز گر نکنی کارِ ہندوان بنگر | ز شدتے کہ بایشان رسید سال رخار

ز آبیاریِ نصرت بباغ دولتِ شاہ　　بسالِ خارگلِ فتحِ ہند شُد بویاء

مختصر کلام راجہ الدیو مُدّت چہل سال کاربند شجاعت و نامداری بُوده در سنه یکہزار و چہار صد و پنجاه و شش بکجمی ازین جہان گذران درگذشت و پسرش راجہ جمیر دیو تاجِ امارت بسر گرفت و بیست و شش سال بر مسندِ حکومت مسلّط بُوده در رزم گاه شیخا کھوکھر در وفاداری مُبارک شاه فرمان روائی دہلی کرد راجہ ہمیر دیو را بسیار دوست داشتی و ملقب بہیم دیو نہاده فرمانروائی بیست دوراج کہ ازان یازده در دوآبہ جالندھر یعنے کانگڑه کہ نگرکوٹ نیز نام اوست و یازده این روئی دریائے راوی اند بزمام اختیار او حوالہ ساختہ بُود و جامِ فنا را نوشجان ساخت و بجائیش راجہ اجی دیو کہ او را عجب دیو نیز نامند مسند نشین گشت و مُدّت سی و یکسال زیب بخش مفرشِ حکومت بوده کوسِ رحلت نواخت و خلفش راجہ بیرم دیو جانشین مسندِ شرف گشت و بقدر چہل و پنج سال با فرّ و اجلال بُوده جہان بے بقا را پدرود نمُود بعد رحلتش راجہ کھوکھر دیو مربع نشینِ چار بالش ارہت و اقبال گردید گویند دران عہد بمرور نہ صد و سی و دو سال ہجری ظہیر الدّین بابر بادشاه از دریائے سندھ عبُور عساکر فرمُوده بنا بر تسخیر ولائت وسیع ہندوستان توجہ ہمت برگماشت و براه بہلول پور و سیالکوٹ گذر فرمُوده در میدانِ پانی پت کرنال با سُلطان ابراہیم والئ ہندوستان برزم و جدال پرداخت و نیز در آن ایام سالک مسالک توحید و عارج معارج تجرید و مقتدائی شوارع وحدت صدر

نیشِ اریکۂ معرفت باباگورونانک جی شرف بروز آوردند. القصہ راجہ کھوکھر دیو بیست و نہ سال
مراسمِ عدل و داد تازہ تر داشت و ازین عالمِ فانی بعالمِ جاودانی شتافت و بجائیش کپور دیو در سنہ
نہصد و سی و ہفت ہجری کلاہِ خسروی را بر تارک نہادہ بجاہ و فنا قدم گشاد چہل و یکسال
سریر آرائے شوکت بود و دو فرزند گرامی ازو یادگارِ دہر ماندند. یکے جگدیو دویم سمیل دیو راجہ
جگدیو سریر آرائی باہو گردید مدت محدود حکمران بوده شربتِ ممات چشید و راجہ پرشرام کہ کرشنہ دیو
ہم اورا مانند پسر اوست. ولدش عظمت دیو و پرتھوی چند و بنجانہ پرتھوی چند پسرے نبود
برادرزادۂ او کرپال دیو مسند نشین گشت. پسرش ننت دیو پشت بر پشت حکومت باہو کردند
اما سمیل دیو کہ فرزند دویم کپور دیو است بیست و پنجسال بر مسند رفعت ریاست جموں بجائے
پدر نشست و چون آزاد طبع و سادہ وضع بود بکار ریاست سلیقۂ بہم سانید. و خلفش راجہ سنگرام دیو
کہ خوش مرام و نیکنام بود سی سال نیکنامی را کہ نتیجہ زندگانی بلکہ حیات جاودانی است بنیاد ساخت
و بعدم خانہ شتافت و راجہ بھوپ دیو فرزندش در سنہ یکہزار و سی و شش ہجری بر مسندِ
فرماندھی نشست. مدت بیست و شش سال متمکن وسادۂ اقبال بوده کالبد عنصری را گسیخت و راجہ
ہری دیو فرزند گرامی اوست کہ ہمردیف عساکر اقبال عالمگیر پادشاہ در سفر دکھن مرحلہ پیمائے
بادیۂ اجل گردید. دسی و شش سال تارک حکومت برافراشت و خلفش گجے سنگہ پانزدہ سال
و چند ماہ زیب بخش وسادۂ حکومت شد. از پشتِ او دو فرزند یکے مسمی بہ اندر دیو دویم مسمی

ध्रुवदेवः

रणजीतदेवः

به دهرب دیو بوجود آمدند۔ اتفاقاً اندر دیواز اسپ اُفتاد وجان شیرین درداد وراجه دهرب دیو در سنوت
یکهزار وهفت صد وشصت بکرمی بر تخت حکمرانی نشست وبیست ودوسال وچند ماه بر مسند
حکومت متمکن بوده جهان فانی را پدرود نموده وشبستان دولت واقبال او بنورجهان فروز چهار
شمع روشن ومنور گردید۔ یعنی چهار پسر بلند اختر از وبوجود آمدند۔ اول راجه رنجیت دیو۔ دوم
میان کهنسار دیو سیوم میان صورت سنگه وچهارم میان بلونت سنگه اما مهاراجه رنجیت دیو
بعد از انتقال راجه دهرب دیو بر سریر فرماندهی نشسته۔ اگرچه در اوایل چندی از کلفت
اعدا ترسناک مانده به بهاگ که کوهیست مشکله بجوالی کوه ترکٹا رفته طرح اقامت انداخت
واز انجا در لاهور نزد خان بهادر صوبه دار لاهور بملاقات رسیده تا عرصهٔ دوازده سال نظر بند
بوده ومیان کنسار دیو بجائے شان بر مسندِ حکومت کار فرما ماند ومیان صورت سنگه هم بوی
پیوست لاکن عاقبت کار راجه فرخ رائی از انجا آمده راج جموّن والکائی پنجاب که عقریب
گذارده آید بحوزهٔ تصرّف در آورده وبعدل وداد شهرهٔ آفاق گشت وطنطنهٔ نکونامی را
که نتیجه زندگانی بلکه حیات جاودانیست در چار سوی عالم بلند گردانید۔ چنانچه اندک از بسیار
حوالهٔ قلم وقایع نگار میشود گویند در عهد هایون راجه عرش آشیانی شاهوکاری مالدار جهان
ناپائدار را درگذشت۔ وفرزندی که قایم مقامش می شد نداشت ازین رو مردمان هر سو
در حضور مهاراجه عرض کردند که مال بسیار لایق خزینهٔ سرکار است راجهٔ بلند اقتدار بجواب

آن فرمود که بیت المال حق فقرا و مساکین است نه سزاوار گنجور سلاطین شایان آنست که حکم اشتهار
بنام کارپردازان امصار و دیار رقم پذیر گردد که اگر احدے از وارثان فلان شاهوکار موجود باشد
بارگاه همایون رسیده بلا اهمال متصرف مال گردد چنانچه مشهور است که پیره زنی از مضافات ملتان
که بے نوا او از کفو شاهوکار متوفی بود رسیده قابض و متصرف مال مسطوره گردید در روزے
گاذری به نیت شستن پارچه بر مشرب دریای توی رفته بود پس زوجه آن طعام پخته از
خانه برده بمشار الیه رسانید و بمجرد تاکل آن جانش از جامه بدن بدر آمد مردمان را احتمال
زهر دادن نسبت بزن مسطوره گردید چنانچه مهاراجه صاحب در تحقیقات این امر اجازت فرمودند
که از شرکا و محله داران تفحص و تفسر روبه زنکه گاذر کرده شود چنانکه حالی راے عالی شد که زن
مزبوره از ذمائم نفس پاک و معرا است و از آلایش رذائل مبرا از آنجا که فکر وقاد و دانش خداداد
رکن رکین منزل انصاف و داد است مهاراجه دوربین با دل انصاف گزین فهمیده و بژرف
نگهی وارسیده حکم جهان مطاع فرمودند که بجائیکه زوجه گاذر طعام مذکور از خانه برده گذاشته
بود بنظر غور مشاهده نمایند بر طبق آن مستفسران بقرب و جوار آنجا از چار طرف ملاحظه
کردند از گرد آن ماری زهر آگین زیر سنگی مرده دیدند که مورچه ها بر آن جمع شده اند
و از انجا بر سنگ که محل داشتن نان بود فراهم گشته القصه ازین ماجرا واقف بوده بوقف
عرض رسانیدند که با آلایش زهر مار که بآن قرب و جوار زیر سنگی افتاده سرایت زهر در نان شده است

پس عورت مسطوره از کشاکش ناحق بیباک واز وسخ تهمت پاک گشت واخبار عدالت وداد راجه فرخ نثراد بر صفحه روزگار رقم اشتهار یافت آری **فرد**

شاه را به بُود از طاعت صد ساله زهد　　قدر یک ساعت عمری که در وداد کند

گویند اکثر اہل مکنت ومال آوازه نیکنامی مهاراجه فرخنده آل شنیده طرح اقامت بشهر جمّوں انداختند که تا عرصهٔ یک ونیم کروه بازار دلفریب وسوق تمام زیب آبادی تازه و رونق بے اندازه گرفت ونقش نیک نیتی راجهٔ ملک خصال چنان بدل مردمان جای گرفت که احدی بروز روشن اخفائی مکنت ومال واستار دولت ومنال نمی ساخت بلکه حضرت ملکه مقدسهٔ ارمشکوی محمد شاه پادشاه که نعش بنت را گرفته آمده بود از وقوع خروج وآشوب سکّهان در ممالک پنجاب رفتن شاه جهان آباد قرین مصلحت ندانسته راجهٔ والا اقتدار را مناص خود تصور دیده بارک جمّوں بمعه مال واسباب خطیر که داشت پناه آورد گویند مردم سفله دون همت در خدمت مهاراج گذارش کردند که زر خطیر ومال کثیر مفت بخانه مانند حلوا در دهن رسیده مهاراجهٔ دوربین باکمال عتاب خطاب فرمود که بنظر انصاف گزین مال ودنیا را اقتداری وزر جهان را اعتباری نیست ونگفته اند نیکنامی که باعث حیات جاودانی است از دست دادن کار خردمندی نه **نظم** مرد از پے لعل وزر نپوید * طفلی است که زرد وسرخ جوید * زر چیست جز آتش فسرده * خاکی بیمار بلکه مرده * وچون پیوسته حمایت پناه یافتگان

پیش نهاد ضمیر والا امید اشت رای سنگه راجه چمبه که راجه بجراج دیو داماد وش بود نزد مهاراجه
رنجیت دیو آمد ملتمس شد که قلعهٔ پٹیار را راجه کہمند چند کٹوچ از نشا خود کامی که داشت بتصرف
خود آورد. التماس او مقرون باجابت شده. راجه بجراج دیو را معه رانئے عظمت دیو
منکوٹیه و شمشیر چند ہنتال و راجه امرت پال فرمانروائی بسوہلی و شاه پور که داماد راجه رنجیت دیو
و بزیور عقل آراسته بود و راجه رتن دیو جسروٹیه و راجه جے سنگه بندرال معه عساکر قاهره
بسرکردگی میان رتن دیو منڈی واله و ولد میان جسونت سنگه تعین ساخت چون آنروئے
آب دریائے راوی در منزل مچھی بهون واقعه علاقه نورپور نزول لشکر گشت راجه پرتھی سنگه
نورپوریه باستقبال در آمده شامل لشکر راجه بجراج دیو شد. وازانجا در منزل تالاب راجه
فروکش شدند و راجه گوردهن چند گلیریه پناه خواسته غاشیه اطاعت بر دوش کشید و در
منزل جوالامکھی راجه گوبند چند دوتارپوریه آمده شامل گردید و راجه رای سنگه چمیال نیز معه
فوج خود آمده ملاقی شد وازان طرف که راجه کہمند چند معه راجه ابراج سنگه جسوال آمادهٔ
پیکار گشته در مقام کلیسر پای استقامت افشرده بود. چون راجه بجراج دیو از دریائے
بیاس بگذر گوپی پور ڈیره عبور ساخت. راجه کہمند چند بیچون و چند از کلیسر گریخته رفت و
پرگنهٔ چنور و گوماسن را راجه بجراج دیو به آتش داده غارت کلیسر کرد و در نادون رسیده
آن را نیز باتش سوخت ازانجا راجه کھلوریه را طلب داشته بتفقد و مدارا پیش آمد و راجه

منڈی ہم حاضر شده امان خواست و ملک راجۂ کٹوچ براجگان که حاضر شده بُودند منقسم گشت
پرگنۂ چینور و گوہاسن و چھکر و ہتیار براجه گلیر و پرگنه پالم براجه چمبه شامل قلعه پٹھیار واگذار گشت
و درناوون تھانۂ خود مقرر کرده پرتھی پور جاگیر راجه گوبند چند دتار پوریه مشخص شد و راجه
دیوی چند کھلوریه را پرگنۂ ہہل موریان عطا شد و از انجا مراجعت در کلیسر کرده بر راجۂ کوٹ
لہریان و سیبه لشکرکشی ساخته تاخت و تاراج ملک شان کردند۔ القصه راجه نراین چند سیبه
والا آمده حاضر گشت۔ و چوُن راجه کہمند چند در علاقه راجه جسوال رفته پناه یافته بُود لهذا بنام
راجه ابراج سنگ جسوال قلمی رفت که کہمند چند را از علاقۂ خود بدر کنند تا گوپی پور باشیان
معاف خواهد ماند۔ و الّا لشکر و الا بر سر خود رسیده دانند۔ چنانچه راجه جسوال به دوُر اندیشی ها
کاربند شده حاضر گشت۔ و از گُناه استغفار ساخت۔ و ایشان به تعظیم و مدارا با وی سلوک
کرده پرگنۂ گوپی پور و پرگنه کوٹ لہریان با و جاگیر مشخّص نمودند۔ القصّه راجه کہمند چند چون
دید که بغیر از حاضر شدن چاره کار نیست۔ لاچار آمده زنہار خواست و چوُن آثار ندامت
از ناصیۂ احوال او ظهوُر داشت۔ راجه بجراج دیو از بلند همتی از تقصیر او درگذشت و ملک
او باو گذاشت و کھڑک چند پور رهین او همراه راجه بجراج دیو بنا بر عتبه بوسی مهاراجه
رنجیت دیو بجموُن در آمد و چون میان رتن دیو همراهش وعده کرده بُود که یک شب ترا بجموُن
ماندن است لهذا مهاراجه بنظر ایفاء وعده روز دوم بدادن خلعت فاخره رخصت فرموُدند

و راجه رام شرن راجه هندور که باستیلای اعدا از ریاست جدا شده بود آمده دولت عتبه بوسی
یافت و باعانت و مددگاری راجه بجراج دیو بر مسند ریاست متمکن گشت ـ چنانچه راقم این
شگرف نامه وقت رفتن در شمله از زبان خودش برین ماجرا آگاه گشته است ـ از انجا که غیرت
و ناموس پرستی و تهور و زبردستی راجپوتان شهرهٔ آفاق است ـ خصوص شجاعت و جوانمردی
و جلادت و دشمن نوردی راجپوتان جموّن از همه فایق تر روزے مهاراجه رنجیت در خلوت کدهٔ
خاص زیب آرای سریر حکومت بودند و راجگان حوالی قلمرو ڈوگر و جالندهر در مجلس حول
چار بالش جاه و جلال مربع نشین بر سبیل گفتگو از زبان مهاراج بر آمد که درین زمان از
راجگان جالندهر راجه غیور مثل راجهائے سلف احدے نیست ـ گویند این معنی بر خاطر
راجه پرتهی سنگ نورپوریه که داماد مهاراجه بود گران آمد و بعد چند در نورپور بشکوئی خاص
در احوال راجه بجراج دیو مزاحمت گونه آغاز ساخت ـ و رانی جموال از بلند پروازی راجه
بر آشفته خط خود بخط ڈوگره بطرف والد نامدار خود نوشته ارسال کرد که راجه نامورم از
بادهٔ خودکامی سر رشته هوشمندی را گسیخته سخن نازیبا را که بقالب گفت در نیاید بے
محابا در بارهٔ ذات شریف و خاندان والا بر سر زبان آورده اکنون غیرت خاندانی
تقاضای آن میکند که بدین نوشته هذا لشکری شائسته باین ناحیت مامور فرمایند تا
راجه خود را از نشهٔ خودکامی فرود آید ـ سخن کوتاه چون برید منزل بریده بحضور مهاراجه حاضر

آمده حقیقت را بوقف عرض رسانید۔ هانگاه مهاراجه والاجاه راجه بجراج دیو را که فرزند خلف
وجانشین مسند شرف بُود معه میان رتن دیو در حضور خود طلب داشته حکم فرمود که همین وقت
عساکر منصوره بنا بر سرزنش راجه پرتھی سنگ نور پوریه که به نسبت دودمان والا باینکه نسبت
فرزندی دارد سخن نالایم بر زبان رانده مامور شود و ایشان سرگروه لشکر منصور اند۔ چنانچه
بفرمان مهاراج راجه بجراج دیو معه میان رتن دیو بلا توقف و اهمال عازم مهم گشت و بعد قطع
مسافت از معبر جلاله گذر یافته تا راکھڑ معسکر جاه و جلال ساخت۔ و از ان طرف راجه نور پور
بنامه و پیغام راجگان جالندھر و سرداران کهنیه و سردار جے سنگه را متحرک این سلسله ساخته
باخود معاون کرد۔ چنانچه از هر سوی راجه درای و فوج خالصه جمع آمده داخل نور پور گشتند۔ مگر
راجه بجراج دیو از جمع کثیر و جم غفیر دشمن گونه پرواه نه داشته صف مصاف آراست
و هنگامه کارزار گرم ساخت گویند از سرحد نور پور تا سده وان لشکر راجه بجراج دیو تعاقب
معاندان کرده از صبح تا شام چنان مقابله طرفین گشت که فوج جموال مانند موج دریا جان
مخالفان را در ورطه فنا غرق می ساخت و از طرف مخالفان هم در جوانمردی و مردانگی تقصیرے
نشده از گوله توپ و تفنگ چنان آتش در جاڑ سده وان اشتعال برگرفت که گویا تمام جنگل
رشک آتش کده شده بُود و بهادران میدان وغا داد جوانمردی داده راهی ملک بقا
شدند و صدها مور چهڑ و سورج پکهه که نشان راجگان کوهستانست بر زمین پایمال ستوران

عرصه رزم گردیدند وهم میان کرم سنگ نبیرهٔ میان رتن دیو جان شیرین فدا ساخت مگر میان
رتن دیو که از صبح تا نصف نهار در پوجا و پرستش ایزد کردگار مشغول و متوظف می بود بسنوح
این سانحه هیچگونه متاسف نشده بیاد ایزد بیهمال مصروف اند چون وقت عصر گشت بکمال
قوی دلی وثبات متوجه کارزار شد واز طرفین کار بشمشیر رسید. چنانچه قریب دو هزار کس از جانبین
شربت اجل چشیده جان نثار کردند پس راجه بجراج دیو فتح ونصرت یافت وراجه پرتهی سنگ
تاب جنگ نیاورده. درقلعه نورپور محصور و قلعه بند گردید و تا عرصه دراز هنگامهٔ کارزار از طرفین
گرم بود. آخر کار قلعگیان لاچار شده بامان درآمدند القصه راجه پرتهی سنگ همراه راجه
بجراج دیو بخدمت مهاراجه رنجیت دیو آمده مشرف گشت ومهاراجهٔ نیک رای بعواطف
جلیله مستمال فرموده راج نورپور بدستور باو معاف داشت ودر ایام سلطنت احمد شاه
درانی که راجه سوکه جیون صوبه دار کشمیر از خمار خودکامی سر رشته وفاداری را گسیخته بود در
زمانیکه شاه دوران ارگ لاهور را مضرب خیام کرد مهاراجه رنجیت دیو را بوساطت شاهولی
خان یاد نمود و وزیر مسبوق الوصف فرزند خود را که ولیعهدش بود برای آوردن مهاراجه
بجمون روانه کرد چنانچه بحسب طلب شان روانه لاهور شده ملاقات ساخت. دو ملاقات
اول از طرف شاه مراتب مواسات ومهمانداری ادا شدند ودر ملاقات ثانی فرمایش تسخیر
کشمیر گشت واین معنی را مهاراجه منظور داشته رخصت یافت وبجمون رسیده راجه

بجراج دیو پور مہین خویش را مع میان رتن دیو کہ سپاہ سالار لشکرش بود براہ بانہال مامور کرد۔ و
براہ راجور و پونچھ لشکر پادشاہی بنا بر سرزنش سوکھ جیون مقرر گشت چنانچہ راجہ سوکھ جیون
از خوف پادشاہی دست و پا گم کردہ از مکان چیرہ آورز گریختہ بدست آسیابان گرفتار شد
و بجلدوے این خدمت جاگیر مقدار شصت ہزار خروار شالی بمقابلہ مبلغ یک لاکھ و بیست و پنجہزار
روپیہ نسلاً بعد نسل بمہاراجہ فرخ سیر از کشمیر مقرر گشت پس اگر از کارہای سترگ و کارنامہای
بزرگ مہاراجہ تفصیل کردہ شود۔ کتابی بتطویل پرداختہ گردد۔ و از مقصود باز دارد و بنابران
در اثنائے احوال بر سبیل اجمال ذکری نگاشتہ کاشف مدعا ام کہ برکات نیک نیتی راجہ
فرخندہ اطوار بسیاری از راجہ ہای مرز و بوم کوہستان ناہج مناہج فرمان بری شدہ غاشیہ
باج و خراج بر دوش مطاوعت گرفتند و ہم در ہنگامہ وغا بظہور عیار اخلاص سخت
کوش مبازرت می بودند مثل میان سوجان سنگ و مہر سنگہ راجہ کشتوار و شمشیر چند راجہ
چنینی و بہادر سنگ راجہ ہنتال و قرمجی و دیا پال راجہ بہدرواہ و پرتھی پال راجہ بہڈو و
امرت پال راجہ بسوہلی و اوای سنگ راجہ چمبہ و دیوان اندر دیو راجہ بندر التہ و راجہ رتن دیو
جسروٹیہ و دیل سنگ و اچھر سنگ راجہ منکوٹیہ و رانہ مرہتی و ختال و رایان ڈنگ ہٹیل
و پرتھی سنگ راجہ نورپور و راجہ کرم اللہ والی راجور کہ خاص سرافراز کردہ دست شان
بود و راجہای پونچھ و ناروالہ و اصالت خان و نعیم خان راجگان بہمبر و دیوان غلام علی

واز آن طرف میان ولیل سنگه و بھگوان سنگه فرزند او نیز از فرط شجاعت پنجهٔ جرأت از آستین جلادت برکشیده مردانه وار هنگامهٔ خنجر گذاری و تیغ افشانی را آرایش دادند **نظم**

زخون دلیران و گرد سپاه | زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

خصوصاً دران نا وردگاه بھگوان سنگه پسر میان ولیل سنگه که بچهٔ خورد ساله بود عجب بازار مردی را گرم ساخت که دلیری و دلاوری بر قوت بازوی آن بازوی قوت جلادت بسا سرهای جوانان خونخوار را نثار نمود. آخر کار آن تهور کیش مانند غنچهٔ نودمیده بصرصر جفا سینه چاک شد و دیگران نیز مردانه وار بقتل رسیده بخون و خاک افتاده مگر میان جیت سنگه فرزند خورد میان ولیل سنگه گریخته رفت وراجه بجراج دیو تا عرصهٔ پنج سال بطور خود کار فرمای حکمرانی بود از آنجا که افراختن رایات جهانگیری و کشورستانی و افراشتن چتر اقبال و جهانبانی محض بر تائیدات ربانی و توفیقات یزدانی است و تائید ایزدی که از نیرومندی رو تافت سردار مهان سنگه پدر بزرگوار مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر که با راجه بجراج دیو دم موافقت میزد. واز اندک سخن نارضامند بود. به بهانهٔ تعزیه پرسی مهاراجه رنجیت دیو در آمده چونکه راجه بجراج دیو را بیماری طاری بود و اختلال حواس ساری لهذا جموّن را از حاکم ناظم خالی دیده دست تاراج کشود و گویند که راجه بجراج دیو را آدمان و خیرخواهان او درحالت غشی از جموّن کشیده بردند و چون راجه را اندکی هوش بدماغ پیچید از آوردن خود بآنها بعتاب پیش آمده گفت که در جنگ مردن ما از آوردن

شاغوب بوَد الحاصل سردار مذکور جموّن را تاراج کرده رفت و راجہ جبراج دیو باز بجموّن آمده

چوُن درین اثنا محاربہ این سردار رڈل سنگه و کرم سنگه و گلاب سنگه وغیره سرداران پہنگی بر سر قلعۂ

رنجیت گھڑ رو داد راجہ که عمّان مردی را تابنده گوهر و شمشیر جلاوت را درخشنده جوهر بود از

کمال شجاعت و جلادت بنا بر امداد و اعانت سرداران که محصوُر قلعۂ مسطوُر بوُدند شتافته شریک

کار هنگامۂ کارزار گشت و از جانبین مردان سپلتن و گردان آهنین جوش آغاز بجدال و قتال

نهادند از غرّیدن کوس رعد صدا و پریدن تیر جانگزا قیامتی بر پا شد و از نعرۂ هایِ دلیران مرد

افگن و آواز اتواپ کوه شکن زمین و زمان را تزلزُل روا داد **نظم**

دو لشکر بهم در رسیدند تنگ	علم بر کشیدند و برخواست جنگ
زمین همچو کشتی شدُ از موجِ خون	گهے راست جنبان گهی چپ نگون
ز گرد سپه خنجر جنگیان	همی تافت چوُن خندۀ زنگیان
نه پیدا بُد از خوُن تن رزم کوُش	که پولاد پوش است یا لعل پوش

الحاصل راجۂ پلنگ آهنگ بمیدان جنگ خنگ مردی را بیدرنگ می دوانید و سر و بر

جنگجویان را از خوُن شان مانند چهره شهامت خویش سرخ رنگ می گردانید **بیت**

تبر زین بخوُد یلان کرد غرق ؎	چو تاج خروُسان جنگے بفرق

آرے از هیبت خنجر گذاری راجۂ غضنفر صولت و از صولتِ غضنفری آن نهنگ هیبت

کرا یارا که نشانهٔ سهم شهامتش باشد چنانچه لشکر طرف ثانی را شکست افتاد و آن بهادر بی بهادر تعاقب فرموده هر چند اکثری از همراهیان بیوفا در میدان دغا نرد دغا باخته عار هزیمت برخود گرفتند مگر آن قرة التاج دلاوری و دلیری اشهب همت در جولان داشت تا که فوج مغرور از گریز به تنگ آمده دیدند که راجه والاشکوه تنهامی آید و از تنها در گریز اند ناگریز استقامت نمودند و نقاره مصاف سر نو آواز داد راجه که ساغر زندگانی لبریز و خنجر عدو کشی خونریز داشت شیر آسا پنجه ستیز تیز نمود و قضارا شخصی از هیبت حملهٔ آن زینت شیر افگنی و شیری ترسیده نیزه بجانب راجه گذاشت و چونکه جلاد قضا نیزهٔ زهر آلود اجل بر آن رمح مصقول دشمن کاهی افراخته بود همانا بجگر راجه خلید و آن والا آهنگ از زخم پای پس کشیدن عار ننگ خود دانسته از میان نیزهٔ خار اشگاف در گذشت و شمشیر بر سر نیزه انداز برگذاشت و بزخم کاری در گلزار مردمی خنده زنان و خنجر فشان بعالم تقدس شتافت الحق آفرین بر بازوان تیغ گذارش که زهرهٔ بهرام صولتان شیر شکار را آب گردانیدی و مرحبا بپنجهٔ مردیش که پنجهٔ غضنفر سیرتان پلنگ کردار هم پنجگی او چون پنجهٔ پنج انگشت از هم دریدی سخن مختصر نعش انفرخ سیر در حمون رسیده جهانی از اندوه او تیره گردید گویند رانی چمپال مخدورهٔ انوالاجاه باوی عهد ساخته بود که اگر هنگام وغا مشاطهٔ صمصام عارض مهاراجه را بگلگونهٔ خون رنگین کرده باشد بی شایبه خود را پروانه وار در آتش محبت زنم لهذا چون از جان باختن راجه هر بر صولت با چنین بسالت و شهامت

شنید و سرو برش از زخم کاری گلناری دید زبان حال را شعلهٔ آسا بمضمون این ابیات آتشین گردانید

شعر

خونابه به دل زن که شرابی به ازین نیست — لخت دل و جگر کن که کبابی به ازین نیست

در پرده مکش ماه رخ خویش چو خورشید — از پرده برون شو که نقابی به ازین نیست

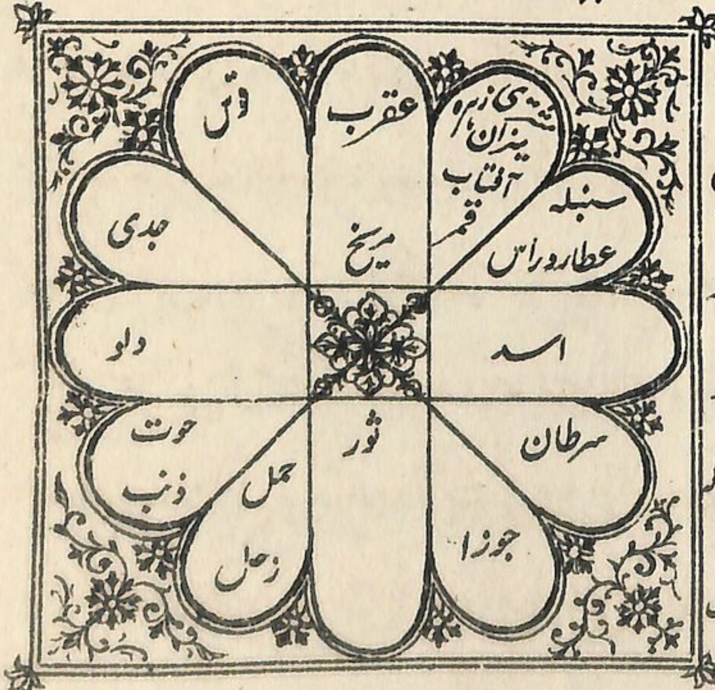
و همانگاه آن شعله در بر سپند کردار بے باک با آتش سوزناک در آمده ستی گشت **شعر**

سراپا سرخ شد چو روی آتش — دعا سر کرد و سر زد سوی آتش

و پورش سپورن دیو که در آن زمان بعمر یکساله بود بصلاح اعیان دولت راجه مقرر شد و
زمام انتظام بدست میان موٹا ماند آخر کار سپورن دیو بسن یازده سالگی بمرض جدری ازین
جهان ناپایدار درگذشت. مدت حکومتش ده سال است و چون سررشتهٔ نسل راجه بجراج دیو
منقطع شده بود ناچار راجه جیت سنگه ولد میان دلیل سنگه را که ساده لوح بود بر چار بالش
حکمرانی نشانیدند. از آنجا که سررشته اذکار راجه رنجیت دیو و جانشینان آن تا این جا کشید
اکنون مقصد بکه نهاد خاطر است فراچنگ آورده سخن را فروغ می دهم که میان صورت سنگه
جد چهارم حضور جنت آشیانی اگرچه بصورت کوچکتر از همه برادران بود لیکن در معنی بسطوت
و شهامت از همه بزرگتر و فرزند گرامی شان میان زورا ور سنگه است که جد سوم حضور فلک
مکان بود و از صلب مبارک شان راجه کشور سنگه که آثار اقبال از ناصیهٔ احوال شان پیدا
و شعشهٔ انوار از پیشانی اوشان هویدا بود نامور گردید و از صلب مقدس شان حضور فیض معمور

نیر جهان تاب صورت ومعنی فروغ بزم افروز دانش وداد عالی گهر والا نژاد نور حدقهٔ سطوت
واقبال نور حدیقهٔ بهارستان جاه واجلال آب تیغ ملک گیری وکشور کشائی فص خاتم شجاعت
وفرمانروائی مربع نشین چار بالش تمکنت وتمکین وشرف بخش تخت ودیهیم دُر درج فتوت
وجهانگیری درّی برج مروّت وعفو پذیری زمین حوصلهٔ فلک وقار دریا دل اقلیم شکار چین
گیر خطا گذار ختن بخش هند سپار شیرین زبان خوش تقریر فصیح بیان ارسطو تدبیر مستوثق بنیان
حکومت وجهان کشائی مستبشر انوار ظل اللهی بلند دبدبه والا آهنگ مهاراجه گلاب سنگه صاحب بهادر
لازال اسمه علی صفحات الایام مرقوماً ودرّة التاج سلطنت کبری ودیباج مفارق خلافت
عظمی جوهر شمشیر دلیری وگوهر دریای کرامت وسخاوت عطارد خو همایون خصال فرخنده
اطوار ملک مثال راجه دهیان سنگه صاحب بهادر وسیف مصقول معرکهٔ دشمن افگنی وعدو کاهی
ورمح مسلول هنگامهٔ خصم اندازی ورزم آگاهی مریخ صولت عالی فرهنگ راجه صاحب
سوچیت سنگه مانند اعضای رئیسه وارواح ثلثه شرف ولادت یافتند- ازین نوید زهرهٔ
گردون برقص آمد وزهرهٔ اسد فلک آب گشت قابلهٔ روزگار کنار عافیت باز ساخت و
آتالیق عقل اوّل انگشت قوّت عاقله وفطانت افلاطونی مکابید الحق چون چرا نباشد- که
ملک خراب را مالکی پدید آمد وولایت بی چراغ را ملک ملک خصلت هویدا گشت آشوب
خانه صورت نظام گرفت- وعطوفت راجوهر شناس خورده بین بظهور آمد آری شرح این سخن

عالی بزبان کلک کے درآید وبسط بساط انبساط باین سخن کوتاه کجا راست شود المنة للہ احوال گرامی این سلسلهٔ ابدی اعتصام از ظهور برهما تا این دم گذارش یافت. ونقاب از چهرهٔ تفصیل کشاده آمد اکنون خوشتر آنست که تصویر زائیچه طالع فرخنده مطالع حضور جهانبانی برنمایم ومختصرے از دقایق واختلاف اختر شناسان هند ویونان برگویم بررائ منیر محققان دوربین ومدققان حقیقت گزین انطباع پذیر است که آثار ارتفاع وبرتری مهر انوار یکه در مدار عالم ثبت جریدهٔ ندرت نگار روزگار باد وار بسیار پائدار ماند از تاثیرات سعادات طالع وقت ولادتش نمودار باشد چنانچه ولادت باسعادت حضور عرش آشیانی بروز جهان افروز پنجم ماه کتک سنه یکهزار وهشت صد وچهل ونه سال شمسی بکرماجیتی مطابق دوم اصطلاحی ربیع الاول سنه یکهزار ودوصد وهفت سال قمری هجری یوم چهارشنبه از اول نهار چهار ساعت وشش دقیقه ساعت ماضی که برابرات

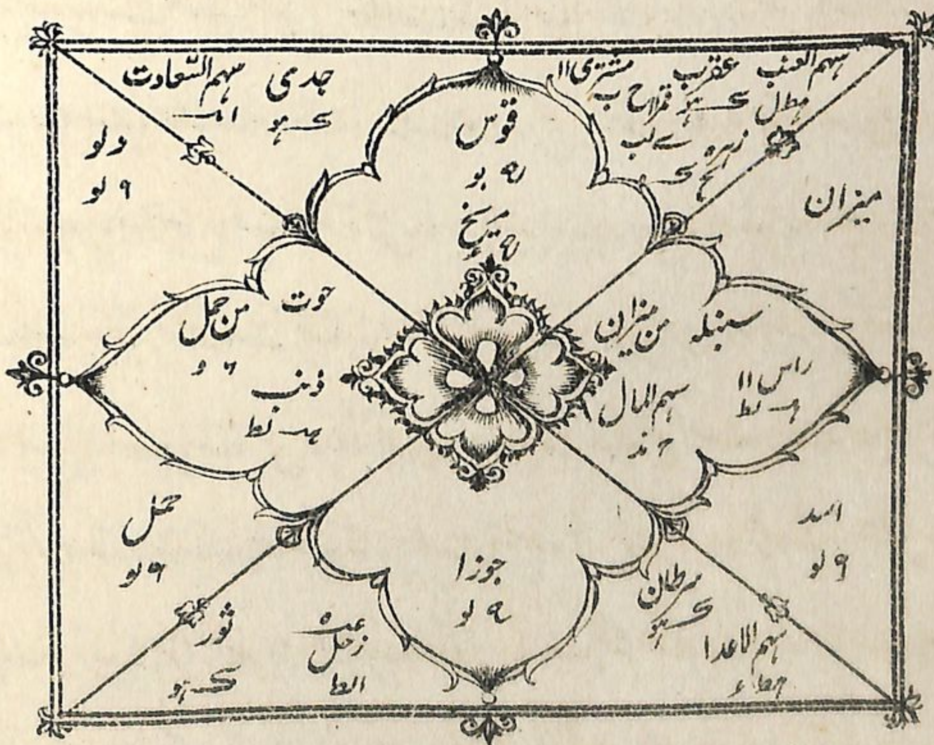


بآنکه از نصف النهار یک ساعت وسی دقیقه مستقبل باشد از کمین بطون منصهٔ ظهور آمده بیت
طبع گیتی خنده زد کز نو طرب گشت آشکار
مغز دوران تازه شد کز گل گلاب آمد پدید
در طالع عقرب مریخ در خانهٔ خود است ودلیل است بر آنکه مولود را جاه وحشمت بیفزاید ومصدر مهمات

بزرگ و مظهر آثار سترگ شود و عقرب طینتان مردم آزار در پنجهٔ سیاستش گرفتار کردند
صاحب خانهٔ دوم سعد اکبر است در خانهٔ دوازدهم دلالت کند بر آنکه مولود خزاین بسیار
و ذخایر بی شمار اندوزد و بر حسب موقع بیجا بخرچ آرد و بشیرین زبانی و خُلق خوش خلق
را تسخیر گرداند و صاحب خانهٔ سیوم که جدی است زحل در خانهٔ ششم افتاده دلیلش اینکه
دشمنانش معدوم و مفقود باشند چون نیّرین و سعدین از دوازدهم بخانهٔ سوم ناظر اند استدلال بر
نامداری و بلندی جاه اخوانش بود و آن همه مطیع و فرمان بر مولود باشند و خداوند چهارم که زحل
است در خانهٔ ششم افتاده و سعدین و نیّرین بنظر تثلیث و مقابله بدین بیت و صاحبش ناظر
تاثیرش آنکه مولود صاحب بلاد و املاک باشد و در حوت که خانهٔ پنجم و منسوب بفرزندان است
ذنب افتاده اگرچه تاثیر آن ظاهر است لیکن عطارد از یازدهم برین خانه ناظر است دلیلش بر
اینکه فرزندش فرخنده خو و خوش خصال و مطیع فرمان باشد صاحب بیت ششم مریخ در طالع
بخانهٔ خود افتاده است دلیل است بر آنکه مولود همیشه تندرست و معتدل مزاج باشد بودن
زحل درین بیت دلیل است بر آنکه اعدائش پامال و شکسته بال باشند و مغلوب و ضعیف
و ذلیل و خداوند ثور که خانهٔ هفتم است در خانهٔ دوازدهم که ششم بیت هفتم است افتاده
تاثیرش نزد دانایان این فن ظاهر و هویدا است خداوند جوزا که خانهٔ نهم است در یازدهم افتاده
و بخانهٔ خود ناظر است و هم مشتری بنظر تثلیث بدین خانه متصل دلیل بر آنکه مولود بعمر دراز و عافیت

عاقبت زندگانی بسر برد و صاحب سرطان که بیت نهم است قمر و در خانۂ دوازدہم متصل بدرجات
سعدین اُفتاده است مطلع بر آنکه در لوازم دین و حق شناسی و مراسم ورع و خدا پرستی سرآمد
روزگار و یگانۂ ادوار باشد آثار اماکن متبرکه و خدا خانها و عبادت خانه ها بنام نامش بر روزگار بسیار
یادگار اہل ادوار مانند و سفرا کمنۂ مطهر و معابد مطیبه با عتقاد دین مبین خود اختیار نماید و عمارات
عالیه بنا کند و خدا وند اسد که خانۂ دہم است آفتاب اگرچه در میزان که خانۂ ہبوط وی است
اُفتاده اما از صاحب خانۂ دوازدہم که زهره قوی حال تر است و از سعد اکبر که در وساطت انوار
اتصال زهره است مسعود و مقبول دلالت کند که اقبال و جاه مولود روز بروز بیفزاید و در سنبله که
خانۂ یازدہم است عطارد در خانه و شرف خود واقع است و راس که فزائیده قوت دلیل است
هم در یازدہم با او دلیل است بر آنکه مولود خزاین بسیار و گنج بے شمار بدست آرد و کشت زار
مقاصد صغار و کبار از رشحات نیسان احسانش سرسبز و ریّان گردد و در میزان که خانۂ دوازدہم
است نیرین و سعدین مقارن هم اُفتاده اند از ان جمله زهره بقوت خانۂ خود قوی حال تر است
دلیل بر آنکه مولود بکار نیک و سعید که هم باعث تمتع دنیا و هم موجب سُود دین باشد صرف
اموال کند و چون در خانۂ دوازدهم چهار کوکب اند احکامیان آن را از سعادات کبریٰ
دانند و آن را چهتر جوک خوانند در مبالغات تاثیرش گویند اگر صاحب این جوک بالفرض بخانۂ
بے سامانی ولادت یابد بدرجۂ سلطنت و جهانگیری مرتقی گردد والحق کارهای سترگ و آثار بزرگ که ازان

عالی نسب خاندان سروری وروشن چراغ دالادودمان برتری در عرصهٔ عالم پدیدار گردیده روزگار کهن سال دراز منه ماضی تا حال نو آئین شاهی بدین شوکت واجلال بدیده ندیده نخلبندان ارصاد یونان در ریاض فن ریاضی از استخراج انهار جداول زیج انوار نجوم وبروج را آب ورنگی تازه برروی کار آورده اند اگرچه باریکی نقوش احکام نجوم که براوراق گل های بوقلمون امتزاجات کواکب وبیوت منقوش است برصفایح بی شمار تحریر نتوان کرد وبرگ وریشه برگ برگ ازهار جزویات نه پرداخته گل سبدهای احکام کلیه تحفهٔ تماشائیان بهار تاثیر هوشمندان چار چمن گیتی میگردد صورت زایچه این است



بودن مریخ دربیت طالع ببرج قوس که از خانهٔ خود رونده بسوی شرف است دلیل قوت وشوکت

وتسلّط بسیار باشد وامیر لشکر وحاکم گردد وجاه وجلالش روز بروز بیفزاید ودلیری کند درکارها وراننده امرونهی ونماینده شجاعت وحمایت وور آینده درکارهاے سخت باشد وتیزی وتندی وتعصب بجائی خود کند وبسلاح وسواری راغب باشد وبرضدان وخصمان قدرت یابد وصاحب دوم زحل است مسعود از سعدین وقمر بسهم السعادت در دوم به تثلیث ناظر وبه برجیت در ششم وتسویته در پنجم اتفاق افتاده است وسهم المال در دهم دلالت کند بر آنکه مولود دولت بسیار جمع آرد وازان برخوردار باشد وبخشنده بود بجائی مناسب ودر وقت مناسب ومال از حکومت وسروری بدست آرد صاحب سوم نیز زحل است دلیل است که با برادران دوستی ورزد متفق باشد واز بودن ذنب بهبرجیت در چهارم پدر ومادر مولود کوتاه عمر خواهند بود چون مستولی بر درجه چهارم مریخ ودر طالع است ملک ومیراث بشجاعت ومردانگی حاصل کند واز بودن صاحب پنجم مریخ در طالع وزحل بتسویته در پنجم ونیر اعظم بمرکز پنجم ناظر دلالت بر آن است که کهین فرزند گرامی وارث ملک ومال شده ناصب رایات پادشاهی گردد چون صاحب پنجم در طالع است فرزند سعادتمند مطیع وفرمان بردار پدر باشد چون صاحب ششم زهره مسعود از مشتر لیست بصحت وسلامتی بدن زندگانی خوش بگذراند بندگانش مشفق وبااعتقاد باشند صاحب هفتم عطارد در یازدهم است صلاحیت وخوبی والفت صاحب بیت راحاجت به بیان نیست وسهم الاعدا در هشتم است ضدان و خصمان را باعث هلاکت گردد وبهر جانب که روآرد اعدا را به تیغ خون آشام سپارد صاحب هشتم

قمر مسعود از سعدین دلیل است که طایر روح شریفش در یاد رستگاری بخش پرستش گران عبودیت

گزین آشیان گیر فردوس برین خواهد شد صاحب نهم آفتاب در یازدهم است دلیل

پسندیده بود و راه و روش نیکو گذارد و بسعادتهای عظیم رسد و در د

دهم در یازدهم و راس در دهم دلیل است که جاه و منزلت

در علم آلهی و کلام واقف گردد و پادشاه و اکابر و اشراف

در دوازدهم و عطارد و آفتاب در وے دلیل است ک

جدید رسم کند و در دوازدهم اتصال قمر و زهره

بر آنکه ملک و میراث از ضدان و خصمان بمردانگ

حکمای یونان آنست که اگر کوکبی از ک

مقارن درجه نیر نوبت یا درجه سهم

درین طالع درجه ممر ساک اعزل که ا

آفتاب نیر نوبت و تبسویته در دهم است

وسعید و غنی بود و استماع غنا را انخاطر

بفکرت خویش استنباط کند و ش

جمال اجمال احکام کُلّا

از دواهر تفصیل

جزویات را در سلک عبارات می کشد از بس فزونی در حلقهٔ گوش سامعان نوادر کارنامه گران

میگردید پس همین قدر بس باشد لیکن برائی تفهیم صاحبان خبرت و بصارت در اختلاف صورت طالع

که مظنه آرائی حکمای متقدمین و متاخرین در احکام جداگانه است دریجا تمهیدی از علم هیئت اگرچه

... شدن ناگزیر است چون دایره معدل النهار با دایره منطقة البروج بتناصف

... و منـ ... است و غایت بعد میان هردو در شمال و جنوب تقدر میل کلی است

... گذرد لامحاله بهردو غایت بعد خواهد گذشت چون دایره دیگر

... ائیره فلک ثامن بچهار ربع برابر انقسام پذیر تصور توان کرد

... اویه فرض کرده اند تا هر ربع بسه قسم برابر گردد و چهار

... تا فلک البروج بدوازده قسم انقسام پذیرد و هر

... د حکما، قدما، صورتی متوهم کرده اند مثلاً

... چنانچه تفصیلش در کتب این فن نوشته

... نام آن اشکال باسم حال

... کر یافته است

از بیت ...

شش هزار سال ...

قمر مسعود از سعدین دلیل است که طایر روح شریفش در یادرستگاری بخش پرستش گران عبودیت گزین آشیان گیر فردوس برین خواهد شد صاحب نهم آفتاب در یازدهم است دلیل است که نخش پسندیده بود و راه و روش نیکو گذارد و بسعادتهای عظیم رسد و در دین و مذهب معتقد باشد و صاحب دهم در یازدهم و راس در دهم دلیل است که جاه و منزلت و منصب مولود روز بروز زیاده شود و در علم آلهی و کلام واقف گردد و پادشاه و اکابر و اشراف بعقل او اعتراف کنند صاحب یازدهم در دوازدهم و عطارد و آفتاب در وے دلیل است که اُمید هایش زود میسّر گردد و آیین هاے جدید رسم کند و در دوازدهم اتصال قمر و زهره و مشتری سیت و صاحبش مریخ در طالع دلالت کند بر آنکه ملک و میراث از ضدان و خصمان بمردانگی فراچنگ آرد و در عطایا سعادات بزرگ اعتقاد حکمای یونان آنست که اگر کوکبے از کواکب ثابته که در عظم اول و دوم باشد در طالع یا عاشر مقارن درجه نیّر نوبت یا درجه سهم السعادت اُفتد عطاهای دهد که نه حد او باشد و نه حد امثال او درین طالع درجه مرساک اعزل که از قدر اول شمالی العرض بر مزاج زهره و عطارد باشد مقارن آفتاب نیّر نوبت و تسبوتیه در دهم است اتفاق اُفتاده دلیل است که مولود معروف و مشهور شود و سعید و غنی بود و استماع غنا را انبساط مایل و شاد دل بود و حاضر جواب و کافی و تیز خاطر و غوامض بفکرت خویش استنباط کند و شیرین سخن و کریم عهد و متعبد بود و مال و جاه بدست آرد *

جمال اجمال احکام کلّیات زینت تسطیر پذیرفت اگر کلک لو لو طراز جواهر زواهر تفصیل

جزویات را در سلک عبارات می کشید ازبس فزونی درحلقهٔ گوش سامعان نوادر کارنامه گران
میگردید پس ہمین قدر بس باشد لیکن برای تفہیم صاحبان خبرت وبصارت در اختلاف صورت طالع
که مطنه آرای حکمای متقدّمین ومتاخرین در احکام جداگانه است درینجا تمہیدی ازعلم ہیئت اگرچه
لایق مقام نبود تسطیر نمودن ناگزیر است چون دایرهٔ معدل النہار با دایرهٔ منطقة البروج بتناصف
بزاویهٔ حاده ومنفرجه متقاطع است وغایت بعد میان ہردو در شمال وجنوب بقدر میل کلی است
دایره که بچہار قطب این دو فلک گذرد لامحاله بہردو غایت بعد خواہد گذشت چون دایرهٔ دیگر
بدو نقطهٔ تقاطع مرور کند ازین دو دایره فلک ثامن بچہار ربع برابر انقسام پذیر تصور توان کرد
درمیان ہر ربع دو دو نقطهٔ موہومه ببعد متساویه فرض کرده اند تا ہر ربع بسه قسم برابر گردد و چہار
دایره عرض که ہریک مارهٔ نظیر خود شود گذرانند تا فلک البروج بدوازده قسم انقسام پذیرد - وہر
قسم را برجی نامند وہر برجی را از اجتماع ستارهٔ چند حکما، قدما، صورتی متوہم کرده اند مثلاً
از سیزده کواکب صورت حمل واز سی و دو ستاره شکل ثور چنانچه تفصیلش در کتب این فن نوشته
اند ایراد آن درینجا باعث اطالت کلام باشد وآن بروج را بنام آن اشکال باسم حال
بر محل مسمّی کردند حرکت دور فلک البروج ہریکے از اہل ارصاد تخالف بایکدیگر یافته است
ازبیست ویکہزار وششصد سال که در سروج سدہانت وبرہمه سدہانت مدلّل است تا سی و
شش ہزار سال که رای بطلمیوس صوری است پس راس الحمل که اوّل شرطین باشد ازتقاطع اعتدال

ربیعی بدین حرکت بمرور سنین و شهور دور می اُفتد - دانایان هند افلاک ممثلات را که متاخرین
برای حرکت اوج اعتبار کرده اند متحرک نمی دانند کواکب را بر تحویل در صور بروج احکام میرانند و
احکامیان یونان رسیدن کواکب را در بروجے که از اوّل تقاطع اعتدال ربیعی منقسم اند مؤثر تاثیرات
انگارند برای تقویم کواکب که مبداء آن اعتدال ربیعی باشد لاچار اوجات و جوزهرات بحرکت
فلک ثوابت متحرک پندارند چه بقدر قوسی که فلک البروج حرکت کرده باشد آن مقدار را بحرکت
ممثّل بر تقویم کوکب افزایند - لامحاله با فزودن متساوی بر متساویات حاصل متساوی باشد انتباه
حکمای متاخرین یونانی و اسلامیه هرچند احکام نجوم را بتجربات و قیاسات با منسوبات بیوت و
کواکب مطابق ساخته دقایق و غوامض آن را بتعمّق فکر کنجکاو کرده اند اما نظر انصاف گزین
نگارنده این شگرف نامه مناهج هندیان را درین باب از روی مناسبت احکام راست تر می
انگارند بدین وجه که قدمای حکما از هندیان و خطائیان وغیره همه قایل اند بر حرکت فلک ثامن چنانچه
در سدهانت ها و کتابهای قدیمیه مذکور است با اطلاع آن ملتفت بحرکتش نشده اند جز آنکه
برای دریافت میول اجزاء منطقه و عمل هائیکه بر ان موقوف اند بکار آید و احکام را بر صورتهای
بروج راندن نزدیکتر بصواب دیده اند نه آنست که تا بطلمیوس هیچ یکی از ارسطو وغیره
مطلع بر تعیین این حرکت نبوده - چنانچه زعم حکمای اسلامیه است - حکیم بطلمیوس بعد چهار صد و
شصت و یکسال اسکندر رومی طول و عرض ثوابت را در مجسطی آورده است و متقدم الشرطین

شش درجه و چهل دقیقه از تقاطع اعتدال ربیعی دور یافته تا حال که یکهزار و نه صد و بست سال
تامه بکرماونی است یکهزار هفت صد و چهارده سال تا قصه رومی بران رصد گذشته است
درین امتداد زمان بیست و چهار درجه و نیم تقریباً که نصیب هر درجه هفتاد سال شمسی باشد حرکت
کرده پس طولش بدوم درجهٔ ثور رسیده است هرگاه بطلیوس را بالفرض پی غلط شده باشد
از تفاوت شش درجه و دو ثلث در احکام تفاوتی بسیار محسوس نمی شد اکنون که سی و دو
درجه تقریباً بحساب راصدان متابعان بطلیوس و بیست و دو درجه و نیم بحساب حکماء هند صور
بروج از مبدا تقاطع دور افتاده اند تفاوت بینه روی خواهد داد چه از حلول کواکب در
صور امتزاجی حاصل می شود البته مؤثر تاثیرات خواهد شد چنانچه بطلیوس خود در کلمهٔ نود و هشتم
ثمره اشاره بآن می کند یکاد ابنکون بالطالع مع کل وجه مشاکلا بالطبیعة وقع علیه اختیار المولود
وکذالک بالطالع مع کل وجه مشاکلا الصناعه یعنی نزدیک است آنکه اختیار مولود بطبع
خویش شبیه باشد بآن چیزها که با درجهٔ طالع او طلوع کند و صناعت او شبیه باشد بآنچه
باوجهی که طالع او در ان وجه باشد طلوع کند پس معلوم شد که صورتهای ثوابت را باعتبار
اجتماع در احکام دخلی تمام است چنانچه بروج دوازده گانه را انسی و سبعی و بهیمی وغیره
مطابق صورت در احکام نسبت می کنند ظاهر است که چون مبداء تقسیم بروج از تقاطع
ربیعی کرده شود تاثیر کواکب یا از حلول صورتها باشد و آنها با نقضای سنین متحرک اند- پس

طریقهٔ احکام ثابت نمانند یا از حلول اختر در جزوهای فلک باشد و اجزاء فلک را با نشانهٔ احوال
مختلف التأثیر شمردن ترجیح بلا مرجح خواهد بود. اگرچه درین مبحث بر ابطال آن دلایل بسیار اند
امّا درین جا همین قدر کفایت باشد چنانکه استدلال احکام هندیان و یونانیان با وجود اختلاف
در صورت طالع و تقاویم کواکب در ظهور صفات و شگرف کاری آن پیکر شریف و طبع لطیف
بصواب اقرب ست همچنان مجردانیکه بعالم حقیقت راجع اند بر غیب خبیر شده از پیش بشیر
بوده اند چنانچه قبل از ولادت باسعادت این مظهر لطف الٰهی پتانام مرتاضی که نزدیک
او تره هنی گوشهٔ عبادت گزیده بود و آئینهٔ ضمیرش از ارادت غیبی منعکس و منجلی باطنش از الهامات
لاریبی منطبع ستم دیدگان آن جهات که از جور ظالمان بفغان و از غارت رهزنان بجان رسیده
استمداد اندفاع شر اشرار بدعای مستجاب آن پرهیزگار کردند - آن روشن باطن صبح
نفس بشارت ظاهر فرمود که درین اقرب الاوان سه پسر یعنی در مطلع جموّن سه اختر چرخ
شجاعت و مراحم و مکارم از یک برج طالع خواهند شد که اشعهٔ دراری نامداری آنها
ظلمت زدای شب دیجور ظلم جفاکاران خواهد بود معظم ترین آنها اکثر دیار در احاطهٔ
حکومت و اقتدار در آرد و او تره وهنی که از قدیم مکانیست سترگ و عبادتگاهی است
بزرگ و نامش درین جزو زمان در پردهٔ اختفا متواریست از ترمیم و عمارتش تجدید ظهور
شهرت خواهد گرفت و همچنان رازدان صاحب پنڈت منسارام رازدان که از علوم منقول

ومعقول شاستری حظی کافی وبهرۀ وافی برداشته وعلوم رسمی گذاشته علم الهی را که خلاصه همه علمهاست
بتحقیقت وا رسیده از قال بحال درگذشته بودند طریقه سلوک وخدا شناسی را برگزیده ترک
کشمیر که موطنش بود اختیار کرده چندے در چینینی وبعده درجمون بریاضات وعبادات کشف مغیبات
می نمودند ومردم بسیاری از اطراف واکناف شرف اندوز دیدار فیض آثارش می شدند روزی
اچهرونام پرستاری آن ذات مبارک را در ایام طفولیت در بر گرفته بحضور پر نور عارف
معارف آگاهی رسانید آن کشاف همه دان وهمه بین از چنین بینش آثار ظهور امور غرایب
معاینه فرمود روز دیگر جد بزرگوار حضور جهانبانی را نوید فرح امید مستبشر کردند که این فرزند
سعادت مند را در کنار مهر ومحبت نیک پرورش کن وخوب نگاهدار که کارکنان قدر در قبضه
اقبال واقتدارش صد درکارهاے شگرف سپرده اند چون چندی درگذشت میان موٹارا باراني
بندال درحکمرانی وزارت که درپیش مفصل مذکور است غباری بخاطر نشسته بعلت کلفت
از جمون بنقل مکان پرداختند چنانچه میان موٹا در پورمنڈل ومیان زورآور سنگھ جد حضور اعلی
در دیاون جاگیر خود تمکن پذیر شدند گویند دران آوان بسبب عکس کشف وکرامت از عابد صاف
درون استفسار نمودند وزبان وحی ترجمان بپاسخ برکشاد که تا تخم لغزک درختی سجد نموی تمام نرسد
وباسق نشو ونمو وبارور نتواند بود ورسیدن کار بسامان موقوف بر زمان است **فرد**

تا در نرسد وعدۀ هرکار که هست   سودی نکند یاری هر یار که هست

بحکم آن ازین بشارت جدید مترصد وقت می بودند تا ظهورش آشکارا شد و نیز در زمانی که در سهروین بخانهٔ میان شام سنگه طرح اقامت انداخته بودند در آنجا بابا پریم داس صاحب بیراگی که موحدی بود از تعلقات علایق دنیوی وارسته و پیوسته بحق پیوسته در ان حال لمعان تائیدات ایزدی از ناصیهٔ حال این فرخنده فال بنظر معنی باهر و ظاهر دیده روزی پیش خود طلبیده بتفقد و مهربانی مرشد طریقه عرفانی گردیده بشارتی دادند که ای مرید راجه کلانی خواهی شد این دم یاد تو ماند القصه چون راجه جیت سنگه بیمار نادانی و سقیم شقاوت بود کار و بارش از رونق بیفتاد و در انتظام مالی و ملکیش اختلال رو داد هر کس بجای خود سروری و هر یک بخیال خویش خودسری گشت حتی که رانی هندرال مشورهٔ آن بد اقبال دستار حکمرانی بفرق خویش نهاده. بی غایله زبان فرمانروائی دوار و گیر برگشاد و شیرازهٔ انتظام آواره شد و سررشتهٔ نظامت گسیخته گشت آری **مصرع**

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد * باریک بینان جداول آفرینش و پرگار کشایان الواح دانش و بینش میدانند که اگر در صورت کار باختلال پیوست اما در معنی نقاش تقدیر نقش انتظام بست اعنی بهای حکما سنگه معروف چمپی که از طرف حضور ثریا جاه کیوان بارگاه سریر آرای چار بالش ابهت و ایالت مربع نشین مسند نصفت و عدالت فلک درجهٔ اسکندر آهنگ مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر که بابلندی قدرش ثوابت قدر اول پست از گیاه و باسنگینی حلمش گرانی کوه سبک از کاه برحل و عقد ضوابط تعلقات قرب و جوار جمون مامور و معین بود نظر

برضعف صوری راجه جیت سنگه انداخته مغرور در تهور و مست حکومت شده لشکری شایسته برای تسخیر جموں فرستاد و از بن سو میان موٹا که کوچک اخوان جد حضور عرش آشیانی بود به جماعه راجپوتان جنگجو مستعد پیکار و خواهان کارزار گشته بر دروازه گمٹ و دره مهیش که بمفاصله ربع فرسنگ از شهر است رخنه سنگ راه فوج بهای خودرای گشت و تا عرصه چند ساعت از جانبین هنگامه پیکار گرم بود آخر الامر چون از طرف معاندان فوج کثیر و جم غفیر بود متهوران عساکر پای ثبات افشرده قدم زن سبقت شدند از آنجا که گوهر قدسی حضور فلک مکانی مصدر جوهر شجاعت و مظهر آثار جهانگیری و دارائی بود باوصف خوردسالی و نابالغی در سن شانزده سالگی در شش ماهه بطور تماشای رزم گاه بادل هوشیار و بخت بیدار متوجه شدند **بیت**

همت آنست که موقوف نباشد بشعور ✤ کوست حاتم که بطفلی نخورد شیر جدا

گویند جد حضور از فرط عطوفت و محبت پدری آن گوهر قدسی را که بسایه حمایت ایزد متعال و در مهد صیانت خالق بیهمال پرورش می یافت از خود جدا نمی ساخت تا که آن شهسوار عرصه جوانمردی را عرق جوانمردی بحرکت آمد و عرق دشمن گدازی بر رخ رونمود بے اجازت جد بزرگوار و بلا انتظار همراهیان آزموده کار با فلاوزی بخت بیدار و مرحمت حضرت دادار که در معنی هزار قافله مدد غیبی و جنود توفیقات لاریبی همرکاب و شامل حال آن فارس مضمار شهامت و اقبال بود در معسکر مخالف تاخته باکمال چابکدستی و دلیری که خاصه آن شیردل میدان وغا بود چندین

تن را سر از تن جدا ساخت مصرع آری طریق دولت چالاکی است و چستی ✤ بهر سو که روی آورند فتح و فیروزی استقبال کردو نصرت و بهروزی دست بوسی ساخت الحق کارنامهٔ که پیش طاق داستان باستان و کتابهٔ مبانی تواریخ راستان باشد زین دلیر عرصهٔ جهانگیری و فرمانروائی بروی کار آمد چنانچه بارها از زبان فیض ترجمان حضور والا بسامع راقم این شگرفنامه رسیده که هرگاه بنفس نفیس مستعد شمشیر زدن بر سر مخالفان می شدیم از خوردسالی دست مبارک بسر شان نمی رسید و از کمال تیزی و چابکدستی از زین می جستیم الحاصل چون اطلاع این نادره کار که حیرت افزای ارباب ابصار و زنگ زدای قلوب محاربان عرصهٔ کارزار بود بجد بزرگوار حضور اقدس و اعلی گشت چند متهوران کار آزموده باعانت آن نوبادهٔ گلشن دولت و اقبال روانه ساخت ولشکریان بهای حکما سنگه چون فهمیدند که روبجنگ آوردن سر بسنگ زدن است ناچار قافیه تنگ و شکسته رنگ شده بی دیر و درنگ گوشه خمول را بر گوشهٔ کمان ترجیح دادند و بگمان تیر و خدنگ آه بمقابله راست کردند محارسان قضا و قدر بنظر صیانت آن جان جهان از چشم بدروزگار سپند دیدهٔ حسود را در آتش سوختند و دود از دل نظارگیان برخاست الغرض چون جد بزرگوار آن فارس مضمار شجاعت برین نوید غیر مترصد آگاه شد یک بر صد افزود و آن گل نورسیده گلستان دولت و اقبال را در کنار عطوفت گرفت و دُر رغر رد عا را نثار تارک مبارک آن گوهر شهوار ساخت

بر منظران حال و مستمعان قال مخفی و مستتر نیست که قدرت کامله آفریدگار جل جلاله اقتضای
آن می کند که هر گاه همچو گوهر عالی که وجود ذی جودش مصدر مهمات عظیمه و مظهر مقدمات فخیمه باشد
از قوه بفعل آید نخست داعیهٔ بزرگ و غیرت سترگ از عطیهٔ خانهٔ ایزدی بآن عطا شود چنانچه
مصداق این معنی سانحهٔ دلپذیر حضور تقدس و اعلی است که چون سن شریف و عمر گرامی آن آب
گوهر شجاعت و ملک گیری به شانزده سالگی رسید و باقتضای عنوان جوانی و ریعان شباب اکثر
هنگام طبع همایون مصروف شکار و خواهان سواری می بود روزی اسپ را بلا اطلاع جد امجد بدست
مبارک از زین آراسته یکه و ار عنان عزیمت بصوب میدان مصروف نمودند و ازین رو
که آن شهسوار میدان شجاعت بحلیهٔ قوت بدنی و بازوے شیر افگنی که اخص آثار جهانگیری
است متحلی و متجلی بودند باندک جلو اسپ مطور شکر پای گشت ازین معنی جد بزرگوار آن سالار
روزگار در خشم شده کنایةً بر زبان آورد که هر گاه شما از پا مردی خویش اسپی بهم خواهند رسانید
همانا قدر آن معلوم خواهند نمود ورنه از مال پدر که مفت بنظر تست چه میدانی الحاصل آن بلند
آهنگ سخن جد بزرگوار را تازیانه وار اندیشیده به یکبارگی بارگی غیرت را جلو ریز نمودند و شبانه
زیوری چند از والدهٔ شریفه بدست آورده منطقهٔ سفر پیشاور بر میان جان چست بستند الحق

بیت تا بدو کان و خانه در گردی ٭ هرگز ای خام آدمی نشوی

فیروجیبور و میان جے سنگه رووال وغیره ملازمان هم رکاب نصرت اعتصام بودند چونکه

بسلم فیض مجامع رسیده بود که شاه شجاع در توقف کابل به نگهداشت سپاه نوملازم مصروف
است عزم کابل را پیش نهاد خاطر فرمودند و چون بر ساحل دریای سنده نزول موکب اقبال گشت
ملازمان مسطور که از مشرب هنود بودند از رفتن پیشاور و از ترس میان موٹا صاحب عذر آوردند لهذا
آن نونهال بوستان اقبال صلاح وقت اندیشیده از انجا معاودت فرمودند و چون دیوان
خوش وقت رای قوم زرگر ملازم سردار نهال سنگه اٹاری واله به کارپردازی پرگنه سوکهو جاگیر سردار
مسطور مقرر و مامور بود و گونه هنگامه با مردم ملکیه داشت و به تیاری قلعه سانگ و نگاهداشت
سپاه نوملازم می پرداخت بنزد دیوان مسطور رسیدند دیوان معزالیه بنظر نقادی و فکر دقا ورود
ایشان را موجب مزید افتخار خویش پنداشته خوشوقت و شادکام گشت آری مصرع

قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری ❖ چه از زبان حضور عرش آشیانی بر سبیل اذکار احوال
نصرت مآل بگوش راستی کوش راقم این شگرفنامه رسیده است که شخصی جمعدار نوکری چند ساله
جد بزرگوار این حضور را کرده اتفاقاً در انجا موجود بود ازین ماجرا مطلع شده با دیوان از سلسله
خاندان عالی حالی ساخت و دیوان مذکور بدین لحاظ مشاهره این جانب را معین نکرده دوصد
روپیه مع سپاهیان همراهی مشخص نمود الغرض درین اثنا مردم زمیندار متصل قلعه سانگ با فوج
دیوان سرشورش برداشت و فوج دیوان دیوانه وار پریشان و منهزم گشت حضور والا که
شمشیر شجاعت را جوهر و دریای دلیری را تابنده گوهر بودند مع سپاهیان معدود و تمام شب

بقرارِ تمام وثباتِ مالاکلام پرداخته بضربِ تیغ وتفنگ کار بر مخالفان تنگ ساختند وچون
اطلاع این ماجرا بدیوان خوشوقت رای رسید برہمتِ مردانه وبسالتِ رستمانهٔ آن یگانهٔ
زمانه کلمهٔ آفرین وتحسین برزبان آورد الحاصل بدین قرار تا عرصهٔ دوماه سیر وشکار آن ناحیت
نمودند که درین ہنگام آوازهٔ جوانمردی وخصم اندازی آن دلیرِ میدانِ کارزار وشیرِ نیستانِ
پیکار که در جنگ بهائی حکماسنگه چمپنی برروی کار آمده بود آویزهٔ گوش مهاراجه صاحب والیٔ
پنجاب شده فرمان واجب الاتباع باسم میان موٹاسنگه درباره احضار آن نورس بهارستانِ
جاه وجلال شرفِ اصدار یافت برطبق آن میان صاحب مذکور میان هوشیار را ہمراه برای
آوردن آن غرّهٔ ناصیهٔ حشمت واقبال روانه ساخت چون دیوان ازین حال اطلاعی
بہم رسانید بطریق دستوری یکراسِ اسپ پیشکش ساخت ویکراسِ دیگر حضور ممدوح از خود
اشتر اکرده بسرعت ہرچه تمام تر بجانبِ جموّن عنانِ مراجعت منعطف نمودند وازانجا ہمردیف
میان موٹاسنگه در ۱۸۶۷ بکرمی در توقف موضع ڈسکه که ده کروه از سیالکوٹ بجانب جنوب واقع
است باردوی معلّی رسیده باستقبال انوارِ جهان افروز آن خورشید تمثال قمرآسا نور اندوز
ومستضی گردیدند. نی نی غلط گفتم آفتاب را باآنجناب چه نسبت که اگر از کوکبی بآن قران یابد
مظلم ومتحرق گردد وباین بارگاه ہرکه باریافت اگر ذرّه بود آفتاب گشت ودرمقابلهٔ شمس
اگر قمر درآید ہمانا نورش افزاید وبمقابله این مهرِ سپهرِ سلطنت ہرکه به تیرگیٔ بخت دوچار شد

بظلمت کده نیستی در آمد و از پیشگاه حضور ممدوح بمقدار درجه برچین در ماه آن ماه سپهر بختیاری
مقرر گشت و به بیت الشرف مصاحبت که بتحقیقت در پایهٔ دویم از خانه شرف آن مهر سپهر ابامهر
درجهٔ ثبات داشت جای یافت. بعد چندی چون حوالی روتاس مضرب خیام نصرت احتشام
گشت در سنه ۱۸۶۹ راجه دهیان سنگه صاحب بهادر بتوسل آن بلند صولت بنده سینه
رسیده بشصت روپیه مشاهره افتخار یافتند و میان صاحب کشور سنگه والد امجد آن
دری سماد اهشت بهدروان روز منطقه ارادت آفتاب جهان تاب سپهر پنجاب بر میان جان
چست بست و بقدر ربع دایره در ماه آن ماه اوج سعادت مشخص گشت. و سه ۳ سوار دیگر که
عبارت از اوتم دیا و دینه و جوالا چارک و شام سنگه بهدوال بود هر یک بر یک یک روپیه
یومیه بمتابعت ایشان مقرر شده ❊

ذکرِ فتح کردن وزیر فتح خان ملکِ کشمیر را

در سنه یکهزار و دو صد و بست و هشت هجری مطابق ۱۸۶۸ بکرمی سردار فتح محمد خان بارکزئی
والیٔ کابل داعیهٔ فتح ساحتِ دلکشائی کشمیر بسر کرده رجوع بسرکار آورد و با پنجاب هشت لکه روپیه
سال بسال استمداد کومک نمود. ملتمس او باجابت مقرون شده. لشکری شائسته بسر کردگی
دیوان محکم چند مامور گشت و سردارِ مذکور باعانت محاربانِ جرار بر سردار عطا محمد خان حاکمِ کشمیر
ظفریاب شد. اما شرائط عهود و مواثیق از دست داده ادای نذرانه و ایفای وعده یکسو نهاده بر گشتن
دیوان محکم چند وغیره افسرانِ عساکرِ منصوره کمر بسته خواست که بکید و حیل در کشتی نشانیده بدریا
فرو کند. لاکن سردار جے سنگه اٹاری واله که از خدمت مهاراجه رنجیت سنگه صاحب آزردگی بهم رسانیده
بصوبِ کابل رفته بود. و با امیر صاحب دوست محمد خان سازش و شناسائی داشت نظر بران
امیرِ موصوف او را برین سخن آگاه ساخت و چون دیوان محکم چند را وقوف بر آن بهم رسید
پای ثبات محکم داشته مستعدِ پیکار گشت. ناچار سردار فتح محمد خان چون دید که کار بطرز دیگر
گرائید مبلغ هشت لکه روپیه پیش دیوان محکم چند داده ساخته عساکرِ نصرت قرین را رخصت نمود
و چون چندی بر آن گذشت انتظامِ کشمیر محمد عظیم خان برادر خود قرار داده خود نیز عازم کابل
گشت و گویند که چون قصبهٔ وزیر آباد مخیم سرادقات اقبال والیٔ پنجاب بود. وزیر جهان داد خان

فوملزانی به بساط فیض مناظر رجوع آورده کلیدِ قلعه اٹک را با ولیای دولتِ عالیه سپرد و قصبه
وزیر آباد بصیغه جاگیر او مقرر گشته لشکری شایسته بنابر تصرف قلعه مامور و معین گردید و چون فوج
به ارکِ قلعه رسید قلعه گیان بپابوسی درآمده دروازه بیرون را کشاد نموده درون قلعه را بستند و
آن یکه تاز میدانِ شهامت که شامل عساکر نصرت مآثر بود بحسن رای و فکر صایب در باب فتح الباب
چنان ایما و اعلام فرمود که سوراخِ قفل را از باروت پر کرده فتیله آتش بآن دهند چنانچه قلعداران
ازین تدبیر از خیال باطل بدر آمده درِ قلعه را برکشادند و فوجِ خالصه داخل شد- درین اثنا وزیر فتح خان
که ملک کشمیر را بحوزه تسخیر در آورده بود و می خواست که قلعه مذکور بدست آرد و دست برونمی یافت
باستماع این خبر بجمعیت لشکرِ وافر بداعیه نبرد در آمده متصل شمس آباد صفِ محاربه آراست
وازین طرف دیوان محکم چند مع عساکرِ جرار برای اندفاع معاندانِ اشرار از پیشگاه سرکار والااقتدار
دستوری یافت و آن شیر بر میدانِ کارزار هم شامل موکبِ اقبال گشت گویند مجادلهٔ عظیم و
محاربه قویم که ناسخ کارنامهای رستم و اسفندیار باشد در آن سرزمین روئے داد و از دلیری و جلادت
سپاهِ وزیر فوج خالصه را کار بر جبت انجامید اما دیوان پای ثبات افشرده فیلبان را گوشهٔ
کمان بر سر زد و حکم محکم داد که فیل را از جا پس نسازد و لشکریان خالصه چون دیدند که دیوان باستحکام
تمام در میدان ایستاده است چون برقِ خاطف به لشکر مخالف در افتادند و حضورِ ممدوح که پیش
طاق کاخ شهامت و جهانستانی بودند پیشرو عسکر عدو سوز شده دادِ مردانگی دادند و راجه

صاحب کشور سنگه دران نبردگاه به تیر و تفنگ زخمی گشتند- الحاصل دیوان محکم چند از وزیر فتح خان فتح برگرفت و نکبتِ هزیمت به خانِ مزبور وبالِ جان گشت و چون دیوانِ مسطور بعد نصرتِ پیروزی زمامِ مراجعت بصوب لاهور منعطف ساخت خبر کشته شدن میان صاحب موتا سنگه بگوشِ علیه رسید که مردمِ سفاک باغوای رانی بهندرال مصدرِ این ناکردنی شدند تفصیلش این است که چون کار راجه جیت سنگه از رونق بیفتاد و رانی بهندرال معجرِ حکمرانی بر سر گرفت میان موتا سنگه که نیک نهاد و والانژاد بود بصلاح وقت تعلقه جکانور او جه جاگیر رانی مشخص ساخت ولیکن بنیادِ عناد از میان برنخاست و عناد رانی از اغوا دست نه برداشت که درین کشمکش خبر رسیدن موکبِ اقبال شاهزاده کهرک سنگه و بهیه رام سنگه در پور منڈل بمسامع رانی ویرانی جو رسید و او مقدم شاهزاده را از مغتنمات شمرده خفیه طور التماس ساخت که اگر لشکرِ جرار سرکار نامدار این صوب نهضتِ رایاتِ عالیات کند باندک تردد ملکِ بسیار بقبضهٔ تصرفِ خالصه شریفه در آید چنانچه از ادراک این معنی شاهزاده مع عساکر فیروزی مآثر براه چاه نوتان در آمده بمقام نگروٹه نزول اعلام نصرت ارتسام فرمود و میان صاحب موتا سنگه ازین ماجرا آگاه شده بے چون و چرا غضنفر خود را بخدمتِ شاهزاده ابلاغ نمود که اگر اعلام لشکر سرکار شقه گشائی این صوب گردد همانا راجه جیت سنگه بخوشئ دل و صفائی ظاهر و باطن بپایهٔ نصرت اعتصام رجوع خواهد آورد و ازین نوید بخبر مترصد شاهزاده و بهیه رام سنگه از یک دل هزار دل شده به کمال استعجال براه و هو تهلی

و ادراک چون رسیده عرضی مبنی بر وقوع این بشارتِ غیر مامول بحضورِ شاه فرمان فرمای پنجاب
ترسیل داشتند و بپاسخ فرمانِ واجب الاذعان لمعه ورود افگنند که بصلاحِ صواب دید میان موٹا سنگه
کاربند مهماتِ ملکی و مالی باشند و چند دیه بقدر دوازده هزار روپیه محاصل وجه کفاف بجاگیر
راجه نامزد کنند چنانچه این معنی باعث گرانی طبع رانی شد و از کوتاه بینی و نادانی سودای فاسد
بخیال آوردن گرفت درین عرصه شاهزادهٔ خوش اطوار معه سردار با وقار عازمِ لاهور گردید و
دیوان اجیت سنگه کلال ساکن گجرات حکمران ماند و چون رانی بهندر ال منتظر وقت و جویای فرصت
بود بجهت تحریک سلسلهٔ فساد از جگا نو به پورمنڈل نقل نموده بمکر و تدویر بوساطت کسانِ
دون وشر بر گوش دیوانِ بی تدبیر رسانید که تا پای میان موٹا سنگه درمیان است نقش انتظام
صورت پذیر نگردد و چون دیوانِ مزبور بمغز در بادهٔ جهالت و بنگ شربی بود دیوانه وار اعتبار
برین آورده اشخاصِ سفله و کسانِ مجهول را بخود راه داده فی الجمله روزی میان موٹا سنگه بحرم سرا
می رفت که ترڈو وسترو نام سفاک باشاره رانی ناپاک و دیوانِ خود پسند و بی باک از کمین گاه
بدرجسته از کمال ناخدا ترسی و جفاکاری بضربِ تفنگ کارش تمام ساختند و استماع
این قضیهٔ نامرضیه باقتضای بشریت و نشاء تعلق باعث رقت و گرفتگی خاطر حضور
جنت آشیانی شد ؞

احوال شگرف کاری روزگار آن شیر به کارزار و از جان گذرانیدن ٹهدّو بانکار

چون ایزدِ جهان آرا خواهد که بستان سرای روزگار را آب تیغ والاسری آگاه دل طراوتی
بخشد از بدوِ فروغِ اقبال لمعانِ شمشیر آبدارش بر فرقِ مخالفانِ سیاه بخت تابیدن گیرد و سواطع
سنانِ برق کردارش خرمن سوز هستی معاندان باشد تفصیلِ این اجمال آنکه چون عرصهٔ لاهور مخیم
سرادقاتِ اقبال بود شگرفکاری بختِ بیدار بر آن آمد که طنطنهٔ شجاعت و خصم اندازی و دبدبهٔ
دلاوری و دشمن گدازی آن آسمان شکوه شیر بر صولت گوش زد روزگار و دلنشین صغار و کبار گردد
روزی نورس گلستانِ همت و سروری و جوهرِ شمشیرِ عزت و برتری راجه دهیان سنگه صاحب
مراجعت فرمای منزلِ خویش بودند و ناعاقبت اندیشان ٹهدّو و ستر و از مالیخولیا سری زبانِ حال
را بمقال درشت و ناسزا در بارهٔ آن باریافتگانِ عنایتِ داد ار ملوث داشتند اتفاقاً از هرزه
درائی شان بگوشِ راجه صاحب ریخته باعثِ طیشِ خاطرِ مبارک گشت و چون بفرودگاه تشریف
آوردند حقیقت را بموقفِ عرض حضورِ جهانبانی رسانیده بنا بر سرزنش آن شوربختانِ خودسر ملتجی
شدند هرچند آن زمین حوصلهٔ آسمان وقار از مواعظِ بزرگانه و اندرزِ خردمندانه دریغ نفرمودند
مگر چون دریای غضب و جوانمردی در اشتلم بود گوارای خاطر نشد روزِ دیگر که آن سهی سرو جویبارِ
سروری تشریف فرمای دربار بودند قضارا آن قضا رسیدگان با تنی چند متصل دروازه بجائی

دوچار شدند چون ناوکِ نگاهِ حضورِ ممدوح بر آن شیطانِ شجیه و شیطان سجیه در افتاد عرقِ غضب
بحرکت آمده راجه صاحب را بر کشتنِ ستر و ایما فرمودند و خود از کمال طیش متوجه تر هُدو نابکار شده نعره
زدند که ای کنیز زاده باخبر باش و حرفی که دیروز در حقِ ما زده بودی باز گو که اکنون سزای اعمال
بکنارت نهم و همانگاه به تیر تفنگ آن مدبر بد آهنگ را بچنگِ فنا سپردند و راجه صاحب بتیر
تفنگ زدند مگر چون از ایامِ ادبارش روزکی باقی بود خطا کرد و آن بدحواس دویده زیرِ فیل که
از آن راه می گذشت خزید بمعاینهٔ این حال حضورِ ممدوح از اسپ فرود آمده دست بشمشیر کرده
تعاقبش فرمودند مگر فیلبان بمقامِ بدمستی در آمده فیل را بدان سو تاختن گرفت و اسپ خاصه
که فتراکش بکمر مبارک بسته بود رمیدن جست درین اثنا از گرد و جوار شورشی پدید آمد بیخردانه
برخی سنگ و کلوخ بر داشتند و بعضی ناعاقبت اندیشان از کجفهمی و نامعامله دانی دست
بشمشیر نهادند و آن گم کرده هوش در دست و پای مردم در افتاده از میان رفت القصه حضور
ممدوح در صیانتِ آلهی و حراستِ ایزدی بدربار خدیوِ نامدار لاهور نهضت فرموده چون قریب
سراپردهٔ خسروانی رسیدند دربانان سراسیمه وار و در تحیر زده از ماجرای حالِ حالی رای عالی
ساختند و اعلام رفت که سلاح گرفته بار دهند گویند پرده داران چون ازین سخن عرض کردند
پاسخ رفت که بجز احضار سرکار سلاح از تن نکشایم لهذا خسروِ کامگار مالای گلوی مبارک را
جهتهٔ اطمینانِ آن نونهالانِ چمنِ اقبال فرستاده چون بحضور رسیدند پرسیدند که این چه کارکردگی

بود که بظهور آمد حضور ممدوح عرض کرد که آن سفاکِ نابکار خونِ جدِ بزرگوار ما ریخته بود و از سودا
سری و بدنهادی که موجب تهییج مواد جنونِ او شده کنون کو لب بدشنام کشود بی اختیار غیرت ناموس
پرستی که از عوارض ذاتیه قوم راجپوت است بران کشید که شور بختانِ فتنه سرشت را بخاک
سپاریم سرکار گفت که چنین امر سر آئینه از جادهٔ کیاست که در فطرتِ ایشان ودیعتست است
دور نماید فرمودند که سود و زیان شمردن کارِ تجار و بازرگان است نا مرد سپاهی که جان عزیز را
پروانه وار فدا کنیم کجا چنین باشیم گویند سرکار را تقریر مردانه و گفتارِ دلاورانه خوشتر آمده
چندی بنظرِ مصلحت در نگرانی جمعدار خوشحال سنگه سپردند و چون ترهڈو وستره بوساطت
بابا میان سنگه و مولکراج بیدی در سرکارِ لاهور سرمایهٔ ملازمت اندوخته بود با باسطور مرتکبِ
مردن و مستعدِ جان سپردن شد گر سردار همت سنگه که بزیورِ عقل و دانش آراسته بود بدستی
رائی او را ازین حرکتِ نادرست باز داشته گفت که ترا اگر باعث باخود آوردنِ او
چنین غیرت باشد سرکار را پاس پروردگان کنارِ عاطفت بکدام درجه خواهد بود الحاصل بعد
روزی چند شهریار فرخنده فر حضور ممدوح را که فروغِ جهانبانی و انوار گیتی ستانی از پیشانی
شان میدرخشید بعاطفت کدهٔ خاص طلبیده بمزیدِ تقرب و عنایتِ اختصاص بخشیدند و
فرمودند که چون ملازمان شاهزاده کهڑک سنگه را بسبب کشتن ترهڈو که از رفیقانِ شان بود عناد و
گونه بهم رسیده بهتر است که چندتن ملازم باخود پیوسته دارند آن یکه تاز عرصهٔ جهانگیری عرض

گردد که پیشتر پنج تن که کار صد تن دهند مدام در خدمت حامی باشند و آن کنایه از شمشیر و تفنگ

و پیش قبض و جفت طپانچه هاست بیگمان این معنی مهاراجه عرش آشیانی را باعث فرط عنایت

تسکین از شجاعت حضور ایشان گشت ؛

یورش شهریار پنجاب بار نخست بر کشمیر

چون محمد عظیم خان در ملک کشمیر تسلطی بهم رسانید اندیشه خلاف را بخود راه داده در باب ادای سال

نذرانه در تغافل کشود لهذا رای جهان آرای حضور سرکار والا اقتضای آن ساخت که لشکر

فیروزی اثر بر ملک کشمیر تاخته محمد عظیم خان که حق عنایت را نه شناخته در ایفای وعده بخلاف

پیش آمده سرزنش نماید چنانچه در سنه ۱۸۷۶ بکرمی اعلام نصرت اعتصام سرکار بجانب کشمیر برافراخته

آمد و راجه اغر خان مرزبان راجور که ظاهر را با باطن همرنگ نداشت بسالوسی حاضر گردید چون

نزول موکب اقبال دران سرزمین شد حکم عالی نافذ گشت که چندی عساکر براه پیر پنجال و برخی

محاربان کینه خواه براه بوهدل برهبری نامدار ٹهکر متوجه کشمیر باشند و موضع لوهرن علاقه منڈهی

حوالی پونچه مضرب خیام احتشام شد وزبردست خان ناظر پونچه راه اطاعت را گم ساخته

قدم زن مسلک کجروی و انحراف گشت و در جبال مرتفع بمقابله لشکر سنگر بسته و تارک استکبار بر

زمین اطاعت نیاورده سنگلاخ عبور گردید القصه لشکر فیروزی اثر که براه پیر پنجال متوجه کشمیر شده

بود بسرکردگی دیوان رام دیال و دل سنگه در سنه هو علاقهٔ کشمیر در آمده فرو کش شد در این اثنا راجه

اغرخان که از تیره درونی و فریب نهادی ظاهر را با باطن همرنگ نداشت و بتذبذب در آستان بوسی

مهاراجه رنجیت سنگه صاحب جنت آشیانی دم عقیدت میزد آخر کار بند خدمت شده در رسانیدن

غلات بفوج ظفر موج بنداهمال بظهور آورد و از بدایع سوانح اینکه آن روباه کردار پابند فریب و دغا

بوده خود راه آمد و رفت ڈاک را مسدود کرده و از گونه بخدمت آن هژبر پنجاب عرض داشت

که لشکری که از پیر پنجال عابر شده بود همگنان طعمهٔ تیغ بیدریغ مخالفان شدند و در عسکر شکست فاحش

در افتاد و از انجا که بیت دشمن دوست نما را نتوان کرد تمیز * شاخ را مرغ چه داند که قفس خواهد بود

حضور جنت آشیانی بر سخنانش اعتماد فرموده بی ملاحظه حزم وقت بیرا از منڈی بسوی سهیره خنان

مراجعت معطوف فرمودند و لشکریان همرکاب دل از دست داده بی تابانه اندازهٔ گریز نهادند تا که

زمینداران آن سواد برین حال آگاه شده از هر سو هجوم آورده در انسداد طرق کوشش فراوان

نمودند و از نشیب و فراز جبال و کثرت خارستانها و گم گشتگی راه بر عساکر منصوره قافیه تنگ شد

سردار مست سنگه که شیر نیستان دلاوری بود با چندے از دلاوران خونخوار بر آن طایفه که سنگ

راه فوج بودند ریخته تیغ مردی را بخون مخالفان رنگین ساخت و براه وفا جان شیرین درباخت

و درین معرکه مرد آزما هر کس بقدر همت و استعداد سمند مردی را دوانید از انجمله تهمتنے که از

همه پیش مقدمة الجیش بوده کارنامه هاے شگرف نمود ابواب هزیمت و ادبار بر روی مخالفان کشود

حضورِ ممدوح بودند که بحصانتِ مغفرِ عنایتِ ایزدی و جوشنِ حراستِ آلهی هجومِ معاندان را شکسته فوج
را از پل گذرانیدند و شگفت اینکه آن رمحِ مصقولِ دشمن کاهی به حملهٔ دگر راجه دهیان سنگه صاحب را که
کوچک سال بودند و رنجوریِ جسم عایدِ حال داشتند بر داشته بُردند و رانی سردار قلی والده دیوان
کرم الله خان مرزبان چلایار که در کوتلی خانه والدینِ او بود بعقلِ معامله فهم و خردِ دوراندیش مردمِ
آن ملک را از وغا و دغا به پند و نصایح باز داشت آری مصرعه ای بسا زن که نهد گام خرد مردانه
الحاصل چون ورود موکب اجلال در لاهور شد سرداران که خدماتِ بلند و ترددات ارجمند
بجا آورده بودند موردِ عنایات گشتند خصوص حضورِ ممدوح که عیارِ تیز دستی و شگرف کاری
را به محکِ امتحان رسانیده بودند باعطای جاگیر ساون سنگه مفتخر و سرافراز شده موردِ گوناگون
نوازشات خسروِ کامگار گشتند که شرحش گزارده آید ❖

جاگیر یافتن بیول وغیره

پیداست که چون داور جهان داد ارخواهد که والاسری را بمناصب علیه رفعت و دولت
تصاعد بخشیده پایه بپایه بر منصبِ والائی سروری رساند هر آئینه کارنامه های بزرگ که در
افکارِ روزگار نگنجد بے تأمل از ذاتِ همایونش بظهور آمدن گیرد تمثالِ این حال احوال حضورِ جهانبانی
است که چون کوکبهٔ سپاه شکوهش در مهماتِ عظیم و مقدماتِ فخیم تابیدن گرفت و فروغ دلاوری

وجهان کشایی از بارقهٔ ابهت وصولت به بلندی شتافت خسرو کامگار لاهور در توقف دینانگر عوض خدمات
بلند و ترددات ارجمند که از حضور خدایگانی بمقام سهره و راه کوتلی هنگرالان هنگام استیلای معاندان
منصهٔ شهود رسیده طراز دولت ابد پیوند شده بود بسرکردگی بیست[۲۲] و دو نفر سوار بر نواخته موضعات
کهروٹی و پهنڈیان و بیول بصیغهٔ جاگیر مقرر فرمود و دیوان امیرچند جد بزرگوار راقم شگرف نامه
همان روز شرف استیلام عتبهٔ علیه دریافته بر منصب دیوانی سرفراز گشت و چون جاگیر مسطور
بحیطهٔ تصرف اهالیان دولت درآمد حضور ممدوح لوای سعادت بصوب پلینا که از بیول چار فرسخ
دور است برافراشته تهانه دار آنجا که شرف زمین بوسی آستان دولت دریافته مفتخر گشت بر همان
خدمت سربلند فرمودند و از آنجا بسوی قلعه سنگنی چتر اقبال برافراخته چون قلعه داران آنجا از
ناعاقبت اندیشی و بیخردی بدر اطاعت نیامده تحصن گزیده بودند بفراهمی آلات حرب و قلعه کشائی
و بانتظام مورچال بندی توجه همایون مبذول فرمودند چنانچه طرف میمنه میان گلاب سنگه دلیپته
و جانب یسار بهائی مهان سنگه مقرر گشت و بمورچال سوم میان هنبان چهیله و میان جو شیار الکر همت چست
بسته هنگامهٔ تفنگ رانی را گرم ساختند و راجه دهیان سنگه صاحب بنفس نفیس مسلح بوده داد
پیکار دادند چنانچه تیر تفنگ بکمر راجه صاحب رسید مگر صیانت ایزدی که شامل اقبال بود محفوظ
داشت القصه بهادران ظفر قرین باندک فرصتی از چپقلش های مردانه عرصهٔ زیست بر قلعگیان
تنگ ساختند و مخالف بی تابانه امان خواسته در قلعه را مفتوح کرد و فتح و ظفر بدلیران مظفر دست داد

تسخیرِ قلعهٔ گهرومالہ و شجاعتِ ستمانهٔ حضورِ والا

بر دیده وران دور بین و هوشمندانِ گزین پوشیده نیست که ایزدِ توانا مرتبی را که بتفقدات
معنوی برافرازد هر روز بطرزی نو و روشی تازه دبدبهٔ صولت و شکوهِ سطوتش خاطرنشینِ روزگار سازد
مصداقِ این حالِ احوالِ شجاعت و خصم اندازیِ حضورِ جهانبانی است که در افتتاحِ قلعهٔ گهرومالہ از ان
یکه تازِ عرصهٔ شهامت و وغا بر روی کار آمده شگفت نمائیِ عالمِ نبرد گشت تفصیلِ این مقال آنکه
در ایامی که رایاتِ جهان کشایِ هژبر پنجاب در حدودِ دوآبه جالندهر سایهٔ اقبال انداخته بود
عزمِ تسخیرِ قلعهٔ گهرومالہ که از حصارِ رفیعهٔ آن حدود بود مقتضیِ خاطرِ خسروِ کامگار گشته عساکر
نصرت اثر ساز و برگِ یساق به آراسته و کوسِ جهانگیری بگوشِ دلیرانِ نصرت کوش صدای
گیر و دار در داد حضورِ جهانبانی که بسبیلِ رخصت در ارکِ جموّن تشریف برده بودند و حسبِ اتفاق
عرصهٔ قیام بامتداد کشیده این معنی باعثِ گرانیِ خاطرِ شهریار والا آهنگ شده بود مراجعت فرمائے
معسکرِ اجلال شدند و هنگامیکه شهریارِ فریدون فر باجاه و جلال بر فیلِ کوه مثال سوار بوده در فضای
قلعه بترتیبِ لشکر و مورچال بندی توجه مبذول داشت بحضورِ خدیو نامدار رسیده مراسمِ آداب
بجا آوردند و بنظر پذیرایِ نذر اسپِ صباکردار که صد توسنِ روزگار فدایِ خیزش باد و بر آنگیخته دست
پُر زر بطریقِ نذر به هودجِ شهریار نهادند و غلغلهٔ مرحبا از چپ و راست برخاست سردار یکه هم ولیف

شهریار سوار بود عرض کرد که سرکار بتماشای این اسپِ برق کردار که هر دو دست بر پیشانی فیل نهاده
باعث حیرت نظارگیان شده است داد دهند گویند شهریار بمعاینهٔ چنین خیرِ آن شبدیز خیلی خوش
شده بگرفتنِ نذر بعوض خان فیلبان اشارت فرمود چون در آن ضمن شهریارِ فرخ سیر را چنانکه گذارده
آمد برانتظام قلعه کشائی توجه مصروف بود حضور جهانبانی نیزهٔ جانگزا و سنانِ دشمن ربا را بر خون آشامی
اعدا برافراخته مردانه وار بر حملهٔ آن حصار که گردانِ گردن فراز بنا بر افتتاح آن تدبیرها بستند و مصلحتها
می شمردند و شهریارِ گردون کلاه را تردد عظیم بخاطر راه یافته بود نعره زوند که سرکار تماشائی ما بفرمائید
و بی تامّل بتائیدات غیبی و دستیاری عنایتِ لاریبی تنها با صولتِ غضنفری عنان اشهبِ سبکخیز
برداشته خود را بر مخالف ریختند آری گفتن همان بود و جستن همان بطرفة العین آن عدو بند
قلعه گشا، بپایمردی سمندِ باد پا صبا آسا از خندقِ قلعه بر گذشته دیوار همتِ قلعگیان را بشکست
و بتوفیقِ حضرت بی همال بر فرازِ حصارِ مقصود بر آمده نیزه را چون علم جهان گشاء بر دیوارِ قلعه
فرو هشت و داستانِ پارینهٔ رستم و اسفندیار بآبِ همت و شجاعتِ تازه در نوشت آری
کسی را که کار فرمایانِ ابداع در امداد باشند از جمعیتِ حساد چه باک و زمانیکه عنایتِ ازلی بتائید
گراید همچو کارنامجاتِ هوش ربا چه شگفت الحاصل چون مردان کارزار و جوانانِ خونخوار و سرکردگان
و جلادت کیشان عساکرِ جرار چنین همتِ رستمانه و صولتِ یگانه بدیدهٔ انصاف دیدند بی اختیار دل
از دست داده از هر سو حمله آوردند و هنگامهٔ ستیز تیز و معرکهٔ نبرد از هر طرف خون ریز گشته شورِ رستخیز

بیادداو دو دلاوران عرصهٔ جنگ بے دیر و درنگ برہنمونی شجاعت آن پلنگ آہنگ دروازهٔ قلعه را شکسته داخل شدند و نسایم فتح و ظفر چون ایام بہار و شبستان گلزار از ہرسو طرب ریز و مشکبار گشت و شہریارِ لاہور از چنین فتح بیگمان از یک بہ ہزار شگفته سجدهٔ شکر و سپاس بی ریا بدرگاه کبریا بجا آورد و حضور جہانبانی را که بعد از افتتاحِ قلعه مراجعت فرمودند بافضال و اکرام بیکران بر نواختنه نبرد آزمایانِ نصرت کیش را بعطایاء انعاماتِ شائسته بہره مند و کامیاب فرمود ٭

جاگیر یافتن رام گھڑ

از آنجا که نسایمِ عنایات شہریار لاہور بہ آن سرو جویبار سروری که کارفرمایانِ ابداع کشاد مہماتِ عظیم در فواتش ودیعت نہاده بود و زبدین گرفت وحدایق از ہارِ اعطاف و نوازشات خسروی بشگفتن آغاز نہاد ہر روز مشمول عواطفِ تازه و ہر دم موردِ الطافِ بے اندازه شده باعثِ بشارتِ خیر طلبانِ اخلاص کیش می شدند چنانچه در ہنگامیکه جلسهٔ ازدواج راجه وصیان سنگه صاحب در بہلپور انعقاد یافت خسرو کامگار لاہور به آن دُریکتای صدفِ دولت و اقبال رخصت شمول بزم نشاط ندادہ جاگیر لاله وچوباره و رام گھڑ به قبضهٔ اقتدار شان نہادند و بنوکری دو صد نفر سوار ایما رفت لہذا حضور جہانبانی نوای دولت و کامرانی بدان سو برافراشته بتصرف لاله وچوباره و نوکر فرمودن سواران نو توجه ہمت برگماشتند و راجه صاحب کشور سنگه و راجه سوچیت سنگه صاحب که بنابر تسخیر قلعه

رام گڈھ ماموری یافتہ بودند چون در آنجا ورود آوردند قلعگیان از خودسری و تبہ رائی براہِ اطاعت نیامده

مستعدِ پیکار شدند و دلاوران دانش پژوہ بجبر استجازت حضور جہانبانی کار بجرب رسانیدن

مصلحت ندانسته حقیقت را مرفوع داشتند بنابران از پیشگاه حضور ممدوح بمصر دیوان چند

که در موضع ننگا بنا بر دوره ممالک کوه دامن و تدارکِ سرکشانِ اہرمن فن فرود بود ازین معنی ایما

گشت و مصر صاحب بے اہمال بایکہزار یا نصد سوار در رام گڈھ رسیده بوعده دادن بقیۂ مشاہره

قلعه را اخلاص ساخته باولیائی دولت سپردند و میان صاحب زور آور سنگه جدِ امجد حضور جہانبانی و

مشکوئ معلّٰی باسعادت و جاه از موضع ہمہل پور در رام گڑھ تحویل فرمود چنانچه ولادت راجه ہیرا سنگه صاحب

ہمانجا اتفاق افتاد؛

یورش ملتان

از آنجا که بتائیداتِ حضرتِ بیچون فتوحاتِ بوقلمون و شجاعت ہائی گوناگون که برخی ازان بر صفحه

اعلان گزارده آمد بتواتر از حضور خدایگانی بظہور آمدن گرفت ورخورِ آنست که از بسالت و خصم اندازی

و دلاوری و دشمن گدازی که در ہمان سال در محاربه ملتان بعرصۂ شہود آمده حیرت بخش دیدۂ روزگار

گردید رقم پذیرِ خامۂ راستی نگار گردد که چون سمندِ گیتی نوردِ شاہِ گردون کلاه لاہور بعزیمت

تسخیر ملتان براه کوٹ سوجیان سبکخرام گشت نواب مظفّرخان فرمان روائی ملتان که تارکِ استکبار

بیاد داد و دلاوران عرصهٔ جنگ بی دیر و درنگ برہنمونیٔ شجاعتِ آن پلنگ آہنگ دروازهٔ قلعه را
شکسته داخل شدند و نسایم فتح و ظفر چون ایام بهار و شبستان گلزار از ہر سو طرب ریز و مشکبار گشت
و شهریار لاهور از چنین فتح بیگمان از یک بر ہزار شگفته سجدهٔ شکر و سپاس بی ریا بدرگاه کبریا بجا آورد
و حضور جهانبانی را که بعد از افتتاحِ قلعه مراجعت فرمودند بافضال و اکرام بیکران بر نواخته نبرد آزمایانِ
نصرت کیش را بعطایای انعاماتِ شائسته بهره مند و کامیاب فرمود ٭

جاگیر یافتن رام گھڑ

از آنجا که نسایم عنایات شهریار لاهور بر آن سرو جویبار سروری که کارفرمایانِ ابداع کشاد مهمات عظیم
در فواتش ودیعت نهاده بود وزیدن گرفت و حدائق از ہار اعطاف و نوازشات خسروی بشگفتن آغاز
نهاد ہر روز شمول عواطفِ تازه و ہر دم مورد الطافِ بی اندازه شده باعثِ بشارتِ خیر طلبانِ
اخلاص کیش می شدند چنانچه در ہنگامیکه جلسهٔ ازدواج راجه دهیان سنگه صاحب در بھلپور انعقاد
یافت خسروِ کامگار لاهور بر آن دُرِ یکتای صدفِ دولت و اقبال رخصتِ شمول بزمِ نشاط نداده
جاگیر لاله و چوباره و رام گھڑ بقبضهٔ اقتدارِ شان نهادند و بنوکری دو صد نفر سوار ایما رفت لهذا حضورِ
جهانبانی لوای دولت و کامرانی بدان سو برافراشته بتصرف لاله و چوباره و نوکر فرمودن سوارانِ
توجه همت برگماشتند و راجه صاحب کشور سنگه و راجه سوچیت سنگه صاحب که بنابر تسخیر قلعه

رام گھڑ ماموری یافتہ بُودند چون در آنجا در رسیدند قلعگیان از خود سری و تبہ رائی براہِ اطاعت نیامده
مستعدِ پیکار شدند و دلاوران دانش پژوه بخبر استجازت حضور جهانبانی کار بجرب رسانیدن
مصلحت ندانسته حقیقت را مرفوع داشتند بنابران از پیشگاه حضور ممدوح بمصر دیوان چند
که در موضع ننگابنا بر دوره ممالک کوه دامن و تدارکِ سرکشانِ اهرمن فن فرود بُود ازین معنی ایما
گشت و مصر صاحب بے اہمال با یکہزار پانصد سوار در رام گھڑ رسیده بوعده دادن بقیۂ مشاہره
قلعہ را خلاص ساختہ باولیائی دولت سپردند و میان صاحب زور آور سنگہ جدِ امجد حضور جهانبانی و
مشکوئی معلّٰی باسعادت و جاه از موضع سمہل پور در رام گڑھ تحویل فرمود چنانچه ولادت راجہ ہیرا سنگہ صاحب
همانجا اتفاق افتاد۔

یورش ملتان

از آنجا کہ بتائیداتِ حضرتِ بیچون فتوحاتِ بوقلمون و شجاعت ہائی گوناگون کہ برخی ازان بر صفحۂ
اعلان گزارده آمد متواتر از حضور خدایگانی بظہور آمدن گرفت در خورِ آنست کہ از بسالت و خصم اندازی
و دلاوری و دشمن گدازی کہ در ہمان سال در محاربہ ملتان بعرصۂ شہود آمده حیرت بخش دیدۂ روزگار
گردید رقم پذیر خامۂ راستی نگار گردد کہ چون سمندِ گیتی نورد شاہِ گردون کلاه لاہور بعزیمت
تسخیر ملتان براه کوٹ سوجیحان سبکخرام گشت نواب مظفر خان فرمان روائی ملتان کہ تارکِ استکبار

برافراختہ واشت از استحصال ملازمتِ شہریار عار پندا شتہ مستعدِ پیکار و خواہان کارزار گردید

لہذا عساکرِ جرار خدیو نامدار بمحاصرہ ومجادلۂ آن حصار پرداختہ از جانبین مرغانِ تیر و تفنگ بپرواز آمدند

و سیوف و سنان شاہین وار بشکارِ اعدا چنگال بر کشادند از نہیبِ توپ فلک آشوب گوشِ کرّوبیان

کر شد و از سہم تیغ بید ریغ بہرام پرحذر بسپرِ خیمہ خزید درین اثنائی نامداری از لشکرِ خسرو کامگار

در عین قتال مہرۂ تفنگ خورد و جانِ عزیز را زیر فصیلِ قلعہ براہ وفا سپرد و از شہریار اعلام رفت کسی را

کہ زہرۂ شجاعت و تابِ شہامت باشد اشہبِ جلادت بمیدانِ ناورد تاختہ نعش سردار مذکور

برداشتہ آرد حاشا در آن معرکۂ جان ربا کرا یارا کہ قدم در پیش گزارد و جانِ عزیز را در مہلکہ

سپارد مگر آن شیر صولت بیگمان عنان ریز سمندِ اقبال گشتہ از باران تیر و تیر باران ہیچ

مخاطرہ بخاطرِ حق گزین راہ نداده بتگاپوی ہمتِ مردانہ نعش سردارِ مذکور برداشتہ آورد و ازین شگفت

معاینہ از چپ و راست صدائی مرحبا بخواست برخاست و شہریارِ گردون سریر لاہور بشجاعت

رستمانہ و جرأت مردانہ آن شیردل شیر شکار آفرینہا اظہار فرمودہ و بعد گرفتنِ نذرانہ

خسروِ فلک شکوہ عنانِ معاودت بسوئی لاہور منعطف ساختہ بہادرانِ بی بہا را بعنایاتِ

بیکران بر نواخت و حضورِ جہانبانی بسبیلِ رخصت تشریف فرمائی جموّن گردیدند ❖

تسخیر ریاسی

درین هنگام سعادت ارتسام که دار الریاست جموّن مستقر رایاتِ دولت و اقبال بود نسیم بهاران
از کوهساران بصد تمنّا وزیدن گرفت و روایح مشکبار از شگوفه و ازهار بمغزِ روزگار پیچیده بوی طرب
۱۸۷۴
بسکّانِ ارض در رواد اعنی سال یکهزار هشت صد هفتاد چهار بکرمی بصد عشرت آغاز نهاده فرمانِ
واجب الاتباع شهریار لاهور مصحوب بهگوان سنگه خدمتگار مبنی بر عطا یافتن پرگنه ریاسی جاگیر میان دیوان سنگه
که سلسله جنبان فتنهٔ خونریزی میان موٹا سنگه شده بود نزولِ میمنت شمول آورده بشارتی تازه در داد
لهذا موکبِ عالیه حضور خدایگانی نهضت فرمای آن سواد شده چون میان شهر بر کنار تالاب ورود
آورد باشندگان آن قریه بکورنش و تسلیم حاضر آمده پایهٔ استسعاد یافتند اما زمینداران که
در شعابِ کوهستان توطن گزین بودند مانند خسرانِ مآلان خسال بتحریک میان بهوپ دیو بچه دیوان سنگه
که بادیه پیمای حسرت و آوارگی بوده بکوتاه اندیشی و باطل سیرتی مردمِ آن ملک را اغوای بغی و
طغیان می داد از استحصال سعادتِ ملازمت اهمال ورزیدند لهذا بعد سپری شدن یکنیم پاسی از
شب حضور گیتی ستانی با برخی از دلاورانِ نصرت آمود بر سر سنڈوان که از مواضعات خسال
است تاخت آورده چون متمردانِ آنجا پای مقاومت سست دیده بدشتِ ادبار فرار ورزیده
بودند بدیدار بابا دهوڑو نام عارفی عالی مقام که در آنجا عبادت و خدا پرستی میکرد مشرف شدند

وآن عارفِ کاملِ انوارِ جهان کشائی و فروغِ مملکت آرائی از جبینِ مبارک عیان دیده بانواعِ مهربانیها
پیش آمد القصه از انجا معاودت فرمای ریاسی گردیده بعزمِ پایمالِ خسال روزِ دیگر بسمت موضع سلال
که بمسافتِ چار فرسخ برلبِ دریای چیناب واقع است کوچ فرمودند و میان بهوپ دیو که بر کنار
دیگر مورچال بسته منتظر نشسته بود تفنگ رانی کردن گرفت لهذا او لاورانِ شجاعت کیش
بترتیب آلات عبور دریا مثل کهان ها بنوعی که چوبها را بعرض باهم مضبوط ساخته هر دو طرف آن
در طول دو چوب دیگر منسلک کنند تا چند نفر بجابران استاده از دریا بآسانی پار شوند و دریچه که
عبارت از بستن چارپائی بر دو سناچه است تا لایق مرور چند کس باشد متوجه شده هنوز تنی چند
از بهادرانِ ارجمند پار نشده بودند که باطل ستیزان بخوفِ جان پا بگریز نهادند و سپاهِ منصوره
از دریا عبور فرموده در مقامِ کوت متصل نالهٔ نرلو که از کنارِ دریا قریب چار فرسخ دور است لوای
نصرت و اقبال برافراخت زمینداران انجا تمام شب هنگامهٔ تفنگ رانی و دهون اندازی را گرم
داشتند و دهون نوعی کمان را گویند که دو گوشهٔ آن هر دو پا گرفته تیر ها را آلوده از دستِ راست
برزه راست کنند که هر که آن تیر خورد بسمیتِ آن جان بسپرد و فردای آن شب سری پت دهانڈی سلکن
تهرو کوٹ که سرگروه مردمِ خسالی بود بوسیله پربلا پنڈت جوتشی حاضر آمده امان خواست و عرض
کرد که هر کس از ما حاضر شود از کشتن نجات یابد و بظاهر آن کج نهاد اگرچه جبه سائی عتبهٔ عالیه گردید
امّا در باطن پذیرای راهِ راستی نشد مگر از انجا که ایفای عهد خاصهٔ ذاتِ همایون بود او را با آنکه

گرفتار آمده بود داگذاشته دنبالِ او بر تهرو کوٹ عازم شدند تا که پیش از رسیدن آن نافرجام آنمقام
بقبضهٔ عالیه در آمده و آن مخذول بادیه پیمائی نکبت و فرار گشت و چون شب بپایان رسید بامدادان
فرمانِ عالی پرتو نفاذ یافت که هر چه از دواب و اسباب معاندانِ خانه خراب بدست افتد
بتاراج در آید و خود حضور جهانبانی علمِ معاودت بصوب ریاسی برافراخته چون برکنار دریائے
چیناب نزول آوردند برهمنان بسفارت در آمده عرض کردند که سری پت بشرط واپس شدن
مالِ غارت بقدم بوسی رسیده عوض تقصیرات و تلافیٔ آثامِ خود نذرانه ادا میکند التماسِ آنها
باجابت موصول شده مالمویشی او مرحمت یافت مگر آن بدسرشت خود حاضر نشده سه صد
روپیه بطریقِ نذرانه بضمانِ برهمنان ادائی ساخت الحاصل حضور جهانبانی مراجعت فرمائی ریاسی
گشته بکنگاش دیوان امیرچند صاحب جد راقم شگرفنامه بنا بر استقامت و استحصان
دلاورانِ لشکر طرح عمارتِ حصار ریختهٔ قلعه موسوم به بهیم گڑه بنا فرمودند و چهوما را افغان
بدربانی آنجا و بشنا اچهر بر تهانه داری ریاسی مقرر ساخته عنانِ تاب بارگاه خسروِ نامدار لاهور
گشتند و در آن ایام سری پت بشرفِ آستان بوسی رسیده سعادتِ بیکران براندوخت و چون
چندے برین گذشت زمینداران خسال مانند ساکنان کنیهی و کیرکهال از بدسیرتی و نافرجامی
باز سر بیغی و عناد برداشته خرمن سوز عافیتِ خود گشتند لهذا حضور ممدوح بنا بر تنبیه و
تادیبِ شان از لاهور سمندِ عزم راعنان کش گشته خانِ دانِ مفسدان خانه برباد را آتشِ قهر

درسوختند وسرگروهِ باغیان بتوسط برهمنان بصد ندامت وانفعال حاضر آمده ادای باج برخود
قبول کردند وچون میان هرپت دیو دران سواد سلسله جنبانِ فساد بود کسانی را به لاهور فرستاده
میان دیوان سنگه پدرِ خود را که در لاهور مقیّد ومحبوس بود بلطائف الحیل کشیده ودزدیده آورده و
به کرپزی وطرّاری پروانهٔ شهر بایه لاهور را جعل ساخته مردمانِ کوهی را که از لباسِ عقل وامتیاز عاری
بودند نشان داده گفت که چون خسروِ والاتبار لاهور را نسبت خاندانِ معلّیٰ کدورتی بهم رسیده
ملک ریاسی که تفویضِ شان بود بما باز یافته گویند مردمِ ملکیّه از ساده لوحی وناعاقبت اندیشی
براین افترا اعتماد آورده بمحاصره قلعه ریاسی برخاستند وشعلهٔ فساد مشتعل وسربلند گشت مگر
وزیر زورآور سنگه کلهوریه که در آن روزها از لاهور برای انصرام امری در ریاسی مامور گشته بود
پای ثبات را استحکام داده بوفاداری تمام نرسابانِ قلعداری پرداخت وکلید ڈیوڑھی را
بخود گرفته در تحصّن کوشید وبنظرِ قلّتِ آب که به قلعگیان روئے داد از فرطِ حزم واحتیاط
سبوهی پرآب را نزدِ خود داشته به تهوّرانِ فیروزی اثر بخش میکرد القصّه چون ازین ماجرا
خدمت راجه صاحب کشور سنگه که در رام گڑھ تشریف داشتند اطلاع رسید تنی چند
از دلاورانِ ارادت کیش که باخود داشتند براهِ جمّون مامور فرمودند وچون اتفاقاً دیوان صاحب
امیر چند در آن هنگام بجمّون توقف داشتند ازین معنی مطلع شده از میان هائی برادری استمداد
واستعانت فوج نمودند مگر احدی دادنِ فوج قبول ننمود لهذا از بهوانی شاه بهابڑه شاهوکار

چون زرِ نقد بطریقِ وام گرفته سرب و باروت خریده متوجه ریاسی شدند و چون فوج بسبیلِ رخصت
بخانه رفته بود همگی پنجاه تن از دلاوران جلادت کیش همراه گرفته در نگروٹه فروکش شدند و روز دیگر
چون از انجا موضع و دنسال مضربِ خیام شد بدنان چهب کار دار آنجا که رشته دار میان صاحب جیب سنگهه
بود مردم انجا را بر این امر اشتهار داد که چون قلعه ریاسی در محاصره معاندان است اگر مخالف
غالب آمد ممکن نیست که دنسال در قبضهٔ تصرفِ ما باند پس لازم آنست که ما همه تن در متابعت و
فرمانِ دیوان صاحب ممدوح مستعد پیکار باشیم چنانچه همچنان بعمل آمده قریب یکصد نفر
معاونِ کارزار شدند و دیوان صاحب ممدوح بعقلِ خداداد و بنظرِ مصلحت و تدبیر بکار برده اند
حضورِ خدایگانی بنام خود بدین مضمون نوشته بمردم نشانداده اند که عنایاتِ شهریارِ فلک اقتدار
بیش از بیش بما مبذول و ملحوظ است و باندک زمانی بنابر تنبیه سرکشانِ بدشرست در آنجا
رسیده دانند حالیاً از معائنه پروانهٔ مذکور جمعیت خاطرِ خیرطلبان دولت شده کمرِ مخالف
چون دیوارِ همتِ شان شکست و میان جسنا و دلا چهبیلا جاگیردار چناس و چند کس میان هائے
ارلیان و جندراه واله نیز شاملِ عساکر اقبال شده چون از دنسال در گهار که از پرگنه دهرهٔ است
ورودِ متهوران وفاکیش گشت پورو دهروڑه با بیست کس حاضر آمد و هم میان پربین سنگه
نهالی واله ممد این مهم گردید القصه چون جمعیتِ عساکر قریب به پانصد نفر رسید از شلکِ تفنگ
مدعیان را رنگ بر رخ شکست و بیدرنگ خائف و هراسان بوده دست از محاصره برداشتند

دورجهالی موضع گران شتافته مقام ورزیدند و فوجِ منصوره داخلِ ریاسی گشته روز دیگر که میان
جواهر سنگه اگاوریه باتنی چند بکوه دامن میرفت فتنه سرشتان او را تنها دیده گرد وش محاصره
کشیدند و معرکه تفنگ رانی آغاز نهادند درین اثنا دیوان صاحب ازین ماجرا اطلاع یافته
بر مخالفان شتافتند و وزیر زور آور سنگه نیز از قلعه بدر جسته با مجاهدان پیوست و فوجِ
مخالف را شکستِ فاحش افتاد و بهوپ دیو بر فرازِ کوه بر آمده فرار اختیار نمود دیوانصاحب
با فتح و ظفر مراجعت فرمائی ریاسی شده بنابر انتظامِ انجا استقامت ورزیدند که درین اثناء
حضور خدایگانی باجاه و حشم شرفِ ورود آورده ابوابِ عاطفت بر جناب ممدوح مفتوح
فرمودند و نیز منهوران شجاعت کیش و دلاورانِ نصرت اندیش و میان های جاگیردار را پایه
بپایه شمولِ عاطفت نمودند و ستیاره طلاء بوزیر زور آور سنگه و میان چراغ سنگه اگاوریه عطا گشت و
دو روز بعد حضور ممدوح بصوبِ سلال عنان تاب گشته چون صورتا پهگیال که سر گروه باغیانِ بدخصال
بود نذر گرفته بحضور حاضر آمد فرمودند که شما هنگامِ محاصره با سرکشانِ ناهنجار متفق بوده فوجِ ما را بآوازهای
بلند از قلعه بیرون شدن میخواستی و مردم را اغوا میدادی که جاگیردار اصلیه بهوپ دیو است
پس نذرِ تو کے قابل پذیرائی باشد آن مدبرِ ازل بخیرگی عرض کرد که الحق اوشان از هفت پشت
حاکمِ ما بوده اند و ملازمان سامی بتازگی دست چیرگی برین ملک یافته گویند بشنیدنِ این گفتار
بیفروغ فروغِ غضب از چهرهٔ اجلال برون تافته همانا بشمشیرِ قهر آن اجل رسیده را دو پاره

ساختہ بخاکِ فنا سپردند و لاشہ اش چار پارہ بر درختِ شیشم آویختن حکم شد تا دارِ فساد از مغزِ اشرار کج نہاد برآمد و لرزان لرزان بخوفِ جان امان خواستند و غاشیہ مخراج بر دوش کشیدہ حلقہ بگوش آستان دولت شدند و پورو در وہڑہ بر نظم و نسق خسال ممتاز گشتہ بجلدوی خدمت نمایان حکومتِ ریاسی بوزیر زور آور سنگہ تفویض یافت۔

تدارکِ سرکشانِ ناہنجار

چون عرصہ ریاسی مضرب خیامِ احتشام بود بمسامع علیہ رسید کہ فتنہ سرشتان ہوپ دیو و ڈیڈو بر دنسال جاگیرداران میان موٹا سنگہ دستِ تطاول کشودہ غارت نمودہ اند لہذا بفحوای این حال ہمان روز حضورِ جہانبانی بنا بر تدارک مفسدان ناہنجار با دو صد نفر دلاوران نصرت شعار عازم شدہ چون بسبب نشیب و فرازِ طرق ناہموار و کثرتِ خار زار اسپان را طاقتِ رفتار نبود بہمتِ خداداد بپای پیادہ شتافتہ تمام شب از شتابِ رفتاری نیاسودند و دو گھڑی شب ماندہ نزول موکبِ اجلال بحوالی دنسال شدہ چون در آنجا از مفسدان نشانی نیافتند بلا اہمال دنبالِ آنہا بصوبِ ٹھنڈا پانی و منہوارہ کہ از مضافاتِ پرگنہ دروُن است تاختہ تا نیمروز در انجا رسیدند و مفسدان کہ در خانہ صاحبرائی برہمن مقدم آنجا آسایش گزیدہ بودند بمجرد شنیدن دبدبہ مقدمِ فیروزی اثر رو با صفت از بیم شیر شرزہ بدرہ ہای کوہ خزیدن گرفتند چنانچہ میان ڈیڈو در بہاڑبنی و الگ گریزان گردید و ہوپ دیو

از کنارِ دریای چیناب بصوبِ سروتهه منهزم شد گوئند پای مبارک را بسبب پیاده روی آبله هاے
سرزده بود و بانفجار آن آب می چکید مگر بنیروی شجاعتِ جبلی هیچ اندیشه ازان پیرامون خاطرِ اقدس
نمیگردید چنانچه بی توقف بتعاقب میان بهوپ دیو روان شدند و چون مذکور در شعابِ جبل با جماعتِ
خود متواری شده از تهیدستی و بی تابی تا به آهن نداشته نان بر سنگ مینپخت از تابیدنِ کوکبهٔ
جهانتاب آن آفتابِ سپهرِ اقبال تاب و توانائی ندیده با تاب و شتاب بخوفِ جان نان گذاشته
بدره و مغاک که از سنگهای خارا گذار و درختانِ پر خار راه گذار دران دشوار بود پنهان گشت و چهار
کس از مفسدان گرفتار آمد الحاصل حضور جهانبانی دران شب بمقامِ سروٹ آرام فرموده ازانجا که
غیرت و جوانمردی و شجاعت و دشمن فوردی بدفعهٔ مخاصمین کارفرما بود انتظامِ پختنِ طعام موجبِ درنگی
عزم پنداشته بخورش دانهٔ گندم نیم برشته که در کشت زار درویده افتاده بود اکتفا فرمودند
و سلاح از تن نکشوده مستعدِ پیکار ماندند و از غرائبِ همت و جفاکشی حضور جهانبانی آنست که در
امتدادِ مدت فرونشانیدنِ آتشِ فساد شورانگیزانِ بدنهاد که از سال افزون است روزانه در
عرصهٔ نبرد رو آورده شبانه سلاح از تن نمی کشودند و تمام شب بانجیتِ بیدار آمادهٔ کار می بودند
سخن مختصر روزے در جبالِ درون بر میان ڈیڈو تاخته قریبِ دو ساعت جنگِ تفنگ
بوقوع آمد و آخر مخالف تابِ مقاومت نیاورده بر قلاتِ کوه گریخت و حضور جهانبانی با فتح
و ظفر در ارکِ جمون که بتصرف معتبران شاهزاده کهڑک سنگه بود نزولِ اجلال فرموده میان سوکهاسنگه

وگدی باغل را بنابر جستجوی میان جواهر سنگه اگاه دریه که از پسران میان ونید بود مامور فرمودند چنانچه
حالی رای عالی شد که آن بد آثار بنجارستان موضع گهر متصل مکان گوهره ملجا دارد لهذا یکپاس از
شب مانده حضور جهانبانی عزم آنجا فرموده از دلیران نصرت کوش محاصره فرمودند و آنها به ترسناکی تمام
سلاح و اسباب گذاشته میان جنگل پوشیده شدند غنیمت بدست مجاهدان کینه جو افتاده یک کس از
مفسدان شریر اسیر پنجهٔ تقدیر شد و از آنجا بطرف تالاب بگونه مراجعت فرموده نان چاشت که از
خانهٔ میان گلاب سنگه ولیتهور رسیده بود تناول فرمودند و آنشب همانجا مقام افتاد و درین اثنا راجه
صاحب سوچیت سنگه را که در رام گڑهه فرود بودند با گورکهه سنگه لما بر تنازعه حد موضع گهر موله که او را
از خسرو نامدار لاهور عطا یافته بود و به سبب بنا کردن برج برلب بسنتر بر سر حد رام گڑهه نزاع برخاسته
و شهر یار چنین تکرار موجب امتحان و آزمایش جوانمردی شان پنداشته از کشمکش طرفین نهی نمی فرمودند
کار بحرب رسید لهذا حضور جهانبانی تنی چند از دلیران لشکر بکومک شان فرستاده بتعاقب شان خود نیز
عنان تاب آن ناحیه شد و چون کنار نالهٔ بسنتر متصل قلعهٔ دندوت ورود موکب اقبال گشت قلعگیان
از ناشایستگی و خودسری تیر تفنگ سر کردند لهذا حضور گیتی ستانی را که عزم تسخیر آن قلعه مکنون ضمیر
نبود صدای تفنگ قلعگیان چنانکه شیر به صید افگن را یاد شکار رسید هر چار ناچار بر آن آورد که تدارک
نخوت فتنه سرشتان فرمایند چنانچه به نخستین آویزش موضع دندوت بحیطهٔ تصرف دلیران لشکر
در آمده همانگاه نردبان های از خانه سگان آنجا کشیده بر سر قلعه کشیدند و نبرد آزمایان قوی بازو

بحملهٔ دلیرانه بالاے دیوار دویدند لهذا متحصنان به بیچارگی چارهٔ کار ندیده زنهار خواستند و سلاح و سلب
و بیست و نه راس اسپان بدست لشکریان مظفر رسید و راجه صاحب کشور سنگه و راجه سوچیت سنگه
صاحب همانجا بملاقات حضور جهانبانی پیوسته شب در آنجا توقف نمودند. و بجز استصواب اولیان
بارگاه شهریار لاهور قلعه را بتصرف خود نگذاشته به قلعه داران سابق برگذاشتند و خود بصوب
رام گڑهه تشریف برده چندی بسرکوبیٔ اعدا کارنامهای عبرت افزا بظهور می آوردند ❊

ڈهوڈی یافتن راجه دهیان سنگه صاحب

در زمانیکه نسیم بهاری نونهالان چمن را نظارتی تازه بخشید و نطعهٔ بسیط غبرا بفرش اطلس و اکسون سبزهٔ
گل آب و تابی دیگر پدید آورد **نظم** غزلخوانیٔ بلبل صبح خیز ❊ تمنّایٔ میخوارگان کرد تیز
شهنشاه در آرایش روزگار ❊ فزوده بهار دگر بر بهار ❊ در ۱۸۷۵ بکرمی فرمان که صحیفهٔ اقبال
را عنوان تواند بود از پیشگاه شهریار لاهور بنام نامی حضور جهانبانی از توقف وزیرآباد پرتو ورود افگند
که خود در پرداخت امور محال جاگیر بوده راجه صاحب دهیان سنگه را روانه بارگاه نمایند لهذا میان
گلاب سنگه دلیته و میان هوشیار و بهیل سنگه چب بهمرکابی شان مامور فرموده روانه حضور ساختند
که باستعداد ملازمت سرمایهٔ دولت حاصل نمایند و چون راجه صاحب متصل وزیرآباد رسیدند
از وفور عواطف شاهنشاهی بابا فدی که از مصاحبان مجلس عالی بود به پیشوائیٔ ایشان در آمده راجه

صاحب را باتفاقِ خود بدربار برد و از چگونگی فرحت افزا که درین سال بظهور آمده تفویض شدن ڈیوڑھی براجہ صاحب ممدوح است کہ چون از ناصیہ اقبالِ شان آثار بزرگی نمایان بود و اخلاقِ حسنہ وسجایای گزیدہ در فطرتِ ایشان آفریدہ توجہ عالی سرکار اقتضای آن فرمود کہ یوماً فیوماً بعواطفِ جلیلہ حوصلہ قدرشان بیفزائند و تفصیل این اجمال اینکہ جمعدار خوشحال سنگہ قبل ازان بر منصبِ ڈیوڑھی مفتخر بود و از تندی طبع اہل دربار را برخود رنجیدہ داشت تا کہ سرکار را ہیچ حرکاتِ او ناپسندیدہ آمد و ہنوز پردۂ عزل دریدہ نشدہ بود کہ بصوبِ ملتان ماموری یافت و راجہ صاحب برین منصب سربلندی یافتند و حل و عقد امورِ جہانبانی بکفِ کفایتِ شان تفویض گشت

ذکرِ فتحِ کشمیر

در ہنگامیکہ شاہِ خاور بر تختِ زمردین حمل جلوس میمنت مانوس فرمود و آغاز سالِ یکہزار و ہشت صد و ہفتاد و ششم بکرمی شد لشکرِ بہار باحاطۂ شہرستان گلزار بوی عزم بسر آورد و کوسِ نوروزی آوازہ بجہان افروزی در گنبدِ نیلگون بلند ساخت از ہر گلبنی گلِ طرب دمیدن گرفت و از ہر شاخی شگوفہ فرحت بشگفتن از انجا کہ وزیدنِ ہر نسیمے خالی ازان نیست کہ ہزار گلہای مرادات بزرگ کردہائے ایزدی بشگفاند و دمیدنِ ہر صبحی غیر ازین نہ کہ باعثِ ظہور تباشیر اقبالِ برگزیدہ ہائے آلہی باشد چنانچہ تفصیل این مقال اینکہ اگرچہ ہمتِ والا نہمت سرکار در بارہ تسخیر دیار ہمیشہ بہار

کشمیر کمال تعلق داشت مگر حصولِ این مرام موقوف بر این بود که کشادِ این مہم عظیم از دستِ حضورِ ممدوح گردد و چون درین زمان که حضورِ جہانبانی در توقفِ جموّن نزولِ اجلال داشتند پنڈت بیربل درکه اجاره دار پرگنه دیوه سر از پرگنات کشمیر بود از دستِ عظیم خان والی آنجا نقصان عظیم برداشته و چون شاخِ عرعر بی برگ و برگشته شبانه از خانه گریخته مع پنڈت راجه کاک فرزندِ خویش بعزمِ آستان بوسی سرکار براه کہوری نا روا و گلاب گڑھ برفاقت و رہنمونی ملکان کہوری نا رواه عازمِ لاہور گشت تشریحِ این بیان اینکه چون دیوانِ رام دیال چنانکه گذارده آمد بمعاہدت عظیم خان از کشمیر معاودت نمود خان مذکور علمِ جور و ستم برافراشته از نا انصافی و بیدادگری بخونریزی بیگناہان و اخذِ زرِ جزیه از مردمِ ہنود دستِ تطاول کشود و بطمعِ زر و مال از آلِ کار نینه پیشیده اہالی دیار را مصادراتِ الیم و مطالباتِ عنیف کردن گرفت خصوص اہلِ ہنود و پنڈتان را بانواعِ عذاب و عقوبات کشیده چون گل سینه چاک می ساخت و بی ترحم نقشِ ہستی بسا بیگناہان از صفحهٔ جہان بر میداشت نی نی ہر صباح دامانِ اعمالِ خویش چون دامنِ افق از خونِ خونریختگان رنگین و پنجهٔ جفا از دمِ سر بریدگان چون دمِ شمشیر خونین میکرد **فرد**

شکستِ شیشهٔ دل را اگر صدائی نیست — که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

گویند پنڈت ہرداس تیکو را که مردِ سخی و فیاض بود چنانکه رسمِ چہپا و نیساہدان که ہنوز در کشمیر باقیست مقرر کردهٔ اوست یعنی ہر سال بقدر دو لکھ روپیه بفقرا و مساکین که برای درشن امرناتھ

از هندوستان میرونده میداد و همچنان در خیرات و مبرات ید طولی امید اشت به تیغ جفا کار گذاشت و غافل از ینکه **بیت** نماند ستمگار بد روزگار ❊ بماند بر و لعنت پایدار ❊

صدها پنڈتان را بتهمت تبرا از جان گذرا نیدند تا که از جور افغان آه وفغان تا گنبد گردان رسید و هر مرد و زن در کوچه و برزن آه سرد از دل پر درد میکشید آرے **بیت**

پرستنده جور و جویای کین ❊ نگیتی ز کس نشنود آفرین ❊

از اینجاست که تاریخ دست بردش را جور عظیم گفته اند الحق چون شجر نیت حکام زود بری آور و متواتر آفات سماوی در عملداری او نازل شدن گرفت و پی در پی نقصان رعی و خامی در زراعات روی داد آن جابر قاهر از پنڈت بیربل در نخست چند لکھ روپیه مصادره گرفته باز بتهمت باقیداری تاراج کرد و چون سرمایهٔ او نماند بکردن مسلمان بزور حکم داد لهذا پنڈت مذکور بخوف خان مسطور با پنڈت مهجرام و مرزا پنڈت که برادران عموزاد او بودند بدر کنکاش در آمده گفت که چون فردا مرا بزور مسلمان خواهند کرد میخواهم که گریخته به لاهور روم و عیال و اثاث البیت خویش و شمارا بخدا میسپارم پنڈت مهجرام و مرزا پنڈت تجویز او را پسندیده رخصت بخشیدند و شب از سرنگر مع یکدو کس سواره برآمده صبحگاه در موضع منزگام که جاگیر پنڈت مسطور بود در پرگنهٔ دیوه سر که پنڈت راجه کاک پسرش در انجا انتظاری میکرد رسیده او را همردیف خود کرده در موضع دهنوان که جاگیر ملکان کهوری بود در آمد چنانچه

ملکان کهوری و رعایاے آنجا که گرویدهٔ احسانِ او بودند بر خانمان و زن و بچه هیچ خیال نکرده
بهمراهی او تن دار شدند چنانچه ملک ذو الفقار و ملک کامگار از وفاداری دقیقه از دقایق باقی
نگذاشته از پیر گلاب گڑھ عابر شدند و نیز نور جمال ساکن تندی مرگ همراه بود چون بر قلعه کوه
گلاب گڑھ در آمدند فوجِ افاغنه که براے گرفتاری پنڈت بیربل تعاقب داشتند در دهنوان
رسیده خانه های ملکان را آتش در دادند چون سخن بدینجا رسید گوئیم که هرگاه عظیم خان را خبرِ
گریختن بیربل پنڈت در رسید پنڈت سهجرام و مرزا پنڈت را طلبیده از حقیقتِ حال
استفسار کرد جواب دادند بیگمان بطرفِ پنجاب گریخته است عظیم خان گفت در انجا رسیده
چه خواهد کرد جواب گفتند که اگر هوسِ دنیاداری باقی ندارد بر لبِ دریاے گنگ بیاد آلهی
مصروف خواهد گشت وگرنه پیش مهاراجه رنجیت سنگه رسیده زود لشکرِ سنگهان بسرِ ایشان خواهد
آورد عظیم خان فرمود اکنون علاج چیست جواب دادند که کشتنِ مرزا پنڈت گویند عظیم خان
که همیشه از بادهٔ خودکامی مدهوش و با ناطورهٔ جور و ستم همدوش بود باآوردنِ قبایلان پنڈت
بیربل در حکم نمود که گرفتار کرده بدربار بیارند چنانچه همچنان گردید و مادرِ پنڈت راجه کاک از کمال
ناموس پرستی بخوردنِ الماس در عین گرفتاری که در کشتی کشان کشان می بردند جان عزیز را درباخت
و ناموس را از دست نداد القصه چون اطلاع آمدن پنڈت موصوف از عرضداشت کارپردازان
ارناس و خسال بسمع همایون رسید بنظر دور اندیشی و فرزانه کاری ارشاد عالی بنام کاروار ان

وتحصیلداران از اساس شرفِ نفاذ یافت که پنڈت مسطور را در مدارا و مواسات دقیقه فرو
نگذاشته روانۂ حضور نمایند و پنڈت مسطور مشرف خدمت والا شده محفوفِ عنایات
گردید چون روزهائے کارشادی عمۂ شریفۂ حضور جنت آشیانی درپیش بود لهذا دیوان صاحب
امیر چند جد بزرگوارِ راقم شکرنامه بهمردیفی پنڈت مسطور مأمور فرموده مرفوع خویش به سرکار
لاهور وخط باسم راجه صاحب دهیان سنگه نوشتند که باقبال سرکار کلید درِ سرابستان کشمیر
بدست اولیائے دولت درآمد چنانچه پنڈت مسطور بذریعه راجه صاحب شرفِ عتبه بوسی والا
دریافته چندے همرکاب ظفر انتساب سعادت یاب بود وچون حضور خدایگانی معاودت
فرموده بحضور شهریار حاضر شدند به تحریک وسلسله جنبانی جناب شان مهمِ تسخیر کشمیر پیش نهاد
خاطرِ خسرو کامگار گشته درماه هاڑ لشکرے شائسته بسرکردگی مصر دیوان چند وچندیگر سردارانِ
نامدار بدان جهت مأمور گشت وحضورِ ممدوح مع پنڈت بیربر که متکفلِ این مهمِ عظیم بود
به پیشروی عساکرِ منصوره پایه تقدم الجیشی داشتند و مرزا رحیم الله خان برادر اغر خان مرزبان
راجور بتوسط حضورِ جهانبانی نزد مصر دیوان چند حاضر آمده بوسیله آن دولت عقیدت بارگاهِ
شهریار در اندوخت واز اعطافِ شاهنشهی براجِ راجور سرفراز گشته بنا بر رهبری جنود مسعود
دستوری یافت ونیز نامدار ٹهکر بجلدوئی خدمتگذاری نامداری پذیرفت القصه چون لشکرِ
فیروزی اثر بر کریوه دی پور علمِ استقلال افراخت جبار خان برادرِ عظیم خان که بجائیش عنانِ حکمرانی

درکف داشت از کشمیر با لشکرِ فراوان مستعدِ پیکار گردیده بر دلیران لشکر که بهم عنانی حضورِ جهانبانی پیشتر می رفتند حمله آورد و حضورِ ممدوح با چندے از بهادران گزین وجان بازان ظفر قرین پائے ثبات را از جادۂ استقامت حرکت نداده پشتِ امیدِ لشکریان قوی فرمودند که تا از پس و پیش حمله رو بحمله آورده هنگامهٔ کارزار چون بهارِ کشمیر وانمودند تیغ بندانِ جابنین سفید ار آساشاخهای نیزه و سنان را برداشتند و یلانِ قوی بازو چنار وار ساز و برگ خلاف مصاف برگرفتند گلگون قبایانِ گلزارِ شجاعت لاله کردار چهرهٔ شهامت سرخ ساختند و چیره دستانِ عرصه نار و صنوبر بمثالِ علمِ نبرد برافراختند نی فوّاره هائے خون در جوش بودند و بلبلانِ تیر و تفنگ بخروش چنانچه آخر کار لشکرِ شهریار را چمن زار فتح و فیروزی شگفت و مخالف که مانندِ نافرمان سر از فرمان برتافته چون بیدِ مجنون بشوریدگی برخاسته بود اکثرے را از شمشیرِ آبدار شاخِ حیات قلم گشت و بسیارے را پنجهٔ شمشیر سینهٔ تهوّر شکست خصوص جبّار خان تیرِ تفنگ خورده با خاطرِ شکسته برگشت و از بس شکستگیِ دل در شهرِ سرینگر پائی اقامت نتوانست داشت و گلستانِ نزهت نشانِ کشمیر در حیطۂ تصرف اولیائی دولت درآمد چون حضورِ ممدوح پیشتر بسرکار عرض کرده بودند که سابقه در وقت احمد شاه دورانی بنا بر انعام خدمتِ فتح کشمیر جاگیر مبلغ یک لکھ روپیه از آن سرزمین به نیاگانِ ما مقرر بود و حال اگر باقبالِ سرکار نزهت گاه کشمیر بقبضهٔ تصرف در آید عوض جاگیر مسطور ملک کشتوار واگذار شود و التماس شان بدرجهٔ

اجابت مقرون شده بود لهذا درین هنگام ارادهٔ تسخیر کشتوار مقرر فرمودند گر پنڈت بیربر به ادای نذر مبلغ بیست هزار روپیه ازین اراده باز داشت القصه نظامت مهات کشمیر بدیوان موتی رام تفویض یافت و حضور ممدوح از راه ریاسی در جمون نهضت فرما شده از انجا رام گڑھ را بقدوم میمنت لزوم رونق بخشیدند و پروانه سرکار بنا بر استحضار صدور یافت ٭

تفویض شدن ملک جمون بطور اجاره بحضور جهانبانی

چون نقشبند نگارستان عالم در کارخانهٔ امکان نقش نو آیین میریزد حکمتهای او که تواند شمرد لاکن بنظر ظاهر بینان جداول آفرینش وزیدن باد بهاری بجز رستن گل و گلزاری نیست و چکیدن ابر آذاری غیر از نشستن گرد و غباری نه بمصداق این حال چونکه حضور جنت آشیانی ناصیه اقبال را بنور خدمات بلند و کارنامه‌های ارجمند نور آگین داشتند روزی سرکار والا انگریزی سخنان عنایات داماں اقبال حضور جهانبانی مالامال فرمودند و دران اثنا تذکره بخشیدن ملک جمون باجارت نفع بحضور ممدوح بمیان آمد و ایشان بپاسخ این عرض کردند که از مردم برادری که در آن ملکست وصول معاملات نقدی آسان نیست اگر از راه عنایت که بحال ما مبذول است در نگهداشت فوج عطا شود بعید از الطاف نخواهد بود چنانچه مامول قبول گردیده پروانهٔ جهان مطاع باشعار یافتن ملک جمون بنگهداشتن فوج عطا یافته راجه صاحب کشور سنگه را که با مصر دیوان چند در میرپور چوک مستقر بودند مع خلعت

راجگی رخت کشای سر منزل نظر گردید اما عطاء القاب راجگی براجه صاحب ممدوح از سرکار چندان اشتهار نیافت و راجه صاحب موصوف در ماه اگهن ۱۸۷۶ بجانب جموّن تشریف برده بدار و گیر مهمات حکمرانی اشتغال ورزیدند و از افراط سیاست دستِ متغلبان باز داشتند و هفتصد سوار سوای اران سابقه بزمرهٔ لشکریان منسلک شدند *

فتح کشتوار

ازانجاکه انتظام مهام کافهٔ انام منوط و مربوط بخواهش و مشیّتِ حضرت داداراست ایزد بیمثال سری راکه باوجِ اقبال برافراشت همانا همتش به تسخیر دیار و امصار مصروف باشد چنانچه تبیین این مقال اینکه چون اعلام نصرت احتشام بعد فتح و تسخیرِ کشمیر معاودت نمود عزم یورش کشتوار که پیش نهادِ خاطر حضور جهانبانی بود از قوه بفعل آمده در بدو سال یکهزار هشت صد هفتاد و هفت بکرمی که عساکر بهار احاطهٔ شهرستانِ گلزار فرمود و نسیم نوروزی خیام فتح و فیروزی بدامنِ کوهسار زد **نظم**

نوروز و نوبهار جهان سبز یک سره ... سر زد ز مهر بر چرخ از زمین تره
گلگل شگفت گلشن و شد باغ باغباغ ... زد داغ لاله موج نم از راغ تا دره

رایت افراز آن سواد گشته چون در علاقه بهلو الته فرود آمدند دیال چند راجه چینینی را باخلاص طلبیده آمد مگر او از بدگمانی در آمدن گونه تغافل بکار برد لهذا او زیر جر اسند که کاردان و دانشمند بود

بطلب راجه مسطور مامور شده بزبان مصالحت و معامله دانی بتشفی او پرداخته بهمراهی خود حاضر آورد و

چون ذکر تصرف کشتوار با راجه مسطور که حد ملک او ملحق بحد کشتوار بود بمیان آمد آن نیکو روش

اعانت و امداد را سعادت دانسته اقرار براین کار نمود چنانچه حضور گیتی ستانی بترتیب لشکرکشی

و جمع آوری مردم حشری انتظام فرموده چون کنار دریای چیناب نزول فرمودند دلیران لشکر بهر دو

ساحل دریا ریسما نها که بزبان آن ملک کهیر گویند بسته عابر شدند و مقام ڈوڈہ مخیم سرادقات گشت

و از مصلحت بینی و صواب اندیشی پروانجات والا بنام وزیر لکهپت که کارپرداز راجه کشتوار

بود بدین مضمون شرف نفاذ یافتند عرضی شمار سید کیفیتش حالی رای عالی گردید باید که همچنان

در خدمات حضور از نه دل حاضر و مصروف بوده عنایت والا را شامل حال دانند گویند وزیر

مسطور از حلال نمکی آقای خود گاهی بتحریر عرائض خود نپرداخته بود مگر مراد ازین تحریر بسجهر آوردن

بدگمانی بخاطر راجه کشتوار بود چنانچه همچنان بعمل آمد که روزی پروانه والا بدست جاسوسی رسیده

او بنظر راجه تیغ سنگه گذرانید و از ان گمان بد به دلش جاکرده بیگمان بکشتن وزیر اشارت

کرد اگرچه آن جفاکار در کشتن او باقی نگذاشت مگر چون حیات باقی داشت زخم شمشیر بردست و

بازو خورده بصوب جنگلوار علاقه بهدرواه گریخته جان بسلامت برد ازین معنی بنیان انتظام

کار راجه مسطور خلل پذیر گشت آری کسی را که درس قواعد جهانگیری و تسلیم ستانی از دبستان

معلّم حقیقی تعلیم باشد کتاب بلاغتش شگفت افزای صفحه روزگار تواند بود الحاصل راجه

کشتوار که شیرازهٔ کارش از عجز و فتح گشتن وزیر گیجنت آوازه آمد آمد موکب اقبال شنیده ترسید و تیغ همت بمقابلهٔ آن رمح مصقول دشمن شکاری زنگ آلود دیده چار ناچار غاشیهٔ ارادت بدوش کشید وبراه جموّن عازم لاهور گشت ومیان چین سنگه لال اکهی واله برعلمداری کشتوار مامور شد وزیر لکهپت وغیره مرزبان آنملک نیز بر آستان بوسی والا کامیاب شده بترانهٔ نشاط مترنم شدند بقول **قطعه** بیا خوش آمدی بنشین تبخت کامگاریها که داری از عنایتهای باری دستیاریها

بسر نه افسر عزّت ببرکش خلعت زرکش که دار دشمن سرکش بگردن طوق خواریها

فتح منکیره وڈیره غازی خان

ازانجا که پیوسته پادشاهان بلند اقبال وخسروان همایون فال را کلید جهانکشائی ومفتاح عالم آرائی در دست اقبال واهل جاه وجلال می باشد بمصداق این حال درهنگامیکه موکب اقبال حضور سرکار از ارک پشاور معاودت فرمود پیش نهاد خاطر والا آن گشت که بنیان اکثری از تیره رایان بآب شمشیر موج گیر گرود چنانچه لشکر فیروزی اثر قلعه ڈیره غازیخان را بمحاصره در آورده از تصادم اتواپ کوه شکوه اساس همت آن سیاه بختان زیر وزبر گشت وپروانه والا بنام نامی حضور جهانبانی پیرایهٔ صدور یافت که گلگون جوش عنان مردی را بجولان آورده پلنگ تفنگ ونهنگ شمشیر را بشکار مخالفان تیز جنگ نمایند بمجرّد ورود فرمان آن غضنفر

فراز دریای اٹک عبور فرموده بسرعت فراوان شامل عساکر اقبال گردید و شگفت اینکه بحملهٔ اوّل آن
بہادر بی بہادر در قلعه مفتوح شد و نقارهٔ شادی نواخته آمد و ازان بعد جنودِ قاہره بصوب قلعه
خان گڑھ کوچیده علمِ محاصره برافراختند و جانبین به تفنگ رانی و بندوق اندازی آغاز نمودند حضور
ممدوح که بمفاصلهٔ یکمنزل پس بودند نوشته راجه صاحب دھیان سنگھ رسید که خود را شریکِ
کار ہنگامهٔ کارزار فرمایند بنابران آن رائضِ مضمارِ شجاعت توسنِ عزیمت را عنان گیر شده
چون قریبِ عرصهٔ پیکار رسیدند قضا را انعام اشہبِ فلک سیر گسیخته بی اختیار بفصیل کشید و از
قلعگیان چون ابرِ بہار و سیلابِ کوہسار تیرباران شد مگر بتائیداتِ آسمانی و حفاظتِ یزدانی
که ہمواره بمعاضدت و مظاہرت بود بخیر گذشت و از مشاہده این حالِ سنجبالِ اینکه حضور ممدوح
خود حمله نمودند حدیقهٔ خاطرِ شہریارِ فلک اورنگ سراپا شگفت و شگفت افزای نظارگیان
گردید و حضورِ جہانبانی بزورِ سپرِ پنجهٔ اقبال کُنده تفنگ بر سرِ سمند زده سوی ڈیره معاودت
فرمودند و چون سیاه پردهٔ شب بمیان آمد با چندی از دلیرانِ جانباز بپای قلعه مورچال قائم کرده
ایّامِ عمر بر قلعگیان تنگ ساختند چنانچه صبحگاهان که مہرِ بے مہر بخنجرِ خونریز نقابِ ظلمت درید
قلعگیان از خوفِ جان امان خواسته بحلقهٔ اطاعت در آمدند و تھانه سرکار در آنجا مقرر شد و از انجا
فوجِ دریا موج بسوی قلعه موج گڑھ جنبیده از غلغلهٔ اتواپ اژدر خروش و غرّشِ بہادرانِ آہن پوش
برنه طاقِ گنبدِ نیلوفری زلزله و بہفت طبقهٔ غبرا دلوله در افتاد و از درخشیدنِ حسامِ اجسام سوز

شرارهٔ خوف و هراس بخاطرِ قلعگیان در آمده سراپای ثبات و قرار را آتش زن گشت چنانچه طوقِ اطاعت بسر کرده بی جنگ و جدال جویای زلالِ امان از چشمهٔ مکرمت و نوال شدند و چون لیلای زهره جبین قمر شکین پرندلیل برخود کشید جنودِ مسعود کوچ کرده در کوهیان رسید و در آنجا از نایابی آب که بجز آبِ شمشیر آبی نبود و آن هم نصیبِ اعدا به بیلداران کوه کن باشعار کندن چاه حکم گشت امّا آن قدر آبی که بسپاهِ انجم حشم و اسپانِ برق شیم کفایت میکرد نه بر آمد لهذا اسپان بموج گڑھ واپس رفتند و عساکرِ منصوره بپاے پیاده قدم زن گردیده بمحاصرهٔ قلعه منکیره که قلعه سنگین و حصاری متین بود بقائمی مورچال پرداخت و شرارهٔ مصاف از کرّهٔ نارِ مشتعل تر گشت دودِ تفنگ از حصارِ سپهر سر بر کشید و از تابِ توپ زهرهٔ مریخ آب گردید از سیاه گردِ سپاه آفتاب بیتاب شد و از نهیبِ شمشیر کیوان با یوان هفتم خزید شعر

گروسپاه که یک بیشه شیر جوشن پوش	گروسپاه که یک بهنه پیل پلک زن
همه هژبر بجنگ و همه دلیر بجنگ	همه معارک خوی و همه پلارک زن

درین اثناء خبر وحشت اثر شنقار شدن میان صاحب زور آور سنگھ جد بزرگوار حضور جهانبانی بمسامع والا در آمده باعثِ تشتتِ خاطر گشت و راجه کشور سنگھ والا حضور ممدوح از سرکارِ والا رخصت یافته بایلغار عازمِ جموّن شدند القصّه شبانه حضور عرش آشیانی با مصر دیوان چند و چندے فوج بپای قلعه مورچال برده سحرگاهان که مخالف سیاه لباس شب را از زرّین شمشیر

آفتاب سینه چاک گشت متعدد پیکار گردیدند بزخم هائے نیزه پهلو شگاف از دامان فلک خون چکید
و از هرای بوق و کوس شاطر ماه را زهره درید از چکاچاک تیغ گردنه جوشن گردون بخود لرزید و از دهاوه
مردان پلٹن شور محشر برپا گردید **شعر**

دو گوش توسن گردان ز عکس سرخ درخش | چو نوک نیزه بپشن ز خون نستیهن
ز نوک ناوک بهرام صولتان ملک | زمین معرکه شد کان سرخ بهرامن
خروش توپ و ز آشوب شاه و لشکر خصم | همه حکایت لاحول بود و اهرمن

تا بر آمدن یک پهر روز بربدان ناوک و خدنگ پیغام اجل بمخالف رسیدند آخر کار از
گوله های اتواپ رعد شعار و حمله مردان پیل پیکار و تیز دستئ تفنگچیان صاعقه بار رودست برد
تیغ زنان برق کردار از یک طرف دیوار قلعه با خاک برابر گردید و نواب منکیره دست بسته و
رنگ بر رخ شکسته بحضور شهریار حاضر آمد و سرکار بتعظیم و تکریم اساس افتخارش مستحکم فرمود ❊

جنگ با یوسف زئی بار اوّل

از انجاکه مرزبانان یوسف زئی از باطل رائی و فتنه آرائی در حدود و الکائ پیشاور سر شورش
برداشته و علم خروج برافراشته غاشیهٔ متابعت و مطاوعت خدیو نامدار و خسرو کامگار
لاهور را به بیهوده کوشی دوش انداز شده برائے زدن درب حرب و ضرب بر ساحل آزوی

نجم اٹک بر مخاصمت مداومت نمودند چون غبارِ فساد و حسّاد در کج نهاد و آتشِ آشوب معاندانِ خانه برباد
آبِ سنانِ جانستان و میغ تیغ بیدریغ برنشاندن از نشان شانِ شاهانِ عظیم الشان است
بنابران پرچمِ گلناری خسروانی درفشِ آسمان سائی مملکت آرائی پنجاب بهوائی تدارک آن سیه
بختان خاک بسر یکبار یکبار این روی دریاے مسطور باساز و برگِ پیکار در اهتزاز آمد در انحال
معاندان از گونه اندیشی و فتنه کیشی بنا خوب ترین حالی جاده پیمائی شور و آشوب شدند حالیاً ازین
معاینه حضورِ ممدوح که مغفر تارک شجاعت و جوهر پلارکِ غیرت بودند از تلاطمِ امواجِ هولناک
پروا و باک نکرده براے مدافعه و سیر اسیمگی آن گروه انبوه سمندِ سنگخیز گران رکاب را که بدریا در
نهنگ وار گرداب گذار و در کوه و در پلنگ کردار داه سپار بود بے تشویش و اضطراب
چون موج بر سطح آب بشتاب قطره زن فرمودند باری پیروش یافتگانِ کنار و برباری بادی
همیشه از جزر و مدعانِ بیم و هراس بے وسواس بر کنارِ امان و سلامتیٔ جان فرا نه آیند چون اندکی
از سطح آب گذشته بودند مهر عالمتاب مطلع لاهور را که لمعانِ مهربانی آشکار و نهانی بر صفحاتِ
شجاعت و کاردانی آن بدر بلند قدر آفاقِ کشورستانی از بس رخشان و درخشان بود در نظر
آمد که همگی دلاوران تهور خود سردارانِ پرخاش جو را از ترسناکی پاے چستی و چالاکی سست است
هیچ یکے را یارائی آن نه که درین گرداب هولناک از خوفِ جان ارتکابِ همرکابی آن شجاعِ
دوران تواند کرد این چنین جسارت و جرأت و دلیری و مردانگی خدا داد و ست اگرچه این شیر شکار

بیشهٔ کارزار تنهای مخالفان را تنها بخاک و خون سپارد تا دشمن سیاه درون هر گاه سپاهی لشکر و
سپاه مد نظر بیارد اصلاً باک ندارد ازین رو بر دوش سرداران دیگر طیلسان پوشش طعنه و مذمت
ساخته دُرِ آبدار گفتار را از سلک لآلی بیان تحسین و آفرین آرایش گوش و گردن شجاعتش فرمودند
باز بیا و سوگندهای بسیار بآبروی تمام از روی آب باز آوردند بامدادان که شاه روز بازین و
ازین بر بارهٔ اب گردونده نشسته و از بحرِ محیط عبور کرده بر کران بسیط ارض از طرف خاور روی
آورد و لشکر شب از تابِ سطوتش با تاب و تعب بی تابانه فرار بر قرار اختیار کرده در گوشهٔ
اختفا خزید **بیت** چو صبح کرد بسر در پرند کافوری ❊ نهاده مهر بسر بر کلاه فغفوری
سرکار والا بعین عجز و انکسار قند و نبات و اشرفیهای نصر را بطریق نذر در آب اٹک
انداخته ناصیهٔ نیاز بر درگاهِ کارسازِ بی انباز سوده زبانِ تضرع بر گشود **قطعه**

که شاها خدیوا جهان داورا ❊ بقدرت بهر کار یا ورا
ازین سیلگاهم چنان در گذار ❊ که پل نشکند بر من این رودبار

وزان پس بر پیل سیل پوی سوار شده پروای طغیانِ دریا نکرده بهم عنانی حراست ربانی
مع جنودِ مسعود و وفودِ نامعدود بر ساحلِ آن روی دریا عبور فرمودند حضور ممدوح که سیاح
بحرِ شجاعت بودند خیلی ترددات ارجمند و مساعی بلند بکار آورده که در افراوانی لشکر و افزونی عسکر ملازم
ختلی ملازمت رکابِ ظفر انتساب از کف نگذاشتند از غرایبِ توفیقاتِ آلهی اینکه بادام

فیل سواری نشط دیگر نرسید هیچ یکی چون بط از طوفان آب نقصانی ندید و تمنفسی مستغرق نگردید و بعد از ان بسیاری از اهالی و موالی و ادانی و اعالی شناور سیلاب نیستی شده و در دم بسوی عدم قدم زدند آری کامگاری را که داور یاور باشد اگر کاری بعید از باور بظهور آرد شگفت نخواهد بود الحاصل چون با این همه فیروزی دانی و شکوه کشورستانی بارگاه خدیو گیهانی بر شاطی دریای اتک فرقدین سای گردید صدای رویینه کوس گوش کروبیان کر ساخت و آواز درای هندی شور ترکتاز در گنبد ربب ترک انداخت غریو طبل بدرنگ در زنگ بیدرنگ تا اقصای خراسان از رستخیز خبر داد و بانگ باجه فرنگ از اخبار ظهور قیامت جنگ چین بر پیشانی خطائیان نهاد نیرنگ غلغله در روم و زنگ افگنده صدمه نعل بادپایان شراره شرارت از دل آهن و سنگ بر کند **نظم**

بچرخ اندرون شد دم کره نای — خروشیدن زنگ و هندی درای

ز آوای اسپان و هرای کوس — همی آسمان بر زمین داد بوس

نبرد آزمایان صف شکن و دلیران تهمتن تن از دود شیشه و تفنگ هوا را تیره رنگ گردانید و از جوش تند خروش تیر انداپ زهرهٔ بهرام بر فلک آب شد مردان مرد بکار رطبلی و رد نهاده زبان زمان و زمین بر شجاعت جنگجویان در زهازه تیغ هندی در فشافش و چرخ توپ در کشاکش

نظم

هوا گفتی از گرد و از آهن است — زمین یکسر از ترک و از جوشن است

گرفتند شمشیر هندی بچنگ — فرو ریخت آتش ز پولاد و سنگ

بباریدالماس زان تیره میغ   همے آتش افروخت از تیر و تیغ

حضورِ ممدوح بر رخشِ پلنگ وار سوار شده و شمشیرِ خارا گذار حمایل کرده در یکدست تفنگ
اژدها دهن و بدیگر دست طبانچهٔ دشمن افگن در کمر بند کمند عدو بند و بر پشت سپر پولاد خائی
نهاده با آوینهٔ شهامتِ مردانه دگر دانه که تاریخِ داستانِ رستمِ دستان تواند بود سرها را بے تن و
تنها را بے سر میفرمود درین حال یک افغان که بقوّتِ بازو و بازوئے قوّت فیل را بخرطوم
کشیده بر زمین انداختے از غایتِ زورمندی بد اسان دشنه بر ذات والا زده که از ضربش
اسپ زیر ران مجروح شد مگر آهن رکاب پای مبارک را سببِ حراست گردید پس
آن شهسوار معرکهٔ عدو کاهی اسپ را در حرکت آورده دشمن را از پهلوی او چنان صدمهٔ قوی زده
که بر زمین افتاده قابلِ برخاستن نماند بشمشیرِ خونخوار از جان گذرانیدند سجاده رای که در رکابِ
اقبالِ حضورِ ممدوح بود بسا کارنامها کرده و فراوان ذخیرهٔ ناموری اندوخت چون در میدانِ
مصاف از کشتگان پشته گردید آن بختِ برگشتگانِ تیره رای پشت داده ناگریز روی را
گریز پیش گرفتند در حصاری خورد بفاصله نیم میل تحصن گزیدند سرکار والا بر پیلِ کوه پیکر نشسته
بکردار سیل متعاقب گذر فرمودند محصوران را ارشادِ عالی شرفِ صدور یافت که اگر سلامتی جان
و خانمانانِ خود خواهند بابِ قلعه وا نمایند تا دامانِ عواطفت خسروانی در عفو معاصیٔ سابقه
مبسوط خواهد شد آن بدسگالان بالتجا التماس کردند که برای اطمینانِ خاطرِ پر وسواس ما هرگاه

اساس پیمان بر امان دادن استحکام پذیرد ہمانا ہمان زمان مقالید قلعه در دستِ اولیاے دولت سپاریم وہر آینه برای پاس ناموس خویش روی نیاز بپابوس معلی آریم بنابران بابا فدی که یکے از جلساے خلوت کده خاص بود برای وثوق میثاق در قلعه مامور شده وآن گشته رایان اجل رسیده از قهر بادشاہی نترسیده پیراہن ہستی اورادریده سرش را از بالای فصیل قلعه بیرون هشتند ازین واقعه آتشِ قهر وغضب شعله زن گردیده قهرمانِ کشورستانے نافذ شد که نظم

نهی کرد باید از ایشان زمین ❊ نباید که کس زنده ماند کمین

وزان پس بر آورد لشکر غریو ❊ یکے حمله آورده برسان دیو

بکشتند چندان ز دشمن سپاه ❊ که دریاے خون شد همه جایگاه

چون ازین قتل عام تمام از زن وبچه آن گروه نافرجام پیام مرگ شنیدند وہیچ متنفسے زنده نرست سرکار باز در پیشاور ناصب رایات ظفر آیات شده بعد سه روز ازان سرزمین موکب اقبال را بصوبِ لاهور سعادتِ مراجعت افزودند ❊

احوال کشتن میان ڈیڈو در جنگ کوہِ ترکوٹا

پیداست که نظام حقیقی هر امرے را در عالم اسباب از مکمنِ قوه بجلوه گاهِ فعل می آورد منزوی گوناگون حکمتها می باشد چنانچه تفصیل این اجمال اینکه از روزیکه جمون باحاطهٔ اقتدار

سرکار در آمده بود اگرچه بهیه رام سنگه و دیوان بهوانی داس پشاوریه از طرف سرکار بنا بر رتق و فتق مهمات مالی وملکی تعین بودند اما میان ڈیڈو که مرد شجاع و شمشیرزن بود از غایت تہور کار قطاع الطریقی اختیار نموده و یهات قرب وجوار جمون را تاخت وتاراج کردن آغاز نهاده بلکه اکثر اوقات در شهر جمون وارسیده بلشکر سنهگان تاخت می آورد و هرگاه دوچار می شد جان و مال می باخت ازین رهگذر خلل عظیم در انتظام رو یداد و راجپوتان مثل میان دهرم سنگه رے پوریه و میان چهجو و میان چین سنگه هنسالی واله وغیره شامل و شریک او شدند بلکه زمینداران و مرزبانان تعلقات حوالی جمون مثل پوره و سهروره وغیره باو متفق گشتند تا سرداران نامدار و سرگروهان افواج سرکار مثل نین سنگه کمیدان و فتح سنگه مان و دیوان شنکرداس دوگل و بهیه رام سنگه و دوندیخان و دیوان کرپارام چوپڑه و سردار عطر سنگه و موهر سنگه سود و نرائن داس پشاوریه و دیوان بهوانیداس کوبه و گهیسٹا ل اروڑه و دیوی سهائے و لاله دانه ل که با فوج بسیار از پیهم رسیدند ازین کار ناچار گشته هرچند کلان تران اینجا را بلطائف الحیل گرفتار ساخته روانه بسرکار کردند که تا عرصه بسیار در قلعه شیخوپوره محبوس بودند وچندے را شکم چاک گردید چنانچه جرعه لنگیه را به تهمت پوشیده داشتن میان ڈیڈو و دیوان بهوانی داس در جمون طلبیده شکمش را چاک ساخت اما چون کار میان ڈیڈو روز بروز تیز تر شده میرفت واز شمشیر جوانمردی او و غدغه در فوج خالصه رو داده هرقدر که بخونریزی ها مرتکب می شدند موجب ازدیاد اشتعال نایره فساد می شد و راجپوتان جنگجو سطوت

سلطنت خالصه را در نظرِ خود هیچ بخیال نمی آوردند حتّیٰ وقتِ شب هر کس که از فوجِ خالصه برائے
روائے حاجت از ڈیره بیرون میرفت شاذ و نادر واپس می رسید و از بدائع سوانح آنکه روزے
میان مسطور را بمکر و کید در قید آوردند و چون وقتِ عصر گشت میان مذکور به بهانهٔ حاجت روائی
بستراح رفته سپاهیِ پهره را که محافظِ او بود ابریقِ پُر آب که بدست داشت بر سر زد تا بضربش
خون از سرش جاری گشت و خود گریخته رفت گویند روزے در منڈی بر فوجِ سنهگان که فرود
بود ریخته تنے چند را به تیغ بیدریغ ساخت و هم منڈی آتش داد و هر که زخم کاری از دستش
خورد جان بسلامت نبرد القصه بوساطتِ عرائض و مرفوعات کارکنانِ فوجِ خالصه اطلاع
بسرکار رسید و پے در پے لشکر مأمور گردید مگر هیچ کاری از و صورت نگرفت که درین اثناء
ڈالی پر میوه جات و فواکه مرسله پنڈت بیربر در سرکار می آمد در راه میان مسطور آن را غارت
ساخته بجایش پتهو ها از سرگین و نجاست بگنده مزاجی خود آگنده کرده بسرکار فرستاد و چون ڈالی
بحضورِ والی لاهور رسید حمّالان ازین ماجرا فریاد کردند سرکار را عرقِ غیرت بحرکت آمده در دفع
فسادِ او چاره کار اندیشیدن گرفتند حضور خدایگانی در آن اثناء عرض کردند که ضرب المثل
است که شرزه شیری را هنگامِ خواب موشکے بروت می بُرید و شیر در مقامِ انتقام او هر چند
می تاخت از بس خوردیِ او دستِ غلبه بردنی یافت ازین رو مکدر و مضطرب می بود گربه برین
ماجرا اطلاع یافته بشیر گفت که باوصف قوّت و شجاعت که در فطرتِ عالی ودیعت است

باچنین فرومایه که قابلیّتِ مقابلگی نداشته باشد رو بستیز آوردن عار تواند بود و برای انعدامش
حاجت تهوّرِ غضنفری نیست اگر این گربه مسکین را فرمایند در اندک فرصت تدارک آن ممکن است
چنانچه گفته گربه را شیر از مددِ غیبی پیدا اشته بگربه عهد کرد که هرگاه ازین تکلیف وارهانی پاره
گوشت بتو وجه لفاف معیّن کنیم چون موشِ شکارِ گربه بود رفت و بلااهمال گشت بهمان نسبت کار
ڈیڈو تمام کردن اگر این کهین ملازمان را حکم شود هر آئینه بکمتر سعی از قوه بفعل آید سرکار لاهور برین
حسن تقریر خوش شده بخشیدن جوڑه شال که آن وقت بالای دوش گرفته بودند بر این مهم سرفراز
فرمودند و سردار عطر سنگه کلال و جگت سنگه اٹاری واله و دیگر سرداران همرکاب تعیّن کرده
رخصت دادند و هم کلان تران اطرافِ جموّن مثل میان چهبو و میان دیوانو وغیره که در قلعه
شیخو پور محبوس بودند حسب التماس ایشان رهائی یافتند تا که ازین نیکی نمایان دیگران را هم رجای
واثق در دل راسخ گردد چون جهکله جموّن مورد موکبِ اقبال گشت پورو دروهڑه وغیره رفیقان کار
ڈیڈو از و جدا شده غاشیهٔ ارادت بر دوش کشیدند از غرائبِ تدبیر و تدابیر غرائب حضورِ
ممدوح اینکه چون میان ڈیڈو از جای بجای انتقال میکرد در هر دیهه که میرسید ساکنان آنجا را
از نامِ خود آگاه کرده نان ها از خانهٔ آنها طلبانیده میخورد و مردمان بعضے از وے ترسیده و برخی
بر فاقت بمجرّد شنیدن نامش بے توقف این و آن نان تیار کرده میرسانیدند بنا بر اصلاحِ این امر
هیچ مشورت سودمندی افتاد تا حضور ممدوح تدبیری اندیشیده بهر دیهه که لوای ظفر

سلطنت خالصه را در نظرِ خود هیچ بخیال نمی آوردند حتیٰ وقتِ شب هر کس که از فوجِ خالصه برائے
ادای حاجت از ڈیره بیرون میرفت شاذ و نادر واپس می رسید و از بدایع سوانح آنکه روزے
میان مسطور را بمکر و کید در قید آوردند و چون وقتِ عصر گشت میان مذکور بہبهانهٔ حاجت روائی
بمستراح رفته سپاهیِ پهره را که محافظِ او بود ابریقِ پُر آب که بدست داشت بر سر زد تا بضربش
خون از سرش جاری گشت و خود گریخته رفت گویند روزے در منڈی بر فوجِ سنهگان که فرود
بود در ریخته تنے چند را ته تیغ بیدریغ ساخت و هم منڈی آتش داد و هر که زخم کاری از دستش
خورد جان بسلامت نبرد القصه بوساطتِ عرائض و مرفوعات کارکنانِ فوجِ خالصه اطلاع
بسرکار رسید و پے در پے لشکر مامور گردید مگر هیچ کاری از و صورت نگرفت که درین اثناء
ڈالی پر میوه جات و فواکه مرسله پنڈت بیربر در سرکار می آمد در راه میان مسطور آن را غارت
ساخته بجایش پتهوها از سرگین و نجاست بگنده مزاجی خود آگنده کرده بسرکار فرستاد و چون ڈالی
بحضور والی لاهور رسید حمالان ازین ماجرا فریاد کردند سرکار را عرقِ غیرت بحرکت آمده در دفع
فسادِ او چارهٔ کار اندیشیدن گرفتند حضورِ خدایگانی در آن اثناء عرض کردند که ضرب المثل
است که شرزهٔ شیری را هنگامِ خواب موشکے بروت می بُرید و شیر در مقام انتقام او هر چند
می تاخت از بس خوردیِ او دست غلبه بر دمی یافت ازین رو مکدر و مضطرب می بُود گربه بر این
ماجرا اطلاع یافته بشیر گفت که با وصف قوّت و شجاعت که در فطرتِ عالی ودیعت است

باچنین فرومایه که قابلیتِ مقابلگی نداشته باشد روبستیز آوردن عار تواند بود و برای انعدامش حاجت تهوّرِ غضنفری نیست اگر این گربه مسکین را فرمایند در اندک فرصت تدارک آن ممکن است چنانچه گفته گربه را شبیر از مددِ غیبی پنداشته بگربه عهد کرد که هرگاه ازین تکلیف وارهانی پارهٔ گوشت بتو وجه کفاف معیّن کنیم چون موشِ شکارِ گربه بود رفت وبلااهمال کُشت بهمان نسبت کارِ ڈیڈو تمام کردن اگر این کهین ملازمان را حکم شود هرآینه بکمتر سعی از قوه بفعل آید سرکار لاهور برین حُسن تقریر خوش شده بخشیدن جوڑه شال که آن وقت بالاے دوش گرفته بودند برین مهم سرفراز فرمودند و سردار عطر سنگه کلال و جگت سنگه اٹاری واله ودیگر سرداران همرکاب تعین کرده رخصت دادند و هم کلان تران اطرافِ جموّن مثل میان چهجو و میان دیوانو وغیره که در قلعه شیخوپور محبوس بودند حسب التماس ایشان رهائی یافتند تا که ازین نیکی نمایان دیگران راهم رجاے واثق در دل راسخ گردد چون چکله جموّن موردِ موکبِ اقبال گشت پرو درو هڑه وغیره رفیقان کارِ ڈیڈو ازو جدا شده غاشیهٔ ارادت بر دوش کشیدند از غرائبِ تدبیر و تدابیر غرائب حضورِ ممدوح اینکه چون میان ڈیڈو از جای بجای انتقال میکرد در هر دیهه که میرسید ساکنان آنجا را از نام خود آگاه کرده نان ها از خانه آنها طلبانیده میخورد و مردمان بعضے از وے ترسیده و برخی برفاقت بمجرد شنیدن نامش بے توقف این و آن نان تیار کرده میرسانیدند بنا بر اصلاحِ این امر هیچ مشورت سودمندی افتاد تا حضور ممدوح تدبیری اندیشیده بهر دیهه که لواے ظفر

انتساب فرود می آمد با مَن میان ڈیڈو بزمینداران آن دیہ اطلاع دادن گرفت کہ میان ڈیڈو
بیرون فرود آمده است باید کہ ہر چہ بخانہ از اقسام اطعمہ مہیا باشد حاضر سازند چون زمینداران
بعادت سابقہ اطعمہ مے آوردند ہمان وقت گرفتار کرده بسزا میرسانیدند چنانچہ زمینداران از
رسانیدنِ نان بمیان مسطور بخوف اینکہ مبادا مہاراجہ صاحب نام میان ڈیڈو گرفتہ آدم فرستاده
باشد دست بردار شدند و فوج در جگتی فرستاده چون میان ڈیڈو در انجا نبود ہزاری پدرش
کہ بسن نود سالہ بود شمشیر کشیده با عطر سنگہ تقابل نمود چنانچہ عطر سنگہ بانگ زد کہ سلاح رہا کن
تا از جان امان یابی ہزاری گفت نشنیده کہ زیر تیغ بمردی جان دادن ہمانا ہزار گونہ بهتر است
از آنکہ بزاری در دست دشمن فتادن پس در آویزش از ضعفِ پیری بدست آن نوجوان
کشتہ شد و چون میان ڈیڈو مع عیال و اطفال در مکان چڑپائے کہ علاقہ ایست در پرگنہ
بہلوالنہ و میان مسطور در قبضۂ تصرفِ خود آورده بود سکونت داشت در ہمانجا فوج
منصور بسرکردگی میان دھرم سنگہ فرستادند و میان ڈیڈو بجنگ پیوست و چونکہ میان
ڈیڈو را اگر فتاری زنجیرِ عیال پائے در تگاپوی ترکتازی سست بود عیال گرفتہ بر کوه
ترکٹا گریخت و حضور ممدوح در مکانِ ننہتل کہ از چڑپائی دو کروه بعید است نہضت فرما
شدند و در انجا یک کس از معاندان شمشیر آمیختہ با حضور ممدوح بے ادبانہ رو برو شد و آن
شیر معرکہ دشمن گدازی تیغ آبدار از نیام کشیده آن تباه کار را پیامِ مرگ رسانیدند و باز

گرداگرد کوه ترکٹا فوج را سه حصه کرده گذاشتند تا خصم راه بیرون بر آمدن نیابد چنانچه بطرفِ
راست میان دهرم سنگهه رسے پوریه مع میان هائے دیگر و در وسط جگت سنگهه اٹاری واله و
سردار عطر سنگهه کلال و زمینداران دهرور و بجیال و بطرفِ چپ حضور ممدوح پای استقامت
افشرده و مستعدِ کار مانده تمام شب بحزم و احتیاط بسر بردند سحرگاهان وزیر زوراور کلوریه
و میان بشنا و غیره سواران از راهِ کوٹلی به قلّه کوه ترکٹا مامور فرموده حکم دادند که اگر میان ڈیڈو بجنگ
پیوندد از جان گذرانند و اگر پناه خواهد بحضور رسانند بنفس نفیس براهِ راست بسوی سانجی چهت
جنبش فرموده بجای رسیدند که نیم کروه تا سانجی چهت مفاصله ماند چون میان ڈیڈو دید و دانست
که قافیه تنگ شد وابستگان را به برهیچاری که در دربار دیوی صاحبه بود سپردن خواست
و آن صاف ضمیر گفت که دلشب مرا در خواب از عالمِ مثال ظاهر ساختند که نهالِ حیاتت
از پائے در افتاد و غنچه سدا گلاب سری دیوی جی در باغِ دولت و اقبال تازه ترشگفت
لهٰذا بطورِ اندرز و پند درویشانه میگویم که اگر زندگانی بکار داری زنهار زنهار خواسته پیش
آن گلاب جاوید بهار عنایت ایزدی رجوع آرے میان مسطور از فرط غرور پندِ فقیر را
بخیال نیاورده گفت که تا جان در بدن بود زینهار بکسے زنهار نیارم پس مسلح شده در سانجی
چهت رسیده چون گذرگاه از فوج ندید ازین رهگذر متوجه لشکر جگت سنگهه اٹاری واله شد و
ازان میان سردار عطر سنگه کلال که قوی بازوئے نبرد بود میان مقابلگی چست بسته شمشیر بر

انتساب فرودمی آمد بآمدن میان ڈیڈو بزمینداران آن دیہہ اطلاع دادن گرفت کہ میان ڈیڈو

بیرون فرود آمدہ است باید کہ ہرچہ بخانہ از اقسام اطعمہ مہیا باشد حاضر سازند چون زمینداران

بعادت سابقہ اطعمہ مے آوردند ہمان وقت گرفتار کردہ بسزا میرسانیدند چنانچہ زمینداران از

رسانیدن نان بمیان مسطور بخوف اینکہ مبادا مہاراجہ صاحب نام میان ڈیڈو گرفتہ آدم فرستادہ

باشد دست بردار شدند و فوج در جگتی فرستادہ چون میان ڈیڈو در انجا بود وہزاری پیش

کہ بسن نود سالہ بود شمشیر کشیدہ باعطر سنگہ تقابل نمود چنانچہ عطر سنگہ بانگ زد کہ سلاح رہا کن

تا از جان امان یابی ہزاری گفت نشنیدۂ کہ زیر تیغ بمردی جان دادن ہمانا ہزار گونہ بہتر است

از آنکہ بزاری در دست دشمن فتادن پس در آویزش از ضعف پیری بدست آن نوجوان

کشتہ شد و چون میان ڈیڈو مع عیال و اطفال در مکان چپڑپائے کہ علاقہ ایست در پرگنہ

بہلوالنہ و میان مسطور در قبضۂ تصرف خود آوردہ بود سکونت داشت در ہمانجا فوج

منصور بسرکردگی میان دھرم سنگہ فرستادند میان ڈیڈو بجنگ پیوست و چونکہ میان

ڈیڈو را گرفتاری زنجیر عیال پائے در تگاپوی ترکتازی سست بود عیال گرفتہ بر کوہ

ترکٹا گریخت و حضور ممدوح در مکان نہتل کہ از چپڑپائی دو کروہ بعید است نہضت فرما

شدند و در انجا یک کس از معاندان شمشیر آمیختہ با حضور ممدوح بے ادبانہ رو برو شد و آن

شیر معرکہ دشمن گدازی تیغ آبدار از نیام کشیدہ آن تباہ کار را پیام مرگ رسانیدند و باز

گرد اگرد کوه ترکٹا فوج راسته حصّه کرده گذاشتند تا خصم راه بیرون بر آمدن نیابد چنانچه بطرفِ
راست میان دهرم سنگھ رسے پوریه مع میان ہائے دیگر و در وسط جگت سنگھ اٹاری واله و
سردارِ عطر سنگھ کلال و زمینداران دہرور و بجیال و بطرفِ چپ حضور ممدوح پای استقامت
افشرده و مستعدکار مانده تمام شب بخزم و احتیاط بسر بُردند سحرگاہان وزیر زوره آور کلوریه
و میان بشنا وغیره سواران از راهِ کوٹلی به قلّه کوه ترکٹا مأمور فرموده حکم دادند که اگر میان ڈیڈو بجنگ
پیوندد از جان گذرانند و اگر پناه خواهد بحضور رسانند بنفسِ نفیس براهِ راست بسوی سانجی چہت
جنبش فرموده بجای رسیدند که نیم کروه تا سانجی چہت مفاصله ماند چون میان ڈیڈو دید و دانست
که قافیه تنگ شد وابستگان را به بہچاری که در دربار دیوی صاحبه بود سپردن خواست
و آن صاف ضمیر گفت که دلشب مرا در خواب از عالمِ مثال ظاهر ساختند که نہالِ حیاتت
از پای در افتاد و غنچه سدا گلاب سری دیوی جی در باغِ دولت و اقبال تازه تر شگفت
لهذا بطورِ اندرز و پند درویشانه میگویم که اگر زندگانی بکار داری زنهار زینهار خواسته پیش
آن گلاب جاوید بهار عنائیت ایزدی رجوع آرے میان مسطور از فرط غرور پندِ فقیر را
بخیال نیاورده گفت که تا جان در بدن بود زینهار بکسے زنهار نیارم پس مُسلح شده در سانجی
چہت رسیده چون گذرگاه از فوج ندید ازین رہگذر متوجه لشکر جگت سنگھ اٹاری واله شد و
ازان میان سردار عطر سنگه کلال که قوتی بازوے نبرد بود میان مقابلگی چُست بسته شمشیر بر

تا رگ میان مسطور زد که از آن پارهٔ کندیل که بر سرش بسته بود بریده شد و قدری زخم بپوست سر رسید آنگاه میان بتمام غصه که پدرش را کشته بود شمشیر بعطر سنگه زده گفت ای نورِ چشم ساق این تیغ زنی نیست که تو زدی اینک ببین که همین لحظه ترا دو پاره کنم چون گفتن همان بود و زدن همان بیک ضرب شمشیر از شانه تا شکم دو پاره کرده پس رانش را دریده بزمین رسید و از معاینهٔ این حال هیچ یکی را طاقتِ تقابل نماند پس بتهور تمام بر سر سنگی نشسته بکمال شجاعت حقّهٔ طلبیده قنا کشیدن گرفت و نام حضور ممدوح بحقارت بزبان آورده نعره زدن گرفت که کجاست تا بهم نبردی درین عرصهٔ رزم داد مردی ظاهر گردانیم و کسی را یارای آن نماند که او را زنده اسیر سیکرد پس لشکریان شلک تفنگ کردند قضا را آن قضا رسیده تیر تفنگ بر حلقوم خورد و جان بجان بخش بسپرد چون این سانح بسمع مبارک رسید بر کشته شدن چنین دلیری خاطرِ دالاقرین کدورت گردید زیرا که مکنونِ ضمیر بود که او را زنده گرفتار کرده بسرکار حاضر کنند و هم هم کفو بود پس هلاکت او باعث بتأسف گردید و دو بچهٔ او یکی بسنت سنگه و دوم میان گوسا هون در سایهٔ عاطفت پروردند و در زمرهٔ نوکرانِ خود داخل ساختند چنانچه میان بسنت سنگه مهین پورِ او تا حال هم بعهده کمیدانی سواران سرفراز بوده القصه ازین خدمتِ نمایان سرکار بر حضور ممدوح انواع تفقدات مبذول داشتند و چون سخن بدینجا رسید سر رشته بیان برین آورد که لختی از حالِ جوانمردی و

بلند همتی و برخے از توکل و بخت آزمائی آن دلیر عرصهٔ خصم افگنی و عدو کاهی بر نویسد و نورسان گلشن همراسے مضامین را تازه سامان و هد که روزے حضور ممدوح در توقف یکا موسی از مقامِ قادر آباد بطورِ ایلغار بنا بر سیر و شکار بصوبِ بیابان عنانِ اشهبِ اقبال منعطف فرمودند و سواران که همرکاب ظفر انتساب بودند گذاشته بنفسِ نفیس متوجه سیر و شکار شدند مگر میان بسنت سنگھ پور مهین میان ڈیڈو که حالش نگاشته آمد همرکاب نصرت اعتصام بود چون مفاصله دور و دراز از همراهیانِ سواری خاصه رسید بتقریبے سلاح از تن جدا کرده بدست میان مذکور داد و اعلام رفت که ای بسنت سنگھ پدرِ بزرگوارِ ترا من کشته ام و راجپوت آنست که تلافیِ خونِ پدر گیرد چون اکنون من بے سلاح و از فوج جدا ایم ازین گرده که ام فرصت ترا بهتر خواهد بود که عوضِ خونِ پدر از من بگیری میان مسطور را باستماعِ این سخن موئے بر تن راست آمد و التماس کرد که من پروردهٔ نعمتِ ولی نعمی ام این کار چه طور از من بظهور آید پس سلاح انداخته بقدوم همایون اُفتاد سبحان الله این جوانمردی و بخت آزمائی کارِ اهلِ روزگار نیست اگر برابر هزار توکل برطرازم رواست و اگر بقدر صد هزار دلیری و جانبازی بجا آرم سزا

گرفتاری اغرخان

از انجاکه راجه اغرخان مرزبان راجور بخدبیت و باطل نهادی که گذارده آمد با اعیانِ دولتِ اقبالِ خدیو نامدار لاهور کز لکِ سیه درونی به رگِ خاطر زده داشت چون چترِ اقبال سرکار بر دیار کشمیر و اکثر سوادِ کوهستان سایهٔ تصرف افگند راجهٔ مذکور چهرهٔ شقاوت را بدیده احوال دیده سراسیمه وار راه فرار اختیار نمود و اگرچه در کوهسار بهدل و خهالی و الش وغیره نهان ماندن خوش است اما زمینداران آنجا از دور اندیشی هاے زمیندارانه او را جا ندادند بنابران بصوب ناڑ جاگیر زبردست خان فیروجال شتافت و درین اثنا از حضور ممدوح بنا بر گرفتاریش دستوری یافته بسراغِ آن آوارهٔ دشتِ ادبار تعاقب فرمودند و از میلانِ همراهیان که قریب یک نیم صدکس بود اکثرے از طیِ طرقِ دشوار و کوهستان سنگ زار دره نوردی بسیار عاجز آمده همگی بیست و پنج نفر از قدم کشایان عرصه تیز روی سعادت اندوز ملازمت بودند و چون نقشبندان ابداع جدول حکمرانی مهر دالاسری را که پیش طاق نگارخانهٔ آفاق می سازند نخست پیشانیٔ اقبالش منور و مستضی میباشد که روشن ضمیرانِ صبح نفس بر آن آگاهی بخشند نظر بر آن چون نزولِ موکبِ اقبال در شاهدره از مضافات تهنه علاقهٔ راجور گشت خیر الله شاه ساکن آن مکان که جامهٔ معرفت در تن و ناصیه

سعادت بنیاد و آلهی روشن داشت شاخ خرمانی در دست و به نشهٔ عبادت سرمست بپای درختی
نشسته بود حضور ممدوح را دیده خندید و چون باعث تبسم استفسار رفت بگفت که بر
قدرتِ قادر بیچون متبسم شدم که در ذاتِ گرامی چه قدر کشاد و مهمات جهانبانی و نظم و نسق
مقدماتِ حکمرانی ودیعت نهاده است **نظم**

پیشانیت از فروغ مندی	صبحِ دو جهان بسربلندی
اقبالِ بخت تو هم آهنگ	هم چون مئے ارغوان بیکرنگ

و بر فرازِ این کوه برتر شده نظر فرما انگه املاک و امصار بنظر آیند شاهین اقبال تصرف
آن بالکشا خواهد شد حضور جهانبانی آن گفتار را کلام درویشانه تصور دیده بوعدهٔ
اعطاء جاگیر ایما فرمودند و آن عارف گفت که پارهٔ زمینے دارم از دیر باز و اگر مکانِ
شاهده بر آن مزید شود بس است چنانچه سند هر دو جا را با وعطا یافت که تا حال اولادش
را واگذار است پس بر قلّه کوه فراتر شده بجانبِ جموّن و کشمیر و کشتواڑ و تبّت نگاه
فرمودند - آری چون فروغ تائیدات ایزد بیمثال از ناصیه اقبال نور پروردگان خورشید
افضال بر تابد اگر روشندلان کار آگاه بدان تفاول جویند چه عجب بقول **نظم**

آن خیالاتے که دامِ اولیاست	عکسِ مهرویان بستانِ خداست
نورِ حق ظاهر بود اندر ولی	نیک بین باشی اگر اهلِ دلی

القصّه راجه اغرخان تاچندے درناڑ مخفی و متواری بود آخر کار زبردست خان مرزبان آنجا از سطوتِ اقبال حضور خدایگانی عاجز آمده از دستِ قاسم بیگ زمیندار کنڈی که زیردست او بود گرفتار کنانیده باولیای دولت سپرد وبعد اسیر آمدن او لوای دولت و اجلال بصوبِ امرگڑه معطوف فرمودند۔

جلوس حضور جهانبانی بر مسندِ حکمرانی ممالکِ جموں

از آنجا که سلسلهٔ انتظام کارگاه آفرینش وابسته بفرمانروائیست که بار عالم و عالمیان را ببازوے تائید الٰهی بسر گیرد و کار جهان و جهانیان بدستیاری خرد دور بین و دانش خدا آفرین سرانجام دهد و چارچمن گیتی از آبداری شمشیر ملک گیری او آب گیرد و چار بازار ستم و داد از تیز خرد معامله فهم او امتیاز پذیرد لهٰذا المصداق این چون ذات مقدس آن سرو نوخیز چمنِ اقبال موشر آثار مفاخر و معالی بود و استحقاق این منصبِ عالی داشت و فروغ جهانگیری از ناصیهٔ احوال شان ظاهر بود و شکوه کشورستانی از پیشانی جلال باهر در عنفوانِ جوانی و ریعان شباب بسا کارنامے که ناسخ کارنامهای رستم و افراسیاب باشد از ان فریدون فرکسوت ظهور گرفته و در آغاز طباشیر دولت اکثر مقدمات عظیمه و مهمات فخیمه که حیرت افزاے دیده روزگار بود از ان تن و وطن جلوه شهود پذیرفته ازین رهگذر دل دانش گزین مهاراجه فرخ راے برین اقتضا ساخت که

چون خسرو گل این گلاب شگفته جبین را بر سر بر زمرّدین حکمرانی جلوس دهد و مانند نوروسان شقایق
و ریاحین خلعتهاے زرین دربر پوشانند که هم نظام آباد صورت و معنی این زمین مرد خیز از
پائمردی چنین خدیو آرائش پذیرد و هم رسم حق شناسی و انصاف ازین شگرف تدبیر
چون حق بمرکز قرار گیرد چنانچه روزے بطورِ امتحان آن دریا حوصله آسمان وقار با مردم
دیده مردمی و نور عین عین سعادت مندی راجه صاحب دھیان سنگه فرمودند که راجِ جمّون
بایشان عطا می شود آن سعید کامل که دیده معنوی را کحلِ دیده وری مکحّل داشت و فضائل چارگانه
اخلاق که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید مبدعانِ قضا و قدر در فطرتِ شان ودیعت
نهاده بود بجواب پرداخت که با وصف موجود بودن وجود اخوی بزرگ و همین برادر که هم مستحق
و هم لائق است در آئین راجگان و رسمِ نیاگان درست نیست به که اگر سرکار چشمِ عنایت بحالِ
نیاز مآل دارند بهمین برادرم که در عمر و عقل از من بزرگتر است عطا فرمائید پس حضور ممدوح را
این معنی که از دل خواهانِ او بودند و در حقیقت پایه سعادتمندی را بصد مرتبه می افزود بغایت
پسندیده گشت و از زبین و زبانیان گوهر آفرین و ثنا نثار آن سر سرورانِ نامدار و افسرِ
افسرانِ والا تبار گردید آری **بیت**

نه این ساقی نه این دور و نه این پیمانه میماند   مگر حرفِ مروّت در جهان افسانه میماند

الحاصل در سنه ۱۸۷۹ درماهِ هاڑ در هنگامیکه خسرو زرین کلاه آفتاب بصد آب و تاب برکرسئ

القصّه راجه اغرخان تاچندے درناڑ مخفی و متواری بود آخرکار زبردست خان مرزبانِ آنجا
از سطوتِ اقبال حضور خدایگانی عاجز آمده از دستِ قاسم بیگ زمیندار کنڈی که زیر دست او بود
گرفتار کنانیده با ولیائی دولت سپرد و بعد اسیر آمدن او لوائی دولت د اجلال بصوبِ امرگڑھ
معطوف فرمودند۔

جلوس حضور جهانبانی بر مسندِ حکمرانی ممالکِ جموّن

ازآنجاکه سلسلهٔ انتظام کارگاه آفرینش وابسته بفرمانروائیست که بارِ عالم و عالمیان را بیازوے
تائید آلهی بسرگیرد و کار جهان و جهانیان بدستیاری خرد دوربین و دانش خدا آفرین سرانجام دهد
چارچمن گیتی از آبداریٔ شمشیر ملک گیری او آب گیرد و چار بازار ستم و داد از تمیز خرد معامله فهم
او امتیاز پذیر دلهذا المصداق این چون ذات مقدّس آن سرو نوخیز چمنِ اقبال موثر آثار
مفاخر و معالی بود و استحقاق این منصبِ عالی داشت و فروغِ جهانگیری از ناصیهٔ احوال
شان ظاهر بود و شکوهِ کشورستانی از پیشانیٔ جلال باهر در عنفوانِ جوانی و ریعان شباب بساکارنامه
که ناسخ کارنامهای رستم و افراسیاب باشد از ان فریدون فرکسوت ظهور گرفته و در آغاز طباشیر
دولت اکثر مقدمات عظیمه و مهمّات فخیمه که حیرت افزائے دیدہ روزگار بود از ان تن و طن
جلوه شهود پذیرفته ازین رهگذر دل دانش گزین مهاراجه فرخ رائے برین اقتضا ساخت که

چون خسرو گل این گلاب شگفته جبین را بر سریر زمردین حکمرانی جلوس دهد و مانند نورستان شقایق وریاحین خلعتهای زرین در بر پوشاند که هم نظام آباد صورت و معنی این زمین مرو خیز از پایمردی چنین خدیو آرایش پذیرد و هم رسم حق شناسی وانصاف ازین شگرف تدبیر چون حق بمرکز قرار گیرد چنانچه روزی بطور امتحان آن دریا حوصله آسمان وقار با مردم دیده مردمی و نور عین عین سعادتمندی راجه صاحب دصیان سنگه فرمودند که راج جموّن بایشان عطا می شود آن سعید کامل که دیده معنوی را کحل دیده وری مکحّل داشت وفضایل چارگانه اخلاق که تیز روان عرصه آگاهی را بدشواری فراهم آید مبدء عان قضا و قدر در فطرت شان ودیعت نهاده بود بجواب پرداخت که با وصف موجود بودن وجود اخوی بزرگ و همین برادر که هم مستحق وهم لایق است در آئین راجگان و رسم نیاگان درست نیست به که اگر سرکار چشم عنایت بحال نیاز مآل دارند بهمین برادرم که در عمر و عقل از من بزرگتر است عطا فرمائید پس حضور ممدوح را این معنی که از دل خواهان او بودند و در حقیقت پایه سعادتمندی را بصد مرتبه می افزود بغایت پسندیده گشت و از زمین وزبانیان گوهر آفرین وثنا نثار آن سر سروران نامدار و افسر افسران والا تبار گردید آری بیت

نه این ساقی نه این دور و نه این پیمانه میماند مگر حرف مروت در جهان افسانه میماند

الحاصل در ۱۸۰۵ به در ماه هاڑ در هنگامیکه خسرو زرین کلاه آفتاب بصد آب و تاب بکرسی

جوز انشست و از ہر سو گرم بازاری طرب و نشاط پدیدار گشت آن خسرو شیرین کار بنا بر
گلگشت بجانب چک کاہنہ شقہ کشائی رایات جہانتاب شدہ شہر لکھنور را کہ بر ساحل دریای
چیناب بفاصلہ چار فرسنگ از جموں دور است مخیم سرادقات عالیات فرمودند و دریای
کرم بجوش آمد لہذا فرمان جہان مطاع از منبع رافت شاہی بنام نامی حضور مہاراجہ صاحب
بہادر کہ بعد اسیر کردن راجہ اغرخان کہ حالش بالا ذکر شد در امر گڑھ مقر کوکبہ اقبال داشتند
شرف اجرا یافت کہ خود را بعتبہ علیہ رساند چون خدیو گیہانی در لکھنور مشرف خدمت سرکار
والا گشتند بساعتی سعید و زمانی حمید بر لب دریای چیناب زیر درخت جیہ پونتہ بروز سعادت افروز
چہارم ماہ ہاڑ آن درۃ التاج بختیاری را بر تخت حکمرانی نشانیدند و جبین انور و پیشانی اقدس را
بدست مبارک از قشقہ زعفرانی نورانی فرمودند گویند خسرو نامدار پنجاب در آنوقت
قشقہ را از بالا بزیر کشید و کسی از ندما عرض کرد کہ از زیر ببالا آوردن آئین است فرمودند
کہ ما بیخ نہال ایشان را بزمین نشانیدیم کہ تا دوام منغرس و پایدار ماند و ہم ہمان روز راجہ صاحب
سوچیت سنگھ را راج رام نگر و القاب راجگی عطا شد و حضور جہانبانی عرض کردہ بودند کہ حالا
دھیان سنگھ را عطای القاب راجگی و ملک باقیست آنحضور فرمودند کہ اینہا را راجہ
راجگان فرمودن است سخن مختصر چون روزگار سلطنت این نور پرور دآلہی رونق پذیرفت
بہار جان طراوتی تازہ از سر گرفت و جان ایام باد و بہاری در صفحہ روزگار چون عالم بہار

آب و تابی پدید آورد و از نشهٔ نشاط خندهٔ گل و ترانهٔ عنادل از دلِ جزو کل سر بر زد

نظم

بیا بلبل که گل پوشید از نو رختِ گلناری — به نوروزی نوا برکش هوای گل اگر داری

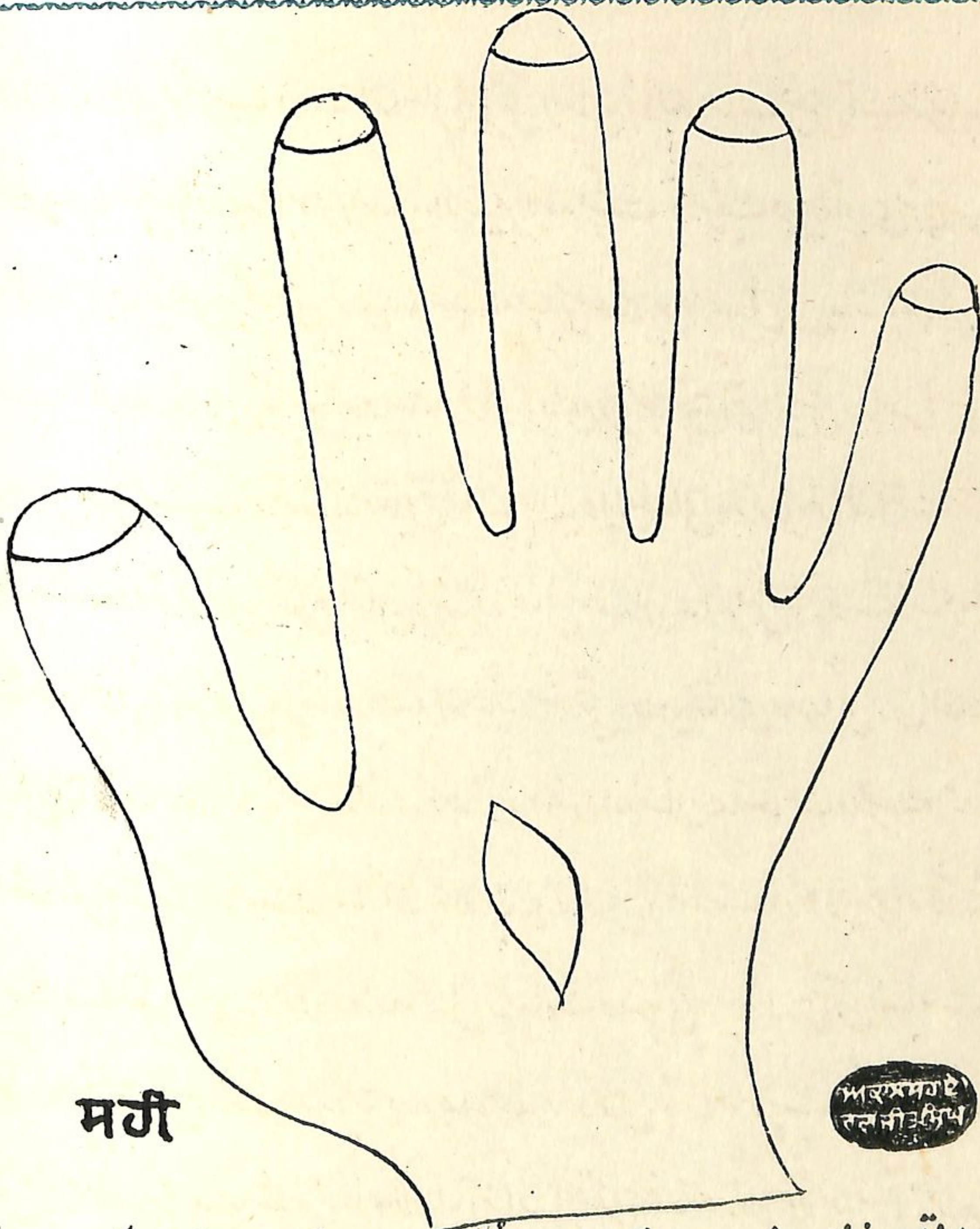
بنازم بختِ سبز باغبانِ نوبهاری را — که کرد امسال در هر گل زمین صد رنگ گلکاری

نگردارند عزمِ پای بوس داورِ یاور — که خوبانِ چمن صف بسته چون ترکانِ تاتاری

بود تا صفحهٔ خورشید را زیب از شعاعِ خط — کند تا چرخ دائر بر سر این نقطه پرکاری

نو آئین باد احکامِ جهانگیری بآئینش — مزین از فراسینش قوانینِ جهانداری

چنانچه نقلِ سند رفیعه عطیه شهریار لاهور این است ❖



در این وقت فرخنده رخت از راهِ تفقدات و تلطفات راج ملک چکلهٔ جموّن که از آبای و اجدای

ملکِ موروثی و ملکیت بزرگان او جلدیدارنزل بدهٔ مقرب بارگاه سلطانی خیر خواه بلا اشتباه

راجه گلاب سنگهه و او جلدیدارنزل بدهٔ مقرب بارگاه سلطانی میان دهیان سنگهه و راجه سوچیت سنگهه بود

واز خوردسالگی که قریب ده دوازده سال عمر مشارٌالیهان بود که در جنابِ فیض مآب شرفیاب
گردیده اند وهم اباواجداء سومی الیهان از قدیم الایام پشت در پشت در بجاآوری حسن خدمات
سنگھ صاحب فیاض سرگباشی ابوی صاحب ام مهان سنگه جیو از صدقِ دل حاضر مانده بُودندو
وهم هرسه اوجلدیداران غاشیه عبودیت وفرمانبرداری وخیرخواهی وخیراندیشی وحاضر باشی
بردوشِ جان کشیده دقیقه از دقایق نمک حلالی وجانفشانی ونوکری فروگذاشت نکرده
در هر جنگ ومعرکه مثل افتاح ملتان وکشمیر واقتال مفسدان بد اندیش آنروے آب دریای
سندھ وافواج آمد کابل وپشاور وغیره از سرگذشتگی وجان نثاری ومردانگی فرق وتفاوت
بمیان نیاورده لهذا ملک چکله مذکور در وجه راجه موصوف نسلاً بعد نسلاً عطا ومرحمت شده
وقشقه راج مذکور از دستِ مبارک به اوجلدیدار نرل بد مقرب بارگاه خیرخواه بلااشتباه
راجه گلاب سنگھ مبرهن فرموده واز راه کمال توجهات ومهربانی وبجاآوری حسن خدمات
سرکار والا قشقه رج ملک بندر الته در وجه اوجلدیدار نرل بدر راجه سوچیت سنگھ جیو از حضور
فیض گنجور عطا ومرحمت شده که حاصلات آنرا در مایحتاج خود آورده نسلاً بعد نسلاً میخورده
باشند وبخدمات وخیرخواهی ونمک حلالی سرکار والا سرگرم باشند که بفضل سری اکال
پورکھ جیو هرکس که از خاندان عالی شان سرکار فیض آثار خواه بود بموجب هین پروانه حضور انور
بعمل آورده وجهے فرق وتفاوت نخواهد ساخت وهرکس که از پشت راجه های ومیان موصوف

بوده باشد کمرِ همت بسته در نوکری و خیر خواهی و فرمانبرداری و نمک حلالی سرکار فیض آثار حاضر و رجوع باشند لهذا پروانهٔ والا بصحیح و پنجهٔ زعفرانی بدستِ مبارک مزین فرموده عطا شد تحریر بتاریخ چهارم ماه هاڑ ۱۸۷۹ پروانگی حضور *

ڈیره اکهنور بر لبِ دریای چیناب

چون روزی چند برین بگذشت عساکر فیروزی اثر از اکهنور بجانب لاهور نهضت فرما شد و حضور خدایگانی بارک جموّن در آمده بزم طرب و نشاط را ترتیبِ تازه و جشنِ عشرت و انبساط را بهار بی اندازه بخشیدند و راجه جیت سنگه که فرزندان خویش را بحرکاتِ نالایق عاق نموده با ایشان محبت داشتی از دستِ خویش قشقهٔ راج بآن عاق مرکز سلطنت و فرمانروائی داد و حق بمرکز قرار گرفت همان روز رسم اخذ دوار و که از هر در و دیوار دو روپیه باج گرفتن معمول بود از دریا دلی معاف و مرفوع القلم فرمودند *

احوال جنگ ٹهیری

هنگامیکه سردار عظیم خان خیال شورش عظیم در سر و گلیم فتنه و فساد به بر کرد خسروِ کامگار لاهور هشت هزار تن از مردانِ کارزار و جوانانِ پیکار بسرکردگی شاهزاده شیر سنگه و حضور

خدایگانی و سردار هری سنگھ و سرداران سندھانوالیه و اٹاریواله مامور همه فرمودند تا لشکر جرّار راه سپار شده بدریای اٹک پل بست و از دریا گذشته در خیرآباد ورود آورد و بروز دیگر بکنار این روی دریا لُنڈ ابجاذی قلعه جکیرا رسیده چون از آن سو معاندان فراهم آمده بزدن گلوله تفنگ سنگ راه جنود نصرت آهنگ شدند تا سه روز لشکر فیروزی اثر در انجا متوقف بوده آخر کار به تسخیر قلعه مذبور کمر همت بربسته و تخته چوب بر کشتی ها مفروش کرده از دریا عبور نمود و سردار هری سنگھ که آثار جلادت و شجاعت عیان داشت از کمال تهور و دلیری با بهادران کارزار و محاربان ظفر شعار چون دریای محیط موج زن گشته بر قلعه مسطور حمله آورد هرچند محصوران باندا ختن تیر تفنگ گره حسرت از دل کشودند و در مجادله و مقابله تیز دستی نمودند اما پای ثبات شان بزخم تیشه کوه شگافان فرهاد فن از جا رفته سر استحکام حصار از ضرب افشانی توپهای صاعقه بار سرگرم صداع انهدام گردید و ابواب قلعه متعلقه بمکالید نیزه و سنان باز و دست تسلط و تغلب بر حال قلعگیان دراز گشت وازانجا بهادران ظفریاب بفتح و فیروزی به لشکرگاه معاودت نموده بمکان اکوڑا بکنار این روی دریا لُنڈ نشیمن کردند که درین اثنا قریب چهل هزار کس از غازیان شهامت اندیش و مجاهدان تهور کیش بر جای مرتفع آنروی دریای لُنڈا که آنرا اٹهیری میگویند چون ابر سیاه پدید آمده مستعد جانبازی و مرتکب هنگامه طرازی شدند و از یک طرف

سردار عظیم خان معہ پانزدہ ہزار تن بعزم پیکار در آمدہ این طرف دریا لشکرگاہ ساخت ونیز
خلیفہ سید احمد کہ بانیٔ عناد و مغویٔ جہاد بود افغانان غیور اشوار را بتحریک جہاد و فساد ساختہ
با جمّے غفیر و انبوہ کثیر بمیدان جنگ شتافتن آوازہ کرد لہذا شہباز عظمت شہریار لاہور
برین صید عظیم و معرکۂ فخیم تاختہ خود بذات متوجہ آن جہات شدند و بفحوائے دریافت
جمعیت مخالف از پیشگاہ خدیو نامدار بنام شاہزادۂ والاتبار و سرداران باوقار ایما رفتہ بود
کہ دست از پرخاش باز داشتہ طریق مراجعت سپارند و قوچ آسا کہ نخست پائے پس
کشیدہ باز دویدہ می آویزد طریق جنگ روا دارند چنانچہ چون شاہزادہ موصوف از رجعت
و معاودت از سرکردگان لشکر مصلحت جست حضور خدایگانی کہ برزانت رائی و رصانت
حزم از ہمگنان پایۂ امتیاز داشتند باز نمودند کہ ازین حربگاہ اگر شاہزادۂ والاپایگاہ پای
پس سازد بیگمان قدر و منزلت خویش در بازد پس سزاوار آنست کہ **فرد**

یا بمراد بر سرِ گردون نہیم پا   یا مردوار در پے ہمّت نہیم سر

سخن مختصر لوای اجلال شہریار لاہور بدان سو گرائیدہ جنود صف شکن و عساکر دشمن
فگن بمحاصرۂ ٹہیڑی پرداخت و نائرۂ جدال و قتال اشتعال یافت دست برد مردان نبرد
تپ لرزہ باندام گُردانِ لشکر فگند و صدائے توپہای اژدر دہن پیام رحلت بگوشِ
غازیان مردافگن رساند گویند چون عرصۂ حرب و ضرب بامتداد کشید خسرو کامگار را

تردّدی بخاطر پیچید که آیا با این همه ستیز و آویز مخالف را گزیر ندیده هنوز دشمنِ عظیم آن روی
دریا مستعد و در قفا است خدا نخواسته اگر لشکرِ مخالف از هر جانب رو آورد لاجرم کار از دست
خواهد رفت بنا بران از سمندِ خوش عنان فرود آمده جبین نیاز بدرگاه قادرِ بی نیاز بفرسودن
گرفت و راجه صاحب دھیان سنگھ از معاینهٔ این حال و تشویش خاطر خدیو با اجلال بکمال حلاوت
از شبدیز فرود آمده بیگمان به پیش روی قشون بفرازِ پشته فراتر شده حکم یورش دادند
تا دلیرانِ فوج خالصه قوی دل بوده تیغ آخته بر لشکرِ مخالف تاختند و از آن سو غازیانِ
نورد کیش کمرِ همت بر میان بسته و دست از جان شسته دست بگریبان شدند سبحان الله
عجب هنگامهٔ کارزار پدیدار گشت که تن‌ها بی سر و سرها بی تن بر خاک و خون غلطان و شعلهٔ
قتال و جدال از هر سو آتش فشان بوده هر تخمیکه در زمین جانهای دلیران از مهرهٔ تفنگ
کاشته شد جز بارِ اجل ثمری و هر خدنگی که نخلش بخون نشست غیر از خون ریزی اعدا بری
نیاورد راجه صاحب سوچیت سنگھ هم با برادرِ نامدار خود شریک کارزار بوده اشهبِ مردی را
بمیدان خصم افگنی جولان میداد و جبهٔ حال بگلگونهٔ جوانمردی گلگون و روس اعادی چون بختِ
واژونِ مخالف نگون ساخت گویند از پیشگاهِ شهریار بمقتضای الفتِ دلی و عنایتِ
جبلّی براجه صاحب دھیان سنگھ که در عین محاربه بودند ایما رفت که دست از مصاف باز داشته
کلفتِ جنگ بر خود نه پسندند که وجودِ شان عزیز تر است مگر او شان بجز تدبیرِ معاندان

معاودت را مُناسب نداشته بند قبای را بلحاظِ رفع تشویش ضمیرِ منیر فرستاده عرض کردند که
تا کرکشان را به عرصهٔ فنا نکشم هرگز دل بر معاودت نه نهم چنانچه بهادرانِ نصرت شعار آبِ
شمشیرِ آبدار تشنه کامان بیدای عداوت را سیراب فرمودند و بمهرهای تفنگ وجودِ اعدا
را از شِشدرِ هستی خلاص نمودند یعنی تا آخر روز آن کبوتر نهادان که بر بامِ ٹهیڑی آشیان داشتند
تمام طعمهٔ عقابِ صمصامِ خون آشام شدند و نامِ شجاعت و مردانگی را بر صفحهٔ روزگار باقی گذاشتند
و راجه صاحب بفتح و فیروزی معاودت فرمای خدمت شهریار شدند و از جملهٔ نامداران
عساکرِ خالصه که درین معرکه در راهِ وفا جانِ عزیز را در دادند و با نائلِ جانبازی ابواب سعادت
اخروی بروی خویش برکشادند فولا سنگهه نهنگ بود که در انطفای شرارهٔ شر و شور حسادِ اشرار
کار ابرِ مدرار و سیلابِ بهار بروی کار آورده جانِ شیرین در باخت تفصیلش اینکه چون شهریار
هنگامِ شقه کشائی این ناحیت او را بباعث گونه تمرّدی و شوره پشتی که در وجود داشت در وزیرآباد
گذاشته بود چون ازین جنگ بگوشِ آن نهنگ آهنگ رسید بیدرنگ پلنگ آسا بجُست
آمده بحکمِ شهریار با چند سوار شامل بزمِ کارزار گشت و بحضور خدیو نامدار رسیده عرض کرد - که
چون مردمِ افغان جهاد و غزا را شعارِ خود ساخته آمادهٔ مردن و مرتکبِ جان سپردن شده اند
ما را نیز از طرفِ خالصه شهید بودن است این بگفت و سنانِ دشمن کاهی را برافراخت و خود را
در لشکرِ مخالف در گذاشت و بقول فردوسی

بیت دریدو برید و شکست و بہ بست   یلان را سر و سینہ و پا و دست

نائرہ تیغ زنی و نیران خصم افگنی را از کرہ نار بلند تر گذرانید و در عین مصاف تیر تفنگ خوردہ
شربت اجل چشید و شہید گردید چون سخن بدینجا رسید گوئیم کہ حضور خدایگانی معہ شاہزادہ
شیر سنگہ و جنود قاہرہ بجانب دیگر بمقابلہ فوج سردار عظیم خان لوای استقرار افراختہ بودند
دلیران لشکر مثل گلابو نرائنہ و امر سنگہ مژبی بجالاکی و چابکدستی شبانہ یکمنزل کشتی از
دست مخالفان کشیدہ آوردہ و از غرائب سوانح اینکہ سردار موصوف فوج خود را کشتی ہائے
نشایندہ بنا بر اعانت غازیان ٹہیڑی فرستادن خواست قضا را بحکم داور یا ورو شہنشاہ
بحر و بر متواتر کشتی ہا مذکورہ آب فرو رفت لہذا سردار مسطور این معنی را از تائیدات
اقبال خدیو ہمایون فال و آثار و اژگونی طالع خویش دانستہ غریق لجۂ حیرت گردید واہی وار
دل باختہ بجز فرار چارہ کار و ساحل نجات ندید و شبانہ مال و اثقال خویش را گذاشتہ
راہ کابل پیش گرفت گوئید کسی واژگونہ اور اخبر رفتن فوج سنگہان بنا بر گرفتاری قبایل
ایشان دادہ بود کہ موجب مزید تزلزل بنیان ثبات او گشت سحرگاہان کہ سالار کواکب
بر خنگ نقرہ گون افق برنشست و ماہ کہ سرگروہ سپاہ شب بود تاب مقاومت نیاوردہ
بے تابانہ سپر انداخت بنظر نظارگیان در آمد کہ سردار عظیم خان ہزیمت را فوز عظیم پنداشتہ
خایف و خاسر بجانب کابل برگشت و ماہچہ لوای فلک سای خسرو گردون کلاہ آفتاب مثال

عالمتاب وظلمت زدا گشت چنانچه بعد فتح وفیروزی خسروِ کامگار عنانِ معاودت بصوبِ
پیشاور معطوف فرموده تا بست و نه روز حوالی آنجا مضربِ خیامِ فلک احتشام بود *

احوالِ تسخیر قلعه سمرته

از انجا که پیوسته همتِ همایون بانصرامِ مهمات خرد و بزرگ مصروف بوده در ۱۸۹۱ بکرمی تسخیر
قلعه سمرته که متصل علاقه پهدّ و سجوالی کوهستانِ رام نگر است پیش نهاد خاطرِ والا گشت چنانچه
با دیوان صاحب امیر چند جد بزرگوار راقم شگرفنامه کنگاش فرموده بچندین از میان ها دلپته و
بیرپوریه و زمینداران گرد نواح و قریب دو صد نفر جوانانِ نبرد آزما عنانِ عزیمت بدانسو
برانگیخته منزل اوّل در سروئین سر قیام فرمودند و از انجا در مانسر و از مانسر در بهیزاور دو سرادقِ اجلال
گشت و در انجا قریب یکهزار کس مردانِ کارزار جمع آمده علمِ اقبال بحوالی قلعه مذکور سایه
نزول افگند گویند فرتوت زنی بعمر نود سالگی بمعسکرِ والا رسیده چشمانش که بفرطِ پیری
کم بصارت بودند بکحل الجواهر دیدار انور منور ساخته نگاهی شگرف نمود و بر تسخیر قلعه بشارت
داد و چون از و استفسار رفت بگفت از زمانِ ماضی یاد دارم که بسیاری از مشهوران
جلادت کیش بر کشادنِ این حصار کمرِ همت بربستند و بعرض پانزده روز تا اینجا میرسیدند
که موکبِ همایون بحرکتِ اوّل نزول آورده آرے باین دلیری و جلادت اگر کوه الوند باشد

از جا توان برد چه جائے این حصار است الحاصل چون فضای حصار معسکرِ اقبال گشت عساکر مفروزه
سه تجش گردیده در مورچال مقرر شد چنانچه وسط محاذی قلعه خود بذات و در مورچل میسره میان
لعبه سنگه کمیدان و دیوان سنگه بطرفِ میمنه سجادی رائے و ساون سنگه بمیال قرار گرفتند
تا هنگامیکه شاهِ انجم بمورچال شفق نشست و لشکر کواکب حصارِ فلک را بمحاصره گرفت
آن دانای تدابیر اقلیم کشائی بصلاح صوابدید به تبدّل لباسِ دارچینی فام که قلعگیان را انتظ
نیامدی بعد مرورِ دو ساعت از شب نزدیکِ فصیل قلعه رسیده بر تیاری سلامت کوچه ها و
نزدیک بردن مورچال اهتمام فرمودند و اگرچه از بالائے قلعه تفنگها سر شدند اما چاه کنان تیز دست
به حفر و نقب عرض پرداختند زمین را حفر ساخته بهادرانِ سعادت کیش در نشیبِ آن با من گزیده
و خاک توده ها پیش رو گذاشته مستعدِ کار شدند و همچنان مورچال دیگر نیز بپای قلعه در رسید
چنانکه تمام شب از جانبین آغازِ جنگ و بارانِ تیر تفنگ بود صبحگاهان که سپه سالارِ خورشید از حفرِ
مشرق برون آمد و سپاهِ شب چون بختِ عدو سرنگون شد رای جهان آرای قرار یافت
که اگر در مورچال نشسته جنگ قایم شود مبادا کار بطول کشد بهتر آنست که اسباب آلات
قلعه کشائی فراهم کرده حمله آور شویم چنانچه حکمِ والا به تیاری نردبانها نافذ گشت و میان گلاب سنگه
دلیتنه معه سه چهار صد جوانانِ قوی بازو ببریدنِ درختها و فراهمی شاخها که پر کردنِ خندقِ قلعه
بکار آید شتافته اندک زمانی اسبابِ پریشانی مخالفان جمع ساخته بفرمان والا قلعگیان

را به نعرهٔ هائے مردانه و غرّشِ دلیرانه که باعثِ تزلزل بنیانِ معاندان باشد اطلاع کردند اگر جان بکار دارند قلعه را بگذارند ورنه بتائید آلهی قلعه را بر کشائیم و قتل نمائیم گوئید قلعگیان از سرانجام یافتن اسبابِ قلعه کشائی دانستند که حصار در دست عساکرِ قاهره و جنودِ باهره در افتاد و اکنون پای ثبات افشردن غرور را بخاک و خون سپردن است عرض کردند اگر پیمان موکد شود اموال و اثقال با بغارت نرود و نذرِ مواجب عطا گردد بے دیر درنگ دست از جنگ برداریم و قلعه را بدلیرانِ عساکرِ نصرت آثر بسپاریم چنانچه میان بشن سنگه و لعبه سنگه و گلاب سنگه برائے وثوق عهد پیمان درونِ قلعه رفته قلعگیان را بحضور حاضر آوردند و لوازم معهود بعمل آمده میان بشنا بر تهانه داری آنجا مامور گشت و راياتِ عاليات بجانبِ جموّن معاودت فرمود چون اطلاعِ فتح بسمعِ عالیه سرکار رسید بفرمان والا رام سنگه عیسی پوریه را که حاکم سانبه بود قلعه مسطور تفویض یافت بعد ازان که راجه صاحب سوچیت سنگه از سرکار بر حکومتِ رام نگر سرافراز گشتند قلعه مذکور معه رام کوٹ و سانبه بتصرفِ شان در آمد ٭

احوال جنگِ بیدو

از ثقات چنان بسمع در آمده که سردار بده سنگه سندانوالیه چون دید که شهریارِ پنجاب بیمار و بمرضِ صعب گرفتار است بارادهٔ تسخیر قلعه گوبند گڑھ خیالِ نادرست بسر کرده از لاهور بطورِ

ایلغار عازمِ آن طرف گشت و در تاریکی شب متّصل فصیلِ قلعه در آمده بدین حیله که ورودِ موکبِ
اجلال خسروِ لاهور است بر کشودنِ باب قلعه آواز داد لاکن از قلعگیان که در حصارِ حزم و احتیاط
بودند جواب شنیدند که تا آفتاب از حصارِ افق بطلوع نیاید کشودن در صورت نمی بندد پس
توقف را مصلحتِ کار ندیده بی نیل مرام برگشت و از ناکردنیهای او بسمع علیه رسید و آن حضور
با وصفیکه از سرِ کار سردار مذبور علمی بهم رسانیدند جرمش بنظر عفو و صفح محو فرموده برین آمدند که بر هم
اندفاع افاغنه بسوی پیشاور مامور فرمایند از انجا که سردار مسطور از ناکردنیهای خویش نادم و منفعل بود
و خود را سزاوارِ عفو نمید انست حکم والا را از توفیقات آسمانی شمرده بجناحِ استعجال عازمِ
پیشاور گشت و جماعه افغانان که از مور و ملخ بیش بودند بسرکردگی خلیفه سید احمد سرگروهِ فرقه
مجاهدین و سردار یار محمد خان و سلطان محمد خان و پیر محمد خان سرداران بارک زی که تارکِ استکبار
افراشته داشتند بمقابله اش در آمدند و سردار مذکور پای ثبات را مستحکم داشته از چگونگی
آنجا بموقف عرضِ شهریارِ لاهور رسانید چون حضور خدایگانی بلدهٔ جموّن را مضربِ خیام
داشتند فرمانِ واجب الاتباع شرفِ ورود یافت که بهر زودی که ممکن باشد خود را بمدد و
اعانت سردار بده سنگه رسانند چنانچه حضورِ ممدوح بی آنکه در جرائم بنا بر رخصت روند
بطور ایلغار متوجه آن ناحیت شدند و چون قبل از ان در جهلم عساکرِ منصوره بسرکردگی دیوان صاحب
جدِ بزرگوار راقم این شگرفنامه فرود بود او شانرا شامل و عزتِ همرکابی بخشید و عنان عزیمت

به اولکاء پیشاور و یوسف زائی معطوف فرمودند چون سردار صاحب هری سنگه از حسن ابدال
بدریافت تاخت افغانان بر حضرو بارادهٔ غنیمت شهر و قتل ساکنانِ آنجای معه چند سواران نبرد آزمای
کوس شجاعت و جوانمردی را نواخته چون شیر غرّان که برمه درآید بر مفسدان شتافت آورده بود
در مقامِ مسطور دوچار شدند و بصوابدید یکدیگر نخست عزم سرزنشِ مفسدانِ یوسف زائی در
خاطر بود که یک بیک تحریر بسردار بده سنگه رسید که اگر در اعانتِ ما تهاون روا دارند ما را زنده
نه انگارند چنانچه فوجِ مخالفان شبخون بر فوجِ بده سنگه زده بود مگر سردار مذکور بمردی تمام
بمقابله در آمده پای همت را مستحکم داشته بود و حضورِ ممدوح چهره که مردی و مردانگی را
افروخته داشتند معه سردار هری سنگه صاحب بر این مهم لوای عزیمت بر افراشتند چونکه ازین
حال بحضور شهریار گردون اقتدار اطلاعی بهم رسید فرمانِ قضا جریان بنام سرداران نامدار
که عبارت از راجه سوچیت سنگه صاحب و سرداران اٹاریواله باشد نافذ گشت که بعجلتِ
تمام ترخود را بمددِ سردار مذکور رسانیده بمدافعِ معاندان کوشند القصه چون بحوالی موضع
سیدو نزولِ موکبِ اقبال گشت و چون فوجِ مخالف بیشمار و لشکر سرکار قلیل در مقدار
بود که از ده هزار تجاوز نداشت لهذا اصلاحِ وقت اندیشیده خاربندی گرداگردِ ڈیره
تجویز فرمودند و در مقام گدڑگلی که کوهستانیست صعب گذر قریب ده هزار تن از افغانانِ
یوسف زائی فرود آمده بعد یک نیم پاسی از شب که در حقیقت خال چهرهٔ سیه بختیٔ

مخالفان بود آن کوته اندیشان از بدمستی خویش برائے انهدام پل اٹک همت برگماشتند تا راه عبور مرور

مشهوران لشکر فیروزی اثر ورسیدن لوازمات مسدود گردد و قلعگیان اٹک از فرط هوشیاری

توپهائے لشکر شکن راسر کرده در حفاظت پل اهتمام تمام ورزیدند و فردای آن شب بعد چاشت

حضور ممدوح فوج را در انجا گذاشته بهمراهی سه صد تن سواران جنگ دوست بنابر مدافع

مخالفان متوجه آن طرف شدند واز آن سوده هزار کس افاغنه برای مقابله از قلعه کوه فرود آمدند و

حضور ممدوح که آب صمصام مردانگی و تاب شمشیر جوانمردی بودند کثرت معاندان را هیچ بخیال

نیاورده بپوشیدن لباس وخوردن تریاق که عادت معهود بود مصروف ماندند واز ان بعد بسواری

اسپ قطره زن میدان مصاف شده درمیان فوج مخالفان مانند غضنفر غرآن درآمده عرصهٔ نبرد

راآرائش بخشیدند که درین اثنا سردار صاحب هری سنگه زره پوش بکمال جوش وخروش معه چند

سواران نبرد کوش شامل هنگامه پیکار شده بحضور خدایگانی فرمودند که مراچرا اطلاع نکردند واکنون

حکم چیست جواب رفت که بالای کوه جماعت مخالفان زورآور ماست چون گفتن همان بود و

جستن همان که سردار موصوف چون برق خاطف بفوج مخالف درآمد و میدان شجاعت و

جوانمردی راطرفه رونق بخشید واز جانبین شعلهٔ مصاف مشتعل گشت و زور بازار کشت

وخون گرمی گرفت معرکهٔ گیرودار سخت روداد ومقابله ومقاتلهٔ عظیم اتفاق افتاد اکثرے راآب

زندگانی ریخته آمد و بسیاری بمیدان وغا جان نثار شدند چون میان گلاب سنگه سلانجهیه که مصاحب

حضورِ ممدوح بوُد و پیار سنگه مناس و دیگر متهوّران جنگجو در راهِ وفا جان فدا ساختند و اکثری
چون جهنڈا سنگه نهنگ مجروح گشتند و تیرِ تفنگ بآستینِ والا نیز رسید مگر بعنایاتِ ربّانی
و تائیداتِ آسمانی بخیر گذشت آخرِ کار متهوّرانِ عساکر منصوره را چهرهٔ فتح و نصرت برافروخته
آمد و روی مخالفان گرد آلودِ خجالت گشت تابِ شمشیر گذاریٔ بهادران نیاورده برفرازِ کوه فرار
شدند و در آنوقت سردار عطر سنگه سندانوالیه نیز آمده شامل و شریک پیکار گردید و حضورِ جنت
آشیانی بفتح و فیروزی شبانگاه بروشنیٔ مشاعل عنانِ مراجعت بسوی ڈیره معطوف فرمودند و
تا عرصهٔ پانزده روز در موقفِ مسطور از جانبین زور آزمائیهاء مردانه و چپقلشِ رستمانه بوقوع
می آمد و فیمابین اسبابِ حرب ترتیب می یافت گویند که فوجِ افاغنه از صد هزار افزون
بود که بهر طرف بجز مردمِ سیاه روزگار و سیاه لباس بنظر نمی آمد و فوجِ خالصه کم از هشت هزار
معامله دانان شمار کرده بودند ازین رو سردارانِ نامدار و سرکردگانِ لشکرِ جرّار بمجلسِ کنگاش در آمده
برین تجویز کردند که فوج معاندان بسیار بلکه بیشمار است باید که در دیوار خار بمقابلهٔ مخالف دوچار
شویم مگر سخن قرار نگرفت ناچار همه ها متفق الرائے شده از حضورِ خدایگانی استصلاح کردند که
چون میانِ مایان ایشان بشرفِ نسب و کمالِ حسب ممتاز اند درین امر هرچه مصلحت باشد
ایماء کنند آن دانای تدابیرِ بزم و رزم فرمود که گرچه فوجِ مخالف بیشمار است امّا اگر درونِ
دیوارِ خار محصور شدیم از چار سو بگیرِ مخالفان در آمده از قلّتِ آذوقه آخرِ کار لاچار خواهیم

گشت بهتر آنست که اعتصام بحبل المتین توکل کرده در میدان وغا صف آرا شویم و سنگر را به پشت
خود داشته از مردم عمله وادانی در وگذاریم و بصف قلب پلٹن ها و توپخانه قایم کرده آید و
بمیمنه و میسره سواران بسرکردگی سرداران نامدار ایستاده جویای وقت باشند و تا معاندان
به پرتاب تیر نرسند کسی بشتاب زدگی از اندازه قدم بیرون ننهد و هرگاه مخالفان بپرتاب
تیر در آیند یکبار وار توپ و تفنگ از توپخانه و پلاٹن سر گردد و چون از وار اتواپ گونه
تشتت بفوج مخالف رو دهد همان دم محاربان عساکر مشهوره و سواران میمنه و میسره تاخت
آرند و اگر خدا نخواسته غلبه مخالفان باشد باز درون دیوار غار در آمدن مشکل نیست چنانچه
تدبیر حضور ممدوح بهمه سرداران نامدار پسند افتاد بامدادان که لشکری فراوان از افغانان
با توپ و تفنگ و اسباب جنگ از دور نمایان شد و عساکر منصوره بمقابله اش شتافت
و توپ و تفنگ از جانبین سر شد قضا را توپ سرداران آثاری واله از چرخ فرو افتاد
و بدیدن آن جمله مخالفان بدانسو حمله آوردند و بهادران پرخاش جو مبارزان افراسیاب خو
عرصه نبرد را آراسته چنگ بآلات جنگ کشودند و یلان یلان صولت از کمال شجاعت
سرهای مخالفان را مانند گوی بضرب ضرب زن از میان ربودند عرصه هیجا بلیعان پلارک
دلاوران آرایشی گرفت و معرکه جانفشانی از خنجر گذاری دلیران پیرایشی پذیرفت
هنگامه تیغ افشانی دگرگون بود و ساحت زمین از خون جنگجویان گلگون **نظم**

سپاه از دو رویه بر انگیختند   چون رود روان خون همی ریختند

هوا پر شد از نالهای خدنگ   ببارید گرز و بنالید سنگ

بزخم اندرون تیغ شد لخت لخت   بلرزید دشمن چو شاخ درخت

آری صدیائی کانداز در جوش بود و توپهائی اژدر دهن در خروش شناوران بحر شجاعت بهر طرف دست و پا زدندی و تیز دستان جدل دو دست کششهای سخت بروئی کار آوردندی بیرقهای سفید و سیاه معاندان مانند بال مرغان از دور نمایان بودی و صمصام آبدار بهادران چون عقاب خون نوشان نعشهای شهیدان مسافر عدم در آن دم بدم در شنا بودند و دست و پای مردگان مانند ماهی در دریا بیت

چگویم از آن جنگ در آن کارزار   که یک شمه نتوانم از صد هزار

سخن مختصر از لشکر مخالفان بسیاری کالای زندگانی را بگرداب فنا دادند و کسانیکه ماندند آبروی ریخته گریختند و فوج خالصه تعاقب آنها نمود سردار صاحب هری سنگھ و راجه سوچیت سنگھ صاحب از همه پیش مقدمة الجیش شده داد مردانگی دادند هر چند حضور ممدوح مانع آمدند که تعاقب مفروران بعید از احتیاط است لاکن سود مند نیفتاد چنانچه در موضع سید و چند هزار جوانان یکدل پای ثبات افشرده بمقابله ایستادند و حضور ممدوح بلکه اندیشهای مدبرانه فرموده بودند که از چار سو بمحاصره دیه نباید پرداخت و طرفی بآنها باید

گذاشت مگر متہوران خالصہ را کہ عنانِ اختیار از دست رفتہ بود ہیچ فایدہ نبخشید و افغانان

فرد سعدی را **فرد** وقتِ ضرورت چون نماند گریز ؁ دست بگیرد سرِ شمشیر تیز ؁

بہ ثبوت رسانیدہ در جنگ و جدل تقصیری نکردند و در محاربہ و مجادلہ امری فرو نگذاشتند

میدان رزم گاہ طرفہ افروزشے یافت و طوفانِ سربازی بکمال اشتلم برخاست چنانچہ از افغانان

نبرد دوست ہیچ یکے جان بسلامت نبرد و از فوجِ خالصہ نیز بسیاری راہ عدم پیمودند آخرالامر

بشکل تمام دیہہ مسطور بتہ تیغ خالصہ گشت و اکثر سوارانِ نامدار و شجاعانِ عرصہ پیکار بکار آمدند و

دبدبہ جوانمردی و مردانگی را یادگار گذاشتند و از غرایب آنکہ از طرفِ مجاہدین سیّد گودڑی

در آن معرکہ شربتِ شہادت چشید و سگے ہمراہ داشت گردِ نعشِ او گردیدی و ہیچ کسے را بسوی

آن لاشہ نزدیک شدن ندادی و بزبانِ بخشیدۂ نظارگیان بر بجستے ہمچنین ہشت روز بیخور و

خواب بسر برد و جان در وفاداری پرورندۂ خود سپرد **بیت**

سگ صلح کند باستخوانی ناکس نکند وفا بجانی

گویند این محاربۂ عظیم چہاردہم ماہ پہاگن ۱۸۰۲ء رویداده شگفت افزای اہلِ روزگار گردید ؁

تفویض شدن کانِ نمک واقع پنڈدادن خان و دیگر ممالک

از انجا کہ سلسلۂ انتظام کارگاہ آفرینش وابستہ بفرمانروائے بیدار مغز بود کہ کار جہان و جہانیان بہ نیروی

کمال آگاهی سامان و سرانجام و بهبود چارباز از رتق و فتق مهمات مالی و ملکی از شعشعهٔ عقل و دستیاری فکر و رویت

او رونق یابد بهمتش بر آبادی خراب آباد و ولها مقصور باشد و طبیعتش بر جمعیت شهرستان جا بها مجبول و مفطور بود

نظم

همین نه جانور از دین و داد تاجوران ٭ بامن و عیش گراید بزیب و فر گردد

به نوبهار عدالت دمد ز سنگ گیاه ٭ گیاه نخل شود نخل بارور گردد

فروغ عدل مه آن اثر بروی زمین ٭ که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد ٭

چه مصداق این معنی احوال سعادت اشتمال آن نونهال چمن اقبال است که چون عوائد ممالک پنڈدادنخان و

بهیره و میانی و قادرآباد و ڈنگی خصوص منڈی نمکسار از نارسائی عمال که در عمالی و حمالی امتیازی ندانستی نقصان پذیرفت

و خرابی رعایا و برایا علاوه بر آن روی داد و در آغاز سال ۱۸۸۸ بکرمی از پیشگاه خسرو لاهور طغرای فرمانروائی

ممالک مذکوره بنام حضور خدایگانی شرف رفعت یافت که دالادید لیاقت اعلی ایشان تفویض و تسلیم شده

چنانچه حضور محتشم الیه بنفس نفیس در آن ناحیت شقه کشائی رایت اجلال شدند چون کثرت دزدان و

قطاع الطریق در آن ملک بود اکثری پایمال و برخی اسیر حبال سطوت قهر سلطانی شدند و رعایا را به تفتیش

حال و پرداخت احوال حضور ایشان آسوده حالی بهم رسید اراضی غیرآباد زیر کاشت کشاورزان در آمد چنانچه نقل

سند علیه شهریار لاهور که بابت بیباقی حساب ممالک مسطور مسطور است نگاشته کلک راستی شعار میشود

و در سال یکهزار هشتصد و نود بکرمی ملک جهلم و روتاس و در سال یکهزار هشتصد نود و سه بکرمی ممالک گجرات

داخل ممالک مفوضه حضور ممدوح گشت و کشت زار امید ساکنان آنجای مطر او سرسبز شد ٭

ا۔

سفاضہ

جمع خرچ تحویل مقرب بارگاہ خاص الخاص راجہ گلدب سنگہ جی

ابتداء اسوج ۱۸۸۹

اسپ قرہ	گاومیش	طشت	بہ
راس	راس	

دولی سفید	شتران

بقایا حساب گذشتہ ماہ بہادون ۱۸۸۹

اسپان قرہ
راس

حال

کهل

لب

لکهه

گاو میش | اسپ | قره | کشمت

۹

واکی نقوی | شتران

معامله

لکهه

۱۴

تعلقات ابتداء فصل خریف ...

لکهه

۱۳

لکهه

۱۴

کهد آب و خوشاب	بهیره	بار	سایرات پند و دلاتخان	منڈی ... دلاتخان اصناف
۹	۱۴	۱۰	کبان سکه	لکهه ۱۳

مواضعه ...	تعلقه ساله	تعلقه حالب	معامله	فروعی
۱۴		۱۰		

جهنگ	...	دهور
۱۴	۹	

کهوکه	دفعه
۶	لکهه

۱۰

۶

لکهه

۸

۱۸ ماه ... ۸۹ آقا نو ملکویان تعلقه ... ۸۹ ... ۱

لد تحویل حاکم شاه قربانی هفت هزار روپیه هندویات
... حساب ... شاه ...

لـ ... | ط ...

گاو ... | اسپ ... | ... | دشت ...
... | یک راس | یک راس | یک ...

... | سیران

حسب الدرخواست آئین حضور انور

لـ ... | ط ...

... | سیران

۸ ماه ... ۸۹ انذرانه ... حضور انور

دفعه

۱۲

۱۸ ماه ... ۸۹ اوردی ... کارداران ... دفعه

تعلقات

... | ... | بهیره | ... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

... ارتنی ... بحساب ... نقد ...

۱۲

... | ...

۱۲

زر شنتران

زر قیمت شتران — اکر قصاب گوسفند تحصیلدار

مانعہ — مالکان سرکار

گوسفند — زین گوسفند

ریوعلہ

فروخت بہیرہ وغیرہ

امالیہ

کاو شتر — اسپان کرہ

زر شتر — زر اسپ

میاد فیلبانگ فروخت

الیمات — والیان نفر — کشت

کشور مہر اسمہ وغشت انیہ مہر خورسید

۱۸ از ملک — ۲۰ ملک

سامہ گرمون — قادر آباد

ماروپیہ

اسپان کرہ ظہت
دعف رس یک
بالے نقوہ

قرار لکھنا

لسپان ظہت
دعہ رس یک
بالے نقوہ

تحریر بصورت وصول بیلے

رسید اھ سالہ ۱۸۸۹
سابق و حساب گذشتہ

۱۸۹۰
رسید بہری ولاطسہ ۱۹ بیالہوں وقہ رسید بہری ۱۶ بیالہوں

تحویلات وغیره

تحویلات

کلیاری چیولداریهای

سرطنابها

اسپان کرہ ہا

دفعه

مفصله ذیل

خیمه گر

رنگریز

گاوور

بافنده

ادهوای

رسوم سردار جوند سنگه

ننگکار اوراآنیں

موقوف

قیمت شتران

متفرقه

اسپ کرایه

گاو میش

شتران

اضافه

اسپ کرایه

گاومیش

شتران

[illegible]

دو ــــــــــــــــــــــ

۲۷ بهادون سنه ۱۸۹۰ ڈیرہ نسیم باغ

لــــــــــــــــــــــہ

تخمینہ برمہ صورت مقرر حساب

[illegible]

از تحقیقات بنام لالہ [illegible]

[illegible] و دفتر

ششتران موقوف سرکار یابو بانگی
کسان خدمتگار

عطابات راجہ [illegible]

اسپ [illegible] گاومیش
بیگ [illegible]

[illegible]

دو ــــــــــــــــــــــ ات

بالخیر

ــــــــــــــــــــــ

اہلکاران دفاتر متعلقہ ہمیں مفاصلہ ملاحظہ ثبت نمایند کردہ میشد بموجب مہر نشانی درج

کتاب بعمل آرند۔ تحریر بتاریخ ۲۷ ماہ بهادون سنه ۱۸۹۰ بروانگی حضور

ڈیرہ حضوری اندر نسیم باغ

آمدن امیر دوست محمد و تسخیر پشاور

درزمانیکه رایاتِ جهانکشائی اقبال و اعلامِ فلک فرسائی جاه و جلال خدیوِ نامدار در مستقر الریاست لاهور نزولِ اجلال داشت کارپردازانِ بهار چارچمن گیتی را چون صفه ارم بیار استند و نقشبندانِ فروردی دامانِ روزگار از گلهای بوقلمون رشکِ نگارخانهٔ مانی و بهزاد ساختند بیت

سُرخ گردید برگ برگ چنار　　　چون گلِ آتشی بفصلِ بهار

یعنی سال یکهزار و هشت صد و نود و یک بکرمی آغاز نهاد و درین عرض بعرضِ شهریار رسید که امیر دوست محمد خان والیٔ افغانستان با فرو افر لشکری ساز داده بداعیهٔ نبرد برآمد توضیحش اینکه چون پیشتر سردار هری سنگه که متکفلِ گیرودارِ آن سواد بود به تسخیر پشاور دست تغلب کشوده بود از اثرِ آن امیر صاحب موصوف خیالِ عناد بسر کرده با جمعی کثیر و جمی غفیر و گروهی پر انبوه و انواب کوه شکوه بنابر تسخیر ممالکِ پشاور همت برگماشت شهریار بدریافتِ این معنی چتر اقبال بدانسو برافراشت و چون گوجرخان مستقر سرادقِ اجلال گشت سردارانِ نامدار و نامدارانِ والااعتبار مثل حضور خدایگانی و سردار هری سنگه صاحب و راجه صاحب سوچیت سنگه و سردارانِ سندهانوالیه وغیره گلگونِ پیشروی را گرم عنان ساخته بمفاصله ربع فرسنگ از پشاور فرود شدند و مخالفان تدبیرے اندیشیده جوئی آب را که کشتِ حیاتِ لشکریان سیراب بود بے سرآب ساختند یعنی

از بالا راهِ گذرِ آب جوئے باڑہ بستہ آب را بجانبِ دیگر انداختند و لشکر خالصہ را از قلّتِ آب
کار بجان و کارد باستخوان رسید چون ازین معنی بمسامع شہریار لاہور در آمد در انتہاضِ اعلامِ
نصرت انجام بسرعتِ تمام با جمعیتِ معدود اقتضا فرمود و بورود انجا بہ تجسّسِ آب زمامِ اشہبِ
فلک رکاب گرد و جوار بگردانیدہ بہ قلاوزیِ بختِ بیدار و مرحمتِ حضرتِ داور بیک
حرکت بر آب دریائے باڑہ متصل لشکر امیر دوست محمّد خان مضربِ خیام فرمودند و منشورِ
واجب الاتباع بنا بر استحضار بنام سرداران نامدار شرفِ نفاذ یافت کہ ہمہ اردوئے
معلّٰی حاضر گشتہ بملازمت علیا شرفیاب باشند و چون چنان گشت رای جہان آرای
بر آن قرار گرفت کہ ہر سحر علیمۂ فوج با کرّ و فر کہ آوازِ نائی و غریو کرنائی ہیبت افزای صفِ
مخالف تواند بود بملاحظہ در آید چون سخن بدینجا رسید گوئیم کہ سردار سلطان محمد خان و پیر محمد خان برادران
کوچک امیر صاحب چون از دبدبۂ لشکر و شکوہِ عساکر شنیدند خواستند کہ بوساطتِ حضور
خدایگانی استدعا و ملازمتِ شہریار نمایند چنانچہ وکیل اوشان بخدمتِ حضورِ ممدوح حاضر
آمد خواہش ہمرہ سردارِ مسطور بنا بر ملاقات گزارش ساخت لہذا حضورِ جہانبانی از گروہِ معاندان
پرواہ نکردہ بہ قلب گاہِ عساکرین منصور فراتر شدند و سردار سلطان محمّد خان بوساطتِ جبّار خان
از آنطرف بملاقات آمدہ غبار عناد بہ نسیمِ مصالحت دور ساخت و چون حضورِ ممدوح بہ بغلگیری
او پرداختند از اختلاجِ دلش دانستند کہ نقدِ حوصلہ باختہ است الحاصل سردار مسطور را اندیشہ

عوبش مشرفِ استیلام شہریار ساختند وخدیو نامدار حکم ملاحظہ ومشاہدہ لشکرِ قاہرہ وجنودِ باہرہ کہ

غریدنِ کوسِ رعد آسا پای استقرارِ مخالف درہم کشیدے ودرخشیدن تیغ صائقہ بازبنیان

حوصلہ اعدا ازہم پاشیدے فرمودند القصہ از آمدنِ سردار موصوف براین قرار گرفت کہ سردارِ

مذکور بافرزند امیر صاحب وچند سواران نطاقِ ارادت برمیانِ جان بستہ درخدمتِ شہریارِ

لاہور حاضر ماند وملکِ پیشاور وڈیرہ غازی خان کہ قدیم از ایشان بود معاف وواگذار باشد و

چند تا اسپان وشمشیر وفواکہ بطریقِ باج سال بسال مقرر باشد گویند سردار ہری سنگہ را این سخن

خوش نیامد وبگفتہ او تجویزِ مذکور قرار نگرفتہ اندازہ قیدکردن سردار سلطان محمد خان درپیش

بود کہ حضورِ ممدوح را ازین معنی دریائے غیرت بجوش آمد وبحضورِ شہریار عرض کردند کہ ما راہم

ہمراہِ سردارِ مذکور درمجلس فریسند والا چونکہ بازوئے او بدہرم گرفتہ آوردہ ام رخصت

فرمائید چنانچہ چون سردارِ مسطور را رخصتِ مراجعت بخشیدہ آمد بہ لشکرگاہِ خود رسیدہ ازچگونگی

انجائی بہ امیر صاحب حالی ساخت شبانہ امیر صاحب ممدوح بیکبار دل از دست دادہ عنانِ

رجعت بصوب کابل بگردانید وچون ازین ماجرا شہریار لاہور اخبار رسید از آنجا کہ تادیبِ

سرکشان وکیفرِ غوغا طلبان مدنظرِ عالی بود یک چند موجبِ کلفت گشت وبرزبان گذشت

کہ شکاری بدست افتادہ بود افسوس کہ از پنجہ مبادرت گریخت لہذا بحضورِ ممدوح ایما

رفت نوعیکہ وانند سردار سلطان محمد خان راکہ دراصل وارثِ ملکِ پیشاور است از امیر جدا

کرده بحضور حاضر کنند که از رتق و فتق مهمات این ملک خاطر جمعی حاصل گردد آرے چون کارکنان ابداع زمام مهام سلطنت بدست حضور جهانبانی سپرده بود در این اثنا رفیق عزیز الدین صاحب که بطریق سفارت آمد و رفت آن سواد داشت خفیه بگوش حضور ممدوح رسانید که سردار سلطان محمد خان فلان جا زیر سنگی نشسته بود و میگفت که اگر صلاح باشد مشرف خدمت شهریار باشم همانا حضور ممدوح این معنی را از تائیدات غیبی دانسته بموقف عرض شهریار لاهور رسانیدند و به وثوق شرائط او را حاضر آورده مورد اشفاق و الطاف کنانیدند و شهریار بعد انتظام مهمات این سواد فراغ یافته بصوب دار الخلافهٔ لاهور زمام مراجعت معطوف گردانید و بوساطت حضور ایشان کوهات و دوآبه و ہشتنگر از مضافات پیشاور و کنجاه بطور جاگیر سردار سلطان محمد خان و پیر محمد خان و سید محمد خان مقرر گشت و رهائش در شاهدره جواز گرفت ؎

ذکر کشته شدن جوهر شمشیر شجاعت گوهر دریای سخاوت سردار هری سنگه جی صاحب

در هنگامیکه سربازان لشکر ربیع ترک و تازقشون دی بپرداختند و قمری و فاخته از جوشش جنون از چپ و راست سر بشوریدگی برداشتند و مرغان چمن چون جیوش دشمن خبط دماغ یافتند وشگوفه و نسترن بهوای فتنه و آشوب چون نافرمان از فرمان خسرو گل برتافتند بقول ؎

موجِ گُل و طوفانِ بہار است شنیدیم　　بلبل کہ ہزار بیت نزار است شنیدیم

رخسارۂ گل کآئینۂ چشمِ جہان بود　　از دورِ فلک زیرِ غبار است شنیدیم

اعنی سالِ یکہزار ہشت صد نود و چہار بکرمی آغاز نہاد و در افتتاحِ این سال در ماہ بیساکھ وزیر محمد اکبر فرزند امیر دوست محمد خان والیٔ افغانستان طریقِ مبازرت و منازعت سپردہ بمقابلۂ قلعہ جمرود کہ ترصیص کردہ سردار صاحب ہری سنگھ بود و بنام فتح گڑھ اشتہار داشت مبادرت نمود و از دلیرانِ قلعہ چون ازین معنیٰ بہ سردار صاحب موصوف کہ در پیشاور قیام داشتند اطلاع رسید بیکبان عرقِ جرأت و جلادت آن شقہ فراز لوائے مقاتلت و یکہ تازِ میدانِ مجادلت بفرمان آمدہ بمقابلہ و مدافع لشکر افاغنہ رایت افراز میدانِ نورد گشت و بموضع ہمکال فرود آمدہ سحرگاہان کہ سپہ دارِ روز باخنجرِ عدو سوز از مطلعِ خاور برآمد سردار نامدار با مرد ان جرار پیشتر شتافت و گروہِ افاغنہ مصلحتِ پیکار اندیشیدہ قریب پنج صد سوار دو چار فوجِ سردار با وقار شدند و جمعیتِ باقی بر پشتِ کریوہ علی مسجد منتظر در کمین ماند گویند سردار نامدار ہر چند از چند روز رنجوری داشت مگر از فرطِ جلادت کہ در نہادش انباشتہ بود بمجرد دیدن سوارانِ مخالف بے اختیار شدہ شمشیرِ شجاعت برآہیختہ خود را در صفِ مخالف ریخت و سوارانِ مذکور بہ روباہ بازی در پیش گریختہ فوجیکہ در کمین بود از پس آویخت تا کہ دلیرانِ لشکرِ جانبین بہم پیوستند و از چکاچاکِ تیغ حملہ یکدگر بر شکستند از غریو

توپِ دشمن کوب دلها پُر آشوب گشت و از دود تفنگ بید رنگ هنگامه بر آشفت **نظم**

دلیرانِ شیر افگن و پیل تن ٭ چو انجم بمیدان شدند انجمن

صدای شترغو بر آمد بچرخ ٭ سرِ شیر گردون در آمد بچرخ

سردار صاحب موصوف که بجهٔ شجاعت در جوش داشت و عرصه گیر و دار در خروش چون شرر
زبان آویز شبهای سخت بکار آورده بر مخالف عرصه تنگ ساخت و در عینِ جنگ تیرِ
تفنگ خورده مجروح گشت چنانچه جوانانِ کارزار که بهمراهی سردار نامدار شریک کار بودند
برداشته بجبر از مخالفان درونِ قلعه بردند و سردار مهان سنگه که فرزند خواندهٔ سردار
موصوف بود بحزم و دانایی درونِ خرگاه داشته مرفوع خویش بحضور شهریار شعر این واقعهٔ
اندوهناک عرضداشت هر چند آن مسافر عالم قدم روز دویم ازین خراب آباد کوس رحلت بکوفت
ورقم شجاعت و مردی را بر صفحهٔ روزگار گذاشت مگر سردار موصوف سامانِ اکل و شرب هر شام و
سحر درونِ خرگاه می برد و مردمان را ازین سانحه هولناک آگاه نکرد تا لشکریانِ جرار را عنانِ
اختیار و حوصلهٔ پیکار از دست نرود و مخالف تاب و توانایی نه پذیرد و همچنان به ثباتِ تمام پای
استحکام فشرده مشغلهٔ مصاف را گرم داشت چنانچه از نایابی آب قلعگیان را کار باضطراب
رسید مگر بفضلِ مفضلِ حقیقی در آن شب بارانِ رحمت فرا گرفت و کشتِ مرادِ تشنه لبان
سیرابی تازه پذیرفت و دانستند که عنایت باری دریای و جوی امید به آبیاری است سخن

مختصر چون عرضی سردارِ مسطور بحضور شهریار رسید از حضّارِ دربار کسے را یارائے آن نشد که ازین

قضیۂ نامرضیہ بحضورِ سرکار عرض کنند ناچار فقیر عزیز الدین صاحب بعرضِ حال پرداخت چون

براین مقال رسید زبان لال کرده شهریار را دل بدرد آمده دانست که آن دشمن شکار میدانِ

کارزار جانِ عزیز را درباخت همانا از سنوح این سانحِ سخت اندوهناک بوده اشکِ غم از دیدهٔ

پُرنم گریست و راجه صاحب دهیان سنگه بمشاهده این حال رخصت نخواسته عزم آنسو او را

مصمم ساختند و بطور ایلغار بمع همراهیان معدود عنانِ عزیمت را برافراشتند مع راجه

سوچیت سنگه صاحب نهضتِ آن صوب نمودند چون درمقام روتاس نزولِ خیام جنابِ ایشان

گشت رائی سجاده راسے که مردِ مشهور و جوپاسے پیکار بود همردیف عساکرِ اقبال شد و هر روز شصت

شصت کروه منزل طی نمود چون بادِ صبا که موجبِ شگفتگیٔ غنچهاست در پیشاور رسیده چون

قبل ازان لشکریانِ ڈیره جمعدار صاحب خوشحال سنگه که در آن ناحیت بود از بیم جان عزیز جرأت

پیش ازین [illegible] ایشان را از تائیداتِ غیبی پنداشته زیاده از مقدورانِ

نبرد آزمائی خوشحال شدند و رجمنهائے ماتحت لارنس صاحب فرانسیس نصیبۂ همرکابی حاصل

کردند و سرگاه ورود موکبِ اقبال متصل قلعه مسطور گشت مخالفان تابِ مقاومت در خود

ندیده ره فرار را اختیار کرده بدرهٔ خیبر درآمدند و حضور خدائیگانی که قصبۂ چنیوٹ را مستقر

رایاتِ عالیات داشتند بمجرّد ورودِ فرمانِ شهریار لاهور شب و روز کرده متوجه آنصوب

گردیده شاملِ عساکر فیروزی اثر شدند وچندے بنا بر تعمیر قلعه مسطور که سابق عمارتِ خام
داشت مکث در آنجا اتفاق افتاد، بعد ازان نهضت جانب یوسف زئی که گردِ فتنه وفساد را
برانگیخته داشتند پیش نهاد گشت وراجه دهیان سنگه صاحب طرفِ لاهور زمامِ مراجعت
معطوف فرمودند هر چند حضور خدایگانی بایشان اشاره کرده بودند که سکانِ ممالکِ پوپچهه و
علاقه باغان خیالِ شورش در سر دارند بطرف ملکِ مسطور جهت انتظامِ مهام رفتن ضرور است
امّا از چتراه معاودت فرمای لاهور شدند واز مقدمِ حضورِ جهانبانی چون مقامِ خیرآباد شد مفسدان
تیره شعار از اردوے معلّی چند قطارِ شتر وزدیده بردند مگر میان صاحب اودهم سنگه
بمجرّد آگاهی برین حال صمصامِ جوانمردی را برکشیده ومیدانِ مردانگی را فراخ دیده با چندے
از دلاورانِ پیکار پسند ودلیرانِ نصرت مند یکبارگی بارگیِ همت را گرم عنان ساخته پیاپی
آنها شتافتند ویافتند پیکرده ودر تنگنائے کوهسار با آنها دوچار شده شرارهٔ مصاف را
بلند نمودند تا که مفسدان دزد پیشه تفرق رو دادو میان صاحب موصوف قطارِ شتران با آورده
از حضورِ ممدوح موردِ تحسین ها شدند وچون موکبِ اقبال از دریاے لنڈه عبور کرده درمیان
یوسف زئی ورود آورد زمینداران مواضعات میدانی طوقِ اطاعت بسر کرده حاضر آمدند
مگر بعضے مردانِ کوهی بر والا شکوهی خیال نساخته اند کوه پائی عناد وفساد را قایم داشتند
لهذا حسب الامر قضا قدر اکثرے از سرکشانِ گردن فراز بسزاے پاداش رسیدند وخانهای

مختصر چون عرضی سردارِ مسطور بحضور شہریار رسید از حضّار دربار کسے را یارائے آن نشد کہ ازین
قضیۂ نامرضیہ بحضورِ سرکار عرض کند ناچار فقیر عزیز الدین صاحب بعرضِ حال پرداخت چون
برین مقال رسید زبان لال کردہ شہریار را دل بدرد آمدہ دانست کہ آن دشمن شکار میدانِ
کارزار جانِ عزیز را درباخت ہمانا از سنوح این سانح سخت اندوہناک بودہ اشکِ غم از دیدۂ
پُرنم گریست و راجہ صاحب دھیان سنگھ بمشاہدہ این حال رخصت نخواستہ عزم آنسو او را
مصمم ساختند و بطور ایلغار بہ ہمراہیانِ معدودِ عنانِ عزیمت را برافراشتہ مع راجہ
سوچیت سنگھ صاحب نہضتِ آن صوب نمودند چون در مقام روتاس نزول خیامِ جنابِ ایشان
گشت رائی سجادہ راستے کہ مردِ مشہور و جویائے پیکار بود ہمردیف عساکرِ اقبال شد و ہر روز شُصنت
شُصنت کردہ منزل طی نمود چون بادِ صبا کہ موجبِ شگفتگی غنچہاست در پیشاور رسیدہ چون
قبل ازان لشکریانِ ڈیرہ جمعدار صاحب خوشحال سنگھ کہ در آن ناحیت بود از بیم جانِ عزیز جراٴت
پیش رفتن نداشتہ ورودِ مقدمِ ایشان را از تائیداتِ غیبی پنداشتہ زیادہ از محصورانِ
نبرد آزمای خوشحال شدند و رجمنہائے ماتحت لارنس صاحب فرانسیس نصیبۂ ہمرکابی حاصل
کردند و ہرگاہ ورودِ موکبِ اقبال متصل قلعہ مسطور گشت مخالفان تابِ مقاومت در خود
ندیدہ رہ فرار را اختیار کردہ بدرۂ خیبر درآمدند و حضور خدایگانی کہ قصبۂ چنیوٹ را مستقر
رایاتِ عالیات داشتند بمجردِ ورودِ فرمانِ شہریارِ لاہور شب و روز کردہ متوجہ آنصوب

گردیده شاملِ عساکر فیروزی اثر شدند و چندے بنا بر تعمیرِ قلعه مسطور که سابق عمارتِ خام
داشت مکث در آنجا اتفاق افتاد. بعد ازان نهضت جوانب یوسف زئی که گردِ فتنه و فساد را
برانگیخته داشتند پیش نهاد گشت و راجه دهیان سنگه صاحب طرفِ لاهور زمام مراجعت
معطوف فرمودند هرچند حضور خدایگانی بایشان اشاره کرده بودند که سکانِ ممالکِ پونچهه و
علاقه باغان خیال شورش در سر دارند بطرف ملکِ مسطور جهت انتظامِ مهام رفتن ضرور است
اما از چتراه معاودت فرمائی لاهور شدند و از مقدمِ حضورِ جهانبانی چون مقامِ خیرآباد شد مفسدانِ
تیره شعار از اردوے معلی چند قطارِ شتر دزدیده بردند مگر میان صاحب اودهم سنگه
بمجرد آگاهی برین حال صمصامِ جوانمردی را برکشیده و میدانِ مردانگی را فراخ دیده با چندے
از دلاورانِ پیکار پسند و دلیرانِ نصرت مند یکبارگی بارگیِ همت را گرم عنان ساخته پیاپی
آنها شتافتند و بمسافت پنج کروه در تنگنائے کوهسار با آنها دوچار شده شرارهٔ مصاف را
بلند نمودند تا که مفسدان دزد پیشه تفرق رو داد و میان صاحب موصوف قطارِ شتران باز آورده
از حضور ممدوح موردِ تحسین ها شدند و چون موکبِ اقبال از دریاے لنڈه عبور کرده در میانِ
یوسف زئی ورود آورد زمینداران مواضعات میدانی طوقِ اطاعت بسر کرده حاضر آمدند
مگر بعضے مردمانِ کوهی بر والا شکوهی خیال نساخته اند که پای عناد و فساد را قایم داشتند
لهذا حسب الامر قضا قدر اکثرے از سرکشانِ گردن فراز بسزاے پاداش رسیدند و خانه های

بسیاری بآتشِ غضب سوختہ آمد کہ تا دیگران از ہیبت لرزیدہ جبین استکبار بزمینِ اطاعت سودند
وہمان روز بعد گذشت یکنیم پاسے از شب کوکبہ دارانِ دولت و اقبال بنا بر تدارک فتنہ شنشان
پنجتاران عزم فرمودہ تا بر آمدن سہ ساعت روز در آنجا رسیدہ ہنگامہ پیکار را گرم فرمودند چنانچہ
اکثرے را از طپانچہ شمشیر رخسارۂ فنا سرخ گشت وبسیارے را ادبارِ ہزیمت در افتاد خانہا ئے
شان بآتشِ قہر سوختہ شد و اموال منال بدستِ بہادران در آمد وچون از انجا فراغ کلّی حاصل آمد
باسعادت واجلال بجانب دریائے لنڈہ معاودت فرمودند وقضیۂ شور انگیزی شمسِ سیاہ
بخت بمسامع علیہ رسیدہ داعیۂ نہضتِ آنسو ادجزم فرمودند وچون راجگانِ گکھڑ کہ عبارت
از شادمان خان ومددخان وغیرہ است ظاہر را باباطن ہمرنگ نداشتند وحضورِ خدایگانی از
باط[illegible]خدیتِ ایشان آگاہ بودند خیال گشت کہ اگر درین موقع کہ گردِ فساد بالا تر
[illegible]رند ہمانا انتظامش مشکل گردد لہذا اگر فنارئی شان منظورِ خاطر والا بود
[illegible]ن بہ شکوہ دلیری ودلاوری ممتاز بودند احدی را یارای آن نشد ناچار بانجام
[illegible]دیوان صاحب والدِ بزرگوار راقم این شکرفنامہ سپردہ آمد ودیوان صاحب
[illegible]جویائے وقت بودند کہ راجگانِ مسطور را کہ ہریک از ان چون شیرِ نیستان
[illegible]گرفتار کنم قضارا راجگانِ مذکور سلاح پوش نزدِ ایشان در آمدہ طلبگارِ
رخص[illegible]ند وآن یگانہ زمانہ بہمتِ رستمانہ وتدبیر فرزانہ درحضورِ خویش اوشان را

گرفتار کردو راجگانِ مسطور و مقابله و مقاتله بجنابِ ایشان تقصیر نکردند امّا بصیانتِ آلهی

محفوظ ماندند و حسب الایمائی واجب الاتباع او شان راجگون فرستاده خود مسافتِ سی کروه

را بپاے پیاده دریک روز طی ساخته درحضورِ جهانبانی رسیدند و محفوفِ عنایاتِ سلطانی

شدند گویند حضورِ ممدوح بورودِ ایشان ازجاے برخاسته بجمالِ عنایت بغلگیر فرمودند و گوناگون

مرحمت بحالِ شان مبذول گشت *

مقدمه شمس نمکحرام تنبیه و تادیبِ سرکشانِ نافرجام

بر دانایانِ رموزِ انفس و آفاق و خردپژوهان در براعت طاق آشکار و هویداست که سرشتِ

تیره درونی که از سیرتِ زشت و بدوضعی آموده باشد چندانکه از گوناگون توجهاتِ خسروان

همایون منزلتش افزون گردد همانا بر مراتب بدآهنگی او برافزاید و ذاتِ بدگوهری که از

بدکرداری و زبون شعاری اندوده بود هر قدر از بوقلمون تلطفات نامداران درجه قدرش بلند

شود هرگز از کجروی بها برراهِ راست بازنیاید و اگر بهرِ انطفای شرارهٔ شورشِ بدخصالان

وخسرانِ مآلان بجز قهر و سیاست باسلانِ عادل و قلزمِ مهابت قهرمانِ پادشاهانِ عدل

شامل اشتعلم ننماید بیگمان گران تا کران از آسیبِ فتنه گران هیچیکی نیاساید و براهلِ عالم

از آزارمندی زیستن گران باشد ازین رو معدلت پژوهِ حقیقی در هر دورے دادگری را

که شجاعت و نصفت متصف بوده باشد بنا بر شقِ بطون و قطعِ ایدیِ اعادی و ستمگران و قلع و قمعِ
بنیانِ فتنه پروران برگزیند تا سرکشان را از بادِ افراهِ سرزنش سرنگون گرداند و مظلومان را از
چنگِ ستمِ ظالمان ازون وارهانند توضیحِ این مقال و تشریحِ این اجمال اینکه چون خسروِ لاهور
از فرطِ عنایت علاوه ملکِ چهبال که بعد گرفتاریِ سلطان خان در جاگیرِ راجه صاحب دهیان سنگه
مقرر گشته بود ملکِ پونچه در نوکریِ پلٹن براجه صاحبِ مسبوق الوصف بخشیدند دیوان کشن گوپال
که از طرفِ حضورِ خدایگانی به انتظامِ مهامِ جمون مفتخر بود و جبههٔ حالش به نورِ رساکاری و بردباری
منور راجه صاحب از حضورِ ممدوح درخواسته قامتش را بقبای تفویضِ انتظامِ پرگنه
پونچه پیراستند و ساکنین و قاطنین از حسنِ سلوکش عذب البیان و رطب اللسان شدند
مگر شمس نام شخصی از زمینداران پونچه که ظاهر را با باطن همرنگ نداشته و سرشتش از
شرارت انباشته بود عیاری و طراری را طرازِ خود کرده شیوهٔ شیوا از بانی بکار آورد تا آنکه
راجه صاحب دهیان سنگه بر سخنانِ آن فتنه سرشت اعتبار فرموده او را در زمرهٔ ملازمان
منسوب فرمودند بعد چندی که جامهٔ هستیِ دیوانِ مذکور قبا گردید و جهتِ انجامِ کارِ آنجا
دیوان دلباغ رائے مقرر و متعین شده چون شمس خدیعت آگین در کمین مانده در خلا و اختفا
سخنانِ پر خدع و افترای مخترع بسمعِ راجه صاحب میرسانید رفته رفته اثمارِ اشجارِ اسمارش پخته
و سخنهای دروغِ بیفروغش پذیرفته شدند و بنامِ دیوانِ دلباغ رائے قلمی رفت که او را در

تمشیتِ امورِ شاق دارد و گویند حضور محمد درح بعقلِ خداداد و درای مآل اندیش اطوارِ ناپسندیده از صفحهٔ اعمالش عیان دیده براجه صاحب فرمودند که باری شوره زار از آبیاری بغیر خس و خار باری نیارد و از مردم فرومایه جز اضرار کاری نیاید نگهداشت این چنین متضمن خطر است و در پرورشِ این ضررِ عظیم در نظر **قطعه**

زبومِ شوم توقع مدار مین همای — طمع مدار که گنجشک فعلِ باز کند

چنین که پایه مفسد بلند شد چه عجب — که دستِ فتنه بهر جانبی دراز کند

امّا راجه صاحب از اطوارِ شنیعهٔ آن عاطل از وفا غافل بوده زبان بوصفِ حسن ارادتش کشودند القصه شمسِ وخیم العاقبت از معادِ کار نیندیشیده و از سزای اعمال نترسیده بمجرّد رسیدن پونچه غبارِ فساد برداشته سکان آن حوالی را سرکش و هیوان ساخت و متحفظانِ قلعه را بلطایف الحیل بدر آورده مصدر آثار فتنه و شر گردید بعضی از محافظان از بیمِ آن سراسر خذلان قلعه را خالی گذاشته رفتند و آن بدروزگار سیاه درون قلعگیان را گرفتار ساخته بخورانیدنِ ممنوعاتِ کیشِ هنود و بعقوبتِ نامعدود متالم و معذّب نمود و درِ شقاوت و وخامت بر روی خویش کشود چنانچه میان جین سنگه سکنه هندسالی را که به تهانه داری آنملک پایهٔ افتخار داشت به کید و حیل گرفتار کرده بجرم در تاکل و تشارب با خود شامل کرد۔ و از جفاکاری ناعاقبت اندیشی عورات حامله را شکم چاک کرده بچه های آنرا از بطون برآورده

بخاکِ خون در آویخت و خاکِ شقاوت بر چہرۂ روزگارِ خود ریخت و اسیران را کہ بدستِ آن بدروزگار گرفتار آمدہ بودند میخ آہنی در گوش و چشم کوفت صرف قلعہ پونچھ کہ در آن میان میان بشنا استقامت گزین بود از تصرفِ آن مخسور خالی ماندہ چون شرارۂ شرارتِ او موقد و خراب آباد فساد موکد گردید عرائضِ میان بشنا و دیوان دلباغ رائ و نیاز نامہ راجہ صاحب متضمنِ این اختلال در ہنگامیکہ موکبِ اقبال حضور ممدوح بعد فتح و نصرتِ پنجتاران از پیشاور مراجعت فرمود بملاحظہ اشرف در آمدہ موجب تلاطمِ بحرِ غضب و طغیانِ قلزمِ سیاست گردید و عزمِ جزم بر ہدمِ بنیانِ آن وخامت شیم مصمم گشت و فرمانِ قضا جریان بنام میان صاحب اودہم سنگھ کہ از مہمِ پنجتاران مراجعت کردہ بودند لمعہ صدور افگند کہ در کوٹلی استقرار ورزیدہ در فراہم آوردن لشکرِ جرار جد و جہد وافی بکار آرند چنانچہ وزیر زور آور سنگہ کلہوریہ و میان لعبہ سنگھ مع لشکرِ نصرت پیکر و مرزبانانِ نامور در خدمت میان صاحب حاضر آمدند کہ بدبدبہ آمدِ ایشان پای جرأتِ فتنہ پردازیِ آن وخیم العاقبت سست گشتہ دست از محاصرۂ قلاع برداشت و چون مقامِ کہوٹہ مضربِ خیامِ حضورِ جہانبانی شد بعضی اسباب و اسپان در آنجا و برخی در بیول گذاشتہ عسکرِ ظفر اثر بپای پیادہ در شعابِ صعب گذار و طرق و شوارع دشوار بجناحِ استعجال قطرہ زن گردید و از دریای جہلم براہ اوین کہ در آنجا حصاری در کمال ذرانت بپا کردہ بودند در

کشتی عبور کردہ مکان منگ مخیم شادروان جاه و عظمت فرموده پنج شش یوم اقامت
گزیدند و حصارے بغایت حصانت در انجام صوص گشت و درین عرص عرضی آن فرومایه
بدرگاه فلک پایه باین مضمون رسید که باحضور در آویزش بسان سایه ام چندان که در گرفتنم
تگاپو کنند ناگریز پیش پیش رمیده باشم هرگاه مراجعت کنند دنباله و تعاقب نگذارم
بملاحظه آن سجرِ غضبِ سلطانی به طغیان در آمد و بتاکید تمام بنام میان صاحب و دیوان
دلباغ رای وغیره حکمِ نافذ نفوذ یافت که از کوتلی کوچیده بر باغیانِ طاغی تاخته و سجر ذخار
جنود منصوره متموج ساخته خس و خاشاکِ فساد نمک حرامان بے باک پاک و از سنان
خارا شگاف نهادِ آن سراپا ناپاک چاک سازند و وجود ناپاک طینتانِ شرارت ناک
بخون و خاک در آمیزند و هرکه نافرجامان خیانت تخمیر اسیر گردد بحضور رسانند و بنابر اسیر
کردنِ مقهوران دوش و گردنِ مبارزان بطیلسانِ تفقدات و حمایلِ توجهات زیبا و محلی
گردد و همچنین بفوج مؤیده همرکابی امر جلیل القدر صادر گشت چنانچه عسکرِ ظفر آهنگ
کلنگ وار شتافته و عقاب صفت پر و بالِ استعجال بهم ساخته بچنگلِ جوانمردی در شکار
عصفور سیرتان صعوه نسب پرداختند و نهنگِ تفنگ و پلنگِ تیغ را در شکارِ ثعلب
خدیعتان تیز چنگ نموده مردان جنگ سنگِ تفرقه بجال مخذولان بیچاره و ننگ انداخته
آئینه صمصام را ابر فسان روس مخنوران پر ریو و رنگ زنگ زدوده بخونِ شان گلرنگ

ساختند هر کرا زنده به بندی می آوردند بحضور پرنور بی تاخیر و در رنگ میر سایند و هر روز
معدودے از بدنهادان و خامت اطوار زنده گرفتار کرده بسزای اعمالِ بد خویش مبتلا ساخته
دست پای شان به تیشهٔ تبرداران قلم می ساختند و اگر روزی مردم کثیر از متمردان شامت
اندو و بدست مبارزانِ شهامت آمود در کمندِ بندی می افتادند از انجمله چندے را موجود
میگذاشتند که مبادا فرد افردی اسیر نگردد و در معاهده سیاست که بر ذمهٔ همت فرمان فرمایان غرضِ
عین است بعین مردم قصوری رو نماید و روزی ملی و سبز علی سودن که رفیق طریق فساد شمس
بدنهاد و مفسد رشر و فساد بودند بدستِ مبارزانِ پیکار گرفتار آمدند قامتِ هر دو را بسرا
پای سُرخ و سیاهِ سلخ پوست از سرتاپا لعل گوُن گردانیدند چوُن پوست ملی سودن تا سینه
مسلوخ گردید رمقی از جانش باقی بود عرض نمود که درین دمِ واپسین با بچه و زن دمی زنم
مقبوُل درگاهِ قهرمان نشد قطعه آنکه نیکوئی نخواهد باکسے * نیکوئی با او نباید ساختن
هرنهالے کان ثمر زهر آورد * از تبر می بایدش پرداختن * باز بعرض رسانید که پادشاه از
خوُنِ آنها درگذرد و بدرجهٔ اجابت مقرون گردید چوُن پوستش تا حلقوم برخاست دمِ
آبی درخواست و بعد کشیدنِ آب آب روحش بخوشید و چشم از دنیا پوشید همچنین اره
پاداش ز قومِ قدِ دیگر بد قوم هم ببرید و لاشهٔ آن هر دو لاشی از خنجر تراش ساخته پوست را باستر تلصیق
داشته از کاهِ گندم انباشته بر چارسو برائے عبرتِ سرکشان بردار گذاشتند و بچه و

زنش از جان امان یافتند گویند میان صاحب اوو هم سنگه از معاینهٔ حالِ تباهِ آن بدیگر رو بدیگر
سوگ گردانید حضورِ ممدوح بهر دو دست سرِ میان صاحب را گرفته برحالِ تباهِ آن سیاه کاران
نگاه کنانیده فهمانیدند که اگر در عالم کون و فساد عادلانِ سیاست پیشه و پادشاهان عدالت
اندیشه برظالمان وسفاکان که غضب وستم را شعار ساخته وبستمگری وخونریزی پرداخته دستِ
ظلم وجفا برکشائند سیاستهای شایان وتادیبِ نمایان نسازند یک قلم نظامِ عالم برهم خورد
القصه در قلعه منگ ڈیرهٔ دولت گذاشته معه میان صاحب اوو هم سنگه بطرفِ باغِ
انهاض راباتِ عالیات نموده انجاهم حصنی محکم مستحکم فرموده تایکماه جمعیت فرماشدند واکثری
از باغیان غرق لجهٔ خوف وخطر گردیده باستلهام سدهٔ سنیه واستلام عتبهٔ علیه مستعد گردیدند
وزیر زور آور کلهوریه ومیان لعبه سنگه را براهِ دیگر بپیشتر مامور فرمودند وشخصی بدرِ منافقت
در آمده بمکر وفریب بمسامع عالیه رسانید که افواجِ منصوره از دستِ مخالفان بقتل رسید
صلاح وقت آنست که عنان عزیمت منعطف شود ازین رو غبار ملالتی بر آئینه خاطر
اقدس نشست واز دیوان صاحب والدِ بزرگوار این شگرف نامه استصلاح نمودند ودیوان صاحب
از اصابتِ رای بعرض رسانیدند که این سخن دروغِ محض وبهتان صریح است میدانم
که از منصوباتِ آن روباه خدیعت خواهد بود وخود بذات قدم بتحقیقِ این سانحه نهاده
بپای پیاده جاده پیما شدند وچون نزدِ وزیر زور آور سنگه کلهوریه وغیره فایز گردیدند

دیدند که حالِ دشمنان تباه شده فتح و نصرت عاید عساکر منصوره گردیده است فی الفور عنان
عزیمت منعطف ساخته بحضور پرنور مستفید گشته شارحِ حال و کاشفِ احوال فرخنده
فال شدند و بنام شیر باز خان و الدراجه سرانداز خان سدرونیه فرمانِ قدر قدرِ عزِ نفاذ یافت
که از آنهای منهیانِ اخبار واضح و آشکار گردید که شمسِ خدیعت انتما بوساطتِ شما در گوشهٔ
اختفا خزیده است اگر آن لئیم عدیم المبالات را بحضور حاضر سازی سرِ افتخار باکلیل شمولِ
توجهات برافرازی و اگر باری به دغل و حیل و بازی بتازی یکبار بسانِ ملی شودن و دیگر
بدگهران بعقاب و ادبارِ خود پردازی و زیر پای مواکبِ شاهی سراندازی از انجا که اور اهدایت
داور یاور بود و فضلِ داورِ داد گر رهبر در دستگیر کردنِ آن بدسیر استمداد فوج از
حضورِ معدلت گستر کرده جنودِ نصرت نشان برهنمونی شیر باز خان در سدرون وارد گردید
سرِ شمس و راج ولی برادرزاده اش را به تیغ بیدریغ بریده بحضورِ خدایگانی فرستاد آری
آیین قدیم است که آخرِ کار رکارِ کوتاه اندیشان تبه کار تباه گردد بقول **بیت**

از مکافاتِ عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

القصه حضورِ جهانبانی در قلعه باغان رای وهلا ماله را بعهده تهانه داری و کارواری
شرفِ امتیاز بخشیدند و در هر جا که بدنهادان سلوک طریق بغی و فساد ورزیده بودند
تهانه دارانِ قابل کار و مردانِ هوشیار مختار گذاشتند چون از انتظامِ مهامِ آنجا فراغت

کُلّی یافتند دیوان دلبلاغ رائی را تکفل مُہمّات بدستور سپرده بفیروزی و نصرت ازراه

پونچھ در قصبه راجور نزولِ رایاتِ اجلال فرمُودند و راجه رحیم اللّٰه خان مرزبان انجای نزوُل

موکبِ اقبال ایشان را از فتوحاتِ غیبی اندیشیده به تقدیم مراتب خدمات که درخورِ مخلصانِ

وفادار و پذیرفتگان انوار فیوضات دربار شہریار باشد مساعی جمیله بکار آورده بعواطفِ

جلیله مفتخر و مباہی گشت ٭

احوالِ نزُولِ رایاتِ عالیات شہریار لاہور در جمُوّن

درحینیکه خسروِ گل مکلّل شده با نوئینانِ چمن برخورده و نورسیدگانِ بہار سنبل وار کاکل

آراسته و اسبابِ نشاط فراہم آورده گل شنبو بوُئے طرب بدماغ روزگار رسانیده و نرگس

بصد چشم چشم انتظار دوربدنِ گلرخانِ گلزار نگران گردانیده قدوم نوروزی افاضه طراوت

بستگانِ ارض درداده و لشکریان ازہار افادهٔ خورمی برروی زمین و زمان نہاده **بیت**

آمد بنوا بلبل و گل پرده برانداخت | دریافت صنوبر زہوا ہرچه دلش خواست

سلطان چار بالش گردُون به آغاز سالِ یکہزار ہشت صد نود و پنج بکرمی تحویل بیت الشرف

فرموُده و عطارِ بہار طبله عطر بدماغ روزگار کشودہ گلستانِ سلطنت را گلِ شگفته جبین

نگارستان مملکت را نقشِ نو آئین ابرنیسان بار جہان فیض رسانی دریائے بیکنار عالم

جهانبانی والا آهنگ مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر که چیناب از موجِ سخاوتش چین بجبین
سخاوتِ حاتم بمقابلهٔ این خاتم الاسخیا تقویمِ پارین سوسن بصد زبان مدح خوان او و ثنا فرمانِ
زمان زیرِ فرمانِ او بتقریبِ اشنان بآستان مطهره پرمندل نزولِ اجلال فرموده دامانِ امید
مفلسان را بصد برگِ انعامِ عام و دستِ تهیدستان را به گلِ اشرفی مالامال فرمودند حضورِ
ممدوح از ورودِ موکبِ اقبال چون گل از انبساط در اهتزاز نمی‌گنجیدند و گلهای آرزو را
در انجمن چمن میچیدند راجه صاحب دهیان سنگه مانند صنوبر دل از دست داده بسانِ سروِ
آزاده به بندگی استاده بودند القصّه چندی در آن سرزمین چون ابرِ آذری مشغول بداد و دهش
بوده بجانب سرزمین سرکه کولابیست بغایت لطافت و تالابیست بنهایت نزهت عنانِ عزیمت
معطوف فرمودند و راجه صاحب دهیان سنگه بنابر تهیّهٔ اسبابِ لوازمه از پرمندل بجمّون
آمده مصروف بهمرسانی ضروریات گشت و حضورِ آقای همردیفِ عساکرِ اقبال ماندند ازین
رهگذر حضورِ محتشم الیه براجه هیراسنگه فرمودند که راجه صاحب دهیان سنگه از ابتداے
ملازمت گاهی از دربار جدا نشده و بجمّون چندان زمانی نساخته و راجه کلان بکارِ دربارداری
کمر بپرداخته اکنون که آن در حضور و راجه دهیان سنگه در جمّون رفته چه قسم انتظام خدمت سرکار
خواهد گشت راجه هیراسنگه عرض کرد که میانِ هر دو برادر تفاوتے نمی‌بینم و ربط معنوی که
اینهارا مابین است محتاج بقرب و بُعد نیست الحاصل حضور مفتخر الیه زمامِ رخشِ کوه‌رخش را

بصوبِ جموّن منعطف فرموده بمعسکرِ فلک کوکبه شرفِ بهارستان بخشیدند و حضورِ خداوندی
و راجه صاحب دهیان سنگه بکمال ارادت همرکاب فیض انتساب بوده در مندهی بیچوبه
استوار کنانیده فرود کنانیدند و یک لکهه و بیست یکهزار روپیه وجه ضیافت پیش کش گردید
و دیگر سرداران نامدار را که بهم عنانی بخت عالی داشتند فراخورِ قدر ضیافت و شیرینی رسانیده
آمد و از الطمعهٔ انفسه و اشربه الطفه بنا بر شکر ظفر پیکر غذاهای گوناگون آراسته دعوت
گشت و هم همان روز فروغ دودمانِ اجلال نورِ پرورِ خورشیدِ اقبال مهاراجه رنبیر سنگه
صاحب بهادر استسعادِ ملازمت دریافتند و آن ملکی صفات از کمال عاطفت پیشِ روی
خویش ایشان را بر کرسی جا داده مخلوفِ عنایت فرمودند و روز دیگر بنا بر دیدنِ محلات که حرایم
از انجا بجائی دیگر نقل کرده بودند و حصولِ درشن شری ٹهاکران که در ٹهاکر دواره درونِ محلات
اند تشریف بردند و احدی را از حاشیه نشینان اجازت همراه آمدن نشد مگر از طرف خود
حضور آقائی و راجه دهیان سنگه صاحب و مصر رام کشن را همراه آوردند و از فرطِ عاطفت
چنانکه پدران را با فرزندان باشد مشمولِ عنایات فرمودند و بر بالاخانه تشریف برده بهر سو
نظر فرموده رقتِ دل پیدا کردند و بر زبانِ قضا جریان گذشت که در سلسله مظهر حقایق
کونی و الهی محرمِ اسرارِ سفیدی و سیاهی مظهر نکات شگرف و معارف گرامی مورد علوم
لدنی و الهامی گورو نانک اولاد صلبی را ارث نصیبی نشده مگر خادمان و مریدان را همچنان

حضورِ اینجانب را که در فرقۂ اربابِ تجرّد اندیش نهاد خاطر همایون است الحاصل دو روز رونق
بخشِ جموّن شده چترِ اقبال برافراشتند وحضورِ خداوندی اقمشه گران بها مع فیل به هودج
طلاء و اسپانِ با دیباء پیشکش ساختند وحضورِ گیتی ستانی بجهت خاطرِ گرامی ایشان قبول
فرمودند پس بهر کس از سرداران وسائر ملازمان که بنوازشهائے گرامی کامیاب بودند خلاعِ
فاخره بقدرِ منزلت برسمِ ارمغانی فرستاده آمد چنانچه خلعت فریدرک میکش صاحب را
که در آن وقت همراه بودند حضورِ جهانبانی افزائیش فرمودند و فقیر عزیز الدین صاحب را که
ترجمان بودند اعلام رفت که میکش صاحب را بگویند که لاهور خانۂ مجازی حضورِ والاست
و این خانۂ معنوی القصه جمیع اهل سعادت از خورد و بزرگ کامیاب گشتند و هیچکس از اردوے
معلّی از نصیبۂ وافر بے بهره نماند ٭

غروبِ شدنِ آفتابِ پنجاب

بر باریک نظرانِ کامل عیار و دل برداشتگان ازین دار ناپائدار نیکو پدیدار است که
در این دیر سست اساس اگر دارا و گر سکندر شد چه شد که امروز از جاه و حشمِ شان نام نشانی
نیست و اگر جمشید و گر کیکاؤس سلطنت نمود چه سود که از دولت و سلطنتِ آنها اثری بجز
داستانی نه قارون اگر چهل خانۂ گنج اندوخت ناحق خود را بآتشِ حسرت سوخت فی الجمله اگر

خویش است و اگر بیگانه چون از جهان رخت اقامت بربست بودش همه افسانه چنانچه

تفصیلِ این اجمال و اجمالِ این تفصیل اینکه چون مزاج وهاج رافع سریرِ خلافت و ناصب لوائے

ریاست ملک بخش ممالک ستان مسند نشین سعادت نشان منبعِ رافت و احسان موردِ اکرامِ

بیکران گوہرِ تیغ دریائے فیض رسانی آب بخشِ پنجاب جہانبانی مہاراجہ رنجیت سنگھ

صاحب جنت آشیانی از مرکزِ اعتدال انحراف یافته بود آخر کار پانزدہم ماہ هاڑ سمت ۱۸۹۶ روز

پنجشنبه عالم بیوفا را پدرود کردند و سفرِ ملکِ مقدّس درپیش شد قطعه

چون رفت ز عالم آن یگانه	آبستنِ فتنه شد زمانه
بس زہرہ ستیزہ در گلو شد	این روز بشامِ غم فرو شد
از ماتمِ او جہان بجوشید	صد فتنه زمان زمان بجوشید
بگرفت فلک ستاره باری	بنشست جهان بسوگواری
آشوبِ قیامت از جہان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست
غم سوخت درون بگان بگانیرا	ماتم کده شد جہان جہان را
ہم تیغ گہر بخاکِ راہ دید	ہم آئینه روزِ خود سیاه دید
از سنگِ فنا شکست قندیل	شد شیشه باده چشمۀ نیل
افسرد شرابِ ارغوانی	ساقی بگرفت خون فشانی

ز آتش کده بادِ سرد برخاست | آتش بنشست و گرد برخاست
در میکده ماند خُمِ مخمور | در بتکده شد چراغ بے نور
ناقوس ز اضطراب در ماند | زنّار به پیچ و تاب در ماند
صد بربط و چنگ مو بمو سوخت | هم تار شکست و هم کدو سوخت
ناسازیٔ سازِ عالم این است | هنگامهٔ سوز و ماتم این است
زین دیرِ کبود پرده بگذر | مستانه نظر کرده بگذر
زین نقش بسے زمانه دارد | دوران صد ازین فسانه دارد
عکسی است جهان ز موجِ سیماب | آئینه بیار و عکس دریاب
وهمیست خطِ ستاره و ماه | صفری است حسابِ این بصد گاه
بگریز ز بوی این چمن زار | پیچیده ببین بصندلش مار
این نقش بجز خطِ فنا چیست | دل بستگی بسیمیا چیست
هر چند مقامِ دلپذیر است | زین مرحله کوچ ناگزیر است
هشدار که راهِ پیش داری | تا بر سرِ جان خویش داری

چون این قضیّهٔ ناگزیر بمسامع علیه حضورِ جهانبانی که در بلدهٔ پیشاور توقف داشتند رسید آن قدر آشفتگیٔ خاطر و برهمزدگیٔ باطن رو داد که از خیالِ بشری بیرون باشد

الحق کمالاتِ صوری و معنوی آن مسافرِ ملکِ مقدس بیرون از آنست که بحیطۂ تحریر در آید خصوص سخاوت و فیض رسانی و شجاعت و جهان ستانی که از ان سریر آرای مسندِ جهانبانی بروئے کار آمده اگر شرح دهم دفتری باید لهذا از ان گذشته سر رشتۂ کلام را بدست آرم که بعد از شنقار شدنِ آن هژبر پنجاب مهاراجه کهڑک سنگه بر تخت حکمرانی نشست ❖

ذکرِ کشته شدنِ چیت سنگه

القصه بعد از شنقار شدنِ آن هژبر پنجاب مهاراجه کهڑک سنگه بر تختِ حکمرانی نشسته سر رشتۂ مهماتِ ملکی و مالی بدستِ چیت سنگه که پست فطرت و دون همت بود سپرد و آن کوتاه بین از بد سرشتی و تنگ ظرفی سایۂ اعیانِ دولت را از خود رنجانیده در کشتنِ نامداران خیال باطل بست و اندیشه های نا درست که مورثِ انقلابِ سلطنت باشد بخود راه داد چنانچه روزی سرداران عالی قدر چون راجه سوچیت سنگه صاحب و جمعدار خوشحال سنگه و سردار لهنا سنگه مجیٹهیه و دیگر نامداران بخدمت کنور نونهال سنگه صاحب حاضر آمده حقیقت را بسامعِ علیه شان رسانیدند و اوشان که از بد پیچی آن ناعاقبت اندیش از پیش خبر داشتند فرمودند که اگرچه انفجار دنبل بظاهر موجبِ درد است اما در باطن باعث

صحت و عافیت کشتن این ہمہ کار ہر چند موجب ملالت خاطر مہاراجہ کھڑک سنگھ صاحب
است لاکن بفحوای قتل الموذی قبل الایذا گذرانیدن آن رواست لہذا باید کہ پیش از
طلوع خسرو خاور جملہ سرداران باوقار بر در دولت حاضر باشند تا باتفاق یکدیگر
کارش تمام کنیم چنانچہ عہد و سوگند در ہمکنان بمیان آمد مگر سردار لہنا سنگھ مجیٹھیہ کہ بعقل معاد
اندیش و ضمیر آل دان از علوم عقلی و نقلی خصوص فن ریاضی بہرۂ وافی داشت اقرار
براین کرد کہ در افشای راز سوگند دارم مگر در کشتن او ہمراہ نخواہم شد القصہ سحر گہان کہ
سپہر ترکتاز جامۂ شب را درید سرداران موصوف بخدمت کنور صاحب بہادر حاضر شدہ
بمعیت آن نونہال سروستان اجلال در خوابگاہ درون قلعہ کہ متصل تختگاہ بود در آمدند
و کمپنی اردلی کہ بر در خسپیدہ بود اگرچہ بشنیدن آواز پای بیدار شد مگر بدیدن
کنور صاحب و راجہ صاحب و دھیان سنگھ ساکت ماندند و در آن وقت شاہزادہ کھڑک سنگھ
دستار می بست و باوراد و وظائف اشتغال داشت کہ در این اثنا حضور جنت آشیانی
قرابین زدہ کاہنہ سنگھ و یک فراش دیگر را از جان گذرانیدند و از این واقعہ شاہزادہ
صاحب بہادر یکایک در را بستن خواستند مگر کنور صاحب بزور در را گشادہ درون
در آمدند و شاہزادہ صاحب از فرط محبت چیت سنگھ را در بر گرفتہ از خود جدا نمی کردند
تا کہ حضور ممدوح اوشان را از بالای او برداشتند و آن اجل رسیدہ بہ تہ خانہ گریخت

راجه صاحب تعاقبش فرموده به پیش قبضِ خویش بخاکِ فنا بیختند و از وقوعِ این واقعه
شاهزاده موصوف آشفته خاطر و پراگنده حال گردیده بناله های زار زار گریستن گرفت
و بسخنانِ درشت و غضب آلود همگنان را بعتاب پیش آمد خصوص گورصاحب را
بدعاے بد یاد کرده گفت تو بخیالِ سلطنت که مرتکب این امرِ قبیح شدی بعد ازین بگروز
هم ازین بهره نیابی چه می شد که اگر او را زنده گرفتار میکردی و بهمین طور سرداران و راجه
صاحبان را بدشنام پیش آمد آری اگرچه آن امر در آن وقت قرین مصلحت مینمود اما در معنی ناستوده آمد

عزیمت حضورِ جهانبانی بجانبِ گیاجی

از انجا که پیوسته گلگونهٔ یزدان پرستی و خداشناسی چهره افروزِ اقبال بود و در گلستانِ همیشه
بهارِ خاطرِ حق پژوه گلهاے اکتسابِ ثواب شگفته مصداقِ این حال در هنگامیکه تار ضیانِ
بهار به قشقهٔ شمیم زعفران بار جبینِ گلزار آراسته در چارچمن گیتی بساطِ عباداتِ حضرت
بیهمال گسترده و صبح نفسانِ عنادل از روایحِ ریاحینِ حمدش بال افشانده بزبانِ قال
بذکرِ ایزدی دل بسته اعنی نزدیک بود که سال یکهزار و هشتصد و نود و هفت بکرمی
آغاز نهد و از پر افشانی طاؤسِ فروردین گلشنِ عالم رشکِ فردوس برین گردد بیت

بهشت گشته زاردی بهشتِ فروردین زلطفِ روی هوا و زسبزه روی زمین

اخیر ماه ماگھ سنہ ایکہزار ہشتصد نود وشش حضور گیتی ستانی بدستوری کور نونہال سنگھ باستحصال درشن گیاجی که از مہین پرستشہائی کرده گار است چتر اقبال برافراشتند و از حاشیه نشینان بساطِ اقبال وزیر زور آور ووزیر رتنون و پنڈت چندا س ہمرکابی والا عارضِ حال راگلگون داشتند و چونکه از مہماتِ جہانبانی ودار وگیرِ کشورستانی بیشتر دہستی نبود بنابران ورڈاک پنس راسپارده تخت درکاشی که معبدیست بزرگ و مکا نیست سترگ سایهٔ نزول انداخته مراسمِ اداب وعبادات وخیرات ومبرات به تقدیم رسانیدند و از آنجا بصوبِ مکان متبرکه گیاجی تشریف برده لوازم بندگی بظهور آمد ودامانِ امیدِ مفلسان بچمن چمن زرافشانی پر وکیسهٔ آرزوے غربا ومساکین بگل ریزی داد ودہش کانِ زر گشت امّا ازانکه درین روزها از عدم فرصت پختنِ غذا که درعقیدهٔ مشربِ ہنود روا نبود دل اطعمه صورت نه بست بلکه اکثر اوقات بر پتِ جو قناعت می شد لہذا طبع والا که خوکرده اغذیه الطفه بود از مرکزِ اعتدال انحراف بسوئی سوء المزاج بمرضِ اسہال یافت و از فرطِ یزدان شناسی چشم داشتِ صحت از پزشک حقیقی بود چنانچه در کمتر فرصتے مزاجِ وہاج سیر فرمائے گلزارِ صحت وشفا گشت وزمانه بحسبِ نشاطِ گلچین مرادات شد پس رایاتِ عالیات باخیر وسعادت بجانبِ لاہور منعطف گشت *

وقوعِ واقعهٔ ناگزیر مهاراجه کهڑک سنگه و کور نونهال سنگه و میان اودهم سنگه صاحب و بر تخت نشستن مهاراجه شیر سنگه و جنگ قلعه سمن

دریغا که گردونِ سرنگون فرق فرقدین سای بباگردان گردن فراز و نشیب آباد این ظلمانی مغاک
بصدماتِ ستم کوفته و دنیای دون اکثر نگارین شیشه خانه هستی وطن گزینان این سپنج سرا
بسنگِ جفا شکسته طشت شفق مالامال است از خونِ هزاران هزار سیاوشان سا تگینِ افق لبریز
است از خاک وجود خسروانِ ذی شان اگر انگبینِ اوست هر آئینه زهر آمود است و اگر شیرینی
ازوست همانا تلخی اندود چنانچه در سنه یکهزار و هشت صد و نود و هفت بکرمی بروز
اکادشی کتک شاهزاده کهڑک سنگه از تختِ ملک رانی بر تختهٔ مرگ انتقال نموده راهی ملکِ بقا
گردید و کور نونهال سنگه بعد از سنسکار کردنِ آن مسافر عالم عدم غسل کرده با نونهال بهارستان
اجلال میان اودهم سنگه همدوش و دست در دست سوئ دولت سرا قدم گشا بودند قضا را دست
بی مهر قضا بختی از ریخته سقف چون سنگِ آسمان بر سرِ آن هر دو جوان ریخته نهالِ زندگانی آن
نونهالان دوحهٔ دولت و اقبال را بصرصر اجل از پا در انداخت هیهات هیهات که در
عنفوانِ شباب از سر البستانِ عمر نورس تمتع برنچیده داغِ حسرت بر دل عالمی نهاد افسوس
افسوس که در ریعانِ جوانی از باغِ زندگانی برنخورده برخورد بیکِ مرگ ناگهانی شدند بمقتضای اشعار

نظم

دو در دارد این باغِ آراسته	در و بند از این هر دو برخاسته
در از در باغ و بنگر تمام	ز دیگر درِ باغ بیرون خرام
مقیمی نه بینی درین باغ کس	تماشا کند هر یکی یک نفس

حضورِ جنت آشیانی را در رام گڑھ موردِ اقبال بود که ناگاه واقعهٔ جانکاه چون ناوکِ جگر دوز بمسامع علیه رسیده باعث توزع خاطر و تشتتِ ظاهر و باطن گردید سیلابِ اندوه دیوارِ ثبات را از پای افگند و صرصرِ الم نخلبن صبر را از بیخ برکند بی تابانه باخاطرِ پریش و فوادِ پرتشویش ورجعون آمدند و از آنجا که سایهٔ اقاصی و ادانی از قوی همتی و ضعیف نوازی و خوش خلقی و فیاضی و شجاعت و جوانمردی و شگفته پیشانی و حیای حضور و خاطرِ مسرور و خجسته منظری گردیده جمالِ صورت و کمالِ معنیش بودند جهانیان از ماتم داری جامهٔ سیاه در بر کردند و عالمیان از سوگواری دستِ تغابن بر سر زدند با دیدهٔ پرآب سینه کباب از آتشِ حسرت دلها سوخته گردیده با جگرِ چاک و روی پرخاک نالهای سوزناک بفلک رسید

نظم

ای وای که سر دایره داران رفتند	از دورِ فلک ناده کاران رفتند
زین باغِ پر از داغ حریفان و ظریف	چون سیل در ایامِ بهاران رفتند
یکسر زکفن کرده بر و دوش سمن پوش	گل پیرهنان لاله عذاران رفتند
زین کمران کج کلهان چشم سیاهان	رنگین نگهان راست شعاران رفتند

دا چشمان سرو قدان تازه نهالان	با چشم تر و اشک چو باران رفتند
خونین جگران خسته دلان تفته درونان	زین باغ برون ولغ شماران رفتند
معلوم چو کردند که صافش همه دُرد است	از بزم طرب باده گساران رفتند
دیدند که این سلسله هم قیدِ فنون است	از قیدِ جنون سلسله واران رفتند
چون فائده خوانِ فلک رنج و الم بود	با خونِ جگر بادہ خواران رفتند
از روئے زمین رفتنِ شه گرد بر آورد	هر چند که زین پیش سواران رفتند
یارانِ چمن رفته سمن گفت بسنبل	ما با که نشینیم که یاران رفتند
عاصی چه زنی ناله کزین لاله خیابان	با داغِ جگر چون تو هزاران رفتند

بیست و هفتم ماه اسوج سموت اکهه ار و هشتصد و هفتاد و چهار بکرمی یوم چهار شنبه طلوع آن نیّر اقبال شده بود و بیست سال و چند روز سپهر فلک اجلال کرده غروب نمود و رانی چمپال که مخدرهٔ عصمت آن نیّر اقبال بود قبل از یک ماه در سفر جهان باقی پیشروی کرده القصه حضور ممدوح چند روز برائے انصرام رسومِ تعزیه داری در جموّن توقف فرموده بطرف لاهور عنانِ سمندِ عزیمت معطوف داشتند و چون در سلطنتِ لاهور بدین حادثهٔ عظیم که بیک روز سلسله وارثانِ تخت گسیخته شد انقلابِ کلّی رو داد راجه صاحب دهیان سنگه بنا بر حسنِ احتیاط تهی شدن قالبِ عنصری کور نونهال سنگه آشکار نکرده نعشِ آن تیز رو مرحله اجل را به داشته

درباران دری حضوری باغ برده بنابر مصلحت وقت اطبّا و جراحان را طلبداشته چارهٔ کار
خواستند و میان اودہم سنگه را بمنزلِ آخرین رسانیده جزع و فزع که لازمهٔ بشریت است
نمودند چون یکبارگی جفاکاری فلک کجرفتار رقم حیات و ورثائے صلبی سرکار از جریدهٔ روزگار حک گردیده بود
صلاحِ وقت اندیشیده مہاراجه شیر سنگه را پیغام نمودند و مہاراجه شیر سنگه این معنی را از
توفیقاتِ غیبی تصور نموده بجناحِ استعجال بصوبِ لاہور شتافت و بعد رسیدنِ شان از لبریز
شدن ساغرِ زندگانی کور صاحب ظاہر کرده آئینی که مناسبِ وقت بود سنگار ساختن گیرنداران
سندانوالیه حضور جنت آشیانی و جمعدار صاحب خوشحال سنگه و بھائی رام سنگه و دیگر سرداران
نامدار منافی رائے راجه صاحب و میان سنگه وارثِ تاج و تخت بودن مہارانی چند کور
را محمل بر آنکه مشکوی عفت کور صاحب را حمل است مناسب دانسته بنابر انجاحِ مہماتِ ملکی
ومالی حضور گیتی ستانی و جمعدار صاحب خوشحال سنگه و سردار عطر سنگه سندانوالیه و سردار
لہنا سنگه مجیٹھیه و بھائی رام سنگه که ہمه کار و بار باصلاح و تطبیق رائے یکدیگر صورت
یافته باشد قرار ورزیدند ازین رو مہاراجه شیر سنگه بمقتضائے **شعر**

تا در نرسد وعدهٔ ہر کار که ہست سودی ندہد یاریٔ ہر یار که ہست

بے نیلِ گوہرِ مقصود بصوبِ کلانور رفت و راجه صاحب و میان سنگه چندی دل برداشته
در آنجا توقف کرده آخر کار بہانهٔ شکار که از بس شوق آن داشتند بسوی جموّن عازم شدند

وگویند که وقتِ انصرافِ مهاراجه شیر سنگه راجه صاحب عهد کرده بودند که اگر غیرت داشتم باندک
فرصت ایشان را بر تختِ لاهور خواهم نشانید چنانچه بنظرِ ایفای وعده در پرده با فسرانِ افواجِ
خالصه که همه کس رهین منت و تابع خلق شان بودند ایما کرده آمد که چون مهاراجه شیر سنگه وارد لاهور
شود سلامی شاهی بجا آورده مطیع فرمانش باشند و نیز کرم سنگه ساکن تهوبه را که از خدمتگارانِ
راجه صاحب موردِ عطوفت و کرم بود بنا بر سلسله جنبانی و گرم بازاری کار مهاراجه شیر سنگه
در آنجا گذاشته آمدند چون روزے چند برین بگذشت ناگاه مهاراجه شیر سنگه باشارهٔ افسرانِ
فوج در لاهور رسیده متصل بچاوه بهدو فرود گشت و حضور ممدوح در ندا بیر جسته افسرانِ
فوج را طلبیده فرمودند که وارثِ جهانبانی کور صاحب و مهارانی است و لازمهٔ حلال نمکی
آنکه متابعت و مطاوعتِ آن عصمت قباب را بر خود فرض شمارند فی الجمله برین قرار حضورِ
ممدوح اگرچه هرکس را سرفرازی و عطایات فراخور قدر و منزلت بخشیدند امّا چونکه آنها در باطن
خیال دیگر داشتند بظاهر انگشتِ قبول بر دیده نهاده بمجرد رسیدن مهاراجه شیر سنگه از
پلاٹن ها که قریب بچاوه بهدو فرود بودند سلامی پادشاهی سر شده همه کس رجوع آورد مگر
حضور ممدوح بپاس نمک حلالی فوراً در استحکام و تحصّنِ قلعه تن کوشیدند و سامانِ محاربه و
مقابله ترتیب یافت و راجه هیرا سنگه با آنکه حضور ممدوح با وشان فرموده بودند که والد بزرگوارِ
ایشان بیرون ست شما هم از قلعه بیرون باشند که هنوز غنچهٔ عمر تو نشگفته و نهالِ قامت

شماگلهای مراد نچیده امّا آن سرو نوخیز جوانی منظور نداشت وگفت ایشان بمنزلهٔ پدر بزرگوار

اند پدر را گذاشته کے بدر روم گویند درون قلعه همگی از فوج حضور ایشان قریب دو هزار کس

از مردم ڈوگره و یک ضرب توپ بود و بیرون لشکر بے شمار که از پنجاه هزار افزون باشد مع

توپخانه آتشبار که بقدر سی صد توپ در شمار خواهد بود محاصره داشت القصه محاصرین از پلیٹ

گذر کرده و از دروازه روشنائی گذشته در صحن حضوری باغ رسیده توپخانه بمحاذی ڈهوڈی

چهٹی قایم کردند و از جانب آن دلیر عرصه وغا بافسران فوج منصور تاکیدی رفته بود که تا تخت

از طرف محاصران تفنگ رانی نشود اقدام بر جنگ نخواهند ساخت امّا محاصران در مبادرت

زده بمستحفظان قلعه خطاب کردند که دروازهٔ قلعه مفتوح کنند چهیاچب صوبه دار که در انوقت

مع کونپنی و یک ضرب توپ بحفاظت ڈهوڈی مامور بود جواب کرد که بجز حکم حضور ممدوح

اصلاً نخواهم کشود آن معطشان شربت اجل یک مرتبه گوله توپها بدر سر کردند تخته ڈهوڈی لخت

لخت گشت و چهیاچب مع پائمردان از گوله توپ جان شیرین در داد نزدیک بود که فوج

معاندان داخل قلعه گردد جناب دیوان صاحب قبلهٔ کونین این وقایع نگار دلیرانه پیش آمده

بدلاوری تمام بلا انتظار حکم حضور ممدوح باهتمام استحکام ڈهوڈی پرداخته چراغا کلیدن

و چهتا سنگه و چهبو چاڑک گوله انداز را فرمان دادند که بے توقف فتیلهٔ توپ را آتش دهند

چنانچه چستی و دلیری ایشان همین که توپ سر شد آنکه از فوج معاندان باز اع ڈهوڈی

باراده حمله آوری مستعد بودند بیکبار بزدنِ توپ آتشبار قالبِ عنصری را گسیختند باقی جرأت

یورش در خود ندیده گریختند و از بالای فصیلِ قلعه نیز تفنگ رانی جاری گشت خصوصاً تفنگ پر بار که اختراع

حضور ممدوح بود بسیاری از مخالفان را بیکدم بعدم رسانید و فرصتِ مرحله بندی نگذاشت از طرفِ

محاصران باوصف جمِ غفیر و توپخانه کثیر آن قصرِ قصیر هرچند در زور آزمائی و یورش تقصیر نکردند هیچ پیشرفت

نشد چنانچه از اسپان توپخانه و گوله اندازان که در صحنِ حضوری باغ رسیده بودند کسی زنده نماند از گولهٔ

توپ و تفنگ قلعگیان محاصران چون مرغِ بسمل غلطیدن گرفتند و از غرائب اینکه دو پلٹن از

ملازمانِ سرکار داخلِ قلعه بوده همراه مهاراجه شیر سنگه سخن بسته بودند. آن دلیر عرصهٔ خصم افگنی بگفتگوی

نرم و چرب اسلحه آنها که در کوٹها فراهم بود بحفاظت فوج منصور در آورد القصه تا سه شبانروز نایرهٔ کارزار

از جانبین باشتعالِ تمام ماند و چون از بیرون قشون شمیاره و توپخانه آتشبار بمحاصرهٔ قلعه پرداخته بود و از توپهای

اژدر دهن زلزله و از غبارهٔ قلعه شکن ولوله تا طاقِ نیلوفری میرسید متنفسی نبود که دم واپسین خود را از

دمِ شمشیر آبدار قرین بعدم نمیدانست و شخصی نه که در آندم از دم ریخته شدن خویش حذر نمی کرد

درین اثناء گردانه صاحب که بتوپخانه ملازم بود آمده عرض نمود که ازین جائے امید رستگاری نیست

اگر فرمائید گولهٔ بم را بدریچهٔ مسجد بادشاهی که از باروت وغیره میخزن پر است رها کنم تا آتش

بباروت خانه در آید و تختهٔ زمین بمعه مهاراجه شیر سنگه که جوبای تاج و تخت است بیکدفعه نیست و

نابود گردد و از ارکِ شهر گردی نماند و فوجِ خالصه که برگشتنِ پاپان کمر بسته اند بیکبار چون برج

آتشبازی جانبازی نمایند و در طرفة العین چون خلقتِ ناری از چشمِ جهان پنهان شوند آن زمین
حوصله دریادل به تبسّم در آمده فرمودند که ما را به بادیٔ سلطنتِ خالصه منظور نیست مرحبا بر چنین
عالی حوصلگی و نجدت و ثباتِ عقل الحاصل به لشکرِ خالصه چنان سررشتهٔ انتظام گسیخته گشت که
سنگان بعناد و کینه هر کس را از مردمِ ڈوگره که در آن ایام بسبب تعزیه میان او و هیرا سنگه علامت
موتراشی داشتند میدیدند بیگناه به تیغ جفاکاری میگذرانیدند و لختے از سراسیمگی بضدِ کسرات
انداختن متقیدیانِ سپاه هر کس را که فارسی خوان می یافتند بے میکشتند که درین اثناء راجه صاحب
دهیان سنگه و راجه سوچیت سنگه باطلاعِ این واقعه که پیش از محاصره سردار فتح سنگه مان و لعل سنگه بنابر
طلبیدن اوشان بجمون آمده بودند راجه دهیان سنگه از جموں و راجه سوچیت سنگه از سانبه بطورِ
ایلغار سوار شده در راه پیوسته داخلِ عساکرِ خالصه گردیدند و بحضورِ ممدوح پیغام کردند که با فوج
بادشاهی تا کے هنگامه آرائی خواهند کرد که تمام جنود سلطنت با توپخانه با سطوت و امرائے نامدار با
مهاراجه شیر سنگه پیوسته اند و آن شیر بیشهٔ دلاوری بپاسخ در آمد که تا آوّلاً از بیرون توپ موقوف
نشود هرگز از قلعگیان در سر کردنِ توپ و تفنگ نهادن نخواهد شد موجبِ آن توپ زدن از
بیرونِ معطّل شد و نیز بی بی صاحبه باقتضائے طبیعتِ جبلّیٔ نسوان مخوّف شده پروانجات بتاکیدِ
تمام ترک نقل چندی از ان سمت نگارش یابد بنابر صلح در راستی کردن بتواتر و توالی ارقام نمود مگر
آن بحرِ ذخارِ غیرت و جوانمردی تا کارِ بی بی صاحبه بسامان رساید روی مجادله نگردانید

نقلِ پروانہ بسیجِ خاص بی بی صاحبہ

او جل دیدار نرمل بدّہ مقربِ بارگاہِ خاص الخاص راجہ گلاب سنگہ مسرور باشند درین وقت ارشادِ عالیہ بنام شما صادر می شود کہ آنچہ جانفشانی و نمکحلالی و خیر اندیشی و فرمانبرداری از شما مع افواجِ ہمراہی خود و عضد الدولہ راجہ ہیرا سنگہ بہادر و سردار با و فا سردار منگل سنگہ و کسانیکہ ہمراہِ شما حاضر ماندہ مثل سردار سلطان محمد خان و بوہڑ سنگہ جرنیل در محاصرہ قلعہ مبارک لاہور بظہور رسیدہ آفرین ہزار آفرین است شما از نمک سرکارِ والا سرخرو شدند اکنون آنچہ تجویز رفع فساد و ہنگامہ باشد بجلدی مقرر نمایند کہ ابدولت عالیہ را ہرگز ازان عذر نیست و آنچہ انتظام نمودن باشد سر انجام سازند و توقف نکنند ذمۂ شما است الطاف والا مبذول است از وقتِ صبح تا چہار گھڑی شب گذشتہ بشما ہفت مراتب حکم والا صادر شدہ شما درین باب معطل نکنید تاکید اکید است الطافِ والا مبذول شناسید

۶ ماگھ ۱۸۹۷ ء

چون درین وقت اوجل دیدار نرمل بدّہ مقربِ بارگاہ خاص الخاص راجہ گلاب سنگہ در محاصرۂ قلعہ لاہور حقوقِ نمک مہاراجہ صاحب کلان سرگباشی و مہاراجہ کھڑک سنگہ و کنور جی بہادر کنور نونہال سنگہ بیکنٹھ گامی بخوبی ادا نمودہ و ثانی الحال بموجب حکم ابدولت عالیہ و غل ارشدی ارجمندی شیر سنگہ در قلعہ مذکور کنانیدہ درین باب راجہ موصوف از حقوقِ نمک سہ پشت سرخرو است مگر آنکہ بازوئے

اینجانب به پختگی حواله با صاحب ترنتارن و وجهان با با بجرمان سنگه جی و با با کانهه سنگه و با بیهان سنگه
نموده از جاگیر و عزت و آبرو و تسلی تمام نموده به رضامندی و خوشنودی با بدولت بیرون رفته اند درین
باب راجه موصوف از نمک اینجانب و جناب ستگوران سرخرو است ۔ ۸ ماگهه سمه پروانگی بالمشافه حضور عالی
و پروانه مهاراجه شیر سنگه به نشانی سرداران کلان چون بیجا سنگه و بهائی رام سنگه و سردار لهنا سنگه
مجیتهیه و علامت انگریزی و نتوره صاحب و شام سنگه اٹاری واله که نقلش این است صادر شد
او جل دیدار نرمل بده مقرب بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه جی و سردار با وقار سردار عطر سنگه
در حفظ اکال باشند درین وقت ارشاد والا بنام شما شرف صدور یافته که شما تفنگ رانی از اندرون
قلعه مسدود سازند هرگز تفنگ رانی نسازند باز او تم سروپ با با بیهان سنگه بجای آوردن شما
از حضور والا مامور خواهد شد بشرط حاضر باشی حفظ آبرو و عزت ایشان بوجه احسن خواهد شد خاطر
جمع دارند درین باب تاکید است دیگر الطاف والا را شامل حال خود شناسند و اگر ایشان را
حاضر باشی منظور نباشد تا مامی صاحبه را بوکن سری گرنته صاحبان وغیره از قلعه بحفظ آبرو بیرون
کرده دهند و هر کس که شما صلاح میدهد که در قلعه مردن واجب است او را در قلعه دارند و خود
حاضر باشند آنچه شرطها عرض کرده بودند بشرط حاضر باشی و صلاح عمل خواهد آمد و هر جه
خاطر جمع دارند و اهمه نسازند و اینکه نقصان حضور والا می شود خوب نیست باید که در هر مقدمه
خیرخواهی عمل آرند تحریر ۷ ماگهه سمه ۱۸۹۷

پس از روی صدور پروانه باز او پیغام راجه صاحب دهیان سنگه از اندرون هم تفنگ رانی مهمل گردید چون قریب دروازه ده ساعت از درون و بیرون در جنگ و رنگ شد باز بابا میهان سنگه بیدی که از نامداران کوتار بود مع پروانه والا اسفار تا برای استخلاص قلعه و افتتاح ابواب صلح پیش حضور ممدوح آمد نقل پروانه اینست

اوجل دیدار نرمل بدھ مقرب بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه جی مسرور باشد بعد توجهات والطاف فراوان مطالع باد عرضی مرسله ایشان از دست لعل سنگه رسیده حرف بحرف گذارش شد آنچه کوایف اوجل دیدار نرمل بدھ مقرب بارگاه خاص الخاص وزیر اعظم دستور معظم راجه دهیان سنگه جی در خدمات سرکار والا که هست در عالمی مشهور که مثل راجه موصوف درین زمانه احدی کس نمکحلال و خیرخواه کدام نیست و همراه او کدام قسم ندیم است که سرکار والا او را محض بپاس خاطر مشار الیه دایره دولت از لاهور کوچیده رونق بخش ڈالگر دیده و تعاقب بعد چند روز از باعث هوای زمانه ناهنجار خود مشار الیه برای کار سرکار بیدل و تنگ شده و برادران و فرزندان حقیقی را گذاشته روانه طرف جموں شده شما بخوبی دریافت و عیان راچه بیان دیگر اولا حضور انور خداوند نعمت دام اقباله سرگباسی هر سه برادران شمایان راچنان پرورش فرموده که تمام عالم رعیت و سپاه و غیر افسران سلطنت تنگ و بیدل که چون خدمت سرکار والا را ساختن بهم رسیده که درین زمانه از احدی کس بظهور نیامده که جاشاه شاه اند و جای خدمتگذاران خدمتگذار و جای وزیران وزیر بلکه از فرزندان و

بلدران بهم نرسد بلکه این چنین خدمت که از شمایان بظهور آمده در وقت پادشاهانِ گذشته بهم نیامده

باشد در تمام عالم و در خانه صاحبانِ عالیشان خدمت و خیر خواهیِ شما مشهور و تعلق گفتن احدے نیست

بعد از سرگباشی شدن حضور انور در وقت بهائی صاحب سرگباشی در تمام عالم چنین توقع بود که آفتاب

غروب گردیده آن وقت چنین خدمت سرکارِ والا از شما بندوبست گردیده که همه کسان را دیولوک

شدن حضور فراموش گردید. بفضلِ سری اکال پورکهه جی در یک روز ممالک سلطنت پادشاه کنانیده

جلوس رونابنده بوده در یک روز روشنائی در تمام عالم شده و امید دو جهان گردیده که این کار بدون

راجه دهیان سنگه از احدی بهم نمی رسید و صاحبانِ عالی شان درین کار بسیار رضامند گردیده بودند

و بهائی صاحب سرگباشی بر خدمتِ نمایان عیب فرموده خیال باطل در خیال فرموده تا بدکیشان را سزا

فرموده برائے حق خدمت داشته در خدمت کنور صاحب سرگباشی مالک ملک گردانیده برضائے

ست گورو جی احدے کس را معلوم نبود **بیت** ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال ❊

کاریکه خدا کند فلک را چه مجال ❊ بعد ازان سرکار والا بموجب آرزو و عرضداشت راجه دهیان سنگه

و دیگر تمام سردارانِ کونسل در اینجائی رسیده بود آنچه احوالِ سرکار و هم راجه دهیان سنگه گردیده بود

از شما پوشیده نیست که حق تلفی شدن سرکار از کدام خیر خواهی بود لاچار راجه دهیان سنگه شما همه کسان را

گذاشته روانه جموّن شده اند در همین حالت در سلطنت رونظهور آمده که این چنین گولهائے جنگی بر

سپاهِ خود زدند چه شود بود حال احوال ناشائسته در خیال رسیده و در خاطرِ خود فهمیده که همه نقصانِ

ما یان است ازان سوار شده در اینجا رسیده احوال حال چه گویم وچه نویسیم که بدون حکمت نیست خیریت

گذشت آنچه گذشت که مهاراجه صاحب سرگباشی برائے ہمیں برج گوله ها و باروت جمع فرموده بودند

بذمه احدے نیست همه تعلق ست گوروجی است چیزے افسوس نیست آنکه سه کارمثل عهدنامه عرضه داشته

اند این هرسه کارسنجات دوجهان نیست که جائے ادبان جائی ادب اند ودیگر از نوشته شما کسور نیست

ونخواهد شد که سابقاً گاہے از نوشته وگفته شما فرق نشده حال هم بالکل تسلی خاطر دارند که تمام مراتب

ارادت ایشان لاله مهیا واس معتبر شما بخوبی اظهار خواهد کرد ویقین دارند دیگر توجهات والاشان حال

خود شناسند ۲ ماه ماگه ۱۸۹۷ حضور ممدوح جواب دادند که اگر همراه بی بی صاحبه که این همه کار زار

محض برائے اوشان است عهدنامه نگهداشتن عزت وحرمت وجاگیر دادن هفت لاکه روپیه مقرره

شود البته فوراً قلعه خالی کرده آید پس پروانجات بر تسلی ها بجواب هر سوالے پے در پے رسید چنانچه

نقل آنها بهمان عبارت تسطیر پذیر است پروانه مزین به پنجه زعفرانی وصحیح گورکهی مهاراجه شیر سنگه

بفضل سری اکال پورکهجی اولاً مقدم از همه امور حفظ آبروئے وعزت وتواضع وتکریم مامی

صاحبه فیاض زمان وبی بی ها مد نظر خواهد شد وهرگز هرگز کسے وجه فرق وتفاوت نخواهد شد ودین

سری ستگوروجی گواه است دوم حفظ عزت وآبرو بشرط خیرخواهی ونمکحلالی وفرمانبرداری و

جانفشانی وبجاآوری احکام عالیه ازان اوجل ویدار نرل بدّه مقرب بارگاه خاص الخاص راجه

گلاب سنگه وارجمندی ارشدی راجه هیراسنگه وسردار والاتبار سردار عطرسنگه وسردار شیرسنگه وسردار

منگل سنگہ وغیرہ مدنظر خالصہ جی است کسی وجہ فرق نخواہد شد سیوم ہر قدر ملازمان سرکاری کہ اندرون قلعہ

محصور اند عفو جرائم و تقصیرات من کل الوجوہ کردہ غور و پرداخت بواقعی خواہد شد خاطر جمع دارند

۸۔ ماہ اگست ۱۸۹۷ء پروانہ دیگر آنچہ مبلغ دو لکھ و پنجاہ ہزار روپیہ در اخراجات جوہر ختنای

زخمانہ داوہ معاف و دیگر علاوہ آنچہ بخرچ رسیدہ مجرائی طلب خواہد شد اسم آنہا کہ مبلغہا نگرفتہ

اند بقرار کاغذ دیوی سہما از حضور انعام عطا خواہد شد کاغذ کہ بہ پنجہ زعفرانی نوشتہ فرستادہ برآن

عمل نمودہ خواہد شد شما از روی نمک حلالی خدمت بجا آوردہ آفرین باد آنکہ از بابیہان سنگہ نوشتہ اند

معہ بابچہ ما سنگہ فرستادہ آید بموجب آئین سرکار در غور راجہ ہیرا سنگہ ہیچ فرق نخواہد شد خاطر جمع دارند

آنکہ افواج گھوڑ چڑہ وغیرہ کنور جی بودہ باشد ہیچ فرق نخواہد شد ہر طوریکہ رضا نامہ آنہا خواہد شد تفاوت

نباشد بہا و جہ صاحبہ معظمہ ہیچ وسوسہ در دل نیارند سری اکال پورکھ جی گواہ است و آنکہ از شیخ

غلام محی الدین حساب گرفتنست از روی خیر خواہی گرفتہ خواہد شد بموجب دیانتداری و حساب

سردار منگل سنگہ از راہ دیانتداری خواہد شد کسی وجہ زیادتی نشود خاطر جمع دارند در حساب توشخانہ

و ملک وغیرہ آنکہ از جمعدار نوشتہ اند پیشتر فرق نساختہ ہیچ فرق نخواہد شد و آنچہ توشخانہ سابقہ از

قدیم است معاف و در عمل بھائی صاحب جی شاہزادہ کھڑک سنگہ و کنور نونہال سنگہ سرگباشی گرفتہ

اند بقرار تحقیق و کاغذ گرفتہ خواہد شد آنچہ اسباب بھائی صاحب جی سرگباشی و کھڑک سنگہ جی و یا

برخوردار کنور نونہال سنگہ بیکنٹھ باشی است واپس سازند و اشیائے قدیم معاف آنچہ اسباب سابقہ

توشخانہ نزد و بہادوجہ صاحبہ از قدیم است معاف و آنچہ مبلغ نقد و جنس و دیگر اسباب در توشخانہ
بہائی صاحب کھڑک سنگہ و کنورجی از مصر بیلی رام و لعل سنگہ فرشیخ و فقیرجی و سردار منگل سنگہ
وغیرہ گرفتہ اند واپس گرفتہ خواہد شد آنچہ نقصان شدہ باشد گرفتہ شود مناسب ہمین است کہ
سوائے توشخانہ قدیم خود و دیگر ہرچہ باشد واپس دہند غرض ندارند و آنکہ اسباب آن خیرخواہ از بیرون
بغارت رفتہ باشد بقرارِ تحقیق قیمتِ آن عطا خواہد شد ہر وجہ خاطر جمع دارند تحریر ۹ ماگھ سنہ ۱۸۹۶
چون تمامی مطالبِ بی بی صاحبہ بروفق مرام سرانجام یافت بعد آن پروانہ سند جاگیر ہفت لکھ
روپیہ حصول و دیگر مقاصد بقرار ہشت دفعہ کہ نقلش در ذیل است حاصل کردہ گرفتہ بخدمت بی بی
صاحبہ مشرف شد کیفیت را عرضداشتہ در قلعہ واگذاشتن بزبانِ ہم فرمان خواست آن
پردہ نشین سرادقِ عظمت حرفِ تحسین و آفرین چنان برزبان آورد کہ مزیدے بر آن متصور نباشد
فرمود کہ حقِ نمک را آنچہ شایان بود از شجاعتِ خود و اکردید ورنہ این قدر جاگیر و این چنین عہدنامہ
مارا بہ کدام زور و بار ابدست آمدی و متعلقہ منا و ربجلدوی و خدماتِ بلند و نوازاتِ ارجمند کہ نقل
پروانہ آن در ذیل مرقوم شد بآن تیغ مسلول معرکہ دشمن کاہی بطریق جاگیر عطا گشت و رخصت یافت
نقل آنچہ کاغذ عہدنامہ از روئے دھرم و صحیح گورمکھی مہاراجہ شیر سنگہ حضور ممدوح برائے بی بی
صاحبہ نوشتہ گرفتند ہشت دفعہ است دفعہ اول جاگیر ہفت لکھ روپیہ است زیادہ ہرگز
نیست دفعہ دوم آنچہ در توشخانہ اول بود دیگر ندو آنچہ بعد گرفتہ باشند بموجب ملاحظہ کاغذ توشخانہ ہا

در توشخانه درج خواهد شد دفعه سوم آنچه در توشخانه کلان از لاهور و امرتسر و اله وغیره برده اند واپس دهند که مالِ سلطنت است دفعه چهارم تعظیم و عزت و آبروے تمام زندگی منظور و نیازمندی خود مقبول است دفعه پنجم بدھرم خود سری ست گورو جی را حاضر و ناظر داشته مدام برین مرادات قیام خواهم نمود دفعه ششم تمام سپاه ملازم سرکار والا هستند جا بجا بدستورِ سابق بوده مواجب خواهند یافت و در خدمتِ حاضر بمرضیٔ سرکار والا خواهند بود دفعه هفتم آدمانِ مقرب بارگاه راجه گلاب سنگه برڈهوڈی باشند و در حویلی سکونت دارند دفعه هشتم درین وقت اوتم سروپ کرپاندهان بابا بکرمان سنگه تشریف فرما شده اند در هر کار ضامن و کفیلِ کار خواهد بود مرقوم هشتم ماگه ۱۸۹۶ بکرمی نقل پروانه جاگیر تعلقه مناور بصیغه خاص بی بی صاحبه

درین ولا براهِ نوازش و اکرامِ خسروانه بموجب خیر خواهی و خیر اندیشی و خدمتگذاری که از اوجل و بیدار نرل بدّهه مقرب بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه جی در مقدمه هاے ردکاری حضورِ عالیه بصدقِ دل بوقوع آمده است تعلقه مناور را عطا و تفویض فرمودیم بفضلِ ست گورو جی بموجب خدمتگذاری و خیر اندیشی راجهٔ موصوف اصلاً درین تفاوت نخواهد شد درین باب راجهٔ موصوف مشکورِ مهربانی هاے حضور عالیه شده در تقدیم خدماتِ سرکارِ عالیه زیاده از زیاد سرگرم باشد - ۹ ماگه ۱۸۹۶

القصه چون عماری فیل سیه مست شب را سواد کاری نمایان شد در وسطِ بیلِ فیلانِ کوه شکوه

واسباب و آلات از پیش بیرون فرستاده بعد آن بنفس نفیس بوقار تمام برلب آنروئے دریائے
راوی به ثبات و دلیری فرود شدند دران اثنا راجه صاحب وصیان سنگه و راجه سوچیت سنگه
بشرف ملازمت رسیده ظاهر کردند که در اینجاگرد اگرد فوج بیشمار خالصه است و هزارها
کس از دست دلیری ایشان درین معرکه بعدم رسیده اند مبادا آتش فساد از نو شعله ور شود
ازین جا کوچیدن مصلحت وقت است چنانچه فرداشاهده مخیم خیام اقبال شد و در آنجا سرداران
نامدار از حضور مهاراجه عالم مدار چون اقبال باستقبال آن نیر فلک جاه و جلال رسیدند
و بعزت و احترام تمام پیش شاه چرخ بکام رسانیدند اشارت رفت که این چنین حرکت مذموم
بفعل آوردن از چه رو بود عرض کردند که درین معنی مشیت ازلی سه امر شگرف ودیعت نهاده
بود ورنه **بیت** من ز کجا این پر و بال از کجا ❖ من که و تعظیم جلال از کجا
یکے آنکه کلک تقدیر منصب تیغ گذاری به نصیب اولیائے دولت نوشته بود که از قوه
بفعل آمد دوم در قلعه خزینه و اسباب بسیار بود و در محافظت آن پرداخته شد وگرنه همه
بتاراج میرفت سوم آنکه عصمت پرده نشینان هودج عصمت بآئین شایان نگهداشته شد
مهاراجه شیر سنگه فرمود که اگرچه این بظاهر معیوب بود اما در باطن بدین توجیهات باعث حکمت
گشت پس بانواع تفقدات پیش آمده خلعت فاخره و سند جاگیر علاقه مناور که نقلش
بذیل مسطور میگردد عطا کرده مرخص ساخت واز انجا در دار الریاست جموّن تشریف ارزانی داشتند

اوجل وبیدار نزل بدّه مقرب بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه دوزیر اعظم و دستور معظم
راجه دهیان سنگه در حفظ اکال باشند توجهات فراوان مطالعه نمایند سابقاً که خدمت پیشاور
روبکاری مقدمه عظیم خان و دوست محمد خان نموده بودند عوض خدمت از راه عواطف خسروانه
و توجهات کریمانه تعلقه مناور در وجه شما عطا و مرحمت شده تا قابض و متصرفه من ابتدائے ربیعه
۹۰ شه بوده حاضر خدامت حضور بوده باشند زیاده الطاف والاست تحریر ۹ ر اگهن ۱۸۹۷ ء

افتتاح قلعه منگلامائی

از آنجا که برشحات عنایت ایزدی گلشن همیشه بهار اقبال حضور جهانبانی مطرّا و سرسبز بود و از هر سو نسیم
فتح و فیروزی تبسم از اهبیر بوستان خاطر قدسی می شد بمصداق این حال فتحی که طراز آستین عظمت
و اجلال توان گفت صورت بست و صورت این واقعه دلکشا اینکه چون از پیشگاه حضور ممدوح
به عموی گرامی دیوان هریچند صاحب که مقدمة الجیش عساکر اقبال بودند در باب تسخیر تعلقات
کهڑی و کهڑیالی که از بی بی صاحبه چند کور در وقت محصور بودن در قلعه اجازت گرفته بودند
اشارتے رفت دیوان موصوف تعمیل امر والا ایش نهاد همت بلند خود ساخته در آغاز سال یکهزار
هشت صد نود و هفت بکرمی بماه چیت لوای ظفر نشان را بدان سو برافراخت و تخت
مهراے اورنگ آباد را که فوج شاهزاده کهڑک سنگه مرحوم در آن بود بمحاصره در آورده متصرف

گشت وچون از انجا بحوالی قلعه سوکه چین پور نشیمن گردید صورت سنگه که از طرف شاهزاده
مفتخرالیه در انجا اقامت داشت از مصلحت بینی ومعامله دانی صورتِ پیکار ندیده قلعه را خلاص
کرد ونیز یکصد نفر از بهادرانِ شمشیرزن بنابر افتتاح قلعه کوٹِ قندهاری رفته قلعه مستلور را
مفتوح ساختند وچون این نصرت وفتح علی التواتر نصیبِ لشکرِ فیروزی اثر شد داعیهٔ تسخیر
قلعه منگلا که حصاریست سنگین بر قلّه کوه که اوهامِ بلندی پیما را از بس ارتفاع وحصانتِ راه و
مجالِ عبور ومرور بر و نتوانند بود واز سه طرفش دریای بهت محیط واز یک سو راهی دارد بس
دشوار چنانچه در عهد مهاراجه رنجیت دیو میان زن دیو که حالش گذارده آمد تا عرصهٔ چند سال
بمحاصره اش پرداخته ومحنتی عظیم برداشته دست بر و یافته بود دیوانِ موصوف بکمال همّت
که درخورِ دلاورانِ عرصهٔ شجاعت ووفادارانِ دولتِ ابدمدت باشد اعتصام بحبل المتین جرأت
ودلیری نموده بنجود راه داد وبرائے دهندپت که اساسِ قوّت ومدارِ همّت قلعگیان بود پیام
فرستاد که قلعه را خلاص کند داو که نشئهٔ غرور در سر داشت تارکِ استکبار را برزمینِ اطاعت
نیاورده بجوابِ درشت پرداخت ودیوانِ موصوف چون جوابش شنید بیکدم دمِ جوانمردی او
بجوش ودمِ شمشیرِ آبدارش خون نوش گشت وبا جانبازانِ راسخ قدم بقدمِ عجل شتافته
قلعه را بمحاصره درآورد وقلعگیان در استحکامِ ابوابِ قلعداری اهتمام تمام بکار آورده مستعدِ
پیکار گردیدند از جانبین نائره کارزار مشتعل گشت وچپقلشهائے مردانه بروئے کار آمد معاندان

از قلعه بدر جسته بمقابله درآمدند و دیوانِ موصوف صمصامِ خون آشام بر آهیخته دلاورانه خود را بر سر
مخالفان ریخت که بدیدنِ آن دلاورانِ پیکار طلب و مشهورانِ اسفندیار طینت تیغ گذاری و
خنجر آزمائی را آغاز نهادند و نیرانِ کشت و خون بر افروخته شده هفت تن از لشکرِ منصوره براه وفا
جان نثار کردند و بیست کس از مخالف بخاک و خون افتاد آخر کار معاندان پای پس کشیده در حصارِ
محصور شدند و در برج که نزدیکِ قلعه بود فوجِ منصوره داخل شده مال و اثقال بتاراج بردند
برج را آتش داده و دیوان صاحب بچهار طرف قلعه مورچالِ محکم بستند و از طرف مغرب که
موضع اران است بهاگ سنگه میجر و رام سنگه جمعدار و از جهتِ جنوب که موسوم به ڈهوڈی کهڑی
است فوجی از سواران و از جانبِ شمال که ڈهوڈی اران متصل چشمهٔ آب است لاله گنڈا مل کاردار
میرپور و از سمتِ مشرق بر پشته کوه حضورا سنگه تهانه دار و مرتضی خان ملکانه مع یکضربِ توپ
تعین گشت چنانچه عرصهٔ پانزده روز جانبین تیر باستهٔ توپ و تفنگ آتشبار بودند و مردانِ جنگ
بیدرنگ حمله هائے دلاورانه می نمودند آخر کار دلیرانِ لشکر نردبانها بسته به ارادهٔ حمله مورچال بفصیلِ قلعه
نزدیک بردند چون قلعگیان برجی بر سرِ چشمه اساس نهاده بودند و شبانه آب از آن چشمه بتقویت
آن برج می ربودند لاله گنڈا مل بچستی بر آن برج تاخته باتش سوخت تا که بر معاندان آب تنگ
شد و نیز اسبابِ حمله حمله مهیا گشت لهذا ناچار به تضرع درآمده امان خواستند که اگر معتبری
درونِ حصار درآمده پیمانِ راه دادن و جان بخشیدن و طلب گرفتن عطا ساختن و واگذاشتنِ

مال و اسباب قرار دہد بے توقف قلعہ را خالی کنیم التماسِ آنہا مقرونِ باجابت شدہ بخشی

نہال سنگہ بعہدِ جان بخشی و موکد کردن شرائط ملتمسہ مامور گشت محصوران بر این شرائط کلیدِ

قلعہ بدستِ متہوّرانِ کارزار سپردند و فتح و فیروزی کہ بقالبِ گفت و رنیاید نصیبِ اولیائے

دولتِ عالیہ گشت و دیوانِ موصوف کہ چہرۂ شجاعت و سخاوت را برافروختہ داشت پنجاہ ہزار

روپیہ وجہ انعام متہوّرانِ عساکر نصرت قرین بجلدوئے خدمتِ نمایان بخشش نمود و اکثرے را

از دلاوران بہ ترقی عہدہ ممتاز ساخت مع القصہ چون حضورِ ممدوح را کہ در توقف سدہا ندیو

تشریف داشتند ازین فتحِ عظیم و نصرتِ فخیم بسمع ہمایون رسید جبین ہبین بسجداتِ شکر و

سپاس ببارگاہِ ایزدِ بیہمال فرسودند و دیوانِ موصوف را موردِ عنایت و مکرمتِ بے

اندازہ فرمودند ❖

از انجا کہ در سال یکہزار ہشتصد نود ہشت بکرمی بماہ جیٹھ از پیشگاہ مہاراجہ شیر سنگہ بنا بر تنبیہ و

تدارکِ مفسدانِ باغی و نمکحرامانِ طاغی کہ خون جرنیل میہان سنگہ صوبہ دار کشمیر ریختہ بودند

کنور پرتاب سنگہ صاحب معہ پلٹن گورکہہ مامورِ سفر گشت فرمانِ واجب الاتباع بنامِ حضورِ

خدایگانی در توقف موضع بہلول پور واقع کنارِ دریائے چیناب باسمائے ہمرکابی شاہزادہ

ممدوح پیرتو ورود یافت بر طبق آن حضورِ گیتی ستانی معہ دیوان صاحب قبلہ کونین راقم

شکرفنامہ و دیوان نہال چند صاحب بجمعیتِ چہار پلٹن و شش صد سوار بمقام بہمبر رسیدہ

خدمت شاهزادهٔ موصوف فایز شدند از انجا که بباعث مضایق مسالک عساکر نصرت قرین راه دو بخش فرمودهٔ بخش اول بملازمت خویش و بخش دیگر به تحت فرمان دیوان نهال چند صاحب بگماشته روارد منزل آرا گشتند چنانچه چون قصبهٔ سوئیان مضرب خیام اجلال شد باران وافر بارید و آب دریا بطغیانی کشید لهذا تا چهار روز در آنجا توقف افتاده روز چهارم بصوب مرسنگر لوائی گیتی کشائی برافراشتند و شیرگرهی مقر کوکبهٔ اقبال گشته لشکر دیگر بحوالی موضع نتی پور بسر کردگی دیوان نهال چند صاحب فرود آمد درین اثناء دو پلتن مفسدان آنروئے دریای دوهدگنگا بمحاذات لشکر فیروزی اثر استحکام ورزیده مستعد فساد شدند هر چند با آن ستیزه کاران بوساطت دیوان صاحب قبلهٔ کونین ایماسے رفته بود که اگر حاضر آیند امان یابند و از سیلاب عدم بر کران باشند مگر از باطل رائی گوارای آنها نشد و هم فرمان مهاراجه شیرسنگه به قلع و قمع اساس فتنه سرشتان مجدد بتاکید نافذ گشت بنابران یکپاسی از روز باقیمانده حکم بنام دیوان نهال چند صاحب صادر گشت که شبانه بر دریاے دوهدگنگا مورچال بسته بدلیری و جلادت آمادهٔ کار باشند و هر چه حکم مجدد صدور یابد بعمل آرند چنانچه دیوان موصوف قریب دو صد کس از جوانان جرار بجا است لشکرگاه گذاشته فراوان جمعیت این روئے دریاے دوهدگنگا کشید و فوج مخالف نیز مقابله مورچال استقامت ورزید و چون یکساعت از شب گذشت حضور جهانبانی با فر و اقبال معسکر اجلال تشریف آورده بترتیب لشکر و انتظام مورچال

ہدایت فرمودہ مراجعت فرمائے خیام احتشام شدند و بعد گذشتن پاسی از شب نواب سنگھ لبانہ

کہ در سلک سواران عدو شکار بود بہ دیوان صاحب موصوف اخبار رسانید کہ مخالف بر جائے فرودگاہ

حضور جہانبانی کہ جمعیت کمتر است عزم شبخون دارد چنانچہ دیوان موصوف این معنیٰ را

بحضور گیتی ستانی عرضداشت گویند حضور ممدوح باصغای این معنیٰ فرمودند اگر مخالف رو آرد

خود را بورطۂ عدم سپارد آرے چون تائیدات ایزدی در ہمہ حال محافظِ اقبال بود یکنیم

پاسی از شب گذشتہ ناگاہ ابر سیاہ پدیدار آمدہ طوفانِ باد و باران برخاست و دریائے

دودہ ہد گنگا از فراوانیٔ آب و طغیانیٔ سیلاب بر دشمن راہِ عبور نگذاشت سحرگاہان کہ سفیدۂ

صبح سر بر زد حضورِ جہانبانی با سرورِ جویبار والا تباری و ثمرۂ نورس حدیقۂ کامگاری کور رپرتاب سنگھ

در معسکرِ اقبال تشریف آوردہ بہادرانِ ظفر قرین را بہ سہ مورچال ترتیب فرمودند۔

صبح است و بر طرفِ افق خون است عمدا ریختہ ‌ ‌ ‌ یا اطلسِ چینیٔ فلک بر فرشِ دیبا ریختہ

تیغ سحر پرتاب شد نجم از فلک پرتاب شد ‌ ‌ ‌ زان زہرۂ شب آب شد و ز زہرۂ صفرا ریختہ

آن کو ز تیغِ جان ستان و آں کو ز قدرِ بیکراں ‌ ‌ ‌ ہم خونِ سلطان ارسلان ہم آبِ یارا ریختہ

رمحش چو مارِ جانگزا آتش فشان چون اژدہا ‌ ‌ ‌ بر پیکرِ خصم غازان زہر افعی ریختہ

تیغش سمندر طینتی طوسی ہندی فطرتی ‌ ‌ ‌ رومی زنگی ہیبتی آتش ز اعضا ریختہ

چنانچہ بطرفِ میمنہ خود بدولت و اقبال معہ دو پلاٹن و پانزدہ ضربِ زنبورہ و جانبِ دیگر

دیوان نہال چند صاحب معہ دو پلٹن وجملہ سواران ودوازده زنبوره وچهار ده ضرب توپ ودر مورچه
سویم وارث خان با پنج هزار تن سنگیان جنبی وکشاده قرار گرفتند واعلام رفت که تا از طرف
حضور جهانبانی تفنگ رانی آغاز ننهند فوج جرار به نبرد وپیکار مبادرت نکنند مگر بعد گذشتن
یکنیم پاسی از روز احیاناً از فوج وارث خان تیر زنبوره سر شد دفعتاً مخالفان چون ابر بهاران
تیر باران نمودند واز هر سو تفنگ رانی وآتش فشانی آغاز نهاده درین اثنا پهلوان سنگه
کمیدان از فرط جلادت از مورچل دیوان نهال چند صاحب با پلٹن خود حمله آورده چون وسط
دریای دوهد گنگار رسید باز فوج مخالف گلولهٔ تفنگ بباریده دیوان موصوف جرأت وشجاعت
را کار بند شده دلیران عساکر را حکم داد که باعانت وامداد پلٹن مذکور شتافته دردم بدم تیغ
جان ستان نقش هستی معاندان از صفحهٔ جهان دارند واندازند که لشکریان جرار را از معاندان اشرار
آسیبی رسد چنانچه همچنان مردان پرتاب از دو فور آب نه ترسیده با تاب وشتاب بر سر مخالف
تاختند ودر شجاعت ودلاوری تمام مقهوران نافرجام را پراگنده ساختند هما حضور گیتی ستانی
ووارث خان نیز حمله افگندند واکثرے را بشمشیر خونخوار وصمصام اژدر کار در گذرانیدند
واز عساکر منصوره راجه مصطفی خان ملکانه وحسا خان لهری واله وهر دو برادران اکبر علی ومحسن علی
ملکانه با چهل کس از دفاکیشان در عین تیغ زنی کشته شدند وراجه فضل داد خان روتاسیه
مجروح گشت وچهار خانهٔ زمینداران که مخالف دامن گزیده بود به تصرف دلیران درآمد لیکن

درین حالِ جنگ جویانِ عساکرِ مخالف از سرِ خود درگذشته بر سنگیان جنسی و فوجِ وارث خان ریخته کمرِ همتِ شان بشکستند و سپس از فرطِ جلادت بطرفِ حضورِ گیتی ستانی ترک و تاز آورده نزدیک بود که فوجِ ظفر موج باز پس شود حضورِ ممدوح از کیان کوه پیکر زیر آمده بفرطِ دلیری مظهرِ همت لشکریان را قوتی فرمودند تا که زمین از خونِ دلیران لاله زار گردیده و خاک از جانِ شهیدان خاکِ کربلا گشت پلٹن بسج راج بسر کردگی دهرم سنگه و پلٹن دهنی درین معرکه کارِ نمایان بظهور آورد چنانچه شش صد نفر از طرفِ معاندان طعمهٔ تیغ بیدریغ گشت و نزدیک بصد کس از دلیرانِ جانباز مجروح و مقطوع شد آخر کار مخاصمین شکست خورده فرار اختیار کردند از فوجِ ماتحت دیوان نهال چند به تعاقبِ بدسگالان و تاراج مال و اثقالِ خسران مآلان شتافته چنانکه بدیرهٔ شان رسیدند بقضائے الٰهی بباروت خانهٔ آنها آتش گرفت و سی کس مردانِ تعاقب شعار را باعثِ هلاکت شد و صد کس را اعضا بسوخت ازین رو معاندانِ جنگجو باز پس آمده دل به پیکار نهادند و دست به تیغ گشادند مگر حضورِ جهانبانی همانگاه برسرِ آن سیه بختان رسیده بآتشِ توپ و تفنگ خرمنِ هستیٔ شان سوختند و کسانیکه ماندند رو بگریز نهادند و بمحافظانِ راهِ بهرام گله و پونچه حکمِ عالی نفاذ یافت که مفروران را سلاح گرفته بگذارند و نگذارند که احدی سلاح همراه برد القصه بیمنِ توفیقاتِ حضرتِ دادار دیارِ همیشه بهارِ کشمیر از خس و خارِ فساد اشرار بپرداخته آمد و چمنِ زار و لهائے دلیرانِ نصرت شعار

چون شگوفهٔ فروردین سراپا شگفت وحضور جهانبانی بفتح وفیروزی بموضع ہٹی پوره نزول رایات عالیه

فرموده چهل وسه هزار روپیه بدلیران وجفاکشان فراخور خدمت عطا کردند وبیماران ومجروحان

فوج را یکایک بچشم عنایت ملاحظه نموده بمداوا ومعالجه شان تاکید فرمودند ودیوان نہال چند صاحب

را بدلجوئی دلوهی منصوران لشکر گذاشته بنفس نفیس رونق افروز شیر گڑه شدند شیخ غلام محی الدین

از طرف مهاراجه شیر سنگه بر صوبه داری کشمیر مستقل گشت وپهلوان سنگه کمیدان با پلٹن خود

باعانت وزیر زور آور سنگه کلهوریه طرف لداخ ماموری یافت درین عرصه فرمان مهاراجه

شیر سنگه پرتو ورود یافت که براه مظفر آباد بهزاره رفته شیرازهٔ انتظام آن سواد بدست

آرند لهذا عزم انهاض آن سواد مصمم گشته شیخ غلام محی الدین تا قصبهٔ باره موله همرکاب

ملازمت بوده از انجا مرخص گشت وعساکر اقبال منزل بمنزل کوچیده در موضع گهکر پوره

سلطان زبردست خان مرزبان کٹهائی بپای بوس رسیده ودو راس اسپ به نذر کور

صاحب وحضور جهانبانی رسانید واز انجا بمظفر آباد ورود آورده بنا بر انتظام

عبور لشکر از دریای کشن گنگا تا پنج روز دران مقام قیام فرمودند وروز ششم درگڑهی حبیب الله

رسیده حبیب الله خان که با سلطنت خالصه دم عناد میزد بهماندم بقدم بوسی والا در آمد واز انجا

در پهنکاری ورود ماهچه اقبال گشته تا دو ماه استقامت آنجا اتفاق افتاد وسرکشان پکهلی ومضافات

یاغستان که سلسله جنبان شورش وفسادی بودند اکثری بلطف وبرخی به عنف

بحلقهٔ اطاعت در آمدند و از انجا بصوب قلعه هرکشن گهڑ کوچیده شاهزاده پرتاب سنگه درونِ قلعه
فروکش شده و حضورِ جهانبانی دربار اکوٹ که از هرکشن گهڑ بمسافتِ چهار کروه دور است نزولِ
خیامِ احتشام فرموده بانتظامِ آن سواد توجه همت برگماشتند که درین اثناء سانحِ جان فدا شدن
وزیر زور آور سنگه کلهوریه در راه وفا در یورش مانسهره و بر معنی ماتلائی گذارشِ حضور گشته باعث
بحال رقت و کدورت خاطرِ اقدس گردید چندے در آنجا بنا بر تنبیه و تادیب مفسدان که بسرگروگی
پانده خان گردِ شورش بر داشته بودند توقف فرمودند که درین عرض صاحب خلد مکانی سرهنری
منگمری کرنیل لارنس صاحب بهادر که در آن وقت همراه عساکرِ منصوره سرکار والا انگلشی خلد الله
سلطنتها که بجانِ افسری جرنیل پالک صاحب بصوبِ کابل میرفت متعین بود بوساطت
دیوان صاحب قبله کونین راقم این شگرفنامه بملاقات در آمده سخن طراز و نکته پیراء شد که اگر
ایشان به پیشاور در آمده لشکر گیتی گشائی را انجیر و آسانی از درهٔ خیبر در گذرانند هر آئینه باعث
ممنونی سرکار انگلشی و موجبِ تشیید ارکانِ یکجادلی گردد چنانچه بر طبقِ آن بطرفِ پیشاور لوای
عزیمت برافراشتند که خط مهاراجه شیر سنگه هم درین معنیٰ پرتو ورود افگند و چون قبل ازان
رائی کیسری سنگه از طرفِ مهاراجه شیر سنگه بدین مهم مامور بود امّا از وکاری صورت نه بست
هرگاه که ورودِ ماهچه رایاتِ پرتاب در ارک پیشاور گشت حضور جنت آشیانی با جرنیل
پالک صاحب و میکشن صاحب و دیگر نامداران فوج دریاموج انگلشیه بمصافحه و معانقه

پرداخته بشرائطِ همرافقت و موافقت پشتِ امیدِ شان قوی ساختند و زمانی بدین نگذشته بود

که سردار بدهه سنگه از طرفِ مهاراجه شیر سنگه در آمده لشکرِ خالصه را باشاره و کنایه برین آورد که

بمنازعت و منافقت با اهالیانِ سرکارِ والا انگلشیه پیش آیند و هرگاه نهضتِ رایاتِ جنودِ انگلشیه

بطرفِ کابل روو دهد متحرک سلسلهٔ آشوب باشند چون برین راجه حضورِ عرش آشیانی را اطلاع

گردید صاحب جلیل القدر سر هنری لارنس صاحب بهادر که از طرفِ فرمانروایانِ لشکرِ انگلشیه

بطریقِ سفارت همیشه نزدِ حضورِ ممدوح آمد و رفت داشت بوساطتِ دیوان صاحب ممدوح

اکثر اوقات ملاقاتها در خلوت و جلوت حاصل میکرد و مجلسِ کنگاش در آمده فرمودند که لشکر خالصه

خالص بر منافات است و اگر ایشان را بمرضی و صواب دیدِ خویش کاربند بودن است به باز داشت

داده شود که شما را باین معامله غرضی نیست و اگر به رائے ما کار فرما باشند پس فوجِ سنگهان را

که ابوابِ منافقت بر چهرهٔ روزگارِ خویش مکشوف دارند همراه خود بطرفِ جلال آباد بردن قرین

بصواب نیست چنانچه برین سخن صاحبان فرمانروایان فوج مع میکش صاحب و لارنس صاحب

بهادر باین خود تدابیر جستهٔ نخستین در رد و قبول توقف نمودند آخر الامر باتفاق رائے یکدیگر

فرمودند که هر چه رائے ایشان است هر آئینه پسندیدهٔ نزد اهالیانِ سرکارِ انگریزی خواهد بود و حضور

ممدوح بجهتِ ایتلاف و استیناس فوجِ خالصه که از جنگِ قلعهٔ ثمن و کشمیر که از دستِ بهادران

عرصهٔ کارزار جانهائے بسیارے از اقارب و امثالِ ایشان بمعرضِ تلف رسیده بود و ازین رهگذر

خارِ مخالفت در گریبانِ خاطر خلیده داشتند چند هزار روپیه را حلوا بطورِ کفاره کنانیدند و بسخنانِ
چرب و شیرین که در حلاوتِ تقریر و فصاحتِ کلام مبدعانِ قضا و قدر در فطرتِ آن افلاطونِ
خم کده دانائی و فطنت ودیعت نهاده بود آن رم گزینانِ بیابانِ خودرائی را رام ساختند و
بحرفِ سرائی اندر زدر آمده کلانتران آن طائفه را در خلوت سرائے طلبداشته فهمانیدند که آنکه
رائی ایشان است همانا اینجانب را از اقتدائے آن دریغ نیست مگر صلاح آنست که ایشان
در اینجا با فوجِ انگریزی خونریزی نسازند که مفت هزاران جوان از ایشان مرحله پیمائے بادیهٔ عدم
خواهند گشت و اقتضائی رائی دانش برانیست که راه عبور از درهٔ خیبر بفوجِ انگلشیه واکنند
و از درهٔ خیبر بخیر در گذرانند که هرگاه در معرکهٔ افغانان جان تلف کردند بسیاری از خزائن اینها
که در پنجاب افتاده است بی تردد از مالِ خالصه شریفه خواهد شد و اگر بر لشکر افاغنه چیره دستی
یافتند منتِ تمام عمر خواهد ماند چنانچه این معنی اقرب به رائے کلانتران فوجِ خالصه در آمد و بے
توقف حرفِ ستایش و آفرین بر زبان راندند که بے وزیر پیر این چنین تدبیرے از دست کسے
دیگر بر آید الحاصل آن سلطنت ظهیر ازین شگرف تدبیر فوجِ خالصه را از اندیشه هائے باطل
و پُرپند و بیر باز آورده لشکرِ ظفر پیکر انگلشیه را لوز و خبر بهم رسانیده یک کمپنی از پلٹن و دو ضربِ
توپ از فوجِ خویش مع باج خان کمیدان و چراغا جمعدار و از لشکرِ خالصه خالص از پلاٹن نجیبان
بقدر سه هزار تن مسلمان انتخاب کرده بافسری گلاب سنگه پوندیه بهمرکابی عساکر فیروزی اثر سرکار

انگلشیه مامور فرمودند و تا قلعه جمرود بنفسِ نفیس تشریف ارزانی داشته از درهٔ خیبر عبور کنانیدند و بجلال آباد دوستی و مواحدت اعیانِ سلطنت ابد مدت انگلشیه و صاحب رفیع القدر لارنس صاحب بهادر ادام الله بر بانه تخمِ محبت کاشتند چنانچه نقل مکاتبه که از طرفِ کلارک صاحب بهادر ایجنٹ گورنر جنرل بهادر بجلدوی رفاقت مسطور چهره افروز وصول گشته بود این است راجه صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت بعد از اشتیاقِ ملاقاتِ سامی که شرحش چون سجایایی رضیه آن مشفق پایان پذیر نیست مکشوفِ خاطر اتحاد مآثر باد چنینکه خاطر دوستی پیکر بدریافت حالاتِ تردداتِ رستمانه و شجاعت‌های مردانه آن گوهر خوش جوهر دریای اتحاد لبریز نشاء نشاط و مالامال رحیق انبساط بود ریخته کلکِ محبت و رقم زده قلمِ موالفت بمضامین میمنت آگین انصرام یافتن کارِ خیر باحسن الوجوه و قرارداد محافظتِ راه تا علی مسجد رنگ افروز عارضِ وصول گردیده رخت کشای سر منزل نظر گردید **بیت**

تیغ تو بر دوستِ تو بر راستی تو   آفرین بر همتِ والای تو

و هم از خطوط انگریزی صاحبان عالیشان فرمان فرمای عساکر منصوره سرکار انگریزی و هم از اخبارات موصوله این مقام تدابیرِ صائبه و افکار ثاقبه آن مشفق چه در امتحانِ مشوره و چه در اهتمامِ معرکه لایح خاطر گردیده مسرت ها رو داد و مبارکبادها هجوم آورد آنچه از ماموری آن مشفق بدین مقدمه خطیر روز اول مرکوز دل دوستی منزل بود طرزیکه می بایست و طوریکه شایسته تواند

بود کسوتِ ظهور پوشیده چه وجود کسی که بجلِ شرائفِ صفاتِ متحلی می باشد و بجواهرِ گران بهای دانشِ سلیم

و عقلِ مستقیم مزین بود مصدرِ این کارهای سترگ و این مهماتِ بزرگ تواند شد این گوهر

فطریست و این جوهرِ اصلی ظاهر و آشکار که مراتبِ رفیعه دوستی این هر دو سرکار سابق هم محل

احسنت ساکنان صوامع ملکوت بوده و ازین ترددات حال که کسوتِ ظهور پوشیده چقدرها

که بعالم برتری رسیده ثمرات این باغِ رفیع الاشجار و درازی این بحرِ عظیم الانهار باعث انتفاع

کافهٔ انام و رفاه خاص و عام بوده هر قدر مساعی جمیله و کوششهای جزیله آن مشفق بعرصهٔ وقوع

آمده حرف بحرف نقش خاطرِ اهالی صدرِ عالی قدر زاد شوکتهم خواهد بود پیش قلم را قاصر از طے

نمودن سنگ لاخ مراتبِ اتحاد ابد بنیاد سرکارین عالیین دانسته بر این اکتفا رفت که تا حصول

ملاقات دماغ الفت را عطر آگین نفحات سامی نامجات و روایح عنبر بار خیریت آیات خود

می فرموده باشند مرقوم هشتم اپریل ۱۸۴۲ء مقام لاهور در شالامار. القصه تا چند بلده پشاور

مستقر رایات جاه و جلال بود که درین اثناء از بوقلمونی چرخِ کجرفتار که هر روز بازیهای

تازه بر روی کار پیش آورد خبرِ اشتعال نایرهٔ فساد بجانبِ لداخ که از جان نثار شدن وزیر

زور آور روی داده بود و محصور بودن دلاورانِ فوج در قلعه لداخ بمسامع علیه رسید لاجرم

از انجا عنانِ مراجعت بصوب سرینگر معطوف داشتند و هرچند دیوان هری چند که مظفر و

سپه سالار بود پیش ازان از مقام هزاره بدان جهت رخصت فرموده بودند که راجه دهیان سنگه

صاحب از لاهور بجمون آمده اوشان را بعد ترتیب هر یک سامان فوج کشی و تهیهٔ آلاتِ حرب
بدانجهت رخصت کردند و دیوانِ موصوف براهِ کوتلی و پونچه در سرینگر رسیده جهت قلع و قمع
بنیادِ فسادِ مفسدان پوت و مقابلهٔ لشکر لاسه و چین که بعلاقهٔ لداخ وارد شده بودند بعجلت تمام متر
شتافت و هم وزیر رتنون براهِ بنهال در سرینگر رسیده بدان ناحیت مامور گشت لاکن بنابر
تقویتِ اوشان براهِ مظفرآباد دبسری نگر در آمدند و در منزل بارہ موله شیخ غلام محی الدین باستقبال
رسیده محفوفِ عنایتِ بی غایت گشت و تا مدت چهار ماه باغ نسیم مورِ نشاط و بسیط بساطِ
انبساط بود و درین عرض عرصه از چشمهٔ عطوفت زلال کرمت و نوال مشهورانِ عساکر ظفر طراز که
بجانبِ لداخ تعین و مامور بودند جاری ماند و شیخِ مرحوم منطقهٔ بندگی بر میان جان بسته میداشت
و هر روز از نسیمِ بهار دیدار معطر دماغ بوده گلهای مراد بداماِن نگه میچپید تا که نسایم فتح
و فیروزی انوار مقتبسان انوار را گل گل شگفانید و حضور جنت آشیانی زمامِ معاودت بجمون
براهِ گلاب گهره معطوف فرمودند ❖

حقایق تصرف الکاء لداخ و محاربات جوانب لاسه و تبت خورد و کلان

برونابانِ دوربین و رازدارانِ مکامنِ یقین آشکار است که ایزدِ جهان آفرین سری را که بسروری
سرفراز کند لمعانِ تیغ کشورکشائی او در شش جهت گیتی بروی جهانیان تابد و کمندِ عدبندی

او دل بیتاب گردن فرازان اقصای دور و نزدیک را کشان کشان براه اطاعت آرد سطوتِ
او کار صد لشکری فرماید و لشکری او کارِ صد رستم و افراسیاب بروی کار آورد چنانچه مصداقِ
این حال احوال تسخیر اقصای تبت و لداخ است که در هنگامیکه عرصه امرتسر معسکر اقبال حضور
جهانبانی بود وزیر زورآور سنگه کلهوریه که بفر او ان شجاعت و خیلی تهور امتیاز داشت و از
حضور گیتی ستانی پرگنه ریاسی و ارناس و علاقه کشتوار باو مفوض بود حسابِ وزیر مذکور مبلغ علیه
در آمده بی آنکه اشارتی بلا و نعم رود گونه انقباض خاطرِ مقدس بظهور آمد و وزیر چون رخصتِ
آمدن بعلاقه مفوضه یافت از عدم بارشِ سحاب و نقصانِ فصل خواست که تمسک بحبل المتینِ
طالعِ خداداد خدیو گیهانی نموده دست بذیل ظهور خدمتی شایسته زند چنانچه در آغاز سال
سنه ۱۸۹۰ با اوتم بهدپاره و دیگر کلان ترانِ کشتوار به کنگاش پرداخته داعیه تسخیرِ سرو با پیش نهاد
ساخت بمضمون **فرد** یا برمراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار در پی همت دهیم سر
و باندک یورش پرگنه سرورا با مضافات و پرگنه کرگل و دراس از حوالی لداخ بقبضه تسخیر
در آورده بکمتر فرصت بگرفتن جنکار پرداخت و بعد فراغ ازین امر زمستان با ابهت و
شان در آنجا بسر آورده چون نسیم بهاری دماغ افسردگانِ جهان را طراوتی تازه بخشید
و صحن چمنستان که از صدمه لکدکوب عساکرِ زمستان با خاک یکسان بود بهمین مراجعت
شهریار بهار از گوناگون گلزار رشک افزای بوستانِ ارم گردید **قطعه**

مگر مقدمهٔ لشکرِ ریاحین است | شگوفه کز همه زد پیش خیمه در گلزار

شگفت گل بچمن از بشارت این فتح | که قهرِ بادِ دی آخر گذشت از آزار

اندرجوع نیاوردن راجهٔ لداخ باطاعت و فرمانبری و گونهٔ استقامتش برخیره سری رایت
ظفر احتشام به تسخیرِ لداخ برافراشت و پونچهک چرنگ و انگل راجه لداخ بخود تابِ اقامت
ندیده و غاشیهٔ خراج بر دوش کشیده سی هزار روپیه که پنجهزار از آن با و معاف شده به
نعلبندی سپاهیان افواجِ قاهره ادا ساخت درین اثناء محمد شاه پورِ احمد شاه راجهٔ اسکردو
از پدر بر آشفته پناه باولیای دولتِ عظمی جست و وزیر بازوی او براجه لداخ سپرد و چون
چنین طنطنهٔ دلیری و دلاوری نواخته آمد آن شاهباز فضای همت هوای آستان بوسی
خدیوِ گردون وقار و ملازمت آقای نامدار بسر کرده بال جنبان معاودت گردید و از وفورِ مرحمت
و کمال عنایت حضورِ جهانبانی بر وقتِ رسیدن باستقبال دیوان صاحب والدِ بزرگوار راقم
شگرفنامه و بمعانقه و بغلگیری خاص اختصاص یافت و گلشنِ افتخارش بترشحهٔ امطارِ نوازشات
تازه و تر گشت چندا خداوندی که همتش بدریافت یکایک احوال ملتمسان شده سیّه
مصروف باشد و خوشا آقائی که همتش بمدارج شناسی نهایه پایه بوسانِ عتبهٔ علیه معطوف
بالقصه وزیر چندی بملازمت والا سرمایهٔ سعادت اندوخته چون راجهٔ لداخ گردنی
و طغیان از دل نشسته اعتضاد و استظهار از راجگانِ گرد و جوار بیجست و محمد شاه پسر

احمد شاه راجهٔ اسکردو را که وزیر بازویش با و سپرده بود بصورتی نامناسب و شکلی ناملایم در اسکردو
رسانیده به پنجهٔ جور و جفا کاری پدرش گرفتار کنانید حتّی که پائیش از آسیب برف بسوخت باستماعِ
این حال کرّتِ ثانی عازم لداخ شده راجهٔ مسطور سهام ملام را هدف و از راجگی برطرف کرده بجائیش
مونچین را بر منصبِ راجگی استقلال بخشیده دلدرک اوچه گنپا نام را بصاحب کارئے او
برگزید و بعد انتظامِ مهام آن سوا و بنا بر استعداد ملازمت علیه واپس آمده بعد چندی بکرّتِ
ثالث عازمِ لداخ شد و در اثناء راه بسمعش در آمد که ندهان سنگه کاردار دراس و کرنل باغوای
فتح سنگه جوگی که ملازم و فرستادهٔ کرنیل میهان سنگه صوبه دار کشمیر بود از دستِ راجهٔ علی شیر والیٔ
کرتاشک بقتل رسید و رحیم خان پشکومه از حوالیٔ دراس قرار بر فرار داده نزدِ احمد شاه راجهٔ
اسکردو رفت لهذا وزیر پُر عزم به تسخیر قلعه اسکردو که از بزرگ ترین قلاعِ آن دیار است
و گویند افراسیاب پشنگی طرح ترمیمش ریخته بنام قلعه اهرمن خواند **فرد**

از بلندیش فرق نتوان کرد — آتشِ دیدبان ز نورِ زحل

حکم یورش داده چون از شدتِ برودت که خون به جگر می فسرد و قلب در قالب افسرده
می شد آب دریائے سندھ یخ بسته بود سنگریزهٔ خاک آمیز انداخته عبور نمود راجه اسکردو
اگرچه بفراهمی سپاه داد انِ سعی برچید اما از نهیب بهادرانِ اهرمن شکن و گردانِ افراسیاب
تن و تفنگچیانِ آتش فگن و تیغ زنانِ برق زن دست و پاء تهوّر گم کرده به قلعهٔ مسطور محصور شد

وعلی شیر عفو تقصیراتِ خود خواسته بخدمتِ وزیر حاضر آمد و دلیرانِ ناوروجوه و جنگجویانِ پلنگ خو بمحاصرۂ قلعہ مذکور پرداخته سامانِ حرب و ضرب بر آراستند نظم

بفرمود ترتیبِ سرکوب ها | کشیدن بسرکوب ها توپ ها
یلان چون بسرکوب بستند توپ | نمودند اندازۂ کند و کوب
پر ید از دم و دودِ توپ و تفنگ | برین نیلگون قلعه زان قلعه سنگ

هماناز آبیاریِ شمشیرِ آتشین و آتش باریِ تفنگ آهنین بستان تا پستان شگفت از خونِ مردان لاله زار بود و از دودِ تفنگ طرّۂ سنبل می نمود مگر آخر کار مردانِ کارزار بحملۂ دلاورانه تاخت آورده درِ قلعه مفتوح ساختند و راجه اسکرده از معاینه این حال محمد شاه پورِ مبین خود را که شمهٔ از احوالش رقم زده کلک وقایع نگار شده باستشفاع و استیمان بخدمت وزیر فرستاده امان خواست لهذا وزیر همت از گرفتن قلعه مسطور مقصود داشته محمد شاه را منصبِ وزارتش امتیاز بخشید و برراجه اسکردو وکلان تران آن ملکِ مانند کهپلو و رندو و کرتاشک وجهی بطریقِ نذرانه مقرر ساخته رحیم خان پشکومه را بپاداشِ عمل و زشتی کردار بسزای خفه گرفتار کرد و چون انتظام این طرف کما هو صورت بست آن نیز بوی عرصه دلاوری فوج منصوره مع مدین شاه بریورش حصوره مامور ساخت و جبار خان راجه حصوره از استماعِ این خبر درِ قلعه چون درِ دولت بر روی خود بسته در استحکام و استحصانِ آن بجدی کوشید

وتا مدتِ بیست روز قلعه بند بوده اقسامِ حیل وانواعِ نیرنگ حراست بظهور آورده اما چون
محاصره امتداد کشید ناچار از در ندامت واستعذار در آمده در سلکِ حلقه بگوشانِ دولت
ابد مدت منسلک گشت و وزیر عنانِ مراجعت بصوبِ لداخ منعطف ساخته پونچهک چانگ
وانگل که در اسکردو شاملِ عساکرِ منصوره بوده راهگرائے بادیهٔ عدم شده بود نبیره اش را بجائیش
منصوب نموده مورتیچین را بخطائے عدم ترسیل ضروریات محبوس کرد ودین شاه نیز به ظهور
حرکاتِ لغو ناخوش گشت وبعد انصرامِ این امر آن نهنگ صولت بر تسخیر مانتلاو کمر همت چست
بسته مگنا تهانه دار از طرفِ وایا چیریک وسونهم بهوت وچودهری فوله از جانب تسی گنگاو
میان سنگ گارا وبان سنگه از سمت لبراه بصوبِ کرفرستاد وخود از راه لبراه در توک گهر
فرود شده چون تمام فوج در آنجا فراهم گشت دوازده کروه از گهر منزل کرده با معاندان هنگامه
آرائے جدال وقتال گردید چنانچه پسران سنگه مع چندی دیگر در آن معرکه جان فدا ساخت
ومخالف کشاکش بسیار بکار آورده ناچار منهزم گشت واز انجا مکان مالنکه دوازده کروه بود دو
منزل کرده معسکر شد واز مانسه مسافت شش منزل در سه منزل قطع کرده در مانتلاو رسید
وبیک تاخت قلعه گردنگ مفتوح ساخته اتبا را وزیر به حاکمی آنجا گذاشت ودر کتبِ قدیمه
شاستر کیفیت مانتلاو برین نمط بسط نموده اند که مانتلاو موسوم بمان سروبر است وتا آن زمان
احدے از فرمانروایان هند بجز راجه مان دهاتا وسلاطینِ پیشین دستِ تصرف بر آن نیافته و

دوریش هفت روزه راه است القصّه وزیر بزور سرپنجهٔ اقبال حضورِ گیتی ستانی ما تلاوری را با حاطهٔ
اقتدار در آورده قلعه پورنگ را نیز تسخیر نمود و قلعهٔ جدید در عرصهٔ یکماه در انجا ترصیص ساخت و چونکه
حد پورنگ از یکسو با ممالک محروسه سرکار انگلشیه و از طرفِ دیگر بمسافتِ دوازده کروه با ملکِ
نیپال اتصال دارد بنابران معتمد راجهٔ نیپال با یکصد و بیست کس بمعسکرِ اقبال رسیده در خواست
کرد که اگرچه راجهٔ ما پیشتر ازین گلزارِ موافقت و یگانگی در باهمی مصالحت و یکجهتی با این خاندانِ
عظیم الشان غایبانه از دل شگفته دارد اما میخواهد که الحال بوزیدنِ نسیم محبّتِ جدید گلبن خاطر هواداران
شوق بیش از بیش تازه و تر گردد غیر ازین که با اهالیانِ سرکارِ انگلشی عهودِ موافقت بمیان آید
وزیر بمدارا و مواسات پشتِ امید او قوی داشته بعد تنجیز و زر خصت نمود و چونکه مبدعانِ
قضا و قدر میخواستند که جمال چهرهٔ محبّت و اتحاد بابینِ سرکارِ والا انگلشیه و حضورِ گیتی ستانی
خاطرنشانِ جمهورِ عالمیان باشد بناءً علیه امری که مفتاح گنجینهٔ یکجهتی و یگانگی تواند بود صورت
بست اعنی صاحبِ عالیشان کننگم صاحب بهادر بنظرِ استحکام اساسِ دوستی جدید در خواست
معتبری از وزیر کرده چون مهنته بستی رام وکالا جمعدار رسیدند بعد توثیقِ مدارج ودادِ فهمایش
ساخت که موسمِ زمستان در پیش است و مخالفانِ بدکیش جو یاے وقت اند با این همه رسیدنِ
رسد و آذوقه درین جبال مشکله مشکل تر پس اگر وزیرِ مسطور تسخیر این نواح موقوف بر ایام بهار
گذارد بهتر خواهد بود چنانچه آنها آمده حقیقت را کماهی بیان کردند و آن نیز خنیگ مهنته بستی رام را در

در پورنگ گذاشته خود بصوبِ کونپه خوشحال که برکنارِ رود سرجوگنگا بمسافت دوازده کروه است

بتمنائے حصولِ دولتِ اخروی درشنِ پرتاما ٹی سری راجی رفته دیدهٔ معنوی بکحلِ سعادت منور

ساخت و دو سه روز در آن سوادِ دلکش اقامت ورزیده به پورنگ واپس آمد و دَه نفر سپاهیان

بنابر ملاحظه حدِ مشترک مابینِ نیپال و پورنگ فرستاد چنانچه آنها آمده اظهار کردند که بر دو سنگ

حروف بخط شاستری و خط بهوٹ مرتسم اند و همان را فاصلهٔ حدود می شمارند الحاصل وزیر براهِ

گورونگ به مانتلاو رسیده هفت روز اقامت نمود و از انجا بکانگری و کلاس رفته سه روز بنابر

بنائے عبادت خانه جمعیت داشت که در این اثناء زمانهٔ کجباز نردِ دغا باخت و سپهر نیرنگ ساز

در عرصهٔ جفا و دو اسپه تاخت یعنی وزیرِ موصوف در توقف مذکور شنید که چهکجوت از لاسه

بخواهشِ ملاقات ره نورد شده عنقریب بمعسکرِ اقبال میرسد لهذا در مانسر توقف ورزیده منتظر

آمدن او شد و آن روباه خدیعت ظاهر الملاقات را زبان زد عوام ساخته از تیره رائی و باطل

سرشتی بمحاصرهٔ قلعه گورونگ پرداخت و اتبار انتهانه دار انجا با چندی دیگر بقتل رسید

و چیرو کوتوال گریخته آمده حقیقت را بموقفِ عرض وزیر رسانید آن شیر میدانِ کارزار و

ببر عرصهٔ پیکار از استماع این حال چنان برخود پیچید که نائرهٔ غضبش تا بنه مهر برسید و

از کمال تهور و دلاوری که وجودش از ان مخمر بود عنان حزم و احتیاط از دست داده مان سنگه

و بهو پا کوتوال و میان سنگار ابصوبِ گردنگ روانه کرده عیال خود را که در پورنگ بودند به لداخ

فرستاد و خود بحوصلهٔ رستمانه و قوتِ دلیرانه عقب یورش نموده بمعرکهٔ رزم رسید و بمصداقِ مصرعه

با فلک کارزار نتوان کرد * از برودتِ هوا و صعوبتِ سرما که دشمنی قوی بود چه نویسم که لشکریانِ

زمستان از هر سو پلارک زنِ دلیران بودند و نقاره نوازانِ رعد در هر کوه و در سینه کوب

شیران پلنگینه پوشانِ سحاب از پسِ کوهسار علمِ جفا برافراختند و تیغ زنانِ برق بهرِ عالم تیغ خونخوار

علم ساختند. از غریدنِ ابر و باریدنِ برف حالتی رود او که دست از کار و پا از رفتار بماند بیت

ز برف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور　　ز ابر مانده جهان همچو گنبدِ بی نور

از غلبهٔ ثلج و استیلای برودت که چون سرد مهری طبع چکبوت بود آسمان آه سرد از دلِ

پر درد بیرون کشید و از دم سردی هوای سرد و شبرِ و جنود بر گلستانِ عالم چون شاخِ عرعر بی

برگ و بر گردید قطعه کوه را بر فرق از قاقم کلاه * اخگر از سنجاب پوشیده قبا *

حا اگر از حلق رفتی سوی لب * در زبان گشتی گره مانندِ با * گویند در آن شدائد نشتاد

مصائب سر لشکریان و زبیر را بجز لقمهٔ برف لقمهٔ طعامی میسر نبود و غیر از لختهٔ جگر لختهٔ نانی

بدست نمی آمد جنسِ غذا چون عنقا نایاب بود و نامِ طعام مانند گرم بازاری روزگار خراب بی آتش

کندهٔ تفنگ سوختندی و از فرطِ گرسنگی دستِ حسرت گزیدندی بقول نظم

فوجِ سرما سپه از چپ و راست　　بی قیامت قیامت برخاست

ناگهان آب هم ز پشتی میغ　　بست خفتان و دست برد به تیغ

آب جستند و چشمه آب نداد　　　آتش افروختند و تاب نداد

القصه در آن حال در میانِ گورونگ و پورنگ جنگ واقع شد مردان جان بازو جانبازان ترکتاز از صباح تا رواح با این همه صعوبت هنگامهٔ جانفشانی بر آراسته در راهِ وفا فدا گشتند قطعه

کوس از غمِ سرورانِ لشکر　　　میزد بدریغ دست بر سر
مرگ آمد و در کمینِ جانها　　　جا کرد بگوشهٔ کمانها

و پس از همه آن پلنگ آهنگ زحمت کشِ عرصهٔ نام و ننگ بکمال جرأت و بسالت تاخت آورده بخوردنِ زخمهای کاری در وفاداری و خدمتگذاری جان بجان آفرین داد و پنج نوبت مردی و مردمی را در شش جهتِ گیتی بر نواخت قطعه

چه خست که شیرِ نر زبون آید ازو　　　بجز بیست که زر فنا برون آید ازو
گه دوستی کند که روح افزا اید　　　گه دشمنی که جوی خون آید ازو

خوشا دلاوری که در چمن زارِ شجاعت و مردی گلبرگ حیاتش از دمِ شمشیر آبدار آب گیرد و مرحبا مردی که در تقدیمِ خدمتِ خداوندِ خویش سرخروی جاوید حاصل کند و فراوان ذخیرهٔ ناموری اندوزد القصه این واقع در ۱۹۰۶ در ماه مگهر روداد و مهنته بستی رام قلعه دار پورنگ چون دید که مخالفان بجانب دیگر میل کردند فرصت یافته براهِ الموڑه بجانب جون شتافت و قلون رنگاشاه و قلون رزچک و چهلجوت از تباه رائی برای گرفتنِ لداخ مستعد شدند و

متوریچین واحمد شاه راجه اسکردو وزمینداران ازلداخ تا وراس شورانگیزی راشعار خود کرده با نها

موافقت ورزیدند و پهلوان سنگه کمیدان و منشی گوراندتا و پلٹن فتح تحت تیغ سنگه صوبه دار که از

لداخ باعانت وزیر بر آمده بودند از استماع این خبر وحشت اثر از عرض راه واپس شده بلداخ

رسیدند و در استحکام چهاونی آنجا با اینکه بنیادی محکم نداشت کوشیده قریب شش ماه آتش

زن خرمن هستی مخالفان بودند تا که موکب بهاری دررسید و خدیو فروردین از لاله و شقایق

خیابان خیابان فوجی برآراسته بدفع لشکر خزان ساز و یراق نبرد پوشید سبزه سبزپوش را که

پامال جفاکاری دهر بود از سر نو بوی طراوت بدماغ پیچید و تازه نهالان گلشن را که از زخمهای

کاری توپ و تفنگ برف و ژاله مجروح بودند جراح صبا مرهم التیام پاشید بیت

نسیم بهاری بهر سو وزان ✦ بعزلت کمر بسته باد خزان

اعنی در آغاز سال ۱۸۹۰ء در ماه پهاگن اخبار این واقع بمسامع علیه حضور جهانبانی که از گلشن

سرایا گلزار کشمیر بصوب پشاور بنظر امداد و اعانت جرنیل پالک صاحب بهادر که شمه ازان

بکلک وقائع نگار نگاشته آمد کوکبه جهانکشائی افراخته بودند در توقف کوٹ پهاڑ و علاقه

هزاره رسید گونه رقت پیرامون خاطر گشت مگر بقول بیت

شه آن باشد که چون کوه استوار است ✦ بلے سرمایه شاهی وقار است

فرمان قضا جریان بنام فرازنده لوای عدو افگنی و نوازنده کوس صف شکنی شمیم از اهیر و لادری

و دیگری تازه گلبرگ گلشن شیرمردی و بشری نصرت راجگر گوشهٔ دلبند وظفر را قرة العین خاطرپسند دیوان هری چند که رعدِ غرّندهٔ هیبتش لرزه افگنِ مخالفان و برقِ سوزندهٔ قهرش شعله زنِ هستی معاندان بُود و در مقامِ کرپلیان بساحلِ اٹک با پائیده خان حاکم دربند بر استخلاص قلعه انبه بمحاربه اشتغال داشت باشعار حاضر شدن در خدمت والا عزّ نفاذ یافت و پلٹن پوربیه ملازم مهاراجه شیر سنگه در انجا رسیده بر پیکار قایم گشت و دیوانِ موصوف در توقف باره کوٹ بملازمتِ مُعلّٰی رسیده بمضمون مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند * بمهم رفتن لداخ دستوری یافت و روزِ دیگر انتهاضِ رایاتِ عالم آرائے حضورِ گیتی ستانی بطرفِ پیشاور گردید و دیوانِ موصوف از فرطِ اولوالعزمی و والاهمتی که داشت از حسن ابدال بیک شبان روز بریک تگاور در هری پور مضافاتِ جموّن که تخمیناً مسافت یکصد و پنجاه کروه است رسیده از آنجا بهمرکابی راجه صاحب دهیان سنگه که بنا بر تهیّهٔ اسباب و آلاتِ حرب از لاهور بجانبِ جموّن تشریف می آوردند بجموّن در آمد و بعد پنج شش روز از راجه صاحب رخصت یافته در میرپور قریب پانزده روز جمعیت پذیر بوده به ترتیبِ لشکر کوششے بکار برد و چون عساکرِ نصرت قرین کماهو آراسته گشت بقول قطعه

همه بهادر و جوشن شگاف و سندان رو | چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار
همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت | همه سپاه شکن و دیوبند و پیل شکار

از میرپور با جمعیت شش ہزار جوانان جرار براہ اوڑی کوچیدہ چون خطہ دلکشائے کشمیر مقر اعلام فیروزی گشت شیخ غلام محی الدین ہشیار پوریہ کہ از طرف سرکار لاہور بنظامت آنجا مامور بود کمر اطاعت بستہ بتقدیم اوامر و بجا آوری خدمات دقیقہ فرو نگذاشت و مدت پانزدہ روز آن سواد دلکش معسکر اجلال بودہ درین روزہا پانصد نفر مردان کارزار با جمیع لابدمنہ ہر روز روانہ لداخ می شدند چنانچہ وزیر رتنون یک روز پیش از دیوان صاحب کوچیدہ رفت و روز دیگر ان بہرام مولت تکیہ بر تائید اقبال جہانبخشائی حضور جہانبانی کنند عزم را تاب دادہ منزل اول در گاندبل دوم در گگنہ دیگر سوم در گند سرسنگ و چہارم در سونہ مرگ و پنجم زیر پیر مقام متائن پاندراس والہ ششم بر سر پیر مقام مرگردانید و در انجا از برودت ہوا و سفیدی برف آشوبی بچشم مردم رسیدہ از بینائی باز داشت و چون بگفتہ رہ نوردان اہل تجربہ تخم ریحان و نبات شاہی بچشم اندا ختند در یک چشم زدن دیدن گرفت و روز ہفتم در پاندراس و ہشتم در دراس ورود و دایرہ عساکر شدہ تگنا تہانہ دار آنجا حاضر گردید و دو سہ روز در آنجا جمعیت نمودہ در تہلکہ منزل شد و در انجا عرضی سوچیتا تہانہ دار کرگل رسید کہ قلعہ کرگل را مخالفان بدنہاد محاصرہ نمودہ برائے انسداد راہ در کمر کوہ دو برج میشد کہ نشیبش دریا و فرازش کوہ است بنا کردہ اند بشنیدن آن دیوان صاحب موصوف سہ ہزار فوج و یکضرب توپ بسرکردگی رام سنگہ جمعدار از راہ قلعہ کوہی فرستادہ خود بذات مع وزیر رتنون از راہ راست محاذی آن دو برج در آمدند و بہادر خان

کرگل واله مع فوجی بسیار بمقابله ایستاده بود چنانچه رام سنگه جمعدار از بالائے کوه بر سر آن شور انگیزان

رسید و تیر توپ او در فوجِ آنها افتادن گرفت و جیش دیوان صاحب از پیش نیز تفنگ

و جمبوره میزد و سو چیتیا تهانه دار هم از قلعه کرگل که در آن محصور بود بدر جسته از طرفی دیگر بجنگ

پرداخت تا شش ساعت معرکهٔ کارزار سخت روداد و مخالف هم دادِ مردی و مردانگی داده

از ثبات و قرار پشت نداد پس بمضمون بیت

نوبتِ نُصرت اینکه ببانگِ بلند　　　غلغله در گنبدِ گردون فگند

حکم نافذ شد که از هر سه طرف به تیغِ خونریز جیشِ ظفر کیش ستیزنده شود و خود پیش پیش صمصامِ

خون آشام به دوش و خنجرِ فیروزی پیکر در آغوش گرفته بیک تاخت که بران واژونه بختان

ساخت چنار وار شجرِ وجودِ شان از پا در انداخت اعنی به تیغِ بیدریغ قریبِ دو صد کس از مخالفان

بقتل رسید و بقیةُ السَّیف که سه هزار کس بود ناگزیر چون راه گریز نیافتند خود را به لُجّهٔ خونخوار

در دادند و احدی از آنها بساحلِ نجات نرسیده موجگیرِ طوفانِ فنا شدند پس آن دو برج را به

شعلهٔ غضب سوخته بفتح و فیروزی از دریائے عبور نمودند متصل قلعهٔ کرگل نزول گردید سپاهِ

نصرت پناه را علی التّسویه انعام مبلغ بیست بیست روپیه فی نفر و زخمیان و مجروحان را خوشهلئے

موافق عطا گشته اطبّا و جرّاحان برائے علاجِ شان مُعیّن شدند آرای از مدارج رفعت و

سروریش بر نگارم یا شجاعت و صفدریش قطعه

بگیتی کسے مردِ زیسان ندید — نه از نامداران پیشین شنید

که در کوه شیر است فیروز جنگ — بدریا نهنگ و بخشکی پلنگ

القصه روز دیگر که ترکِ آفتاب بصد تاب و شتاب از کوهِ مشرق برون گشت بقول بیت

دگر روز کین ترکِ سلطان شکوه ○ — زدریای چین سر برون زد بکوه

دیوانِ عظیم الشان کوچ کرده در موضع کنارو از انجا بمقام چهاپه جنگ رسید و راجه محمد علیخان پشکومیه که با بخشی جهکجوت متفق بود با جمعیتی فراوان بر فرازِ کوه استاده جویای وقت بود چنانچه لشکریان که برای سیر و تماشای آن ملک میرفتند چون نزدیک آن پشته رسیدند معاندانِ شقاوت کیش فرصت یافته حمله آوردند تا که اخبار بسمع دیوان صاحب در آمده آن شجاع دشمن افگن مع سواران و دو پلٹن رفته بدفع مخالفان پرداخت بمجرد رسیدنِ شان از دبدبهٔ سُمِ اسپانِ خاره شگاف شگاف بقلبِ جمعیتِ آن ناعاقبت اندیشان در افتاد یکبارگی چون بختِ خود برگشته پشت دادند مگر از ان میان راجه محمد علیخان با دو صد جوان در میدان مانده شمشیر کشیده رو برو آمد و دو ضربِ تیغ بر کالو نام سوار رجمن قوم برهمن زد اما چون هر سخنش که به زنگِ ادبار آموده بود کارگر نه شد که درین اثناء آن دستان دست پا بر رکاب فشرده بیک ضربِ خنجرِ خون پالا دو پاره اش ساخت و دوست و دشمن بر آن دست و بازوی پیل افگن آفرین پرداخت بیت

چنان زد بر و خنجرِ تن شگاف — که خود سرش اندر آمد بناف

وکالوسوار ہم شہر کین بر آمیختہ بسیاری را بقتل رسانید الحاصل بعد فتح و فیروزی بڈیرہ
معاودت فرمودہ کالوسوار را باعطاء سوارہ طلاء و جمعداری پلٹن سرافراز نمودند و از انجا کوچیدہ
در بلبہ و از انجا در بابیرہ موسوم برنگ محل و روز دیگر بر سر پل مسمی بہ خلشی واقع برکنار دریائے
سند نزول فرمودند و مخالفان از ان روئے آب دریا جمع گشتہ پل را شکستہ بودند لہذا حکم
شد کہ پل درست شود چنانچہ جسر سخت و متین مرتب گشت و فوج دریا موج از ان عبور کردہ
در پشکم رسیدہ یکروز در انجا جمعیت پذیر شدہ بسبب صعوبت و تنگی راہ کہ برکنار دریا بود
فوج را دو بخش کردہ وزیر رتنون از راہ کنار دریا بصوب بزکوہ و خود بذات از راہ کوہستان
درپاری مس و از انجا در بزکوہ رسیدہ باتفاق وزیر رتنون در ہنگام کہ بمسافت دو میل از لداخ
است مقام فرمودند و در راہ یک سر گروہ فوج بخشی جہکجوت مع پنج شش ہزار سپاہ بارادۂ فساد
می آمد از معائنہ لشکر فیروزی اثر جنگ ناکردہ گریخت و ازین خبر سلسلہ جمعیت بخشی جہکجوت
از ہم گسیخت اعنی از محاصرۂ چھاونی لداخ دست بر داشتہ رو بفرار نہاد و پہلوان سنگہ
کمیدان و تیغ سنگہ صوبہ دار و بخشی گوراندتا مع فوج محصورۂ چھاونی لداخ دنبال شان
تاختند تا غروب خسرو خاوری تعاقب نمودند و روز دیگر دیوان نصرت نشان از ہنگام
نہضت فرمودہ متصل چھاونی لداخ در لبزنگ اعلام فیروزی نصب نمودند و فوج پہلوان سنگہ
کمیدان و بخشی گوراندتا مراسم سلامی بجا آوردہ باعطائے انعام مبلغ پانصد روپیہ سرافراز شد

واز شفقتِ جبلّی و مرحمتِ دلی هر یک را بدر او مواسات پرسشِ احوال نمودند و زخمیان را مبلغ
بیست بیست روپیه عطا شد و شش روز در آنجا توقف ساخته هزار جوانِ جرار بسرکردگی میان
جواهر سنگه بجانبِ جسکار و پانصد نفر بافسری میان نرائنه بصوبِ لبراه مامور نمودند و حمالان
و مزدورانِ سرینگر را بدادنِ انعام و مزدوری واپس فرستادند و رگزن و چهپک توبدن گونپه
راکه سرخیل مرزبانانِ لداخ بود سرافراز کردند. درین اثناء بخشی چهجوت که سوی قلعه رودک
گریخته بود از پسرانِ راجه لداخ اخبار فوج طلبانیده غافل از شیران گوزن شکار از رفتنِ
عساکر بسوی لبراه و جسکار و حمالان بجانبِ کشمیر به نقصان فکر و خیالِ باطل قلتِ جنود تصور دیده
اچهجوت برادرِ خورد خود را و کرن شاه برادر فلون رکاشاه بجمعیتِ هزار کس بعزم رزم فرستادو
چون آنها از کوه آنا عبور کرده متصل گونپه چمراه که از لداخ بمسافتِ ده کروه است رسیدند
رگزن گونپه حقیقت را بخدمتِ دیوان صاحب بعرض رسانیدند و دیوان شجاعت توامان یک
پلٹن مردافگن بافسری سردول سنگه کمیدان و لاله راجی لل منشی بدفع شان مامور فرمود چنانچه
بعد حرب و ضربِ مردانه مخالفان فرار کرده در گونپه چمراه محصور شدند و چون عرضئ سردول سنگه
کمیدان و راجی لل منشی مشعرِ این حال رسید دیوان صاحب یک پلٹن برائے حفاظت درچهاونی
لداخ گذاشته خود بذات مع عساکر بدفع آن بدسگالان علم همت برافراشت و منزل اول
درچهچوت که بمسافتِ پنج کروه از لداخ بود در میانِ باغ فروکش شده روز دیگر و چمراه بمحاصره

مخالفان پرداخت و یک ضربِ توپ برفرازِ پشته برپا کرده گولهٔ توپ در گونپه افتادن گرفت

و نیز آبِ جو که معاندان آبی ازان نوشیدندی بضبط در آمده الحاصل چون چار روز برین حال گذشت

ناچار آن خشک کامانِ ادبار جویائے زلالِ امان گردیدند چنانچه برائے توثیق و انضباط عهود جان

بخشی بخشی نهال سنگه درونِ گونپه رفته مخالفان را برون آورد و دیوان صاحب اچهنجوت و کرشان شاه

را مع تمامی همراهیان بحفاظت وزیر زنون بلداخ فرستادند و خود بدولت تا چار روز برائے

استمالتِ رعایائے آنجا که فرار شده بود قرار نموده بعد از چار یوم سردول سنگه کمیدان و راجی لل

منشی را در انجا گذاشته بصوبِ لداخ عنان عزیمت معطوف فرمودند و عرضداشت

مشعر این حال بحضور خدیو گیهانی که در اولکائی پیشاور رایاتِ اقبال شرف افزائے جهانبان

بودند ارسال کردند و از حضورِ ممدوح فرمان عطوفت نشان صادر گشت که اسیرانِ چین را

مرفه الحال دارند و چون لوائے احتشام بر دیارِ کشمیر سایهٔ نزول افگند حکم مجدد که اجرائی باید بر آن

عمل کنند القصه چون برین امر قرار گرفت آن وحشیانِ دستِ خطا بر صفحهٔ بخت خط ادبار کشیده

از ناعاقبت شناسی روز نهم در وسطِ لیل که تاریک تر از ظلمتِ طالع شان بود و بر حارسان

و حافظان ریخته بضربِ سنگ و خشت چندے را کشته و اندی را خسته نموده گریختند و چون

این خبر بسمع دیوان صاحب رسید نقارهٔ مردی و مردانگی نواخته آمد و لوائے همت و شجاعت

برافراشته بیت در آمد بغریدن آواز کوس * فلک بر دهانِ دهل داد بوس

همان زمان آن غضنفر غرّان چهرهٔ ظلمت را بنورِ اقبال عالم افروز حضور جهانبانی منوّر کرده عقبِ
آن سیاه بختان شتافت و بمفاصلهٔ دو کروه دامانِ هستی آنها گرفته لشکر ظفر پیکر گرد پشتهٔ مخالفان
که برآن فراز شده بودند محاصره انداخت و از طرفِ معاندان بارانِ سنگ و خشت می شد و ازین سو
بریدانِ تفنگ پیغام رسان اجل بودند تا که صد کس از آنها بقتل رسیدند و تتمهٔ چهار صد کس
به پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و چون اخبار این واقعه بدرگاه معلّی حضور گیتی ستانی عرضداشتند
منشور والاجوابش اصدار یافت که گرفتاران را بحفاظت و حراستِ سوارانِ رجمن بدرگاه
جهان پناه ارسال دارند چنانچه بورودِ پروانهٔ والا آن شوربختان را بحفاظتِ دو صد نفر جوانانِ
هوشیار پیشه بخدمتِ رفیع حضور گیتی ستانی فرستادند و چون چندے ازان شقاوت
کیشان براهِ دیگر گریخته بخشی جهکجوت و رگاه شاه قلون و رزچگ خرپون را ازین معنی آگاه کردند
لهذا بخشی جهکجوت و رگاشاه و رزچگ مع شش هزار فوج و یک ضرب توپ که از وزیر
زورآور سنگه بدست آورده بودند بعزمِ پرخاش نبرد برآمده در عرصهٔ شش روز چهاؤنی
بمفاصله سی میل از لداخ بنا نمودند و چون این خبر از عرضداشت سردول سنگه کمیدان و راجی مل
منشی بسمع دیوان صاحب رسید بنام سردول سنگه کمیدان و راجی مل منشی حکم شد که مع فوج
از کوه و رکو گذشته زیر دامان آن روی کوه بمقابله دشمن پاے ثبات افشرده دارند و
خود بذات براے حفاظت قلعه لداخ یکصد جوان گذاشته در یک روزه ببست و پنج میل

قطع کرده مع لشکر منصوره در جائیکه پلاٹن سر دول سنگه کمیدان بمقابلهٔ معاندان بود ورود آوردند

وهنوز سلاح سپاه گرد آلود ومغفر وجوشن غبار آمود بود که دیده بانان راه بعرض رسانیدند که

معاندان قصد شبخون دارند ازین رو لشکر جرار آمادهٔ پیکار ماند وچون شب خیمهٔ نیلگون ظلمت را فروهشت

وقمر که دیده بانِ لیل بود دیدهٔ پاسبانی کشود

نظم

چو شب در بر آورد کحلی پرند	سر مه در آمد بمشکین کمند
دگر باره خون از جگر جوش زد	قضا را قدر بر بناگوش زد

اعنی مخالفانِ کینه جو صورتِ شبخون بسته آمدند واز عساکر نصرت اثر نیز سیوف وسنان

چون ماهِ رخشان تابیدن گرفتند تا تیره رایان غافل از بیدار بختانِ جنودِ مسعود فراتر رسیدند

چونکه نورِ مهتاب صفحهٔ زمین را مانند رخسارهٔ مهوشانِ دلکش نقره گون کرده بود وفوجِ مخالف

انبوه رمی نمود حکم سبز شدن اتواپ اژدر در ریزشِ خدنگ تیز برگشت وتا عرصهٔ چار

گهڑی شمشیر ستیز تیز بود آخرِ کار مخالف رو بفرار نهاده دیباے چین را چینِ خجالت بجبین

داد وخطِ خطا بر شجاعتِ بهادرانِ خطا وچین افتاد القصه دیوانِ نصرت توامان بتعاقبِ

معاندان شتافته زمین را چون اطلس چینی ومخمل بخارائی در نوشت تا که مغروران بجهاونی

نو اساس محصور آمدند ولشکرِ قیامت انگیز بمحاصره اش پرداخته سامانِ نبرد ترتیب یافت از

هر لَےُ نقارهٔ مصاف خام مغزانِ مضاف را مغز از سر بیرون ریخت واز پیچ وتاب کند

سرکشانِ دور و نزدیک را کمندِ هراس بسر آویخت از غرّشِ کوسِ رعدصدا بگوشِ مخالفانِ رزم گوش
صدائی گوشمالی رسید و از نعره‌هائے دلیرانِ پرنهیب معاندانِ سُست نهاد را قلب در قالب و
قالب در جوش بلرزید بقول **نظم**

بجوشید دشت و تبرقید کوه ٭ زبانگِ سوارانِ رستم شکوه
درخشان بگرد اندرون تیغ تیز ٭ توگفتی برآمد همی رستخیز

تا هشت روز جنگ بدین رنگ بود روزِ هشتم دلاورانِ نبرد دوست از گرم بازاریِ شجاعت
چار گهڑی از شب مانده حمله آوردند و آن آتشین طبعان سوختهٔ عداوت از درونِ قلعه شراره
آسا برجسته سناچه‌هائے باروت را آتش زده به لشکر انداختند چنانچه سی صد جوان و مجاسنگه
کمیدان به شعلهٔ ممات سوخته آمد و هرج و مرجی بعساکرِ منصوره رو داد مگر بدلدهیِ دیوان صاحب
دلیرانِ لشکر دل از دست نداده قائم ماندند و چون چار روز برین بگذشت جامِ مرادات از رحیقِ
توفیقاتِ غیبی که همواره قرینِ حالِ اولیائے دولتِ عظمیٰ بود سرشار گشت و پرچمِ رایاتِ گلگونا رهی
بسانِ شگوفهٔ بهاری به نسیمِ فتح و ظفر باهتزاز آمد اعنی صبحگاهان دیوانِ نصرت نشان بطریقِ
معهود بنا برگشت و ملاحظهٔ مورچال برآمده آبجوئے دید که از منبعِ جریانِ آمشِ آب درونِ قلعه
می اُفتاد لهذا استدی سنگی که سنگِ راهِ آمدنِ آب بود بسته گردید و چون عرصهٔ سه روز از سدبندی
که بحکمِ سدِ اسکندری داشت برگذشت یاجوج طبعانِ تشنهٔ اجل را آب از سر گذشت و

مال و اسبابِ آنها غرق گردیدن گرفت چار و ناچار دران گردابِ فنا جویای ساحلِ نجات

و امان گردیدند دیوانِ دریادل قاضی نادرعلی وزیر متصدی را بنا بر دلجمعی آنها فرستاده

بذریعه شان افسران فوج چین بے سلاح حاضر آمده محفوفِ عنایت گشتند و سلاحِ فوج

محصوره ضبط شده راه گریز دادند و اسلحه و آلات که در مصاف وزیر زور آور سنگه بدستِ

معاندان در آمده بود گرفته شد و جوالا برهمن که در دستِ مقهوران گرفتار بود حاضر گردید و

بدنهادان چون مور تنجین و اچه گنپا و احمد شاه راجه اسکردو قید شده و بنیانِ چهاونی مذکور

خراب و نابود گشت و فتحی که مفتاح گنجینهٔ اقبال توان بود موجبِ مزید افتخار دلیران

عساکر گردید سخن مختصر دیوان موصوف از رو نمودن کهالت جسمانی عنانِ معاودت بجانب

لداخ معطوف ساخته وزیر رتنون را بنا بر همراه آوردن افسران آنها گذاشته آمد مگر

کج اندیشان از رفتن آن غضنفر همت بلداخ بهمراهی وزیر مذکور انکار نمودند چنانچه

رگاشاه قلون در آن کشمکش کشته شد و بخشی جهکجوت و رزجنگ خمپون بلداخ آمدند و چون

احوال عرضداشت و گومسامع والا حضور جهانبانی رسیده بود لهذا چهار هزار فوج عدوکش

از توقفِ کشمیر روانه گردیده مگر اکنون که ترانهٔ فتح و ظفر بگوش عالمیان رسید دیوانِ عظیم الشکوه

لشکر آمده کشمیر را منع پیش آمدن کرده مژدهٔ ابتسام بهار فتح و نصرت بحضور مقدس عرضداشت

و چون این نویدِ فرحت افزا ببارگاه معلی رسید شلکِ اتواپ سر شد و کوسِ شادیانه بسمع

افروز جهانیان گشت و بخشی اچهجوت و کرن شاه با عطاے خلاعِ فاخره از حضورِ گیتی خدیو سرفراز

شده از باغِ نسیم بوے رخصت یافتند و بنا بر بخشی چهگجوت وزرجنگ خرپون خلعتِ سرافرازی

عطا گشت و دیوانِ نصرت قرین حسب الامر والا عهدنامه که عنقریب گذارده آید فیما بین دولتین

عالیتین موثق و موکد نموده و چون انتظام آن سواد صورت گرفت وزیر رتنون را چندی در آنجا

گذاشته بصد شگفته روئی و خوشدلی جویاے سعادت ملازمت حضورِ ممدوح گردیده معاودت

نمود و از دیار کشمیر بهمراهی جناب صاحب دیوان صاحب والدِ بزرگوار راقم اقبال نامه جموّن

رسیده مشرف ملازمت خدیو گیهانی گشت و گلشنِ افتخارش بسان شگوفهٔ اردی بهشت

سرا سر شگفت و بعد چندے وزیر رتنون نیز سعادت یاب عتبه بوسی گردید ✤

نقل عهد نامه لداخ

چون درین زمان فرخنده عنوان بتاریخ دوم ماه اسوج سنه ۱۸۹۹ ایان افسران لاسه یکی قلون

سوکان واله و دویم بخشی پیجو افسرِ افواجِ خاقانِ چین و از طرفِ سری مهاراج صاحب راجه

راجگان راجه صاحب بهادر راجه گلاب سنگه جی دو افسر یکے صاحب مختار الدوله دیوان

هری چند و دویم وزارت پناه وزیر رتنون در مجلس صلح و عهد پیمان باتفاقِ همدیگر نشسته

وظیفه و سررشته دوستی و واحد خانگی بصافی باطنی جانبین واقسام قسمهاے قونخق صاحب

یاد کرده چنین قرارداد مقرر شده که رابطهٔ صلح و صلاح و واحد خانگی سری مهاراج صاحب بهادر
راجا گلاب سنگه جی و خاقانِ چین و لامه گورو صاحب لاسه والهٔ از روی صفائی باطنی ابتدائے
حال تا ابد الدهر مستحکم و مربوط خواهد بود و بحضور تونخو صاحب بوجهی من الوجوه عدول و فرق و
قصور نخواهد شد و آنچه که حد حدود ملک لداخ معه اطراف از قدیم الایام مقرر است همراه آن گاهی
واسطهٔ غرض اصلاً و مطلقاً نیست و نخواهم کرد و اجرائے پشم شال و چائی موجب آئین قدیم سال
بسال از راهِ لداخ خواهم ساخت و اگر کسے از مخالفانِ سری راجا صاحب بهادر در اطراف
ملکهائے ایان وارد شود سخنهائے مخالفان مذکوره را پذیرائے نمی کنم و مشارالیها را در ملکِ
خود جائی نمیدهم و آنکه سوداگران لداخ در اطرفهائے ما می آیند آنها را مزاحمت نخواهد شد
و اینکه در صدر قرارداد محکمی و دوستی و واحد خانگی و مقرری حد حدود ملکِ لداخ و جاری
گذاشتن راهِ پشم شال و چائی نوشته دادیم سرِ موئی خلاف نمی سازیم برین عهد و قول
تونخو صاحب و کاتری و پیی وزیره میان و خوشحال چوه گواه اند تحریر عهدنامه دویم ماه
اسوج سنه ۱۸۹۹

هرچند که مهاراجه شیر سنگه بمعاونت و دستیاری راجه صاحب و هیان سنگه که حالش
برگذارده آمد بر سریر فرمان روائے نشسته بود اما در اندک زمانے از هجومِ خوشامدگویان
و تنگ حوصلگی بجهت نقض عهود و نقض روابط صوری نموده مصدرِ چندین امور ناملائم شد

چنانچه جمعدار خوشحال سنگه را اندک سخن نارضامند کرده از سرداران سندهانوالیه بخوفِ اینکه با
بی بی صاحبه چند کور ساخته بودند از عواقبش اندیشه ناک شده سردار عطر سنگه واجیت سنگه
از دریا عبور نموده در ممالک محروسه صاحبان عالیشان مامن ورزیدند و سردار لهنا سنگه سندهانوالیه
راهِ گریز نیافت و محبوس شد و از دستِ کنیزکے بطمع انعام بی بی صاحبه چند کور را به سنگِ
جور و جفا در گذرانید و در سیر زورق ملاحان را حکم داد که جائیکه آب عمیق باشد کشتی را غرق کنند
تا راجه صاحب و جمعدار خوشحال سنگه و دیگر سرداران در لجه آب فرو روند چون در نگر که تلاطم امواج
داشت ملاحان کشتی را سرنگون کردند همه بقدرت آلهی غیر از سردار امر سنگه آهلووالیه از ان
گرداب بکنارِ سلامتی رسیدند چنانچه راجه صاحب و میان سنگه که بفنِ شناوری آشنا بودند
راجه هیرا سنگه را از ان ورطه نجات دادند و جمعدار خوشحال سنگه صاحب غوطها خورده جان
بسلامت برد القصه مهاراجه مسطور اگرچه حضور عرش آشیانی و راجه صاحب موصوف بظاهر
آرائے وسالوسی بپرداخت اما در باطن قابو جوے بود گویند و نتوره صاحب و سردار
لهنا سنگه مجیتهیه که مونس خلوت کده خاص مهاراجه ممدوح بودند بدریافت این حیله برپاکرده
عرض کردند که تا همه برادر یکجا اگر نیابند دست بیک از ایشان دراز کردن از حزم و احتیاط
بعید است پس چون حضور ممدوح بعد از رتق و فتق مهماتِ لداخ از ساحتِ دلپذیر
کشمیر رونق بخش جمون گردیدند تواتر و توالی تحریرات مهاراجه شیر سنگه درباره ایشان نافذ شدند

واگرچه حضورِ ممدوح را از ضمیر ِ مشعلی حاصل بود مگر امتساک و اعتصام بعروة الوثقی توکل کرده
جلوریز سمندِ عزیمت شدند و مهاراجه شیر سنگه بدین داعیهٔ نادرست واندیشهٔ باطل از لاهور
بصوبِ کانگڑه نهضت فرمائے شده بجوالا مکھی رسیده - چون در انجا حضورِ جهانبانی وارد
شدند مهاراجه شیر سنگه از فرطِ تلبیس بکمال دلجوئی و چاپلوسی پیش آمده همراه داشت از انجاکه
راجه دهیان سنگه صاحب برین کید و حیل مسطور آگاه بودند بحسبِ مصلحت راجه سوچیت سنگه
را در لاهور گذاشته آمدند و راجه هیرا سنگه را که همراه بود از حوالیِ دیناگر رخصت جموں
فرمودند فی الجمله مهاراجه شیر سنگه چون از باطن نقشهاء نادرست بخاطر داشت خواست
که بقلعه کانگڑه برده کارشان تمام سازد مگر حضورِ ممدوح در آن روز همراه نرفتند و تنها گشتن
راجه دهیان سنگه صاحب مصلحت ندانست گویند سردار لهنا سنگه ازین ارادهٔ ناصواب بدین
حیله اورا باز داشت که مهاراجه صاحب گلاب سنگه بذیره راجه سوچیت سنگه در لاهور است
اگر حرکتی نسبت راجه دهیان سنگه صاحب بظهور آید فتنهٔ عظیم برپا خواهد گشت و راجه
سوچیت سنگه در لاهور کنور پرتاب سنگه را بانتقامِ برادر چشم زخم خواهد رسانید القصه در توقف
رهلو بهانهٔ شکار بکار آورده بندوقچیان خویش را در پرده حکم داد که از عقب تفنگ بحضور
ممدوح و راجه دهیان سنگه صاحب سر کرده کارِ این شیران بیشه شجاعت تمام سازند چون
ازین ثعلب خدیعتی حضور ممدوح و راجه صاحب را که همه صیدِ احسانِ ایشان بودند اطلاع

گشتت بندوقیان خویش را بعقبِ خود نشانیده بعد ساعتی به بهانهٔ رفع حاجت برخاسته آمدند
و آخر شبی متصل خرگاه خویش فرود کنانیده خیال بسته بود که هرگاه بمقتضای الَنَّوْمُ اَخُ الْمَوْت
بخواب در شوند از جان گذرانند اما آن بیدار بختان ازین هم آگاه گشته جماعه بندوقیان خویش
را از ڈیره طلبداشته بدور خیمه مقرر کردند و راجه دهیان سنگه صاحب تنغالی که در شکار
مجروح یافته بودند بهانهٔ بیداری پنداشته تمام شب به تکمیلِ آن مشغول ماندند و از غرائب تر
اینکه در مکانِ جوالا مکهی حضور ممدوح را سوگند فرموده بود که نسبتِ شما و برادرانِ شما آن قدر
نیک نیتی دارم که شری بهگوتی نتیجهٔ آن بما عاید گرداند چون این مخادعت و فریبکاری بافراطِ
هشیاری از پرده بیرون می افتاد سردار لهناسنگه مجیٹهیه که نیک محضر و مآل اندیش بود و بخاندانِ
حضور خدایگانی دوستی داشت بخیال آورد که مبادا غافل ازین شیرین زبانی باشند کوزه
چند از شیرِ برنج بند تیار کرده و بدلِ شیرینی شوره در آن آمیخته بصحابت با میان سنگه معتبرِ
خود پیش حضور ممدوح مرسل داشت چون ازان یک دو سه خوردند چاشنی نداد و بطرفِ
آرنده خطاب کردند که این چه بی مزگیست نامبرده جواب داد که این کوزه به نسبت زمانه
ماست فرمودند سردار صاحب را بگویند که بمضمون مرموز وارسیدم چون روزی برین بگذشت
حضور ممدوح تقریب شادی غرهٔ ناصیه صبح دولت و اقبال سایه پرور دو نور خورشید
افضال فروغ والا دودمان رفعت و برتری چراغ گزیده خاندان شوکت و سروری مهاراجه

رنبیر سنگه صاحب را که خلعت سلطنتش بطراز ثبات و بقا مطرز باد موجب فوز عظیم و راحت روح و روان دانسته بحصول رخصت عنان مراجعت بصوب جموّن معطوف فرمودند +

کیفیت شادی

در هنگامیکه نوشته گردون بازیب و تجمّل بر کرسی حمل جاه یافته و عروس بهار حمایل گلها در گلو کرده و کاکل آراسته سرو قدان چمن چون عذار گلرخان نرگس چشم در دلربایی و رنگین قبایان ریاحین بسان زعفران زار در جان کشائی خوش نغمان بساتین در عشرت کده قال نوائی طرب در داده و زنگله بندان فروردین بنوای شوق زبان زمزمه بر کشاده بلابل اوراق درختان چون هزار داستان در نغمه خیزی و بلبلان منقار بلبلان از هر سو در ترانه ریزی قانون مسرت ساز و برگ نو از سر گرفت و مشاطه روزگار به حنابندی طرب آئین نشاط سر نو پذیرفت فرمان پذیران بحکم والاتهیه اسباب طوی پرداخته مجلس انبساط چنانچه دلها خواسته آراسته و کارپردازان بزم شادمانی را به نیکوترین صورتی پیراسته یعنی شادی کتخدائی قمر خدم برجیس شیم یوسف جمال حاتم نوال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر

بیت که گر بزم است عیشستان زجامش ٭ وگر رزم است رنگین از حسامش

که با صبیه منظر خاندان عفت میان بیجے سنگه صبیه مخطوب شده بود مقرر گشت و در هر طرف

مجلسی و بهر گوشه محفلی آراسته شد و بنوازشِ روزگار دایره را که مرکزِ دایرۀ اصول بود مغز نشاط از پوست بدر چید و تبار کارهائے قانون که مسطرِ کتابِ نغمات است بزمِ عیش بر صفحاتِ احوال کشید نی نی از پاکوبیِ اصول و دستک زنی تال تارکِ زهره پامال و به نغمه هائے نقش نورس فضلائے کهن سرائے جهان از نشاط مالامال نظم

هوا را از امتزاجِ نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شرابِ نغمه سرمست	نفسها پائی کوبان دست بر دست

در راجه صاحب دهیان سنگه به تقریبِ شادی از مهاراجه شیر سنگه برخاسته شامل مجلسِ نشاط گردیدند و بفحوائے مصرعه چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار، کیفیتِ شادی و شادمانی دو بالا گشت و در ایامیکه روز نوروز و شب برات بود برات شادی با توزک و شان بصوب کسیبه روانه شد و بغالیه سازی باشطهٔ لطفِ لایزال ایزدی بیهمال در شبِ دلفروز که چون روزِ جوانی بخرمی مزدوج و مثل شبِ وصل بسعادت مبتهج بود چهرۀ امید بر افروخته گشت و سرمایه فرحت جاوید در اندوخته اعنی در حینیکه سعد اکبر در اوج مهر نور گستر و قمر کدخدائی خانۀ شوکت و فره طالع از مناحس و مناقص دور و او تار اربعه او تار چار تار سرور و مهر انور بتثلیث اختر مسعود از خطِ دانی بهره ور و زهره با فرح مزدوج بود سمط کدخدائی منخرط گشت زمانیان از شادی و شادمانی بپاکوبی عشرت سرمست و عالمیان بفرط بشاشت

وست بر دست آتش باز گردون انار آفتاب و ماهتابی مهتاب سوخت و از انجم فروزان گلهای
چراغان افروخت الحاصل چند روز علی التوالی بزم خسروانی آراسته و جشن فریدونی ترتیب
داده بعد انقضای ایام تفرقہ شادی عنان مراجعت بصوب جموں معطوف داشتند و بورود
خیام احتشام به ارک جموں طنطنۂ فرخ شاد و مبارکباد از زبان خاص و عام بر آمد و غلغلۂ
تهنیت از چپ و راست برخاست و بعد چندے کہ ازین نوید گلهای مراد بر چیدند
نکاسنگہ کہ مخلص راجہ صاحب دھیان سنگہ بود و پیش مہاراجہ شیر سنگہ ہم عزیزیت داشت
بطلب راجہ صاحب موصوف در جموں در آمد و چون حضور جہانبانی براجہ صاحب جنت
آشیانی گفتہ بودند کہ در رفتن ایشان بہ لاہور بجز شر کاری پیش نہ خواہد شد آن مسافر عالم
قدم جواب دادند کہ تاکے بجموں خواہم ماند القصہ بصوب لاہور زمام عزیمت بر افراشتند
و برسیدن شان مہاراجہ مذکورہ بانواع تفقدات و خوش آمدہا پیش آمد و پیش ازین کہ
اجیت سنگہ و لہناسنگہ سندھانوالیہ را طلبیدہ بہ عواطف جلیلہ مستمال کردہ در نگہداشتن
فوج فرمان دادہ بود در خلوت بکشتن راجہ صاحب حکم داد و اجیت سنگہ کہ با راجہ
ہیراسنگہ سازشے داشت مخفی این خبر را براجہ صاحب مسطور رسانید و ظاہر کردہ اگر ایمائے
باشد این غضنفر روباہ خدیعت را کہ آہنگ کج در برہم ہمدون ارکان مملکت داشتہ
است از جان در گذرانیم او شان بے آنکہ اشارتے بلا و نعم رود خاموش ماندند قضا را

مهاراجه شیر سنگه غافل از بازیِ روزگار و شعبده بازیِ سردارانِ نابکار سردار لهناسنگه و اجیت سنگه

سندهانوالیه را در خصوصِ حاضری فوج در مقامِ شاه بلاول فرمان داد **بیت**

چه داند کسے غیر پروردگار | که فردا چه بازی کند روزگار

صبحگاه که مهره بازِ شطرنج بے مهری بر فیلِ افق قبای سرخ و زرد دو رنگی پوشیده بر آمد و

به کج رفتاری که عادتِ قدیمهٔ اوست منطقهٔ جلادت بر میان جان چست بست و رخِ روزگار

یکبار بشه مات ممات شاه و وزیر رخ نمود سرداران سندهانوالیه از فرودگاه خویش چون

ایّام زندگانیِ خود دو اسپه تاخته به دغا بازی نردِ مهاراجه والا جاه که چون خانه شطرنج باحاطه

قضا در آمده و پیادهٔ اجل دنبالش بود رسیدند چنانچه اجیت سنگه پلٹن ها گرفته در حضورِ

مهاراجه شیر سنگه در آمد و لهناسنگه در باغ جمعدار صاحب که کور پرتاب سنگه برائے خیرات

و مبرّات در انجا بود لشکرِ خود آماده کرده رفت اجیت سنگه بندوق دونالی را دهن بد انسوز

گذاشته بدست مهاراجه شیر سنگه بحیله ملاحظه کنانیدن داد همین که گرفتند تیر از تفنگ

رها شده و ودیعتِ حیات آن شیر دل اقلیم شکار بجان آفرین سپرده گشت و نکاسنگه

و بده سنگه هم در وفاداری جان سپار شدند **قطعه**

قلب ست مقامرِ زمانه | بگریز ازین قمار خانه

غافل بگشای چشم فرهنگ | برگردشِ قره هائے نیرنگ

هم کرّه بُود سپهر و هم طاس ٭ افسون گری حریف بشناس ٭

نقشِ بمراد گر نشیند ٭٭٭ صد نقش و غَل بقرّه بیند

شیر آنکه شهنشهِ جهان بُود ٭ در کالبدِ نشاطِ جان بود

یکچند بساز گاری بخت ٭ شطرنجِ مراد باخت بر تخت

ناگاه زگردشِ ستاره ٭ اُفتاد بخجر منش شراره

بد ساخت با وسپهرِ ناساز ٭ کج باخت باد حریفِ کجباز

چُون صدا بگوشِ لهنا سنگه رسید کنور پرتاب سنگه را سر از تن جدا کرده و داغِ شقاوت بر جبینِ حالِ خود نهاده بصوبِ قلعه روان شد قضارا راجه صاحب و دهیان سنگه از حویلی خود بر آمده در بگهی سوار شده می رفتند و بے خبر ازین واقعه نزدیکِ ٹمن در پلپیٹ دوچار آن تبه کار شده از دیدنِ این حال متحیّر گردیدند و اجیت سنگه بیان کرد که هرچه کردنی بُود بعمل آوردیم اکنون درمیانِ قلعه برائے صلاح و صوابدید جهانداری ایشان را همراهی کردن لازم چُون همگی سه چهار کس همراه راجه صاحب بُودند چار و ناچار در قلعه داخل شدند و در ڈیوڑهی کهڑپاولیان رسیده بقرابینِ جانستان راجه صاحب را بدرجۀ شهادت رسانیدند و لهنا سنگه از پس آمده به اجیت سنگه نفرین ها کرد و گفت مناسب آن است که لاشِ راجه صاحب را دوشاله انداخته بحویلی شان فرستند و خود مستعدِ پیکار باشند که حالا کار از دست رفت

وہمچنان کردند الحاصل از سنوحِ این احوال عالم در دیدۂ جہانیان تیرہ گردید و از نگریستنِ اینحال
ہرکس گریستن گرفت و آہِ حسرت در گلو گرہ گیر شد چون سخن بدینجا رسید گویم کہ راجہ سوچیت سنگہ
صاحب کہ بحویلی خویش بودند چون از کشتہ شدن مہاراجہ شیر سنگہ شنیدند اندیشیدند کہ
از طرفِ راجہ صاحب و دھیان سنگہ تا حال خبرے نیست کہ درین اثناء اسپ سواری شان
بطویلہ رسیدہ باعثِ مزید حیرانی گشت لہذا ایشری سنگہ سوہدرا بنابر تفحص و خوض حقیقت
بہ قلعہ فرستادند چنانچہ مسطورہ بلطائف الحیل خود را درون قلعہ رسانید و از راز سخن آگاہ شدہ
راجہ صاحب را ازین ماجرا آگاہ ساخت چون ساعتی برین نگذشتہ بود کہ نعش راجہ صاحب
سردار لہنا سنگہ در حویلی شان فرستاد و راجہ صاحب سوچیت سنگہ براجہ ہیرا سنگہ صاحب کہ آن
وقت در شاہ بلاول بود ازین ماجراء اطلاع ساخت وہمراہے کیسری سنگہ را برگماشت
کہ فوج را از کشتہ شدن مہاراجہ شیر دل و راجہ صاحب جنت آشیانی آگاہ کردہ بانتقام
آمادہ کارزار سازد و خود ہم باثباتِ تمام اسبابِ حرب را ترتیب داد تا کہ راجہ ہیرا سنگہ و راجہ
کیسری سنگہ فوج را گرفتہ ہنگامِ نیم شب بمحاصرۂ قلعہ پرداختند۔ ہرچند کہ از طرفِ سردارانِ
سندہانوالیہ پیغام و رغلانیدن متواتر بفوج میرسید چون کہ ہرکس از نقیر و قطمیر گرویدۂ
احسان و خلق راجہ صاحب بود احدی بران التفات نکرد تا کہ توپ و تفنگ از طرفین جاری
گشت و چون رایاتِ ظلمت زدا ظالم کش نیرِ اعظم افراختہ گشت راجہ صاحب بذاتِ

خویش بجوالیٔ قلعه در آمده فوج را بنابر حمله آوردن حکم فرمودند تا که متهوّران عرصهٔ خصم افگنی جمله فراهم
آمده به یورشهائی دلیرانه بفصیل قلعه بالا شدند و قلعگیان را چون ایام عمر کار تنگ تر شد آخر کار
بحملهٔ مردانه قلعه را مفتوح کرده آن سفاکان را به سزائے اعمال و جزائی افعالِ خویش رسانیدند
گویند که اجیت سنگه داغِ نامردی بر جبین نهاده گریخته بشاهراهِ عدم شتافت و لهنا سنگه
البته بجوانمردی بدار البوارِ نیستی گرائید شاید ارادت و مشیّتِ پروردگار در حقِ آن ناحق
شناسان براین وجه مقدر شده بود که در کشاکش روزگار برده و بخاکسرِ مذلّت انداخته کردارهائے
ناهموار آن ستم اندیشان را در کنار پاداش نهد تا از مشاهده آن عقوبت عاقبت عبرت سایر
حق ناشناسان گردد هر آئینه چون بدیدهٔ بصیرت نظر میرود این قسم مجازات و مکافات
که بمدارج و مراتب بظهور آید در عتاب و الام سخت تر و جان کاه تر است **بیت**

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

و هنوز قلعه مفتوح نشده بود که عفت قباب رانی صاحبه پٹھانی بفرطِ دلسوزی راستی
محبّت تابِ آتش فراق نیاورده پروانه وار بشمع نعش آن مسافر عالم قدم خویشتن را سوخت
و از قیدِ هستی وارسته ستی گشت ما را پروانه را با ستی چه نسبت که آن خود را ایجال
نگار زنده بپر زند و این بشمع مُرده خود را بسوزاند **نظم**

دلم دارد بِه پروانه در برش   شود نالِ قلم بالِ سمندر

تراود حرفِ عشق از خامهٔ من　　فتد در دهر شور از نامهٔ من ٭

شرر زار ز نقاطم شعله خیز است　　مگر خود برقِ شوقم نار ریز است

درین گلشن که با صد برگ خوار یست　　بصد زاریست بُلبل کو هزاریست

هوایش سر بسر آتش فشانست　　فضایش از طراوت بی نشانست

بهو نسرینش از سوز دو داغے　　ببین نرگس اگر گیری ایاغے

گُلش گو با بنفشه همقرین است　　قلندر وار خاکستر نشین است

مگو سنبل که دودِ آه باشد　　دلی داند که او آگاه باشد ٭

فروزانم چو شمع این داستان را　　بسوزانم حدیثِ باستان را

بیا مطرب که وقتِ سوز و ساز است　　مخالف با موافق راست باز است

گله کج نه کج آهنگی روا کُن ٭　　نوا کُن شعبهٔ دیگر بپا کُن

از راویانِ اخبار و حاکیانِ اسمار چنان بگوشِ راقم رسیده راني صاحبه هنگام ستی شدن فرموده بُودند که اگر بچشمِ خود انتقام گرفتنِ ایشان از ان نافرجام ها میدیدم چه خوب بُود وراجه سوچیت سنگه بجوابش ظاهر کردند که اگر قدرے درستی شدن توقف شود همانا نزدیک است که بمشاهده رسانم مگر بنڈت جهلا منظور نساخت القصه آن عالی گوهر یازدهم ماه بهادون سمت ۱۸۵۱ بکرمی کسوتِ حیات پوشیده بُود بعد چهل و هفت سال و بیست و شش

روز سفاکِ قضا جامۂ عمرش چاک ساختہ کفن پوشانید الحاصل راجہ صاحبان موصوفین
کہ چون نور بدیدہ و رُوح باتن باخویش متفق بودند بعد از گرفتن انتقام از معاندان بضبط
و ربط انتظام سلطنت پرداختہ مہاراجہ دلیپ سنگہ را بر مسندِ جہانبانی نشانیدند و راجہ
صاحب ہیرا سنگہ بجائے پدر بمنصبِ وزارت سر بلندی یافت باستحقاق اینکہ گرامی پور
دستورِ معظم و فرزند خاص خواندۂ سرکارِ والا بوُد پس چون چند روز برین گذشت نزاع
درمیانِ عمّو و برادرزادہ روئے داد چنانچہ پیش ازین ہم بر علاقہ جسروٹہ کہ راجہ سوچیت سنگھ
را باجارتِ بانفع بوُد و راجہ ہیرا سنگہ را در جاگیر عطا شدہ منازعت داشتند مگر راجہ
صاحب دھیان سنگہ کہ بہ نیک محضری و سلامت روی مستثنیٰ روزگار بودند بہ تسکین و
تالیف جانبین پرداختہ امریکہ موجبِ تزلزلِ ارکان اتفاق بوُدہ باشد بمواعظ و نصایح
و لاویہ از ان بازمی داشتند کہ تا رخسارہ وفاق بناخنِ خلاف خراشیدہ نگردد و
چون وجودِ ہمایون شان درمیان نماند بغض و کینۂ دیرینہ رو بافزائیش آورد و کار کشت
و خون رسید اسباب آن اینکہ راجہ ہیرا سنگہ پنڈت جھلا را کہ سرطایفہ جہلاء بودہ ہم
باسمیٰ بوُد و در اکثر مہمّات ملکی و مالی دخل داد و آن تبہ کار جمیع کارخانہ حکومت در پیش
خود گرفتہ بہ امارت عظمیٰ رسید و راجہ صاحب سوچیت سنگہ میخواستند کہ رائے
کیسری سنگہ را در جاگیر و منصب تزاید فرمایند گوارائی خاطرش نمی شُد و ہم بھائی گورکھ سنگہ

و مصر بیلی رام که در کشتنِ راجه دهیان سنگه صاحب با سردار اجیت سنگه هم صلاح بودند و پنڈت
جلا آنها را بعذاب و عقوبت گرفتار کرده بزاویهٔ عدم فرستاد و راجه صاحب را خوش نیامد
زیرا که آنها جرمانه خطیر منظور کرده بودند و غرایب آنکه وابستگانِ سردار لهنا سنگه را با چندین
خصومت و بدی او قرینِ خویش جا داده اند و راجه هیرا سنگه را گران آمد القصه حضور خداوندی
بدریافتِ این معنی از جموّن بطرفِ لاهور انتهاضِ رایاتِ اقبال فرمودند و هرگاه متصل
شاهدره نزولِ موکبِ اجلال گشت راجه هیرا سنگه و راجه سوچیت سنگه و جمیع سردارانِ نامدار
باستقبال در آمده بملازمت بهره ور شدند و چون به لاهور موکبِ معلّی رسید تا چندی بمشاغل
ملکی و ضوابطِ ملک گیری پرداخته آوردنِ راجه سوچیت سنگه از انجا اقرب بصلاح دانسته
توقفِ خود در انجا بنظرِ اینکه کوتاه نظران گمانِ باطل خواهند کرد که ترقی برادرزاده که پدرش
بخصایلِ شایسته و اخلاقِ پسندیده با چنین مرتبه و جاه که داشت چه قسم با دب و متابعت
پیش می آمد گوارا نکرده بنفسِ خود متکفلِ مهمّاتِ سلطنت شدند اختیار نفرمودند و چون
این عزمِ والا مصمم گشت جملگی دانایانِ دور اندیش و آخر بین در خدمت ظاهر ساختند
که بارِ گران سلطنت پژوهی دوش متعهد راجه هیرا سنگه را با خوردی عمر در تجربه دهر
عقل بکمال و بزرگی سال لازم است برداشتن محال می نماید اگر حضور بنفسِ نفیس بمشیّت
امور ملکی و مالی پردازند هر آئینه کارِ مملکت انتظام گیرد خصوص برگزیده دانایانِ دهر

و زبده کاردانانِ عصر فقیر عزیز الدین صاحب که بفضایلِ علمی و عملی آراسته و بکمال نفسی و عقلی

پیراسته بودند زیاده از همه نصیحت کردند که اگر آن حضور راجه هیراسنگه را چون پدر بزرگوار

در کنار عطوفت جاء داده باشتغال مهماتِ مالی و ملکی پردازند البته بکارِ سلطنت ضبط و ربط

خواهد ماند و همین طور سردار صاحب لهناسنگه مجیٹهیه که بعقلِ خداداد و دانش خدا آفرین از اماثل و

اقران گوی سبقت ربوده بود گفت که ایشان تنها لاهور را گذاشته بلکه همکنان را ازین ملک

جلاء وطن کردند القصه عنانِ مراجعت بصوب جموں معطوف فرمودند و راجه سوچیت سنگه را

هم همردیف عساکرِ اقبال آورده در التفات و خاطر جوئی اوشان باقصی غایت پرداختند

چون سلسلهٔ انتظام خاندان وابسته بوجود فرزند است و در گلشنِ سرائے امیدش سروبے

فدنکشبیده ازین رو بتمنای حصول گرامی گوهری از دریاے مواهبت الٰهی دلتنگ می

بودند حضور ممدوح از فرطِ عطوفت و مزیدِ الفت برادرانه در درج خلافت و نامداری

اختر برجِ سعادت و بختیاری مشیّدِ ارکانِ خلافت کبریٰ و ممهّدِ قوانین سلطنت عظمیٰ سری

مهاراجه صاحب بهادر مهاراجه رنبیر سنگه صاحب که تائیدِ ایزدی امورِ عالمیان را به نیروی

اقبالش سرانجام دادن خواسته است بفرزندی شان مامور فرمودند و راجه هیراسنگه

در دولتِ لاهور آنچنان تسلطی بهم رسانید که شاهزاده دلیپ سنگه را در کارهائے جهانبانی و ستی

نماند و سر حلقهٔ جهلا پنڈت جهلا که از تنگ ظرفی و بدمستی و کج نهادی و کم حوصلگی و تیره راے و

باطل سرشتی و هراسیمه سری اقامی دادانی را آزرده داشتن مشیر تدابیر هلاکت گردانید و
آن بدسرشت باخلاق زبون و بدترین رذایل رخنه انداز بنیان قویم سلطنت گشت و عاقبت
اندیشان پیش از وقوع مخمصه از چنبر فتنه پای بیرون کشیدن عین صواب انگاشتند چنانچه
قرة العین حقیقت بینی و دانائی فقیر عزیز دین صاحب که دیدهٔ معنی بوالا دیدهٔ بینا داشت و دیده
دانسته ازین نادیدنیها بعذر کمی بصارت چشم پوشی اختیار ساخت و از مجاورت و اختلاط
مردم خود را برکنار گذاشت و سردار صاحب لهنا سنگه منصب و سرداری را یکسو داشته شود
انتظام سلطنت را بدوربینی که داشت بمقیاس قیاس سنجیده عازم بنارس شد درین ایام
حضور جنت آشیانی بدور اندیشیها و فرزانه کاری عساکر منصوره بسرکردگی مطرح انظار
قدسی سرایت سبحانی دیوان هری چند صاحب در شاهدره فرود داشته بودند که تا وقت
ضرورت راجه هیرا سنگه صاحب را بکار آید چون ششور اسنگه خیال هائے فاسد و داعیه هائے
باطل در سر داشت در سیالکوت قلعه را استحکام داده بفتنه انگیزی مرتکب گردیده و متاب سنگه
کلال را که فرستادهٔ حضور ممدوح بود از جان گذرانید تبلافی آن موکب گیتی کشا حضور جهانبانی
بسوی سیالکوت نزول اجلال فرمود رائے جهان آرائے در تسخیر آن قلعه قرار گرفت
و دیوان هری چند که در فتح حصون حصین و قلاع سماوی ارتفاع یگانهٔ روزگار بود از شاهدره
مع فوج بسیالکوت در آمد و در یک روز ساباط نموده و مورچال بسته داخل شهر سیالکوت

که از دو ماه محصور بود و پشوراسنگه بجلادت وجوانمردی بیرون آمده چپقلشهای منزد گردید و
آنچنان گولهٔ توپ به دیوار قلعه سر کرد که باتش زدن آن مناقدِ زمین و زمان در لرزه آمدند
آخرِ کار پشوراسنگه قلعه را گذاشته فرار نمود و قلعه بتصرف اولیائ دولت در آمد تا تا من کجا
بودم و سر رشتهٔ سخن از کجا تا بکجا کشید اعنی چون راجه سوچیت سنگه بجائے خود نامه و پیغام
بافسرانِ فوجِ خالصه میکرد و دیوان جواهر دت در لاهور از طرف راجه صاحب برین کار
تعین و مامور بود تا که خفیه نامه و پیغام از طرفِ افسرانِ فوج بطلب راجه صاحب رسیدن
گرفت و با مخصوصانِ بساطِ خلوت که رائ کیسری سنگه وغیره باشد صلاح شمرده بحزم و
احتیاط آمادهٔ لاهور گردیدند هر چند خدیو گیهانی درهائ پند و نصایح بر روے روزگارش
کشودند سودمند نیامد و از کمال خودرائ و بدگمانی حال باینجا رسید که نرسنگداس رینه باندیشهٔ
تباه آنکه حضور جنت آشیانی ایشان را قید خواهند کرد بدرِ ناساعدی و بی اتفاقی در آمد
واه واه چه فکرهائ هم آغوش و چه خیالهائے همزانو داشتند اگر از دار القدسِ اخلاص خبے
نداشتند بازار معامله دانی راچه شد باری این مردانِ در انداز بفکرهائے نادرست پائ
راجه صاحب را از میان برداشتند حتی که حضور خدایگانی در خلوتکده خاص بالحاح تمام
راجه صاحب سوچیت سنگه را از رفتنِ لاهور منع کردند چون مرغوب خاطرش نشد دستارِ
مبارک از تارک فرو آورده پیشِ رو او نهادند که زنهار صد زنهار اقدام بر این داعیهٔ نادرست

نسازد اما سود مند نیفتاد آخر کار به بهانهٔ شکار بے رخصت عالی عازم لاهور گردید گویند که جواهر مل
از لاهور نوشته بود که بایلغار خود را در اینجا برسانند و آن غافل از انجام کار بیجاے خود اسبابِ
شورش را ترتیب میداد و در خلوت خانهٔ دماغ سوداے سلطنت می‌پخت و چون راجه صاحب
مذکور پاے برکاب شدند بخدمت قدوهٔ اولیاے کرام و زبدهٔ اقطابِ عظام سیاحِ
بیداے ناسوت و سباح دریاے لاهوت پیشواے صومعهٔ ریاضت و ساقی میکدهٔ افاضت
سالک مرحلهٔ تجرید و دریانوش مصطبهٔ توحید مشعله دار شبستانِ طریقت قافله سالار شاهراهِ
حقیقت حقایق آگاه سائیں الف شاه قدس سره الف قامت را میم کرده بضمیر از ان واقفِ
اسرارِ غیبی استکشاف مآرب خویش نمودند سیحا با برزبانِ کرامت بیانِ شان گذشت که
راجه را اجل می برد سخن کوتاه باظهار سیر و شکار بر ادهم که چون روزِ عمر تیره تنگ بود سوار
شدند هر چند میان رنبیر سنگه صاحب و دیوان صاحب والد این وقایع نگار بنابر باز
گردانیدن بپاے پیشتافتند فایده نبخشید و به تکاپو تمام در عرض سه ساعت در سانبه
که از جمون بمفاصلهٔ شش فرسنگ دور است و در راه از سنگ خارا عبور رسیده کوسِ
رحلت نواختند و از مخدرات دولت سراے عفت و تتق نشینانِ اعفاف نو و یک
دیگر ساخته بفرطِ تعجیل که شاید کاری توان برد متوجه لاهور شدند و بعد آمدن از حیم نوشتهٔ
جواهر رسیده بود که من تا به پیر حیل لشکر خالصه را بخود رام ساخته ام لهذا از نام احتیاط

از دست داده فوج خود را که بقدر سه چهار هزار بود در میانِ راه گذاشته باتنی چند غافل ازین،

بیت دوستی آن غرض آمیز شد + دوستیش دشمنی انگیز شد

ره نورد گردیدند و دیوان همیین جا که از مقامِ سابقه رخصت کرده بودند و در مقام بدولی پیدا شد بطرفِ لاهور فرستادند که رفته از ماجراءِ فوجِ خالصه بنویسد و چون در ملک پور فرود آمدند بقدر سه چهار صد سنگان از لشکرِ خالصه در آمده ملازمت پیوستند قصه کوتاه چون منفصل آمده بود که بحوالی شهرِ لاهور است نزول موکبِ جلالت گشت همگی بقدر چهل پنج نفر مسلح و بے سلاح همرکاب رسیده بودند که همیین آمده عرض نمود که فوج خالصه که زر بنده اند بطمعِ انعام از قول و قرارِ خود برگشته برنبرد و پیکار کمر بسته اند صلاح آنست که واپس روانه باشیم گفتند که از نبردگاه برگشتن و از کشتن ترسیدن کارِ جوانمردان نیست **مصرعه** هر چه باد اباد من کشتی باب انداختم + ورای کیسری سنگه نیز پرده از میان برداشته گفت که اگر بطرف فیروز پور جلو برداشته روانه باشند و از انجا شده بنای مقدمه استوار سازیم البته کاری توانم پیش برد آن دلیر عرصه رزمگاه گفت که عاقبت ما را ازین جهان گذران نابود شدنیست ازین چه بهتر که بجوانمردی تمام ترازین دارِ ناپایدار بدرود کنم گویند که رای مسطور این هم گفته بود که در باغِ شالامار رفته انتظاری فوجِ خود که از پے می آید کنیم انهم گوارای خاطر نگشت عاقبت کار در درمیان به امنِ رضا و تسلیم در آمده استقامت

ورزیدند و جواہرِ ل آمده از این و آن قیل و قال کرده بدر رفت شبانگاه در آن خلوت خانه
مسافرت آرمیدند تا که قہرمانِ ہفت اقلیم عناصر و اجرام کوکبهٔ ظلمت زدا را ابر افراخت و
خونِ شفق چکیدن گرفت کوکبه داران حشمت خالصه بالشکرِ بسیار که از شصت ہزار افزون
بود و توپہاے آتشبار بمحاصرهٔ آن شہر به بیشهٔ شجاعت شتافته از سه طرف محصور ساختند
و کوسِ قضا و قدر نداے رحیل از ہر سو بلند آوازه گردانید و آن فارس مضمار جلادت با طہارت
شده و از جان دست شسته به ثباتِ تمام لباسِ نو در بر ساخت و تن شریف را که بتحلیهٔ
شجاعت و مردانگی آراسته بود بزیورِ گران بہا پیراست که درین اثنا باغبانی سبد پر از
گلہا گوناگون پیش ساخت دامنِ مرادش بانعامِ تمام مملو گشت از میانِ آن یکدو گل برداشته بسر
مبارک خویش آن افسر نامداران داشت و ہمچنان براے کیسری سنگه و دیوان ہیم سین اندست خویش بخشایش
یافت و براے نشان خوشنودی فی خاصه براے کیسری سنگه عطا گشت و در آن عرصه راے اسطور و دیوان کورو میان پہلو کاہنه چکیه و میان نہال سنگه
اگاور به پیش رو آن پیشرو قافلهٔ تہور و نامداری آمده شمشیرہاے خویش گذاشته رخصت و
بخشایش نمک خواستند بر زبانِ قضا جران گذشت که از ما بینِ ما احدے تفنگ بر دست
نگیرد و ہر که را زندگانی عزیز باشد ازین مہلکه بدر رود پس از انجا برخاسته صفحه از گرنته صاحب
که فرستادگانِ جنود خالصه بنا بر سوگند ہمراه برده بودند بسمع حال شنیده چند روپیه بطریق نذر
نہاده بطرفِ عساکرِ خالصه نگاه کردند و فرمودند که این قدر لشکر و توپخانه بادشاہی که برابر آمده

در خور تماشا است و چون همین می گفتند که گولۂ توپ از فوج خالصه جاری گشت و سقفِ اتاق

را منهدم و مسمار ساخت و در آن اثناء داروغه بفراستی که داشت اسپ خاصه را

آورده حاضر کرد که راهِ رفتن وا است بر آن التفات نه کرده از درِ میان بر آمدند چنانچه

برائے کیسری سنگه تیرِ تفنگ رسید و به بنائے دیوار استاده گشت و از کمال دلاوری

پائے ثبات افشرده مردانه دار کارهائے نمایان بر روئے کار آورد و صمصامی که داشت

بر معاندان زده از تنگنائے هستی در گذرانید که درین عرض ندهان سنگه پنج هتّه که مغرور تهوّر

و دلاوریِ خویش بود آماده شمشیر بکیسری سنگه زد تا چندان کارگر نشد و خنصر او را برید و رائے مسطور

شمشیرِ آبدار بباز و آورده و دستش را قلم ساخت سخن کوتاه رائے مذکور از زعفران زارِ مردمی

خندان خندان بدار البقا خرامان شد و دیوان بهیم سین که بر کابِ جلادت اعتصام پا داشت

بضربِ تفنگ در راهِ وفا قالب تهی ساخت و وزیر نهال سنگه بخوفِ جان از میان گریخت

و راجه صاحب دلاورانه حمله ها ساخته چند کس از دلاورانِ فوجِ خالصه را از آبِ شمشیر شربتِ

مرگ چشانیدند و اکثرے از معاندان تابِ مقاومت نیاورده براهِ فرار آبرو ریختند چون

فوج خالصه بیشمار بود و از یک تن چه پیش می رفت آخر کار طنطنهٔ تهوّر و مردانگی در چار سوئے

عالم گذاشته بملکِ بقا کوسِ رحلت نواختند **قطعه**

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد ••• وز دستِ اجل بسی جگرها خون شد

کس نامداران جهان که تا پرسم از و ‌ ‌ ‌ که احوال مسافرانِ عالم چون شد

اگر راست بگوئیم راجه هیراسنگه کاری ساخت برائے بدنامی ابد و راجه سوچیت سنگه نامی
گذاشت بنا بر آفرین جاوید و پنڈتِ لعین معنت طوق لعنت خرید برائے عاقبتِ خویش و
داغِ شقاوت گذاشت بر پیشانی روزگار زشت خود و ازین زیاده اینکه آن مخذول نه تنها در
زندگانی آن مسافر عالم بقاء از کفران نعمتی و حرام نمکی و بدسرشتی و خسران دینی و دنیوی اسبابِ
شورش و نزاع را ترتیب میداد بلکه بعد از شنقار شدن ایشان از حماقت آن سقیم العاقبت
راجه هیراسنگه را که باقتضائے محبّت خویشی رقّتِ دل پیدا کرده بود از ادائے رسومِ
تعزیه داری مانع شد و از زبان ثقات چنان بگوش رسیده که در حینیکه توپخانه بسر
آن یگانه زمانه تعیّن میکردند آلهی بخش کرنیل مکرّر سه کرّه بنا بر سر کردن توپ امتزاج از
راجه هیراسنگه ساخته بود و او شان بزبان چیزی نگفتند مگر آن بدسگال به تندی و ترشروی
که داشت بکرنیل مسطور عتاب کرد که بلا انتظار رفته کارِ آن قافله سالار شجاعت تمام سازند گویند
که کرنیل مسطور مکدّر خاطر از انجا برآمده دیوان اجودهیا ناتهه و ساهد و سنگه نهنگ هم هرچند
ازین ارادهٔ ناصواب منع کردند سود مند نشد چون برین قضیّه نامرضیّه حضور جنت آشیانی را
اطلاع گردید بی اختیار اشک حسرت از دیدهٔ آتشبار ریختن گرفت و مخدّرات حرایم عصمت
رانی صاحبه ها را در جمّون و سانبه و رام نگر بسوزِ فراق آن یگانه آفاق کوه غم طور سینا و سینه

آتش خانه گشت و بے شمع رو آن نیز رو مراحلِ اجل و دیدار چهرهٔ گلنار آن قافله سالار هردمی بستن
چون شمع تمام عمر سوختن انگاشته و با دیده که خو کرده جمالِ مهرتمثال بود بر مال و منال دنیاوی گریستن
بدتر از گریستن پنداشته نه چنار وار در نار بشوقِ وصال آن مشعله دار شاهراهِ جلادت سوختند
و بآتش کده که رشکِ گلزار خلیل تواند بود بدرستیٔ محبت آرمیدند بمشاهده این حال دود از دلِ
عالمیان برخاست و شراره از خواطر نظارگیان بر آمد و این افسر افسرانِ نامدار و اکلیل بهادران
عرصه روزگار در سنه یکهزار و هشتصد و پنجاه و هشت بکرمی هشتم ماه ماگهه بروز سه شنبه از مکمن
خفا بعرصهٔ شهود آمده بود و بسمت یکهزار و نهصد و یک بکرمی هفت دهم ماه چیت بروز اشتمی
چارشنبه ازین جهانِ فانی بعمر چهل و سه سال و دو ماه و نه یوم پدرود کرد **نظم**

دریغ و آه و فغان که از جهانِ جاودانه زاد	گذشته اند عزیزان و کس نیارد یاد
کسے بحالِ کسی و ان نمیرسد هرگز	بحالِ خویش کند نوحه و زند فریاد
جوان و پیر و حقیر و وقیر یار و رقیب	امیر و میر و وزیر و معیل و بے اولاد
بیک و تیره شد و تیره روز و خیره نظر	زبیم مرگ خود از ساز و برگِ خود ناشاد
وزنند بادِ اجل چون وزید از باطن	چه خانه ها که بسجز خانه دار شد برباد
زدست بردِ شدائد که از فلک سر زد	چه مرد ها که زمردانگی بگردِ افتاد

چون حضورِ جهانبانی از ادائے مراسم تعزیت راجه صاحب خلد مکانی فارغ شدند راجه

هیراسنگه بخیالِ تصرفِ ملک وجاگیر وتره که آن مسافرِ ملکِ بقا اندیشه تباه در سر آورده و پنڈت
جلاکه همیشه خارِ آرزوے فاسد در کام جان شکسته میداشت او را بدان آورده و ازانجاکه راجه
صاحب سرگباشی در زندگانی خویش وبعد ازان رانی صاحبه ها وقت سنی شدن ریاستِ خویش
را به منبع رافت واحسان موردِ فیض وامتنان نخل بند بهارستان نصفت وعدالت جوهر شمشیر
شجاعت وبسالت که بفرزندی خویش نامزد ساخته تملیکِ ملک ومیراث کرده بودند این معنے
موجبِ تزلزلِ ارکانِ اتفاق وتخلخلِ بنیانِ وفاق فیما بین حضور ممدوح وراجه هیراسنگه گشت
چنانچه دیوان صاحب قبلهٔ کونین این وقایع نگار و پنڈت چندراس که مرد صلاح پیشه بود بنابر
رفعِ فساد وتنازع فیه به لاهور رفته بوعده موکده قرار دادند که سابنه وسوچیت گهڑ و ملک اجاره از
ایشان باشد و پنڈت چندراس که برادرِ کلان جلا بود او را نصیحت ها کرد که از بدسلوکی بکنار
آمد اما بخاطرِ خاراش اثری نبخشید فرد باسیه دل چه سود گفتنِ وعظ * نرود میخ آهنی در سنگ *
چون راجه هیراسنگه سررشته کار خود که بارها نوشته آمد بآن سرآمد جهلا داده بود وازملازمان
ومصاحبان او کسی که بهبودی کار او منظور داشته حرف راستی بگوید نبود وگروهے که صلاح
حال دریافته بودند از ترس پنڈت قدرت نفس کشیدن نداشتند چنانکه باید تنازع صورت
انفصال نیافت بلکه دیوان هری چند که در فوج بشاهده که حالش بالا ذکر کرده آمد فرود بود
وازماندنِ شان بگفته واژگویان گونه گمان درخاطر حضور عرش آشیانی گذشت وبکمتر شاقی

دیوان مسطور بہ بدرقۂ سعادت مشرف ملازمت حضور جہانبانی شد و خلاصی از انجا فوز عظیم
دانست و بعد آن راجہ ہیرا سنگہ راجہ دینا ناتھ و بھائی رام سنگہ و شیخ امام دین را از طرف خود
برسم رسالت فرستادہ دم آشتی زد و این زبدۂ دانایان عصر در اظہار مراسم مصالحت و ابراز
لوازم موافقت کوشیدند و روزے در مجلس گفتگو از زبان سحبان بیان راجہ دینا ناتھ
مثالی برآمد کہ شاہ اورنگ زیب عالمگیر با شاہجہان قبلہ گاہ خویش چہ پیش ساخت ہمچنان راجہ
ہیرا سنگہ با حضور ایشان نسبت فرزندی دارد حضور ممدوح کہ بحر ذخار شجاعت و دلاوری
بودند فرمودند کہ عجب اخیال شاہجہان در دل نباید آورد و من بے کبر و من راچون راجہ سوچیت سنگہ
کہ ہنوز از نشیب و فراز زمان و زمن تجربہ وافی حاصل نداشت نباید پنداشت چہ شد اگر
راجہ ہیرا سنگہ اسباب سلطنت و موادِ حرب مہیا دارد کہ ہنوز در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصۂ
منازلت و مقاطعت قصبات رمح و سنان را ضرمیۂ نیران جدال نساختہ و با مردانِ کار
و تیغ زنان عرصۂ کارزار کارش نیفتادہ اگر کار بہ پیکار افتاد ایشان را ہمین جا گرفتہ تا کہ زندہ ام
و بر فلک نازندہ بنام زندہ پیلان خویش چنان بمجادلت و منازلت گرائیم کہ گل جیحون لالہ زار
شود و از غریو خم ہفت جوش در خم خم نہ طاق دیر سپنجی آثار پدیدار و از صدائے کوس گوش
خصم رزم کوش کر گردد گویند راجہ دینا ناتھ از شفقت چنین گفت شگفت حیران بودہ خیلے
برآشفت و در بدنش چون بید مجنون لرزہ گرفت القصہ آن سخن دانان تا چند از ہر سو سخن

رانده چون دعاے بی اثر برگشتند و راجہ ہیراسنگه بنا بر ضبطی ملک گجرات وجلال پور و
پنڈ دادن خان وقادر آباد وغیره که باجازت بانفع در تحت تصرف ملازمان حضور خدا یگانی بود
احکام جاری ساخت وبماموری لشکر خالصه بجانب جموّن همت برگماشت و نگذاشت که احدی
ملک در سلطنت لاهور از ایشان باشد چنانچه چند پلٹن از ان مد امین آباد باراده فساد وتاخت
آوردن بر جموّن آمده فرود شدند پس آن زمین حوصله آسمان وقار از جموّن براجپوتان جنگ
جو که از برق حسام اجسام سوز شان آتش بخرمن جان معاندان افتادی و از لمعه سیوف آتش ناک
ابدان خاکی مبازران در عرصه اشتلال واختراق احتراق یافتی بسان شقوق شقایق از هر طرف
جمع آورده پرچم رایات بسر کردگی غرهٔ ناصیه ارجمندی میان رنبیر سنگه صاحب بهادر و دیوان
هرچند بیرون از شهر و بمیدان بهور کشیدند و بنو ملازم کردن سپاه قلم جاری گشت و هرسو
اشتهارے رفت که هر کس نشهٔ جوانمردی در سر دارد بنوکری در آید چنانچه پلٹن وهنی وسواران
میانهای راجپوت از میان فوج لاهور غاشیه عقیدت بر دوش کشیده مخوف ملازمت
گردیدند و راجپوتان ناموس پرست بغیرت وننگ قوم ومسکن خویش بضرر مال ظاهری
خیال نداشته برخاسته آمدند آخر کار راجه جواهر سنگه با راجه هیراسنگه سخن بسته بسفارت در آمد
و بر ملک سابنه وسوچیت گڈه وغیره ونصف ترکه ومال راجه سوچیت سنگه راجه هیراسنگه را راضی
کرد و ملک اجاره وغیره که از حضور ممدوح بود بدستور از ایشان ماند وباقوره بهارستان اجلال و

ثمرهٔ نورس و وجه جاه و جلال میان رندهیرسنگه صاحب از جانب جناب جنت آشیانی رخصت لاهور یافت که رفته چشمه سار اتفاق را از خس و خاشاک نفاق پاک سازد چنانچه میان صاحب موصوف تا عرصهٔ سه ماه در لاهور باتفاق راجه صاحب هیراسنگه ساغر پیمای باده طرب و نشاط بودند. که ناگاه از سر مهری فلک کجرفتار سفاک شتاخون نورسیدگان بهار را بزمین ریخت و جلاد خزان بنجو نریزی نوخطان گلزار کمر جلادت بر بست تخم بدی کاشته پنڈت جهلا شجر خاردار مشاجرت گشت اعنی سردار جواهرسنگه برادر بی بی صاحبه چندان که پنڈت منظور نظر شده داشته بود و بی بی صاحبه ازین معنی خار منازعت در دل داشت فرصت یافته بافسران فوج خالصه گفت که پنڈت در بے ادبی تفاوتی نگذاشت و راجه لعل سنگه هم اگرچه سرفراز ساخته راجه هیراسنگه بود بدر مخالفت در آمد و نیز مهاراجه دلیپ سنگه و سردار جواهرسنگه در فوج خالصه وارسیده اظهار کردند که اگر خالصه را غیرت است کار پنڈت نابکار تمام سازند برطبق آن همگی فوج بران شد که راجه هیراسنگه باز دست پنڈت را بما محول نماید مگر راجه هیراسنگه این معنی را منظور نداشته بامدادان که قهرمان طارم چارم گریبان صبح را چاک ساخت و خونخوار قضا از نیام شب صمصام سحر برکشید بر شبدیز تیز پو سوار گشتند هرچند چند کس مانع آمدند که از لاهور پا بیرون نکشند خصوص مصر جودا که نواختهٔ الطاف راجه صاحب ممدوح بود عرض نمود که اگر حکم شود چار پلاٹن خود حاضر نمایم و یا خود بذات در ڈیره

پلاٹن مذکور تشریف برند اما چونکه پیادۂ اجل دنبال بود بخیال اینکه فوجِ خالصہ مطیع فرمانم است
از لاہور بر آمدہ دیوان جواہر را در شاہدرہ بنا بر فہمائش ڈیرہ چار یاری کہ در تر گر فرود بود رخصت
نمودند مگر چونکہ فوج خالصہ ہمہ یک دل بود گفتۂ دیوان مسطور اصلاً موثر نشد چنانچہ برگشتہ آمدہ
بعرض پرداخت کہ فوج خالصہ کلّی منحرف است گویند در وقت بر آمدن راجہ صاحب از شاہدرہ
میان صاحب را غلامی فیلبان عرض کردہ بود کہ فیلِ سواری حاضر است اگر سوار شوند تا سحر کہ
شاہِ خاور بسواری فیلِ صبح بر آید بندگان سامی را بجموّن رسانم مگر میان رندھیر سنگہ صاحب
را گوارا نگشت و فرمودند کہ اکنون وقت سواری ما در گذشت شما رفتہ از ما بحضور جہانبانی
لوازمِ تسلیمات عرض کنند و کورنش اخیر ما برسانند درین اثناء سواری از لشکرِ خالصہ کہ
مغرور و تہور بود اسپ را از پہلوئے میان در گذرانید و بے ادبانہ راندن گرفت آن رمح
مصقول دشمن شکاری یکبار بطیش در آمدہ فرمودند کسی ہست کہ این بدمست را سزائے
پیش دستی دہد این بگفتند و رخشِ برق درخش را کہ برچھی بہادر نام داشت بجلو آوردہ
چون شہاب ثاقب بر سران تیرہ روزگار ریختند و با آب تیغ صاعقہ بار آتشِ نیستی بخرمنِ
زندگیش زدند سخن مختصر ہنوز از لاہور فرسخی چند طی نمودہ بودند کہ فوجِ خالصہ چون مور و ملخ
از پی رسیدہ در پی پیکار گشت راجہ صاحب ہیرا سنگہ و میان رندھیر سنگہ صاحب با چندی
سواران رزم کوش متصل کالہ شاہ کاکو بحوالی موضع میکھووالی قدم ثبات افشردہ علم نبرد

برافراشتند و از آن سو سهنگان پُرخاش جو بزدنِ توپ و تفنگ شورِ محشر برداشتند

آرے در آن طوفانِ جان که محکِ امتحان راجپوتانِ جنگجو و بهادرانِ تهمتن خو بود میان رکن سنگه

وچیندن دیو و پسرانِ میان دیوانو او نکاردیو و انهو کهه ستگه و سونهون فرزندان میان زنگه

چون اودے سنگه و کاهن سنگه و رسیلان و غیره میان هاجند راهیه همراهیه راجه صاحب و

وزیه اندرجو برادر وزیر زوره آور وکشتوار یه دادِ مردانگی داده چون شیرِ دمان بحمله هاے

دلیرانه بپاده وفا جانِ شیرین درداوند آخر کار راجه صاحب و میان رندهیر سنگه صاحب

کوس مردی نواخته از دستِ ساقیِ قضا قضا به شهادت درکشیدند و از سندان گران

ممات الماسِ حیاتِ شان شکسته گشت و آن جلادان که در خفاء و جلاء از پندت جلاّ خفه بودند

و از سراسیمگی و مالیخولیا سری سرهاے آن افسرِ افسران نامدار و سرورِ سروران باوقار که دی

پهی روز سرداران جهان بالیشان بکورنش و تسلیم و پیت بر سرے نهادند با تیغِ جفا کار از

تن جدا کرده بلاهور بُردند و این واقعه در سنه ۱۹۰۱ یکهزار و نه صد و یک بکرمی هشتم ماه پوه بروز

دواد شی یکشنبه روداد

قطعه

اگر راست پرسی جهان هیچ نیست | نهالش بجز پیچ در پیچ نیست
فلک سخت بازیگر پُر فن است | که هم پاسبان است و هم رهزن است
گهی گل دهد گاه خار آورد | گهی مهر و گه کین بکار آورد ٭٭٭

ظریفانِ دولت حریفانِ جاه — همه کوچ کردند ازین کوچگاه

چون خبرِ این حادثه بمسامعِ والا رسید از سنگِ غم شیشهٔ اصطبار شکست و دودِ الم بکرهٔ آتش پیوست خارِ جزع و فزع بر دلِ عالمی خلید و سیلِ خون از دیدهٔ جهانیان جاری گردید گویند که بگهیل سنگه سرِ آن سرورِ نوخیز از لاهور در آورده بود و این معنی موجب مزیدِ تاسف و تشتت گشت و جناب قدسی قباب تقدس احتجاب مهارانی صاحبه والدهٔ محترمهٔ میان صاحب سرگباشی که هنوز زخمِ انتقال میان اودهم سنگه فراموش نکرده بودند که این حادثهٔ جگردوز میان رندهیر سنگه سرِ نو میان آمد بمقتضای الفتِ مادری بنوحه و گریه که در کالبدِ گفت در نگنجد کارفرما شدند و بزبانِ حال در گذشت **بیت**

من چون یم که سینهٔ من چاک کرده اند — لختِ جگر بریده تهِ خاک کرده اند

یورش افواج سنگهان جمون

نظم

بیا ساقی که دوران تند و تیز است — فلک بیمهر و عالم فتنه خیز است

نمیدانم که آیا در چه کار اند — که یکسر امهات اندر غبار اند

مگر شد چرخ ثابت باش گونه — که حادث شد حوادث گونه گونه

ازانجا که قمر را باچنین نور و ضیا محاق است و شمس را باچندین انوار ظلمت زدا و غایت

ارتفاع حضیض بیش طاق سعدین را با وصف آب وتاب سعادت احتراق باشد و علوین

را با وصف علویت تسخیر ورنطاق بیت

برمه وخورشید بیاور وقوف　　　که این بمحاق افتد و آن درکسوف

بوقلمونی زمان وزمن از بروز روز و حلولِ شب مبرهن وآشکار که در پئے هر کمال زوالی

است وعاقبت هر زوال کمال و وبال هر بهار خزانی است و هر خزان را بهار وبال

مصداقِ این حال احوال پر اختلال حضور جهانبانی است که چون از شنقار شدن برادرانِ

نامدار و فرزندانِ کبار و برادر زاده تاجدار که هر یک قرة العین ارجمندی و اعتضاد دولت

و سربلندی بودند دامنِ اقبال غبار آلود حوادث روزگار و سوانح جان فگار گشت چگویم که

چها خاطر پریشان و دل ریش شدند مگر با سکون نفس و ثبات عقل قدم در وادی توکّل نهاده

اعتصام بحبل المتین اصطبار فرمودند که درین اثناء خبر یورش سنگهان سنگدل بسامع

حق مجامع رسید که سردار شام سنگه ولعل سنگه بنا بر تسخیر جسبروٹه و دیگر ملک وملک راجه هیرا سنگه

از لاهور مامور گردید و لاله رتن چند دوگل و باوا میان سنگه از طرف بی بی جندان و سردار

جواهر سنگه خدمت حضور جهانبانی رسیده پیام آوردند که آنکه حالات و بی ادبی راجه هیرا سنگه

و پنڈت جلا به نسبت ایشان و راجه سوچیت سنگه بروئے کار روزگار آمده هر آئینه ظاهر و آشکار

است مگر انتقال میان ندهیر سنگه که چون سرو نوخیز بکمالِ عمر رسیده و برگفته بابان که از راجه

هیراسنگه جدا شود عمل نکرده بصرصر اجل از پا در افتاد هانا جای افسوس و مقامِ حسرت است امّا تقدیر
را چه علاج بهرحال گذشت آنچه گذشت حال مناسب حال اینکه ملک و مال راجه هیراسنگه و
نصف تر که راجه سوچیت سنگه که باجه هیراسنگه وعده شده بود بانفویض نمایند و هم بازوے
راجه جواهر سنگه بدست ما سپارند و ملک و جاگیر که از سرکار بنامِ ایشان است در قبضهٔ خود دارند
که با آن گونه مداخلت نخواهد رسید گویند اگرچه آن حریفانِ کجبازِ سخنانِ راست نما قیل و قال
ساختند گر حضورِ ممدوح بدلِ صواب اندیش اندیشیدند که راجه دهیان سنگه با وصف بودن
بختیار و اختیار بدرگاهِ شهریار از فرمانِ من سرنتافته و قواعد سعادت پژوهی را استوار داشته
اکنون که فرزندش راجنگ مخاصمین سپارم به از ان که به ننگ و ناموس جهانِ گذران را در
گذارم لهذا رای جهان آرای بر آن قرار گرفت که راجه جواهر سنگه در جسروته بوده سپاه و توپخانه
را که راجه هیراسنگه بخیالِ تسخیر ملک چمبه جمع کرده بود ترتیب دهد و هر یک سپاهی را به نددو دلاسا
بخوشنود داشته با مردان کار آماده حرب و کارزار ماند و بجوهرِ شمشیر خصم انداز چون بارقه
شموس عدو گدازی شقه طراز اعلام شهریاری و نهنگ دریاے عدو شکاری مهاراجه رنبیر سنگه
صاحب که در آن ایام بر ولیعهدی راجه سوچیت سنگه در رام نگر قیام داشتند اعلام رفت
که با سپاهِ معدوده که در انجا بملازمت حاضر است مستعد کار و مصروف تهیه آلاتِ نبرد و پیکار
باشند و همچنان بنام دیوان نانک چند وغیره اهلکاران راجه جواهر سنگه که با دو پلتن راجه

موصوف در ملک چمبال نشیمن داشتند و دیوان کرم چند که در پونچھ بود احکام واجب الاتباع
شعر خیر اندیشی و وفاداری و انتظام و حفاظتِ ملک جاری شدند و بصوب غضنفر بیشهٔ شجاعت
و فیروزی دیوان هری چند که با چندی سپاه و زنبورخانه در گهڑی فرود بود و وزیر لکهپت که بنا بر امداد و
اعانت فوج شیخ غلام محی الدین که در کهوڑی با سلطان نجف خان مقدمه داشت ماموری
یافته بود ارقام رفت که بزودترین اوقات بعتبه علیه رسند الحاصل چون خبر کشته شدن
راجه هیراسنگه برد می جهانیان صورت اشتهار یافت اکثرے از نمکحرامان تیره روزگار
راهِ مخالفت پیش گرفته در خفا به آن گروه جفاکیش سازش ورزیدند و بیاری ناعاقبت
اندیشی سر از فرمانِ خداوند خویش برتافته در انگیختن غبار فساد کوشیدند حتّی که چشم زخم روزگار
بدولت ابد پیوند رسید و شورِ فتنه و فساد از هر طرف برپا گردید چونکه در آن روزها سردار
چتر سنگه اٹاری واله که با دولتِ ابد پیوند دمِ موافقت میزد و از راجه هیراسنگه ناراض
بود معه شیر سنگه فرزندِ خویش در جموّن آمده طرح اقامت انداخته بود نخست شیر سنگه فرزند
خویش را برسمِ رسالت فرستاده باز خود بسفارت رفت که تا کاری بسخن ساخته شود امّا
خام طمعانِ فوجِ خالصه خیال نادولت خواهی دولت ابدمدت در دل کرده بر جسروٹه تاخت
آوردند و نمکحرامانِ شقاوت کیش از فوج و توپخانه که در آنجا بود معه وزیر بچنا مختار کار راجه جواهر سنگه
منطقهٔ انحراف بر کمر بسته شاملِ فوجِ سنهگان شدند و راجه جواهر سنگه از وفاداریِ فوج

دستبرانِ خود دست شُسته و پای اقامت سُست دانسته با تنی چند گریخته بجمُوّن رسید

و ازین خبر وحشت اثر سردار شام سنگه و لعل سنگه اُفتاد و نهال سنگه وزیر راجه سوچیت سنگه که عین

جاگیرداری راجه صاحب موصوف بجرام نمکی و باطل سرشتی شامل راجه هیرا سنگه شده بُود بحضور

گیتی ستانی عرض کرد که اگر اجازت رود به سابنه رفته با فوجِ خالصه روبه پیکار آرم چنانچه

بسخنهاے ظاهری از حضور ممدوح ماموری یافته همین که در انجا رسید با لشکر خالصه متفق

گردید و خطِ ادبار بر صفحه روزگار خود کشید و شگفت اینکه آن کوتاه اندیش فوجی از معاندان

و میان هاے سمیالان گرفته از راه اوته بهنی و کلی بر جمّوں بر آمد و قبایلانش که در جمّون بُودند

شبانه گریخته رفتند درین اثنا بمسامع قدسی رسید که نقیر الله راجه راجوڑ که در باطن داعی

مخالفت و خواهانِ منازعت بُود قرار نوشته اهالیان لاهور نایره شورش را مشتعل نمُوده

منافقانه چندی فوج بنا بر تسخیر پونچه و نوشهره مامور کرد و دو پلاٹن راجه جواهر سنگه که در نوشهره

سکُون داشتند مرکز دایره فساد شده کُشتن اهلکاران و غارت ملک آغاز نهادند القصه گرد

شورش عظیم بر انگیخته شد و امریکه موجب تزلزل بُنیانِ سلطنت بُوده باشد رو داد چنانچه

لشکرے از سرکار لاهور که بسر کردگی کرنیل اوتم سنگه در هزاره فرود بُود بنا بر تاخت ملک

کهوٹه تاخته و علم شورش افراخته بر میان مٹهو حمله آورد و معاذ الله خان که از قدیم نمکخوار خاندان

علیه بُود داغِ نمکحرامی بر جبینِ خویش نهاده شامل پلٹنِ مسطور گشت و میان مذکور را از ملک بدر

کرده مال و اسباب بغارت برد معاذ الله ازچنین نمکحرامی و بدایمانی او که با ولی نعمت خویش بجنپان

کفران نعمتی پیش آمد الحاصل فوج و توپخانه خالصه که بسرکردگی سردار شام سنگه طرف جسروٹه رفته بود

بعد تسخیر انجا براه سانبه و هرمنده طرف رام گهر رسید و چند پلاٹن و توپخانه بجمان افسری راجه

لعل سنگه و جرنیل میوا سنگه و سردار سلطان محمد خان و دیگر افسران با پلاٹن ابوطویله و کورٹ صاحب

براه لاله چباره رو آورده دیهات لاله چباره و چارده وغیره جاگیرات حضور جهانبانی را متصرف

شدند و چون درین سوا د نایرهٔ شورش و فساد مشتعل شد شیرازهٔ انتظام ممالک گجرات و قادر آباد

و دهنی و پنڈ دادن خان وغیره ملک بارکه بطریق اجاره بقبضهٔ اقتدار حضور خدایگانی بود نیز از

دست رفت چنانچه زمینداران مهری و دهوریا و خواص پور مرتکب فساد شده سر بشورش برداشتند

لهذا دیوان بهری چند که با فوج سواران در بار ڈنگه فرود بود بر طبق ارشاد والا بنا بر تنبیهه و تادیب

سرکشان ناهنجار تاخته شرارهٔ شر و شور مفسدان اشرار به آب تیغ خونبار برنشانید و مسکن و ماوای

شان باتش داد و وزیر رتنون و میان جواهر سنگه که بکارپردازی قادر آباد و علاقه بار قرار

داشتند بصوب جتون شتافته آمدند در راه فتنه انگیزان دوچار شده مستعد پرخاش شده

بودند مگر چونکه جمعیت کثیر بود بدست شان نرسید درین عرصه مصر امیر چند برادر راجه لعل سنگه

بر ملک گجرات و علاقجات بار از لاهور ماموری یافت و دیوان ٹهاکر داس که از طرف حضور

جهانبانی بر نظامت پنڈ دادنخان سرفراز بود بر طبق ورود فرمان جهان مطاع در انجای قیام

داشت و گویند سواران همراهی دیوان صاحب هرچند باغوای راجه لعل سنگه و اهالیان دربار لاهور طوق بغاوت بسر کرده از نواحی دولتانگر روانه لاهور شدند و غلام علی چوهدری ساکن کریالی نیز ابواب کفران نعمتی بروی روزگار خود کشود مگر مردم کوه دامن مثل نیجیڑی و کلڑی وسلهه و دیوه و ٹاله بقلاوزی بخت پا از دایره اطاعت بیرون نهاده با دیوان هری چند صاحب شامل ماندند درین اثناء از حضور جهانبانی بنام دیوانِ موصوف فرمان قضا توامان لمعه فرود افگند که خود را با چندی سپاه که سر از دایره اطاعت بر تافته و پا از جادهٔ فرمان بیرون نگذاشته بشرفِ آستان بوسی رساند مختصر فوج خالصه از هر جا پسو حمله آورده ند وحوالی جمّون را فرو گرفتند چنانچه لشکری از جسروته بطرف سامبه و پرمنڈل بر آمد و فوجی براهِ لاله چباره بر رانگهڑ رسید و رنجودہ سنگه مجیٹھیه و راجه هائے پواهد از بسوهلی بر اوتر بهنی حمله آوردند و سردار منگل سنگه با چندی سپاه از طرفِ مناور پدید گشت و راجه راجه ردر کوهستان شمال بسوی بوهدل و ارناس متحرک سلسله فساد شد و از نوشهره فیض طلب خان با سردول سنگه کمیدان نمک بحرام ملازم راجه جواهر سنگه بحوالی پونی سر بر زد و گروهی از بدکیشان هزاره بر کهوته که از ممالک محفوظ حضور جهانبانی بود تاختند و اکثر نا عاقبت اندیشان از طرفِ روتاس فراهم گشته بر تسخیر قلعه منگلا خیال بستند و هم نوشته اهالیان دربار لاهور و مهاراجه دلیپ سنگه بنام شیخ غلام محی الدین حاکم کشمیر رسید که سپاه خود را بصوبِ کشتوار مامور ساخته بر مرزوم آن بلاد غلبه جوید و در علاقه جات قفای جمّون گرد فتنه بر انگیزد که تا حضور جهانبانی را زمام حوصله و ثبات از دست رود حاشا حضور خدایگانی که بقوتِ دل و شجاعت

بی بدل مستثنیٔ روزگار بودند و مبدعانِ قضا و قدر ثباتِ عقل و بزرگی همت در ذاتِ گرامی
شان ودیعت نهاده بود از صواد م انقلاب نما و حوادث عبرت افزا ہیچ پروا نداشتند
و از خیر خواہانِ دولت چند کس مثل دیوان صاحب جوالاسہائے والد بزرگوارِ راقم شکرنامہ
با برادرانِ نامدار کہ عبارت از دیوان ہری چند و دیوان نہال چند صاحب باشد و وزیر لکھپت
زور آور و وزیر رتنو و لالہ روپ چند و از ملازمان راجہ سوچیت سنگہ ہمگی یشیخ سوداگر حقِ نمک
را شناختہ در خدمت حضور از تہ دل مصروف ماندند و مہاراجہ رنبیر سنگہ صاحب بہادر
باوجود صغر سن بہ بزرگی عقل در رام نگر پای ثبات را قایم داشتہ با نتظام ملک داری می
پرداختند فی الجملہ سپاہیکہ حاضر بود برائے حفاظت راہ بسرافسری وزیر رتنو و کرنیل
بجی سنگہ در اودہمپور مامور گشت و درین اثناء راجہ لعل سنگہ با افسرانِ فوج لاہور بدین اندیشہ
کہ بجنگ و جدال کار بدشوار انجامد و مرادے برنمی آید صلاحِ کار اندیشیدہ سردار فتح سنگہ
مان را کہ پاک طینت بود بطور وکالت فرستادند انہم بخیال اینکہ تخت بحیلہ و فریب مال و
دولت از حضورِ شان برگرفتہ فوج و لشکر را باغوائے طمع زر زخرف ساختہ دست بہ پیکار
کشایند چنانچہ سردار مسطور با وزیر بچنا و گنپت منشی ملازم راجہ ہیرا سنگہ شرفیاب خدمتِ علیہ
شدہ بسخنانِ دلاویز و حکایاتِ صلح آمیز مواصلت و موافقت ایشان را باز نمود و از انجاکہ
حضور ممدوح را با سردارِ مسطور از ایام پیشین محبت بود مدار او مواساتش مرکوز خاطر فرمودند

و به نواخت و نوازش در گرفتند و بجواب سخنانش بشیرین زبانی و خوشتر بیانی که داشتند
پاسخ رفت که نهالِ خاندان حضور ما سرسبز فرموده آبیاری الطاف و نوازشات مهاراجه
خلد مکانی بوده است و برادران و فرزندان ما که در راهِ وفا از دستِ لشکریان خالصه جان نثار
شدند جای کلام نیست اکنون که اهالیان دربار غبار خلاف و مصاف بر انگیخته ما را با مهاراجه
دلیپ سنگه و فوج خالصه چشم داشت هیچ‌شئی نیست فرموده شان بسر و چشم منظور است
و بشرطیکه اهالیان دربار عهد استوار کنند که دگربار متعرض ملک و دولتِ ما نباشند زر و مال که از
راجه هیرا سنگه بدست جواهر سنگه باشد بی اهمال سپارده آید و ملکِ جسروته از پیش بتصرف فوج خالصه
در آمده القصه سردار مسطور معه بچنا و گیپت که بنابر نشان مال و دولت راجه هیرا سنگه بشمول
سفارت آمده بودند بطرف ڈیره راجه لعل سنگه و فوجِ سنگهان که از جمون بفاصله ده کروه
اقامت داشتند رخصتِ انصراف یافتند و حضور ممدوح بنظرِ خرم و احتیاط وزیر زور آورد
راهمراهِ شان امور فرمود که تا از دستِ لشکریان جان سپار که هر نفری در میدانِ وغا تغوبیم
پارینه داستانِ رستم دستان پاره میکردند میان دیوانو که با وجود کشته شدن سه فرزندش
در عمر هشتاد سالگی بکمال شجاعت و جلادت کمر همت چست بسته و نشئه جوانی در سر شکسته
چون شیر غران از کمین به بیارمی تاخت آسیبی نرسد گر چه که پیمانه حیاتِ شان لبریز
بود و تدبیر موافق تقدیر نیفتاد اعنی از فوج جسروته که به کفرانِ نعمتی از راجه جواهر سنگه

برگشته با مخالفان پیوسته بودند تی چند از دایرهٔ اخلاص نگذشته با راجه موصوف بجموّن آمده بودند و اتفاقاً آنوقت در آنجا ماموری داشتند و از کارکردِ بچهنا و گنپت که در جسروٹه از دست شان بظهور آمده بود باخبر بودند بیگمان بر زبانِ شان گذشت که این نمکحرامان سابق حقِ نمک را نشناخته پا از دایرهٔ خیر اندیشی بیرون گذاشتند و با سپاه و دولت که از راجه هیرا سنگه داشتند شامل خالصه شدند اکنون که بقصد گرفتن دولت و مال بچاپلوسی آمده کارِ جاسوسی می نمایند باشد که کارِ این تباه کاران بانجام رسانیم درین اثنا بچن سنگه نام سواری چرس نوش بفریاد آمد که نمکحرامان را رفتن نباید داد که حکمِ قتل است بشنیدنِ این آواز از چپ و راست تیر تفنگ بباریده کارِ شان باتمام رسید گویند وزیر زورآور که از حضورِ ممدوح بنابر حفاظتِ جانِ شان مامور بود بآواز بلند لشکریان را ازین ناکردنی منع میکرد دیگر سود مند نیفتاد و چون سردار فتح سنگه ان هر دو کسان مسطور بر یک فیل سوار بود این معنی باعث هلاکتِ او گشت القصه نعش سردار مذکور از فیل بزیر افتاد و بچهنا و گنپت چون مرغِ نیم بسمل بالای فیل می طپیدند که فیل از آشوبِ تفنگ بجنگل شتافت و در خارزار دویدن و خزیدن گرفت و چون این واقع روداد حضورِ جهانبانی که متصل دروازه گمٹ تشریف ارزانی داشتند افسوس کمال و تاسفِ عظیم فرمودند چنانچه اکثر اوقات راقم شکرنامه از زبانِ خدیو گیهان شنیده که تاسف و تحسر که آن زمان از کشته شدن سردارِ مرحوم پیرامون خاطر علیه گشت آری از سوانحه انتقال برادران و فرزندان برتر بود که بیوجه جای حرف مردمانِ ظاهربین شده بحق سزاوار

مسطور بہمراہی آن شوربختان جہان گذران را پدرود کرد و از حضور جہانبانی بدیوان ہرچند
که برلب دریائے توہی مورچل بسته با مردانِ شمشیرزن مستعد حرب و ضرب نشسته بود بنا بر
طلبیدن نعش سردار مذکور حکم رفت و گویند جلادت کیشان فوج برجماعه پنچان که ہمراه سردار
مسطور از لشکرِ خالصه آمده بودند نیز حمله آورده بودند مگر جناب دیوان صاحب قبله کونین که
بتقسیم انعام بفوجِ منصوره میکردند ازین حرکت ناملایم مانع شده روز دیگر بسلامت جان به لشکر
سنگہان رسانیدند و چون خبر این واقعه بجمان افسران فوج خالصه رسید یکبار از کُشته
شدنِ سردار مذکور برآشفته خواہانِ کارزار و آماده پیکار شدند چنانچه فوجی که بسرکردگی سردار
شام سنگه ورجیبروٹه فرود بود بر قلعه رام گڑھ تاخت و راجه لعل سنگه بافوجِ خود بر قلعه دیوی گڑھ
شتافت و سپاه رنجو ہسنگه که متصل سانبه قیام داشت با پلاٹن راجه سوچیت سنگه که تحت
کمان دھرم سنگه بود بر وزیر رتنون و کرنیل بیجے سنگه حمله آورد گویند جنگی بلوال تھانه دار قلعه
رام گڑھ از نامردی و بزدلی بخوفِ جان و نہیب مخالفان قلعه را گذاشته بجمون شتافته
آمد و چون بحضور خدیو گیہانی رسید ہمانا بحرِ قہر بجوش آمده نگاہی غضبناک نمودند و فرمودند
که ای نمک حرام این چه نامردی از تو بظہور آمد که با اینکه پرورده نمک بودی بر وقتِ کار
طریقِ فرار اختیار نمودی این بگفتند و بدستِ خویش از تیغ پہلوشگاف بار سرش از دوش
بر زمین انداختند که تا بدیگران باعثِ عبرت گشت چنانچه ارجن مل برادر کنہیا با دو نیم صد

مردانِ کارزار و اخلاص کیشانِ جان سپار بهادری و مردی را کار بند شده بجراست قلعهٔ دیوی گیر که عمارتی خام است اهتمامِ تمام ورزیده و هر چند لشکریانِ فوج خالصه که قریب چهل هزار تن بود از هر سو محاصره آورده بر سرِ قلعه یورش بُردند و کشاکشِ سخت بکار آوردند مگر بهادرانِ وزیرسنگه و جان بازانِ اخلاص گزین در جنگ و جدال دقیقهٔ فرو نگذاشته دست از نبرد و بر نداشتند و تا چار روز بازارِ مقاتلت گرم داشتند آخرِ کار بهادرانِ جان سپار بر طبق نفاذ حکم و فرمان خداوند خویش قلعه را بعهد و پیمان وانموده بحضور حاضر شدند و سرمایهٔ افتخار اندوختند و کنهیا همین برادرِ ارجن پل در قلعه نهاورواد مردانگی داده بسبب بیوفائی همراهیان بدستِ مخالفان در آمده اسیر گشت و فوجیکه تحت کرنیل بیجی سنگه و میان همیر سنگه دلپتیه بمقام اوزبهنی صف آرا بُود سد راه مخالف گشته لشکریان جانبین باهم بر آمیختند و دیران ترکتاز با تیغ تیز و خنجرِ خونریز خونِ یکدیگر بریختند گوبند رام داس از بی احتیاطی و نا تجربی توپ را بر فرازِ پُشته بردن خواست که بدیدن آن لشکریانِ خالصه حمله آورده جماعتِ قلیل را پراگنده ساختند و آن نافرجام از میان گریخت مگر کرنیل بیجی سنگه پای ثبات را افشرده به تیر تفنگ بمعرکهٔ جنگ زخمی گشت و فوج راجه لعل سنگه که راست بر جمّون می آمد بمقام سنبل که بفاصلهٔ شش کروه واقع است لشکرگاه ساخته دیهات و مواضعات حوالی جمون را سوختن آغاز نهاد و سردار شام سنگه در موضع نندنی که از فاصلهٔ دو کروه متجاوز نیست رسیده شانزدهم

ماه چیت از هر طرف بر جموّن حمله آوردند و ازین سو گردانِ مردافگن و دلیرانِ دشمن شکن بسر کردگی

دیوان هرچند و دیوان نهال چند که بیشتر با سپاه و رساله بمیدان ستیزه‌داری فرود بودند تقابل ورزیده

بحرب وضرب پرداختند و دردم باتیغ دودم سرهاے لشکریانِ خالصه را قلم ساختند و همچنان

دیوان صاحب جوالاسهاے والدِ ماجدِ نامه‌نگار بجوالی تالاب تلو با سپاهِ قلیل پاے ثبات را

افشرده بکمال همت و شجاعت معرکه آرای نبرد و پیکار بودند تا که شاخ درختان از ریزش خون

و خونباران چون شاخ مرجان می نمود و بحر و مدر در هر کوه و در از خون تر چون یاقوتِ احمر بنظر

می آمد آخر کار بنا بر یداشت داور دادار اخلاص کیشان جان سپار را فتح و فیروزی بسان شگوفه

سحر پدید ارشد و افواجِ مخالفان را چون بخت نمک حرامان تیره روزگار شب ادبار رو نمود

اعنی لشکریان خالصه را شکست افتاد و پنج ضرب توپ بدست بهادرانِ نصرت شعار

در افتاد و کمان افسران فوج خالصه بگمانِ اینکه اگر همچنان چندے دیگر بجنگ و جدال

پردازند جانِ عزیز را رایگان در بازند بلکه بگیر صلاح بستند و مشورت جستند که اهالیانِ

دربار مثل راجه لعل سنگه و شام سنگه و بخشی بهگت رام را دل بر عناد و خواهش بر فساد است مهاراجه

والاآهنگ که در وفاداری سلطنت خالصه از جان و مال درگذشته و باوصف کشته شدن

عزیزان و فرزندان از حلقه وفاداری بیرون نگذشته اکنون که اینها لشکرکشی نموده میخواهند

که مفت جان خالصه بباد دهند سزاوار آنست که گوش بر سخنِ شان ننهاده باولیاے دولت

مهاراجه ابوابِ مصالحت باز داریم و ساز موالفت فراز آریم و بازوی آن قوت بازوے
مملکت و خیر اندیشی بسوگند بر گرنتهه صاحب گرفته بحفاظت بلاهور رسانیم و پیش بی بی جندان
حاضر سازیم که هم خدمت بجا رود و هم جان از مهلکه بر کران ماند مگر سر گردگانِ فوج که خار مخالفت
و غبار مخاصمت در دل داشتند و میخواستند که خدا نخواسته اگر سنگهانِ کوته اندیش بر
حضورِ جهانبانی چیره دستی یافتند ملک و مال بدست افتند و اگر از دست بهادرانِ
لشکر حضورِ ممدوح فوج خالصه عرصهٔ تیغِ بیدریغ شدند شورِ نخوت شان فرو نشیند. چون دیدند
که سنگهانِ خود کام گام از دائرهٔ حکم شان بیرون نهاده اند چنانچه روزے پشورا سنگه از سیالکوٹ
در رسید و فوج خالصه سلامی شاهی بجا آورده بے اکراه مطیعِ فرمانش گردید مگر سر گردگان او را
بمنت و ساجت بر معاودت سیالکوٹ فهمانیش کردند مدار کار بر صلح و آشتی نهاده بوساطت
سردار سلطان محمد خان و سردار چتر سنگه سلسله جنبان موافقت و مصالحت شدند و قرار
گرفت که حضورِ جهانبانی بر تالابِ تلو تشریف برده با راجه لعل سنگه که از ان سو بشرفِ ملازمت
در رسد عهد و پیمان استوار فرمایند چنانچه همچنان بعمل آمد مگر راجه مسطور از کوچک دلی هیچ نتوانست
گفت و زود باز رفت و بربان سرداران مسطور پیغام کرد اگر راجه جواهر سنگه بما سپارده آید همانا
ڈیره سپاه سوی لاهور برگردد چنانچه حضورِ جهانبانی بازوی راجه موصوف را بعهود و مواثیق
بدستِ شان سپردند. مگر چون بلشکرگاهِ خالصه رسید در حراست گردید و این معنی بحضورِ ممدوح

گران آمده همانگاه دیوان صاحب جوالاسهائے را روانه فرمودند که رفته سررشتهٔ کار بدست
آرند مگر آن تیره درونان طریقِ رفق و مدارا بر طاق گذاشته بتحریک و ترغیب سپاه بپرداختند
چنانچه بخشی بهگت رام بسبیلِ اشتهار آشکار ساخت که مهاراجه دلیپ سنگه شمار اجهبتِ تسلّط
قلعه باهو و تفویض راج جموّن بمیان رگهبیر دیو مامور فرموده بود امّا تا هنوز از دستِ شما هیچ یک امری
ازان صورت نه بست جنابِ دیوان صاحب قبلهٔ کونین پیش آمده بآواز بلند فرمودند که اگر حضور
جهانبانی بذات مبارک درینجا تشریف آورند از قلعه باهو و ملک و مال چه حرف است و آنکه
بنسبت راج جموّن برمی طرازد همانا کسانیکه از عهد پادشاهان سلف ملک و دولت یافته اند
کسی از فرمانروایان مابعد از ستوده فطرتی و بلند همتی دستِ تسلّط بر آن نگسترده حیف که
بخشیده مهاراجه رنجیت سنگه را ورثای شان باز ستانند چه این معنی لشکریان خالصه را خوش
آمده بعض ازان بیغاله زبان حمد کشا فندگر چونکه سرکردگان فوج از صلح دل گران بودند بایمای
شان برخی از بیرجان تیر تفنگ به پهلو جناب ممدوح زده باعثِ تکلف شدند و اندازه
تقطر بند کردن در پیش شد درین اثناء آوازه آمد آمد حضور خدایگانی که دیوان صاحب ممدوح
از خیر اندیشی و مصلحت دانی ایمائے کرده بودند و رسیدن در معسکر سنگهان با شخاص معدود
که نتیجه فرط بلند حوصلگی بود آویزهٔ گوش درباریان خالصه گشت و لشتاب زدگی تمام برخاسته
باستقبال حضور محتشم الیه شتافتند و خیلے از ورودِ آن تقدمة الجیش عرصهٔ خصم افگنی دل

از دست داوند تا گہ سردار گوروت سنگہ لوی کہ سکونت بامین آباد داشت جناب والد بزرگوار را از رفتن از انجا اشارت کرد سخن مختصر اینکہ حضور جہانبانی استمساک بعروۃ الوثقی توکل و نجبت خداداد و شوده قرار نوشتہ دیوان صاحب در لشکر خالصہ رسیده در فوج میوه سنگہ کہ با وساختہ بودند فرود آمدند و بوقت برآمدن از درگمٹ دیوان ہری چند صاحب را بتکفل مہمات مال گذاری وسپاه سالاری برگماشتہ امر عالی نافذ گشت کہ اگر در دست مخالفان جفاکار اسیر شوم و یا از جہان گذران بدرود کنم ہرگز ملک جموں و قلعہ باہو بی اینکہ گل جموں از خون بہادران گلگون شود از دست ندہند و ہرگاه در لشکر سنگہان ورود موکب اقبال گشت راجہ جواہر سنگہ را روانہ جموں فرمودند و شبانہ بعطائے انعام عام پنج و پیہ سر نفر سپاه خالصہ را رام احسان کردند و مبلغ بست پنجہزار روپیہ نقد و یک راس اسپ سعہ زین طلاء سیما بمیوه سنگہ عطا گشت چنانچہ لشکر خالصہ با اینکہ افسران شان با اعیان دولت نشتر عداوت برگ باطن زده داشتند برگفتہ اوشان عمل نکرده بجانب لاہور کوچ کردند و چون ڈیره فوج بر گذر کراول در موضع لبانو الہ رسید چونکہ نوشتہ ہائے بی بی صاحبہ و سردار جواہر سنگہ متواتر رسیدن گرفت کہ شما خلاف اجازت مہاراجہ صاحب را ہمراه می آرند ہمانا این معنی استوجب بازخواست است اکثری از لشکر خالصہ ہراسیمہ شده از عہد خود برگشتند مگر چہار پلٹن جرنیل میوه سنگہ برسخن خود قایم بوده و وبخش

شدند و باہم تنازعہ و تکرار بمیان آوردند تا کہ ڈیرہ لشکر بشاہدرہ رسید جرنیل میوہ سنگہ کہ بنجدمت
مہاراجہ دلیپ سنگہ بلاہور رفتہ بود نظر بند شد و فوج و توپخانۂ شاہی کہ در لاہور بود بجمعیت وافر
بمقابلہ پلاتن مذکور مامور شدہ آمد و نیز پروانہ بنام افسران فوج خالصہ متضمن بر تحریص و ترغیب
عطائے انعام صدور یافت لہذا سپاہ سنگہان کہ زر بندہ بودند یکسر از دائرۂ عہد و پیمان
بیرون آمدہ از منہج اعتدال انحراف ورزیدند و حضور جہانبانی را پیش نہاد خاطر مقدس شد کہ
بتائیدات اقبال بالازمان جان سپار کہ سعادت ملازمت داشتند رو بہ پیکار آوردہ شعلۂ
جدال و قتال برافروزند و مردانہ وار جان در رہند و نیز مشہوران جلادت کیش را دل بدرد
آمدہ بیدرنگ بر جنگ برخاستن و جان در راہ وفا فدا ساختن آمادہ شدند کہ درین اثنا
شخصی صواب اندیش از مثل سواران سکنہ ناہبہ کہ از سرد و گرم روزگار تجربۂ وافی حاصل
داشتی در مجلس گفتگو زبان تقریر کشودہ گفت کہ پیشتر برادران و فرزندان حضور عالی درین
طوفان بہ تیمزی ودیعت حیات بلجۂ ممات سپردند اکنون اقتضائے مصلحت اینکہ
اعتصام بحبل المتین فضل مفضل حقیقی کردہ ثبات و حوصلہ را کہ در فطرت عالی مفطور است
از دست نخواہند داد بفحوائے مصرعہ مترس از بلائی کہ شب درمیان *
القصہ حضور ممدوح چون دیدند کہ سپاہ بطمع انعام از عہد و پیمان برگشت لشکریان
خالصہ را ایمائی کردند کہ چون شما را با عہد و سوگند آوردہ اند در خور حمیت آنست کہ ہمچنان

بیاد و سوگند بدست سپاهِ لاهور سپارند چنانچه همچنان بعمل آمده و تنی چند از سپاهِ لاهور بر آمده
حضورِ جهانبانی را آشتی نشانیده بُردند و آنروی آب بر فیل سوار کرده از سنگدلی سنگین هار
بر کفل افیال کوه مثال میزدند که بشورش در آمده بشتاب روند و از خیر اندیشان دولت همگی جناب
دیوان صاحب قبلهٔ کونین نامه نگار و بخشی هری سنگه و لهنا خدمتگار سعادتِ ملازمت و اشتند و
ساهد و جوتشی نیز دولتِ هم رکابی یافت و عموی مکرّمی دیوان نهال چند صاحب را در شاهدره
گذاشته آمدند که انتظام ڈیره بر نگار دو در این اثنا رنوشته اهالیان دربار بنام سنگهان
ستم کردار رسید که حضورِ جهانبانی را جبر است و نشند دبیارند و نگذارند که احدی از اخلاص
کیشان هم رکاب گذرد مگر لشکریانِ خالصه از ساده لوحی که داشتند نوشته مذکور بدست
دیوانِ صاحب موصوف سپاردند و آن ارسطو منش از خواندن آن سپاهیان خالصه را
آگاه کرد که بی بی صاحبه و مهاراجه دلیپ سنگه تاکید می نویسد که مهاراجه صاحب را بجمال
توقیر و احترام بیارند و جلایل تعظیم و تواضع بجا آرند الحاصل چون به شهر لاهور سایهٔ نزول
افگندند ساکنین و قاطنین جوق در جوق بدیدارِ آن حضور بر بام و در بر آمده دست بدعا
شدند و آن چشم و چراغِ روزگار را از چشم زخم زمانهٔ ناهنجار بحافظِ حقیقی سپردند و سنگهانِ
جفاکار را خطاب کردند که زنهار آن سرور باوقار را که هنوز غمِ برادرانِ نامدار و فرزندانِ
والا تبارش که درین شهر و دیار جان باخته از دلِ عالمی نرفته آسیبی نرسانند تا که حضورِ ممدوح

به حویلی کنور صاحب فرود آمدند و به حفظ و حراست پهره هاے شدید تعیین یافتند چنانچه از اتفاقات

از پلاتن نمکحرام که در کشمیر از دستِ بهادران لشکر منصوره شکستِ فاحش برداشته بود پهره مقرر

شده ملازمانِ دولت را از سعادتِ ملازمت باز داشتند و بجز دیوان صاحب موصوف

کسے را نگذاشتند که درون رود چون سخن بدینجا رسید اکنون برخی از وفاداری خدمتگذاری

که از دیوان صاحب والد بزرگوار بظهور آمده بر میگویم که چون حضور خدایگانی را آن روز

تناولِ غذا صورت نه بسته بود جنابِ موصوف در پی انتظام آن شده بگرفتن آب شتافتند

و چون ظرفِ پر آب از چاه کشیدن میخواستند از دستِ شان بظهور نمی آمد تا که زنے

نیکبخت از دور نگریسته و از ظاهرِ حال یعنی پی برده آب بر آورده داد و آنجناب ظرف

پر آب را بحضور ممدوح رسانیده از اکل و شرب نیز حاضر آوردند و خود با تاب و شتاب بدربار

بی بی صاحبه شتافته بی محابا به اهالیان دربار مکشوف داشتند که اگر کسے بجرمِ سنگین گرفتار

آید و مجرم باشد از ماکولات و مشروبات بهم رسانیدن او شرط جهانداری است و حضور

خداوندی که درانجا رسیده نظر بند گشتند شگرف حالتیست که نه اشیاء اکل و شرب

و نه سامان مهیا شدن بستر استراحت ها تا با صغای این گفتار اهالیان دربار حکم دادند که

مراسمِ مهمانداری و آداب خدمتگذاری باٰئین شایان تقدیم رود و از فرش و فروش سامان

آرام و استراحت رسانیده شود چنانچه فراشان و خدمتگذاران به تقدیم خدمت مامور شدند

و از تائیدات اقبال اینکه در فریشِ مسطورہ کہ بنا بر حضور جہانبانی رسید مسندِ خاص شہر پایہ لاہور بود

کہ ازان اربابِ اخلاص تفاولِ اقبال جستند و چون اہالیانِ دربار اندیشہ ہائے ناصواب

بخود راہ دادہ دربارہ حضور جہانبانی تدابیرِ دور از کار می بستند و از بیدادگری و بدکرداری

اسباب بدی فراہم می آوردند مگر از افواجِ خالصہ ترسناک بودند کہ مبادا از خودسری و سرکشی

غبارِ فساد برانگیزند و سزای کردار بکنار نہند جناب دیوان صاحب قبلہ در لوازمِ خدمت

اہتمام تمام بجا آوردہ روزانہ اخبار دربار و از مکاید و مشورہ مشیرانِ زیان کار ہی اندوختند و

شبانہ بطریقِ افسانہ بگوش حضور جہانبانی میرسیختند و از دولتخواہی نصایح دلاویز و کلمات

تسلّی بخش عرض میکردند چنانچہ موہراکرنیل کہ نمک پروردہ ملازمت حضور جہانبانی بود از نافہمی

و سادہ لوحی و تباہ رای و کوتہ اندیشی سردار جواہر سنگہ را کہ با وتعلقی داشت براین سخن آگاہ

کردہ کہ ہمگی از مقتبسانِ انوارِ عزت دیوان صاحب و وزیر زور آور و واقف خزائنِ

دولت و دفاینِ سلطنت اند بنابران سردار مسطور از بدمستی و ستم پرستی کہ داشت صلاح

اندیشید کہ ہر دو خیر اندیشان دولت را با توپ بستہ بدرہ خار و ارشلاق و ہدو میخ ہا آہن

تاب گرم برابدان نہند تا از زبان شانِ نشان زر و مال بدریافت رسد گویند ازین معنی آپدیت

کانشی ناتھ کاردار گوجرات از ہنگ اندیشی فوقاکیشی خفیہ بحضور جہانبانی عرضداشت

و حضور ممدوح را باعث تشویش خاطرِ علیہ گشت مگر جناب دیوان صاحب موصوف از

بلند حوصلگی عرض کردند که ما را بهر عقوبتی که خواهند گرفتار کنند و بهر نحوی که روا دانند ایذا رسانند
هرگز بافشای راز سلطنت و رموز مملکت و اظهار مال و دولت که وطیرهٔ نمکحرامان است لب
نگشائیم نگه وزیر زور آور را رخصت بجمّون فرمودن رواست که مبادا تاب این همه رنج و
تعب نیاورد و نقد حوصله درباز د چنانچه حضور جهانبانی این معنی را بادل بیدار و باطن حقیقت
شناس عین صواب انگاشته وزیر موصوف را بنابر انتظام مهم کشتوار رخصت بجمّون بخشیدند
و روز دیگر نزدیک بود که آن ستمگاران جناب ممدوح را گرفتار کرده بطمع زر و مال از مآل
کار نیاندیشیده دست جفا دراز کنند که دیوان دینا ناته از بزرگ دانشی و نیک نهادی
و معاد اندیشی اوشان را ازین جور بیجا و ظلم ناروا باز داشته گفت که اگر خیر اندیشان
خداوند خویش را بعلت وفاداری بردار سیاست کشند و وفاداران راسخ دم را که در
هوای ولی نعمت خود چون سرو آزاد ثابت قدم اند طوق بگردن در آورند از انصاف
بعید باشد چنانچه این معنی باعث حفاظت آنجناب گشت و چون چنین تشدد و سخت گیری
از جانب اعیان دربار بظهور آمدن گرفت لشکریان خالصه از مافی الضمیر اعیان دربار آگاه
گشته یکباره بشوریدند و جوش غیرت در سر کردند و رتن سنگه ازین معنی به راجه لعل سنگه
اطلاعی رسانیده گفت که اگر جان بکار دارید حضور جهانبانی را بگذارید ورنه سپاه خالصه
در کمین انتقام شما خواهد بود و هم دیوان اجودهاناته اندرست بازی و ثقه زبانی پرده ازمیان

برواشته گفت که سپاه سنگهان یکبیر شوریدگی برخاسته میگویند که ما آن گلدستهٔ بوستانِ دولت

را بوثوق مواعید آورده ایم اگر اهالیانِ دربار که از طریقِ انصاف انحراف جسته اند خدانخواسته

فوعی چشم زخم رسانند بیقین دانند که جمله اعیانِ دولت و مشیران سلطنت را عرضه تیغ خون فرش

کنیم و تا جان و رنن و توان در بدن است دستِ آن دست پرورده نور افضال از دست

ندهیم حاشا از بن معنی اهالیانِ دربار را رنگ بر رخ شکست و متوحش بوده از مشوره های نادرست

درگذشتند و خواستند که در لشکر رفته با آن طائفه بسازند و به تحریص و دلجوی شان پردازند

چنانچه فردای آن روز سردار جواهر سنگه مهاراجه دلیپ سنگه را بتقریب ملاحظه علیمه فوج

که در پریٹ میان میر صف آراسته بود برد و از غرائب تائیداتِ اقبال اینکه چون رتن سنگه

از صواب اندیشی و وفاکیشی فوج سنگهان را گفته بود که هر کس از شما بر عهدِ خود استوار است

با ما متفق باشد لهذا جمله سپاه یکدل بوده مجدد عهد بمیان آوردند و از هر کمپنی دو دو نفر در

قلب گاهِ لشکر فراتر آمده بموی سردار جواهر سنگه خطاب کردند که زنهار پیشتر قدم نگذارند

که فوجِ خالصه مستعد پیکار بوده یک زبان میگویند که ما بیادِ سوگند آن سروِ بوستانِ

خلافت را آورده بودیم شما اگر زندگی عزیز دارند اوشان را بو فورِ توقیر بجمعیّت رسانند ورنه

مهاراجه دلیپ سنگه را از فیل بر داریم و همین جا شما را بنوکِ سنگین بخاک و خون سپاریم

حالیا بمعاینه این حال اهالیانِ دربار دل از دست داده چون دیدند که لشکریانِ خالصه بر ستیز و

آویزند نباشد که غبارِ فساد انگیخته و خونِ ناحق ریخته شود ناچار حضورِ جهانبانی را مبدا راه مواسات

پیغام کرده سخنانِ معذرت عرض کردند و کلماتِ خدع آمیز ببیان آورده بهره و حراست

بخواست نمودند و روزِ دیگر بدبار مهاراجه دلیپ سنگه طلب داشته از زر و مال راجه هیرا سنگه

و اثاثه راجه سوچیت سنگه سخن راندند اے جویاے اخبار لختی گوش بمن داشته از مکر و عذر

اهل روزگار که از غرورِ دولتِ ناپایدار گم کرده هوش اند شنو که چون حضورِ جهانبانی بتوفیقاتِ

آسمانی از حراست و نشد و نجات یافتند آن بد اندیشان که در باطن داعی نقصانِ جان آن

جانِ جهان و خواهانِ شرارت و بدی بودند از خبیث نهادی هر روز مکر و حیل بظهور آوردن

گرفتند چنانچه روزی سرهنگان قرابینه را در پسِ پردهٔ دربار نهفتند و تفنگچیان را در ڈیوڑهی

مامور ساختند که چون حضورِ ممدوح تشریف آرند آن بدنهادان از جفاکیشی و بداندیشی تگرگِ

مرگ ببارند از انجا که هر یک از اهالی و موالی و ادانی و اعالی شیفتهٔ اخلاق و فریفتهٔ اشفاقِ حضورِ

جهانبانی بود از مشاورتِ بد اندیشان بگوشِ حضورِ ممدوح رسیده آتشِ غضب زبانه زدن

گرفت و از فرطِ شجاعت بامداد ان که شاهِ خاور بازین و آذین از رواقِ برین بر زینِ زرین

نشست تنِ مبارک را بآبِ گنگ شسته و بقشقهٔ صندل و زعفران آغشته با تیغ

و تفنگ و دیگر حربهٔ جنگ مسلح گشته منتظر بودند که پیام اهالیانِ دربار رسید و آن فارس

مضمارِ عدو افگنی بسوی دربار قدم گشاشده جائیکه اعیانِ دولت و نامدارانِ مملکت مثل

سردار جواہر سنگہ ولعل سنگہ وشام سنگہ وغیرہ کہ ہر یک مخمور نشۂ خود سری وہر کس مغرور مردی ودلاوری
بود مجلسی کردہ چپ وراست مردانِ تفنگ زن وسپاہیانِ قرابین افگن را مامور ساختہ بود باشکوہِ
خسروانی تشریف آوردہ حیرت افزای معاندان شدند واہالیانِ دربار بتواضع وتکریم پرداختہ
آغازِ سخن می ساختند کہ حضور جہانبانی از کمال طیش چہرۂ اقبال برافروختہ زبانِ گفتار
برکشودند کہ ای سردارانِ نامدار حضور خلد مکانی مارا بنا بر جانفشانی در خدماتِ بلند و
تردداتِ ارجمند بکنارِ عاطفت پروردہ بودند چنانچہ در مقدماتِ عظیمہ ومعارک فخیمہ کہ محکِ
امتحان مبارزان عرصۂ پیکار ودلاورانِ جرار تواند بود در آویختیم مگر چون مقتضای
تقدیر نبود آسیبی نرسید والکنون کہ شما بمکر وحیل تدبیراتِ کشتنِ ما میکنند وتفنگچیان را
بکمین گاہ نشانیدہ ارادۂ قتل دارند این کار کناسان وطریقۂ خناسان است ہر کس کہ از
شما خمارِ نخوت ونشۂ شجاعت دارد وحلال زادہ باشد بید رنگ بجنگ برخیزد وبا تیغ تیز
وخنجرِ خونریز ہم آہنگِ ما باشد کہ تا مردان مبارز را طریق ستیز وآویز آموزگاری کنم وعیارِ
ہمت وجلادت شما بامتحان رسانم واگر یک تن توانائی ندارد دو کس از شما با ما برخیزد وببیند
کہ چسان فرشِ دربار از خونِ مردان صفحۂ گلزار کنم ویک تن از شما زندہ نگذارم آری در آن
جلادت کرا یارا کہ دم زند وقدم در عرصۂ گفتار در آرد یک قلم سردارانِ مسطور را قلب در
قالب طپیدن گرفت وعرق از رخ چکیدن ودر دم بخود بودہ دانستند کہ با حضور

اوشان بعزم رزم برخاستن خود را بدهانِ شیر انداختن است گویند سردار شام سنگه را که بدلیری
وشجاعت امتیاز داشت از شنفتنِ چنین گفت چهره سرخ گشت آیا هیچ نگفت ناچار کیانِ
دربار بدرِ استغفار درآمده آتشِ قهرِ حضورِ جهانبانی را بزلالِ معذرت فرونشانیدند و بر صفای و
صافِ باطنی خود سوگندها یاد کردند سبحان الله از دلیری وشجاعتِ حضورِ ممدوح که در حوصلهٔ
روزگار نگنجد سخن رانم و یا از خدع و تذویر اهلِ روزگار که بدتر از وهم وگفتار است برطرازم
سخن مختصر چون چندی برین گذشت آن باطل رایان از خودرائی و فتنه آرائی بر آن
اکتفا نکرده روزی از سردمهری وسنگدلی سوده الماس را با نبات آمیخته در آبِ برف
ریختند و بدین خیال که حضورِ جهانبانی دران صورتِ گرما آن را بی محابا درکشند بمنّت
حاضر آوردند مگر آن عقلِ مجسم از قرائن دریافته از نوشیدنِ آن ابا کردند و پاره برف در دست
گرفته خوردن گرفتند و فرمودند که ما مردمِ کوهستان این چنین خورش را خوش کنیم آری اگر
حافظِ حقیقی نگهبان باشد از نیرنگیِ روزگار چه خطر و از مکر و فریبِ دوستانِ غدّار چه حذر
بقولِ فرد گر نگهدار من آنست که من میدانم ❊ شیشه را در بغلِ سنگ نگه میدارد
و روزی رحیم الله خان مرزبان راجور و فیض طلب بچه سلطان خان را ایماے کردند که در عرض
راه نشسته هنگامیکه حضورِ جهانبانی از دربار معاودت فرمای نشیمن اقبال باشند تفنگها بر
گشایند چنانچه آن تباه کاران از بدسرشتی و باطل سیرتی مستعد این کار گشته با دو صد نفر

تفنگ زن و تاریکی شب که تیره تر از باطن اهالیانِ دربار بود در وسطِ راه نشسته منتظر
وبالِ خود ماندند مگر چون حراست ایزدی وعنایتِ الٰہی شاملِ اقبال بود چون حضور جہانبانی
بعد برخاستِ دربار تشریف فرمای فرودگاهِ اجلال شدند فقیرے ریاضت کیش که محاذی
دهوڑی کهر باولیان قیام داشت حضور ممدوح را طلبداشته بحضورِ خود نشانیدند وکلمات
دلپذیر کردن گرفت تا که شب دیر گذشت ، ودیوان صاحب والدِ بزرگوار نامه نگار از انجا
برخاسته براهِ دیگر عازمِ فرودگاه شدند آن بدسگالانِ وخیم العاقبت بخیال تشریف بردن
حضور به جہانبانی با دل شکسته از انجا برخاستند وهنوز نوژۂ بندوق افروخته داشتند که
یکایک حضور خدایگانی بدان راه در انجا رسیده دیدند که آن خسران مآلان دست وپا
گم کرده پا بگریز نهاده اند لهذا استنے چند را گرفتار فرموده از حقیقتِ حال استفسار کردند وآن
تباه کاران چارۂ کار ندیده سخن وا کردند وقائع خدایع برملا گفتند لهذا فردای روز دیوان
صاحب قبله کونین را بدربار فرستاده اسیرانِ نکبت بطریقِ شهادت همراه دادند که اعیان
دولت را از کردۂ خود ثبوتِ کامل بهم رسد وچون دیوان صاحب موصوف این واقعه را به
اهالیانِ دربار رسانید ایشان از کردۂ خویش نادم ومنفعل گشته بطریقِ تجاهل درآمدند و
افسوس خوردند جناب ممدوح بگفتار آمدند که اگر ایمائے شان درمیان نیست آن غنوده
بختانِ بدکردار را بسزای اعمال رسانند که باعثِ اطمینانِ ما تواند شد چنانچه اعیان بدربار

آن بدکیشانِ تیره روزگار را بدربار طلب داشته زنجیر بپا نهادند و بقلعه گوبندگڑھ فرستادند و
لختی باعثِ تسکین شرارهٔ شورش گشت و چون چندی بر این برآمد اتفاقاً سردار جواہر سنگه
را با راجه لعل سنگه خلافِ بواطن روداد و غبارِ نفاق بر دامنِ دلها نشست هرکس بجائے
خویش خیال کرد که اگر حضور جهانبانی که به بزرگیٔ دانش و فراوانیٔ شجاعت یکتایٔ روزگار
اند به احد المخاصمین سازش فرمودند چارهٔ کار خیلے دشوار خواهد بود و نیز سردار سلطان محمد خان از
حقوق ارادت که با حضور جهانبانی داشت براجه لعل سنگه بطریق اندرز گفت که شما از همت
و شجاعت آن ضرغامِ صولت و افلاطونِ حکمت باخبر اند و نیز از طبایع فوج خالصه که گرویدهٔ
اخلاقِ عظیم و احسانِ عمیم شان اند آگاهی دارند پس اینکه حضور جهانبانی را این قدر مدت در اینجا
نشانیده اند از مصلحت دور است مبادا که نحوی طرح فساد ریخته شود و گرد شورش برانگیخته
گردد بلکه درخور آنکه اوشان را بزودترین اوقات رخصتِ جموّن کنند آری چون ایزد جهان
آرائے درافزائیشِ اسبابِ نشاط و آرائیشِ گلستانِ انبساط بود و سوانح انقلاب نما که
بنظر ظاهر بینان غبار چهرهٔ دولت و نقاب عارضِ سلطنت می نمود از سایهٔ سحاب فیض سرلب
بیش نبود نسایم اقبال بتازگی وزیدن گرفت و حدایق اجلال سر نو طراوتی تازه
پذیرفت اعنی حضور جهانبانی با فریزدانی معاودت فرمودہ گلستان جموّن را از فیضِ
قدوم از بهشتِ برین برتری بخشیدند و از شگرف حوصلگی آن حضور اینکه چون اعیان دربار

برخصت جمّون اظهار کردند آن بلند حوصله آسمان وقار جواب فرمود که تا ملک و دیار که از دست ما رفته باز ندهند رفتنِ با جمّون صورت نه بندد چنانچه پروانجات باز سپردن ملک از دربار گرفته عنانِ معاودت معطوف فرمودند و بخیر و سعادت رونق پذیر جمّون گشته بسانِ مهر منوّر چهر خاقان هفت کشور سپهر است به بیت الشرف اقبال نزول آوردند و اولیائے دولت و ارکان مملکت را چون خسروِ بهار که به شقایق و ازهار بانعامِ عام بر دوش بر آراید از پا تا سر در زر نهفتند

نظم بیا مطرب آهنگ شهناز کن | نوائے نوازندگی ساز کن
قدهم ساقی از باقی جام جم | فراغم بده از غمِ بیش و کم

چون سر رشتهٔ سخن بدینجا رسید گوئیم که هرگاه حضور خدایگانی در لاهور در حویلی کور نونهال سنگه نظر بند بودند مخالفان نظر بر ضعفِ صوری حضورِ ممدوح کرده از چار سو آغاز فتنه و فساد کردند چنانچه در کشتوار بکرم زمیندار کاستی داغِ شقاوت بر چهرهٔ روزگارِ خود کشیده بتحریک و ایمائی کار پردازانِ کشمیر رعایا آن ملک را آمادهٔ فساد ساخت و یوسف خان منشی که پروردهٔ الطافِ والا بود خاکِ مذلت بر فرقِ ایّامِ خویش ریخته بدار البوارِ باطل سرشتی شتافت و نیز دلاور سنگه خلف ناخلف تیغ سنگه راجه سابق کشتوار که از بطنِ اهلِ نشاط بود از تیغ بهادران نصرت قرین نندیشده شامل و شریکِ آن ناهنجار گشت چنانچه لاله سربدیال کاردار کشتوار و منصدی بهڈیار مع مردانِ کارزار در قلعهٔ ڈوڈه محصور

شده ومعاندان بدور قلعهٔ مسطور محاصره کردند تاکه از جانبین جنگ وجدل آغاز گشت ووزیر

لکهپت حسب الایمائی حضور خدایگانی بمدافع مخالفان کوشیده درظاهر کردن خدماتِ

بلند وتردداتِ ارجمند دقیقهٔ از دقایق فروگذاشت نکرد وملک زمیندار رام نگر در

خیر اندیشی تقصیر نساخته در عبور عساکر منصوره از دریاے چناب شرطِ وفا بجا آورد وهم وزیر

زور آور وکه از لاهور متصدی مهم مسطور شده دستوری یافته بود در انجام خدمات مقتدی

وزیر لکهپت پدر بزرگوار خویش شد تاکه دود باروت تفنگ منصوران عسکر فیروزی اثر سرمهٔ داد

روشنی بخش دیدهٔ آن تیره رایان گردید وبخارِ انحراف که بدماغ شان پیچیده بود از آوازِ توپ

رعد آساءِ متهوّرانِ دولتِ قاهره فروگشت ناچار بجز استغفار چاره کار ندیده امانِ جان

خواستند ووزیر نهال سنگه که ملازم نمک خوار راجه سوچیت سنگه صاحب بود با فوجِ خالصه

پیوسته بطرفِ رام نگر در آمد ومیان بجیتر سنگه کاهنه چکیه سررشتهٔ وفاداری را گسیخته ضمناً

با وپیوست وبراهِ نالی عزم فوج کشی کرده بودند که قرة العینِ دولت واقبال وغرّهٔ ناصیهٔ

حشمت واجلال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب که در توقف رام نگر پاے استقرار را جنبش

نداده بثباتِ تمام مستقر بودند میان زورآور سنگه ووزیر کور سنگه را که چشم اخلاص بینا

داشتند بجم غفیر بنابر سدِ راه بودن مخالف مامور فرمودند اما چونکه از لاهور نوشتهٔ حضور خدایگانی

بصحابت شیخ سوداگر رسید که ملکِ مسطور که در جاگیر راجه سوچیت سنگه صاحب بود سپرد

اہالیانِ خالصہ کردہ در جمون رسند بفرمان واجب الاتباع کہ ہمیشہ طبع ہمایون در انعقاد داد
امر ایشان مصروف داشتند تعمیل فرمودہ بجمون رسیدند و ملک چھبال کہ بتصرف راجہ
دھیان سنگہ صاحب بود بسر دار چتر سنگہ اٹاری والہ تفویض گشت و در قلعہ پونچھ دیوان
کرم چند بدلاوری و استقامتِ تمام بمقابلہ باغیان و مفسدان ثبات داشت و ملک جسروٹہ
و منادر از پیش بہ تصرفِ سنگھان در آمدہ بود و از طرف کھوٹہ میان ہٹو کہ بانتظامِ مہام آن
صوب مامور بود گریختہ در قلعہ رام کوٹ مامن ورزید و رائی دہنپت بالی بنمک حلالی در
تحصنِ قلعہ منگلا مساعیِ جلیلہ بظہور آورد مختصر سخن کہ صرف ملکِ جمون تبصرف اولیائے
دولت ابد مدت باقی ماندہ ما من کجا بودم و سر رشتہ کلام از کجا تا بکجا کشید بہتر آنست کہ
قلم را بر سر مدعا آرم و سازِ طرب آغاز کنم **بیت**

مغنی تو ہم سازِ نو ساز کن ⁂ نو آئین سرودی سر آغاز کن

پیداست کہ مخترعانِ قضا و قدر انتظامِ عالم و نظامِ بنی آدم وابستہ بفرمانروائی کہ از
خلوتیانِ خاص بارگاہ حضرتِ بادشاہِ حقیقی کہ سلطنتش مصئون از صدمۂ زوالست و
خلافتش مامون از لطمۂ انتقال بکارگاہِ ظہور رونماید داشتہ اند اگر دبدبۂ فرمان رمائی
نبود زود باشد کہ چار سوی عالم از رونق بیفتد و بیربطی و سراسیمگی در شش جہتِ
روزگار پدیدار گردد چنانچہ مصداقِ این معنی احوالِ سلطنتِ لاہور است کہ چون وجود مہاراجہ

رنجیت سنگه صاحب جنّت آشیانی درمیان نماند درارکانِ دولت تزلزل روداد و درمیان
اراکینِ سلطنت نفاقِ عظیم نمودار گشت هر کس بر کشتنِ دیگری کمر بست و هر سری سودای
سلطنت بسر تخت هر که را بود حکومت بدماغ پیچید فوج را الطمع افزایش مشاهره
ورغلانیدے که درین اثنا دیگرے بدادنِ انعام عام نجود راغب سلطنتے چنانچه شیرازهٔ انتظام
گسیخته گشت و بساطِ ضبط و ربط از شیرازه بیفتاد که وقائع سرداران شدها تو الیه در راجه
سوچیت سنگه و راجه هیرا سنگه که سیاقِ نگارش و سباقِ گذارش یافت شاهد این سخن است
واکنون گوئیم که چون پشورا سنگه خیالِ باطل در سر داشت تخت در سیالکوٹ بنا فتنه و
آشوب را آغاز نهاده چونکه در انجا کاری نتوانست پیش برد بصوبِ اٹک رفته اسباب
شورش را فراهم آورد و سردار چتر سنگه اٹاری واله و فتح خان ٹوانه با بیار سردار جواهر سنگه
از روباه خدیعتی و حیل قسم و سوگند را یاد کرده از قلعه بر آورده هلاک کردند و هر گاه در لشکر خالصه
ازین ماجرا آگهی گشت یکبار از متابعت سر پیچیده بکشتن سردار جواهر سنگه آماده گردیدند
چنانچه راجه لعل سنگه و راجه دینا ناتهه و بخشی بهگت رام نظر بند گشت و سردار جواهر سنگه چند
روز بحیله و حیل گذرانیده آخر کار بخواست پاپاٹن مصرانواله که بدرِ منافقت در آمده با او دم
موافقت زده بودند همردیف مهاراجه دلیپ سنگه درمیانِ فوج که درمیان بیرفرود بود فیل
سوار آمد آندو سپرتان مهاراجه دلیپ سنگه را بزور از فیل فرود آورده جواهر سنگه را به سنگین ها

تفنگ از جان گذرانیدند گویند که لعل سنگه اگر بظاهر خود نظر بند بود اما در باطن بکشتن جواهر سنگه
خواهش داشت القصّه فوج خالصه میان پرتهی سنگه کاهنه چکیه را که بکشتن جواهر سنگه ترغیب
کرده بود تا چند. وزبه طغیانِ بے تمیزی افسر قرار دادند و نوشتهاء متواتر در استطلاب حضور
ممدوح از لاهور بصحابت راجلان و راکبانِ از طرف خالصه رسیدن گرفت و آن افلاطون
حکمدہ دانائی که از تربیت خانه سرمدی استفاضه عقلِ کامل داشتند به ملابسِ این و آن
توقف فرمودند که درین اثناء اهالیانِ دربارِ لاهور از کارِ افواج هراسان بوده بایمائی بی بی
صاحبه چندان که از کشته شدنِ برادر برهم خاطر بود مجلس کنکاش را طرح داده لشکر خالصه
را تحریک کردند که ایشان اضافه در ماه و انعام مبلغها هند و سرکار انگلشیه بهادر ممالکِ محروسه
آنروی آب دریای ستلج را اندازه تصرف دارد از انجا که افواجِ خالصه خمارِ نخوت محیطِ
دماغ داشتند برنخنانِ دور از کار اعتبار کرده از چهاونی ها بر آمده متصل میانمیر لام بستند
و جمیع افسران و سرداران در شالا باغ فراهم آمده بصلاحِ یکدگر در رفتن اهتمام بیشتر کردند
و راجه لعل سنگه نیز بنجود اندیشه نادرست را راه داده شامل لشکر گشت هرچند تیز هوشانِ
کاروان گفتند که بجهت پیمان شکنی نمودن مناسب نیست سودمند نیامد و افواج خالصه
از بدستی که داشتند دستِ غارت بملکِ خویش دراز کرده روا رو بر ساحل دریای ستلج رسیدند در
حضور جنت آشیانی بی بی صاحبه بقتضاء سوداء خامی که می پخت نگاشت که بصوبِ پشاور

رخنه در نظم و نسق آن طرف مصروف باشند و حضور ممدوح بپاس حقوق ملازمت نوشته
فرستادند که از طرف سرکار انگلشیه بهادر گونه بدعهدی که بقاعدهٔ محبّت و اخلاص منافاتی دارد
و بعهود مواثیق مضرتی رساند بظهور نیامده زنهار صد زنهار پند ما را بگوش هوش شنیده
ازین اراده باز آیند و اصلاً در آن ملک قدم نگذارند بی بی صاحبه جواب هوشمندانه ننوشت
و هم منشور سعادت بنام افسران خالصه بدین مضمون زیب تبلیغ یافت که از طرف فرمانروایان
انگلشیه از جادهٔ عهد و پیمان امریکه خلاف باشد سر نزده و اثریکه موجب تزلزل ارکان صداقت
بود مطلقاً بعمل نیامده پس بی سبب یورش کردن باعث نکبت است و دران این عبارت
درج بود که طفلگی بالهو و لعب اشتغال داشت پدرش بنصائح ارجمند پیش آمده گفت که عزیزا
بازی بباز گر نبازی جان باز پس ایشان که بسرکار انگلشیه بهادر بهیچ وجه خیال منافقت
بسر آورند البته آغاز ببازی جان باز نموده اند اگرچه ایشان فرزندان و برادران و برادرزادگان
ما را بی سبب از جان در گذرانیدند چون بنمک مهاراجه صاحب فردوس مکانی پرورش یافته
بوده اند مقام صبر و جای سکوت است و ما را بجز وفاداری خیالی دیگر نیست شرط عقل آنست
که در ملک خود هر چند خواهند بکار خود است لیکن در ملک سرکار انگلشیه اصلاً مرتکب فساد نباشند
چونکه سنگهان پابند سلاسل جهل و تکبّر بودند گوش بآن ندادند و قدم در کشتی غرور نهاده از دریای ستلج
عبور کردند و درین اثنا وقوف یافتند که فوج دریاموج سرکار انگلشیه از طرف لدهانه بنا بر

تائید و حفاظت شهر فیروزپور می آید پس میباید که روانه پیش گشته مانع آمدن لشکر شویم و بهمین اراده

قدم کشاهی پیش شدند از انجاکه اهالیانِ سرکار گردون اقتدار انگلشیه ازین تاختِ سنگهان که از

روی مکابره و واژگونی بخت بی سبب بروی کار آوردند بیخبر بودند چون این معنی بسجل ثبوت

پیوست علی الخصوص بر اٹهه فته صاحب اجنٹ گورنر جنرل بهادر حقیقت را بموقفِ عرض جناب

مستطاب رابٹ آنریبل سرهنری هارڈنگ صاحب لارڈ بهادر گورنر جنرل کشور هند از روی

تحقیق و تفصیل معروض داشت و عساکر ظفر پیکر انگریزی بسر کردگی لارڈ گف صاحب بهادر

سپه سالار هند و رایات جهانکشای جناب محتشم الیه بطریق ایلغار متوجه آن ناحیت گردید و مطابق

هشتم ماه پوه ۱۹۰۲ سنه در مقام مدکی و فیروهر دو لشکر را باهم مقابله افتاد و از جانبین بهادرانِ تیغ

زن و دلاوران تهمتن تن پای ثبات را در عرصه پیکار بیفشرده شعله افروز نبرد شدند و مردانه وار

بسهامِ جان ستان و صمصامِ خون فشان دادِ شجاعت و شهامت در دادند آغاز مخاصمه و مجادله

اتفاق نمود و آتش جدال و قتال بجدی اشتعال یافت نظم

سپاه از دو سو جنبش انگیختند | شب و روز را باهم آمیختند
دهاده برآمد ز هر دو طرف | دو دریای کین بر لب آورده کف

آخر کار بعد از جنگ بسیار و خونریزی بی شمار از نامساعدی روزگار لشکرِ خالصه را شکستِ

عظیم رو داد و مال و اسباب شان که بود در انجا ماند و راجه لعل سنگه که کمان افسر فوج بود چنان رو

بقرار آورد کہ عنقاوار چندی نشان و مکانش پدیدار نشد گویند درین یورش لشکر انگلشیہ ہنوز از
آمدن راہ نیاسودہ بودند کہ فوج خالصہ بجنگ پیوست و بہ اتہہ فنہ صاحب بپائمردی عنایت
ایزدی رسالہ گورہ راہمراہ گرفتہ چست وچالاک بصفوف غنیم رسید و مردانہ وار کار نمایان
بروی کار آوردہ درگذشت و سنگہان تاب مقاومت وتحمل صدمات فوج انگلشیہ بہادر نیاوردہ
بہزاران سراسیمگی پریشان شدند پس افواج خالصہ مشورت نمودہ چند کس سنگہان را باُمید استقبالی
روانہ خدمت حضور جہانبانی کردند وچون سنگہان شرفیاب خدمت شدہ حقیقت این معاملہ
رابعرض معلی رسانیدند حضور ممدوح فرمودند کہ بالفعل فوج خالصہ ہر جا کہ ہست ہمانجا
باشد و درین مقدمہ جلدی و اضطراب را روا ندارد اما فوج سنگہان بر نصایح ارجمند عمل نکردہ
در تیاری پل اندیشہ نادرست را بسر آورد و از حضور ممدوح فرمان مواعظ نشان بنام
شان باز نافذ گشت کہ زنہار خیال عبور شدن از پل نورزند مگر آنہا از خود رائے کہ سنجار شقاوت
و انحراف در دماغ پیچیدہ داشتند از دریا عابر گشتہ آنروی آب مقام ساختند و سردار
رنجودہ سنگہ کہ در ملک دو آبہ بفراہمی فوج میکوشید از آنجا آمدہ بمقام فلور بر کنار دریائے
ستلج قرار گرفت و شبی فوج خالصہ دود نخوت را بسر کردہ نایرہ مخالفت را مشتعل
نمودند اعنی از معسکر بہ لدہانہ رسیدہ چھاؤنی انجار آتش دادند و اسباب و ذخیرہ کہ بود
سوختہ گشت و راجہ لاڈوہ معہ ہفت ضرب توپ و سپاہ خود شامل سردار رنجودہ سنگہ شد چون

خبرِ سوختن چهاونی بصاحبانِ والاشان در رسید آتش غضب را اشتعال داده لشکر فیروزی اثر
مع سپاه مهاراجه پتیاله پیش کرده جوپای وقت بودند و ازین طرف سردار لعل سنگه مراریه که بنابر
بندوبست ملک جیهروٹه از لاهور مقرر بود با سپاهی اهالیان دربار لاهور مع قدری فوج رفته
شاملِ افواج گشت و نیز از سردار رنجاسنگه که کمان افسر بود و پلاٹن برکت ابوطابیه صاحب عازم
آن طرف شد و راجه لعل سنگه که چهرهٔ خجالت را افروخته داشت چندی در ملک دواٰبه لاهور
بسر برده با سپاهی سرکار لاهور شامل افواج گشت گویند که سرداران و افسرانِ فوج باستقبالش
پرداخته دست بسر و ارنه کشوده بودند القصّه بارِ دیگر چند نفر سنگهان از فوج بنابر اینکه
حضورِ جهانبانی بنفسِ نفیس در معسکرِ خالصه تشریف برده در انصرامِ مهمات پرداخته در
جموّن آمدند و روزی در مجلس گفتگو فرستادگانِ خالصه که مغرورِ تهوّر و مدهوش بادهٔ نادانی
بودند از مقولهٔ پیشین گوئی سخن راندند و مصرعه هذا بزبانِ پنجابی خواندند مصرع
دِلّی تخت جا بهیگی آپ گورو دی فوج ٭ اعنی بزرگانِ خالصه در پیشین گوئی گفته است
که بر اورنگِ دهلی فوجِ خالصه جلوس خواهد نمود و حضورِ خلد مکانی که بعقلِ خدادادو دانشِ خدا
آفرین و حاضر جوابی و خوش بیانی ممتاز بودند فرمودند که درین مقوله خوانندهٔ ایشان مراکحرف
گفتن است اگرچه بر خاطرِ خالصه گران نباشد عرض کنیم که وهمِ مسطور مکانیست مختصر و
فوجِ خالصه که قریبِ صد هزار نفر خواهد بود چه طور بر آن نشستن امکان دارد و چون چنین

فرمودند همه حاضرینِ مجلس متبسّم شدند و حضورِ خدایگانی بنظرِ معامله دانی که داشتند به لطائف الحیل
گذرانیده ایشان را بشیرین زبانی و چرب بیانی خوش میکردند و همچنان اغذیه لطیفه و لذیذه
شیرین و چرب خورانیده در رفتنِ خویش اهمال می ورزیدند چنانچه دیوان صاحب قبلهٔ کونین
راقم شگرف نامه را بنابر تواضع و پرداختِ شان در جموّن گذاشته خود به بهانهٔ دیدارِ معبد
ترکوتا بهگوتی بجانبِ ریاسی لوای عزیمت برافراشتند و گاهی عذرِ عدمِ بودنِ اختیار و
ساعتِ خوب در پیش می شد و گاهی بطرفِ پرمنڈل تشریف می بردند القصه حضورِ ممدوح
بنظرِ عدم خواستن بی بی صاحبه راغب به مهمِ مسطور نمی شدند که درین اثناء نوشتهٔ بی بی صاحبه
از لاهور بمصاحبت بابا بیهان سنگه و دیوان سنگه به طلبیِ ایشان رسید و نیز حضورِ ممدوح
مراسله بمصاحبت بابا نندگر بجانب ایڈورڈ لیک صاحب از جموّن نوشته فرستاده بودند و اگرچه
صاحب موصوف بجوابش ننوشت اما زبانی گفته فرستاد که هرکه بجبال مرتفع بالا شدن
خواهد باید که در بدو صبح عزمِ بالا رفتن کند پس حضورِ جهان مطاع که کوهِ شکوه و جهانِ شجاعت
بودند رجوع باین مهم فرموده پروانهٔ عالیه بنام افسرانِ فوجِ خالصه صادر فرمودند که تا ورودِ موکبِ
اقبال درانجا پای ثبات را قایم دارند و اصلا درین باب شتاب زدگی کاررو انباشند و نیز
ارشاد والا نام دیوان هری چند که سرافسر عساکر منصوره بود و در علاقه مناور که درانجا چهبان و
بهاوان و دیواڈهال از کوته اندیشی در آدای معامله پا از دایرهٔ فرمان بیرون نهاده سر بشورش

برداشته بودند بنا بر سرزنش مفسدانِ تیره روزگار مأمور گشته بود و باقبال لایزال سزای نامردگان
بکنارِ شان نهاده توقف داشت بمضمونِ حاضر شدن در خدمتِ والا عزّ نفاذ یافت و چون
دیوانِ موصوف را شرفِ آستان بوسی بحصول انجامید اعلامِ نصرت قرین بجانب لاهور
برافراشته شد و وقتیکه موکبِ فتح و ظفر برگذر دریای راوی نزول آورده از طرف
سرکارِ لاهور بهائی رام سنگه و راجه دینا ناتھ وغیره سرداران که آن وقت در انجا بودند بنا بر
استقبالِ والا آمده از شرفِ ملازمت استسعاد یافتند و مطابق ۱۹ ماگه رونق افروز لاهور گشته
به دربار بی بی صاحبه حاضر گشتند و از پیشگاهِ بی بی صاحبه خلعتِ فاخرهٔ وزارت بحضورِ
ممدوح عطا یافت و حضورِ جهانبانی بصلاح و صوابدیدِ خویش پروانجات بنام افسرانِ فوج
درباب انتظام آنجای صادر فرمودند مگر چونکه نقشبندانِ کارخانهٔ تقدیر نقشِ دیگر بستن می
خواستند خبر رسید که سردار رنجودہ سنگه مجیٹھیه مع افواج از دریا عبور کرده بالشکرِ ظفر
پیکر سرکار والا انگلشیه بهادر مقابله نموده و از هر دو طرف قتالِ عظیم آنچنان روداد که زلزله
در زمین و ولوله در زمان افتاد آخر الامر فوجِ خالصه تابِ شمشیر گذاری بهادرانِ لشکرِ منصوره
سرکار انگلشیه بهادر نیاورده رو بفرار آوردند و آنچه اسبابِ منخرینِ فوجِ سنگهان بود
بدستِ مبادرانِ عرصهٔ کارزار در آمد لیکن نوزده [۱۹] نفر گوره از عساکر سرکارِ انگریزی فوج
خالصه محبوس آوردند و بادراکِ این معنی احضورِ جهانبانی مراسلهٔ الاتحاد بجانب صاحبانِ

عالیشان مستقبل استعداد ارپورش سنگهان که بنظر صغر سن بودن مهاراجه دلیپ سنگه از خودسری
آماده پیکار شدند و قیام سلطنتِ لاهور نظر به اتحاد مهاراجه صاحب خلد مکانی مصحوب لاله
چونی لعل هرکاره باشی و لاله اننت رام نوشته فرستادند و جوابش از طرف صاحب رفیع القدر
سر هنری لارنس صاحب بهادر بدین عبارت رسید ❊

راجه صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت - بعد از اشتیاقِ ملاقات مسرت آیات که
متجاوز الحد و العد است مکشوفِ خاطر انجاز مآثر باد که رقم زده کلکِ اتحاد تکمهٔ گریبانِ وصول
شده شارح حالاتِ مندرجه گشت هرچه که آن مهربان از دور اندیشها نگاشته اند درست
اگرچه بسبب این قدر امداد و اعانت دربار لاهور و متوسلانِ این دربار برای این افواج
مفسدان درین وقت امتیاز مفسدان از غیر شاملانِ فساد مشکل لاکن بنظر هوش بینی اهالیان
سرکار انگلشیه بالکل ابتری ریاستِ لاهور منظور نیست فقط و ارادهٔ سرکار کمپنی انگریز بهادر
این است که تدارک قرار واقعی دولت دور از کار مفسدان که تا امروز بظهور رسیده بعمل آید
و مطابق رای سرکار انگریزی آنچنان نظم و نسق تجویز شود که در زمانِ آئینده گاهی اینچو
بدعملی و عهدشکنی بخیال نگذرد تا بوقوع چه رسد چنانچه این همه مراتب بنظرِ دوستی بلایق العنایت
لاله اننت رام مفصّل فهمانیده از بیانش واضح خواهد شد بصورتِ توقف در انجام آن
موجبِ نقصان خواهد بود ظاهر است که چهار مرتبه آتشِ جدال و قتال مشتعل شد و عوض

هر مرتبه تجویزِ تلافی و تدارک آن بظهور رسید اگر بآینده ضرورت افتاد که بعد ازین هم تنبیهه کشتن
داده شود عوضِ آن نقصان بالانقصان عاید بدربارِ لاهور خواهد بود و درین تجویز صاف ظاهر که این
جانب با وجود رود اد مقدمات از خیر خواهانِ دلی آن دربار است دوام از سامی نامجات خیریت
آیات مسرور و محفوظ می فرموده باشند المرقوم ۱۱- فروری ۱۸۴۶ء مقام چهاونی فیروزپور
اما گوئیم که هنوز وکیلان سخن نرانده بودند و تحریر صدر نشده بود که وقتِ صبح یک گهڑی شب مانده
لشکرِ نصرت قرین سرکار والا انگلشیه مستعدِ پیکار گشته توپچیانِ روئین تن توپهای اژدر دهن
را سر کردند و افواجِ خالصه از خوابِ غفلت هیچ ندانستند پس عساکرِ انگریزی با جوش و
خروش بسیار روا رو برسرِ مورچالِ سنگهان رسیده نخستین از طرفِ میمنه بر فوج سنگهان
حمله آور شدند و از جانبین هر دو لشکر بجوش در آویخته دادِ دلیری و دلاوری کما هو داوند و چکا
چاکِ تیغ و شتاشابِ تیر بافلاک رسانیدند و شیر افگنانِ سپاهِ انگریزی مانند شیران
زنجیر گسل خود را اختیارِ خود یافته بهر سو کار نمایان بروی کار می آوردند و دلاورانِ پیکار طلب
چون پیل مست بهر طرف غران بوده از کمال شجاعت سینه وار خود را بدهانِ توپ میزدند

نظم

گره بر گره دست پیکان زنان ❊ زره بر زره پشت روئین تنان ❊
ز هر سو سنانها و خارا گذار ❊ فرو بسته راهِ سلامت نجار
درخشنده شمشیرهای بنفش ❊ ز دیده بصری ربوده از درفش

آخرِ کار بعد جدال و قتالِ بسیار فوجِ خالصه پشت نمود و سردار تیجا سنگه چون دید که سنگهان شکست خورده و از آب رو گذشته می آیند پل را چون پشتِ امیدِ خود از میان شکست و بعضی از مفروران فوجِ خالصه بخوفِ جان خود را بدریا زدند و از سرداران همگی سردار شام سنگه اٹاری واله ناموس را دامنگیر دانسته در میدان دغاجان عزیز را در باخت و راجه لعل سنگه که پیشتر عرصه بیجا را دیده بود و دبدبهٔ آوازِ توپهای رعد خروش شنیده در گوشهٔ خزیده ماند درین اثنا مراسله میجر لارنس صاحب بهادر بنامِ نامی حضورِ ممدوح چهرهٔ وصول افروخت که نقل آن این است

راجه صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت بعد اشتیاقِ ملاقات مسرت آیات مکشوفِ خاطرِ اتحاد مآثر باد که دوست را یک امر بنابر کمال فایدهٔ آن مهربان بگوشِ آن مهربان گفتن است پس آنچنان تجویز سازند که آن امر اینجانب بزبانِ خود بگوشِ آن مشفق بگوید دین باب توقف نفرمایند گاه گاه از خطِ خیریتِ خویش مسرور میکرده باشند المرقوم ۱۳ فروری سنه ۱۸۴۶ع

از طرف لارنس صاحب بهادر ❊

القصه عساکر منصورهٔ سرکارِ والا انگلشیه بعد حصولِ دولتِ خداداد فتح و ظفر ملکِ پنجاب از دریا عبور کرده بسرحدِ لاهور نزول موکبِ اقبال آورد و اشتهار که نقلش بذیل درج میشود از پیشگاهِ لارڈ گورنر جنرل بهادر جاری گشت ❊

واضح و لائح باد که افواجِ سنگهان را در هر یک مقابله و محاربه شکستِ فاحش و هزیمت

پی در پی داده ازین روی آب دریای ستلج عابر و خارج گردانیده شد و زیاده از دو صد و بست
ضرب توپ آنها هم بضبط و اخذ سرکار ظفر اقتدار در آمد فقط و فوج ظفر موج انگریزی از
دریای ستلج عبور نموده داخل ملک پنجاب گردید لهذا از روی اشتهار نواب گورنر
جنرل بهادر اظهار میفرمایند که عمل آوری چنین تدبیر از سرکار فرمان فرمای هندوستان
بموجب فحوای مضامینیکه در اشتهار مرقومه سیزدهم دسمبر گذشته مندرج شده که نواب گورنر
جنرل بهادر بنا بر اختیار تدبیر حفاظت ملک انگلشیه بخوبی در اظهار اختیار و اقتدار از سرکار ممدوح
و سزای عهد شکنان و مفسدان و آرام و راحت کافهٔ انام مجبور گردیده بوقوع آمد تا وقتیکه مطالب
و مقاصدیکه انجاح آن تجویز در آمده بالکلیه حاصل نگردد اجرای این همه تدابیر بوجه احسن
برروی کار بظهور خواهد آورد و مادامیکه سرکار انگلشیه انتقام کامل این معنی که از شکستن
عهد نامه ۱۸۰۹ء و یورش و تاخت آوردن افواج لاهور بلا سبب بر مملکت سرکار انگلشیه
سبکی و خفت و توهین و حقارت سرکار انگریزی عاید گردیده از سرکار لاهور نگیرد فوج سرکار
قبضهٔ خود را از ملک پنجاب نخواهد برداشت چنانچه منجمله مطلوبات مقصود این است که بالکل
اخراجات این مهم بدست آید و آنچنان تدابیر و بندوبست جهت انتظام در میان مملکت لاهور
مطابق مرضی سرکار انگلشیه برای آینده برروی کار در آید که از ان اطمینان کلّی سرکار انگلشیه
گردد که باز ظهور چنان خدع و دغا درین تاخت و دغا سرزد شدن نتواند فقط مخفی مباد که از

فوج کشی این سرکار دولتمدار بر سرکار لاهور و فوجش مقصود و مطلوب این معنی نبود که افزایش
مملکت این سرکار گردد چنانچه در اشتهار مصدّره نواب گورنر جنرل بهادر مرقومه سیزدهم ماه دسمبر
این معنی سابقه با علام رفته که نواب گورنر جنرل بهادر در احتمال خواهش در آرزوی این معنی بود
که در ریاست لاهور باز آنچنان بندوبست و انتظام بظهور رسد که افواج زیر حکومت و رعایا
به امنیت باشند به تصدیق این همه اقوال و صداقت این چنین احوال این معنی شاهد است
که هیچیک تدابیر جهت جنگ و جدل از پیشتر بعمل نیامده بود لیکن هرگاهیکه از سرکار لاهور یکایک
بلا افشای هیچیک وجه تاخت و یورش بر مملکت انگلشیه گردید سرکار انگلشیه بعمل آوری تدبیری
بجهت جنگ و حمله آوردن بر ملک لاهور مجبور شد لهذا این چنین که ازین معنی هرج و نقصان
بر ریاست لاهور خواهد افتاد محض بسبب حرکات ناهموار و افعال و اطوار ناهنجار سرکار لاهور
و فوجش متصور است و سرکار انگلشیه آرزوی و خواهش این معنی نداشت که زیادتی
به مملکت سرکار بهم رسد فاما بجهت حصول تلافی و تدارک مافات و اطمینان آینده ضرور و لازم
گردید که مقداری ازان ملک که هنوز به تحت سرکار لاهور است بقبض و تصرف داشته
شود چنانچه مقداریکه بمعاینه حال طور و طریق دربار لاهور جهت حصول اطمینان حفاظت
حدود سرکار انگلشیه گرفتن مناسب متصور گشت تجویز و تشخیص خواهد یافت لاجرم بصورت
سرکار فرمان روای هندوستان اضلاعیکه درمیان دریای ستلج و بیاس معه کوهستان واقع

است شامل ملکیت انگلشیه خواهد ساخت و مال و محاصل آن اضلاع بعوض قدر زر مقدار مناسب
مبالغیکه از سرکار لاهور واجب الطلب گردیده محسوب خواهد شد سرکار فرمان فرمای هندوستان
بارها اظهار این معنیٰ ساخته که هرگز ارادهٔ تخریب ریاستِ خالصه مرکوز نبوده و اگرچه اطوار دربارِ
لاهور چنان بوده که مستوجب و سزاوار این معنیٰ است که در صدد تدابیر بجهت تلافی و تدارک
هنوز در صورت عدم یافتن تاوان کامل حرکات گذشته رجوع نیاوردن بعجلت مقتضی
سیاست حکومت است به تعمیل درآید تاهم نواب گورنر جنرل بهادر را الیٰ زمان الحال
انکار این معنیٰ ست که دربارِ لاهور و رؤساء انجا را فرصتِ وقت داده شود که به سرکار انگلشیه به تبعیت
واطاعت رجوع آرند که نواب گورنر جنرل بهادر را بنظرِ ظهورِ عقیده تمندی و عاقبت اندیشی
آنها بحال و برقرار داشتن ریاست بذاتِ یکی از اولاد مهاراجه رنجیت سنگه بیکنٹھ باشی که بانی
مبانی آن ریاست و متعهد سرکارِ انگلشیه بودند ملحوظ و منظور شدن می تواند چنانچه از جانب
نواب گورنر جنرل بهادر کدام وسیلے فایق تر زیاده از تحمّل و بردباری سرکارِ انگلشیه خواهد بود که
درین هنگام فتح کامل و غلبه تمام سر باظهار همچون مرکوزاتِ باطنی خود پرداختند لاکن شرائط مستحکمه
وطریقِ احسن همچو بندوبست متعاقب انفصال خواهد پذیرفت اینهمه روسا را که خیرخواهانِ
اولاد مهاراجه رنجیت سنگه سرگباشی هستند باتشخیص کسانیکه شریک و شاملِ جنگ وجدل بامرکار
انگلشیه نبودند خبر داده می شود که باتفاق نواب گورنر جنرل بهادر همچنان بندوبست بظهور درآید

که از روی آن ریاست اولاد مهاراجه رنجیت سنگه در لاهور به نهجی قایم و برقرار باشد که فوج خود را
در متابعت و رعایا را محافظتِ خود داشتن تواند و آینده هم رفاه و راحت در ریاستِ خالصه
پدید آید و باز از وقوع چنین حرکات حدود مملکت انگلشیه محفوظ ماند بر تمامی جهانیان حال نصفت
و معدلت گستری فرمان فرمای اعظم هندوستان ثابت و متحقق شود اگر اندرین هنگام وقت
فرصت که برای نجات یافتن ریاستِ خالصه از بدعملی و بی انتظامی فوج کافیست غنیمت
شمرده باز بمحاربه و مقابله با فوجِ انگریزی پیش آیند پس سرکار انگلشیه بجهت ریاستِ پنجاب
آنچنان تدبیر دیگر که بمقتضای ایفای کل حقوق بوجه احسن و اطمینان سرکار انگلشیه خواهد بود بعمل
خواهد آورد ؛

چون خبر این واقعه بمسامع علیه حضور جهانبانی در گذشت فی الجمله تاسف فرمودند و محبوسان را
که از لشکر سرکار والا انگریزی آورده بودند با عطای خلعت مخلص نموده بسواری فیلان مع بهره
سپاهیان روانه قصور فرمودند و نیز مجلس کنگاش را طرح داده از اهالیان دربارِ لاهور که
عبارت از بهائی رام سنگه و دیوان دینانانه و فقیر نوردین صاحب است درین امر استفسار
رفت آنها بعرض رسانیدند که تجویزی که موجب تشیید بنیانِ دولت باشد مقرر فرمایند باز
حضور ممدوح از پیشگاه بی بی صاحبه حکم خواستند از انجا نیز همین ارشاد گشت بلکه پروانه
بمهرِ خاص بی بی صاحبه و بدستخط جمله سرداران زیبِ رقم یافت که هرچه درین مقدمه حضور

جہانبانی بصلاحِ صواب اندیش خویش با صاحبانِ والاشان بندوبست خواہند فرمود ہمہ ہا را
منظور و قبول است پس حضور گیتی ستانی لوای عزیمت برافراشته مع سرداران شل دیوان
دینا ناتھ و فقیر نوردین و دیوان دیوی سہاے و سردار گلاب سنگھ پسر جیت سنگھ اٹاریواله وغیره سامان
عالی عنان عزیمت را بدان سوء معطوف فرمودند و شب در انارکلی مقام گشت و پنج پلاٹن سنگهان
را که ہمرکاب ظفر انتساب بودند پنج روپیه سر نفر انعام عطا یافت روز دوم از انجا کوچیده
بمقام کاہچہه کاہنه مخیم سرادقات اقبال شد و صبحگاه از انجا نهضت فرموده بمقام موضع چرپٹیان
که چار کروه از قصور بطرف لاہور است فرود آمدند و بطرف سردار تیجا سنگھ و راجه لعل سنگھ
نگارش یافت که از موضع چرائیون کوچیده در مقام نوشهره کہنه قیام ورزند و آخر روز برہمونی
سعادت بملازمت لارڈ گورنر جنرل بہادر شتافتند چون گروہی از منافقانِ تیره رای
قرینِ رکابِ دولت بودند آن حضور بجہتہ انتظامِ خاطر و اطمینانِ اربابِ ظاہر حکم دادند که کسی
از سوار و پیاده بدونِ یک کمپنی و سوارانِ اردلی ہمراه نیاید و چون بمفاصله یک کروه از لشکر
گورنری رسیدند صاحبِ رفیع الشان سر ہنری لارنس صاحب بہادر که بمنصبِ رزیڈنٹ
نیپال ممتاز بوده با ایمای لارڈ گورنر جنرل بہادر جریده طور از انجا آمده شاملِ لشکر فیروزی
اثر شده بود باستقبال در آمد و ہرگاه متصل خرگاه سواری خالصه رسید سر فریڈرک کری
بارنٹ صاحب بہادر سکرترِ اعظم به پیشوائی آمده ہمردیف خویش در خیمه گورنری باعزاز

واکرامِ تمام بُرده و لارڈ گورنر جنرل بهادر بنفسِ نفیس بیرون از خیمه شده دست گرفته بکرسی نشانیدند
وحضورِ ممدوح به تقریری مناسب از خیره سری فوجِ خالصه که پا از دایرهٔ فرمان بیرون
نهاده بود گذارش ساخته بنابر تشییدِ مبانیِ عهد و تاکیدِ بنیانِ مواحدت سخن راندند و حضورِ
لارڈ گورنر جنرل بهادر بشرطِ آنکه دو کروڑ روپیه و ملکِ دوابه داخلِ سرکار انگلشی گردد منظور
فرمودند آن حضور در مقامِ استعذار بوده تکرار کردند که این قدر مبلغ بهم رسیدن محال می
نماید درین اثنا کری بارنٹ صاحب بهادر و لارنس صاحب بهادر حضورِ ممدوح را علیحده
نشانیده بنصایحِ هوش افزای و مواعظِ دولت آرای فهمایش کردند که برادران عالیمقدار
و فرزندانِ نور الابصار و برادرزادگانِ نامدار ایشان درین طوفانِ بی تمیزی تلف شدند پس
چه جای آن که شما برای آنها چنین اصرار و جانفشانی کنند و حضورِ گورنر جنرل بهادر از وفورِ
رافت میفرمایند که ایشان را ملکِ کوهستان مع دیارِ کشمیر علیحده از سلطنتِ لاهور
کرده بخطابِ مهاراجگی سرفراز کنیم حضورِ ممدوح بجوابش پرداختند که فرمانِ لارڈ گورنر جنرل
بهادر بمنزلهٔ آیهٔ رحمت است لیکن آنکه برادران و فرزندانِ ما در اشتعالِ نایرهٔ قتال سوختند
از نمکِ سرکار لاهور پرورش یافته بودند و حالاکه مهاراجه دلیپ سنگه بحدِ بلوغت نرسیده
و من که بطورِ سفارت بنابر شفاعت بحضور در آمده مهبطِ برکاتِ ملاقاتِ گرامی و موردِ
سعاداتِ جاودانی شدم اگر بطمعِ ملک و ریاست به آن نونهالِ سلطنت بیوفائی کنم من

واولادِ من برائے دوام بدنام خواہد ماند پس اُمید آنست کہ از علوِّ ہمّت و فراخیِ حوصلہ لارڈ گورنر جنرل بہادر کہ جہانی بیکرانست نظر بلحاظِ عہود و مواثیق کہ درمیان مہاراجہ صاحب فردوس مکانی و دولتِ ابد مدتِ انگلشیہ مشروط و مربوط بود و صغارتِ سن مہاراجہ دلیپ سنگہ کہ معصوم و بیگناہ است عفو و عنایت را کار فرما باشند چنانچہ صاحبانِ ممدوحین بحضور لارڈ گورنر جنرل بہادر رفتہ ملتمس شدند القصہ تا دو نیم پہر شب گذشتہ قیل و قال از جانبین درمیان ماند آخر کار دادنِ یک کروڑ پنجاہ لکھ روپیہ و ملکِ دوابہ مقرر گشت و آن حضور بعنوان نیکو خدمتی نامرفوع ساختند کہ پنجاہ لکھ روپیہ حالا دادہ می شود و باقی کروڑ روپیہ در سہ فصل رسانیدہ آید و ملکِ دوابہ در آنوقت مسترد گردد و ہم بنا بر ملاقات مہاراجہ دلیپ سنگہ سخن بمیان آمدہ جایز گشت و حضورِ جنّت آشیانی بڈیرۂ خاص تشریف آوردہ نوشتۂ خود بنا بر روانگی مہاراجہ دلیپ سنگہ بجانب بی بی صاحبہ فرستادند چنانچہ روزِ دیگر مہاراجہ دلیپ سنگہ بسواری ہاتھی وارد ڈیرہ گشت و حضورِ ممدوح باستقبالش پرداختند و توپہائے سلامی سر شد پس ڈیرہ از انجا کوچ شدہ در موضع للیانی فرود آمد و ملاقات مہاراجہ دلیپ سنگہ با لارڈ گورنر جنرل بہادر در انجا صورت گرفت و از پیشگاہ نواب مفتخر الیہ خلاعِ فاخرہ بمہاراجۂ موصوف و حضورِ ممدوح رخت وصول آوردہ زیبِ قامت آن طراز آستین ابہت و اجلال گردید از انجا کہ منشار کارپردازانِ دولتِ انگلشیہ بر دیدنِ لاہور بود و حضور ممدوح در انگونہ عذر بکار

واکرامِ تمام بود و لارڈ گورنر جنرل بهادر بنفسِ نفیس بیرون از خیمه شده دست گرفته بکرسی نشانیدند
و حضورِ ممدوح به تقریری مناسب از خیره سری فوجِ خالصه که پا از دایرهٔ فرمان بیرون
نهاده بود گذارش ساخته بنابر تشییدِ مبانیِ عهد و تاکیدِ بنیانِ مواعدت سخن راندند و حضور
لارڈ گورنر جنرل بهادر بشرطِ آنکه دو کروڑ روپیه و ملکِ دوابه داخلِ سرکار انگلشیه گردد منظور
فرمودند آن حضور در مقامِ استعذار بوده تکرار کردند که این قدر مبلغ بهم رسیدن محال می
نماید درین اثنا کری بارنٹ صاحب بهادر و لارنس صاحب بهادر حضورِ ممدوح را علیحده
نشانیده بنصایحِ هوش افزائے و مواعظِ دولت آرائی فهمایش کردند که برادران عالیمقدار
و فرزندانِ نور الابصار و برادرزادگانِ نامدار ایشان درین طوفانِ بی تمیزی تلف شدند پس
چه جائے آن که شما برائے آنها چنین اصرار و جانفشانی کنند و حضور گورنر جنرل بهادر از وفورِ
رافت میفرمایند که ایشان را ملکِ کوهستان مع دیارِ کشمیر علیحده از سلطنتِ لاهور
کرده بخطابِ مهاراجگی سرفراز کنیم حضورِ ممدوح بجوابش پرداختند که فرمانِ لارڈ گورنر جنرل
بهادر بمنزلهٔ آیهٔ رحمت است لیکن آنکه برادران و فرزندانِ ما در اشتعالِ نائرهٔ قتال سوختند
از نمکِ سرکار لاهور پرورش یافته بودند و حالا که مهاراجه دلیپ سنگه بحدِ بلوغت نرسیده
و من که بطورِ سفارت بنابر شفاعت بحضور در آمده مهبطِ برکاتِ ملاقاتِ گرامی و موردِ
سعاداتِ جاودانی شدم اگر بطمعِ ملک و ریاست به آن نونهالِ سلطنت بیوفائی کنم من

واولادِ من برائے دوام بدنام خواہد ماند پس اُمید آنست کہ از علوِ ہمت و فراخی حوصلہ لارڈ گورنر

جنرل بہادر کہ جہانی بیکرانست نظر بہ لحاظ عہود و مواثیق کہ درمیان مہاراجہ صاحب فردوس

مکانی و دولتِ ابد مدت انگلشیہ منوط و مربوط بود و صغارتِ سن مہاراجہ دلیپ سنگہ کہ

معصوم و بیگناہ است عفو و عنایت را کار فرما باشند چنانچہ صاحبانِ ممدوحین بحضور لارڈ

گورنر جنرل بہادر رفتہ ملتمس شدند القصہ تا دو نیم پہر شب گذشتہ قیل و قال از جانبین درمیان

ماند آخر کار داوانِ یک کروڑ پنجاہ لکھ روپیہ و ملکِ دوابہ مقرر گشت و آن حضور بعنوان بنکو

خدمتی نامرفوع ساختند کہ پنجاہ لکھ روپیہ حالا دادہ می شود و باقی کروڑ روپیہ در سہ فصل رسانیدہ

آید و ملکِ دوابہ در آنوقت مسترد گردد و ہم بنا بر ملاقات مہاراجہ دلیپ سنگہ سخن بمیان آمدہ

جایز گشت و حضورِ جنت آشیانی بڈیرہ خاص تشریف آوردہ نوشتہ خود بنا بر روانگی مہاراجہ

دلیپ سنگھ بجانب بی بی صاحبہ فرستادند چنانچہ روزِ دیگر مہاراجہ دلیپ سنگہ بسواری ہتھنی وارد

ڈیرہ گشت و حضورِ ممدوح باستقبالش پرداختند و توپہائے سلامی سر شد پس ڈیرہ از انجا

کوچ شدہ در موضع للیانی فرود آمد و ملاقات مہاراجہ دلیپ سنگہ با لارڈ گورنر جنرل بہادر

در انجا صورت گرفت و از پیشگاہ نواب مفتخر الیہ خلاعِ فاخرہ بمہاراجہ موصوف و حضورِ

ممدوح رخت وصول آوردہ زیبِ قامت آن طراز آستین ابہت و اجلال گردید از انجا

کہ منشار کارپردازانِ دولتِ انگلشیہ بر دیدنِ لاہور بود و حضور ممدوح در انگونہ عذر بکار

می آوردند فی الجمله بعد ردّ و قدح بسیار برین قرار گرفت که روزی چند دران ناحیت توقف کرده
بصوب فیروزپور نهضتِ رایات جهانتاب خواهد گشت چنانچه شبی توقف کاهنه کاچهه منزل موکبِ
اقبال گشت و بروزِ دیگر داخلِ لاهور گردیدند و رای فرمان روایانِ دولتِ انگلشیه برین اقتضا
داشت که پنجاه لکهه روپیه موافق شرطِ مشروطه گرفته بصوبِ فیروزپور نهضت فرمائیم که بی بی صاحبه
با راجه لعل سنگه سخن بسته نوشته فرستاد که راجه لعل سنگه از طرفِ ما مختار بالاطلاق است و راجه گلاب سنگه
را اختیاری حاصل نیست و لعل سنگه ادای زر معاهده را متکفل گشته بنابر استقامت جنودِ
انگلشیه در لاهور حرف زد و قرار یافت که بالعوض کروڑ روپیه ملکِ آنروی آبِ بیاس
معه کانگره و ملکِ کوهستان مع دیار کشمیر و هزاره و چنبه برای دوام داخل ممالک انگلشیه
گردد تا جموّن وغیره ریاستِ حضور ممدوح در قبضهٔ اهالیان انگلشیه درآید و چون چنان
کرد حضور خداوندی را آشفتگی عظیم و شگفتگی زاید التحریر رو داد و دیوان صاحب جوالاسهائی را
بخدمت سر هنری لارنس صاحب بهادر که در توقفِ پشاور با ایشان معرفت داشتند
روانه کردند که ملکِ جموّن وجه کفاف به برخورداران عطا باشد و اینجانب را برفتنِ بنارس اجازت
حاصل شود چنانچه دیوان صاحب موصوف بخدمتِ صاحب جلیل القدر حاضر شده حقیقت
را بموقفِ عرض رسانیدند آنها باکری بارنٹ صاحب بهادر سکرتیرِ اعظم فارن ڈیپارٹمنٹ صلاح
کرده ایشان را بهین نویدِ جان افزا اطلاع دادند که سرکار انگلشیه را پاسِ خاطر راجه گلاب سنگه

صاحب بہادر راز تہ دل مرکوز است وسابق اگرچہ منفعت ملک سرکار انگلشیہ بہادر می بخشید
لکن حالا بعوض زر عنایت خواہند کرد چون دیوان صاحب این مژدہ را بگوش حضور ممدوح
رسانید حضور والا ازین نوید غیر مترصدہ سجدات شکر بدرگاہ قادر بیہمال بجا آوردند وانواع
عنایت ہا بحال دیوان صاحب موصوف مبذول فرمودند چنانچہ چند روز بیل وبہار دیوان صاحب
ممدوح بکمال خیر خواہی ونمایش در معسکر انگریزی بودہ بخدمات صاحب رفیع القدر کرنیل
لارنس صاحب بہادر و سر فریڈرک کری بارنٹ صاحب بہادر حاضر می بودند وکوشش ہای
نمایان بروی کار می آوردند کہ از قلاوزی عنایت حضرت بیچون وسفارت ورفاقت ہای
گوناگون صاحبان ممدوحین از پیشگاہ لارڈ گورنر جنرل بہادر ابتدای دریای بیاس الی
دریای سندھ ملک کانگڑہ ودیار کشمیر وہزارہ مع جمیع حدود کوہستان متعلق آن بعوض
اخذ کرور روپیہ نذرانہ عطا شدن مجوز گشت چون دیوان صاحب ازین بشارت بحضور
والا عرض کردند حضور ممدوح از فرط بشاشت باغ باغ شگفتند لیکن از عدم موجودی این قدر
زر نقد گونہ سخن بمیان آمدہ اند دیوان صاحب ممدوح بانواع دلدہی ہای وتکفیل ادای
زر ملتمس شدند وہر گاہ بخدمت صاحبان ممدوحین ذکر رفت بزبان خیر ترجمان شان گذشت
کہ آقای نامدار ایشان بجز این والداری مشہور عالم است چہ جای آنکہ کرور روپیہ موجود نداشتہ
باشند چنانچہ مبلغ پانزدہ لکھ روپیہ تقریبا کہ از مال راجہ سوچیت سنگہ در فیروزپور امانت ست

سرکارِ والا انگلشیه درین زرِ مقرره محسوب خواهد فرمود و از آنکه مهاراجه صاحب بهادر گرفتنِ ملک

آنروی دریای بیاس بالعوض بیست پنج لکهه روپیه منظور نکردند لهذا نخست از ابتدای

این روی رود هیچکی حرف بمیان آمد آخر کار دریای راوی مع علاقه چنبه سوای لاهل جانب

شرقی سرحد مقرر گشت چون سخن بدینجا رسید بی بی صاحبه که سر بگریبان آرزوهای نااستوار

داشتی راجه دینانا تهه و فقیر نور الدین و بهائی رام سنگه را بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر

و کری بارنت صاحب بهادر روانه ساخت که رفته صاحبان را ازین باز دارند چنانچه آنها مستفید

ملازمت گشته عرض کردند که هرگاه ملک براجه صاحب بهادر عطا خواهد گشت بی بی صاحبه در لندن

باستغاثه خواهد رفت و از حضور صاحبانِ ممدوحین جواب شد که بی بی صاحبه اگر بلندن رسد خانهٔ

اوست مگر اقراریکه براجه صاحب گلاب سنگه بمیان آمده گاهی تغیّر و تبدّل نخواهد یافت آری

در اراده بی بی صاحبه و راستی زبانی او تفاوتی نشد اگر آن وقت بلندن نرفت مگر آخر کار

همان اراده از کمینِ خفا بمنصهٔ ظهور آورد و قطع نظر ازین چون فیمابین حضور خداوندی و سرکار

خالصه ازین رهگذر نزاع رو داده بود روزی بنابر اسیر کردن جیون سنگه که تا بیره حضور ایشان

بود گروهی از سنگهان در آمدند و در جانبین کشمکش پدید ارگشت که درین اثنا میجر میکریگر صاحب

بهادر مع رساله گوره از طرف اولیای دولتِ انگلشیه در آمده حضور ممدوح را همردیف با رودهٔ

معلّی برده فرود کنانیدند و بعد توثیق عهدنامه و اقرارنامه فیمابین دولت ابدمدت انگلشیه

و سرکارِ لاهور که نقلش بنابر ازمعانی دلها در صفوت کده قرطاس گذارده آید نهضت رایاتِ عالیات
بصوبِ امرتسر صورت بست +

نقل عهدنامه سرکار لاهور

چونکه عهدنامه دوستی و اتحاد که در ۱۸۰۹ء فیما بین سرکار انگلشیه و مهاراجه رنجیت سنگه سرگباشی
والی لاهور زیبِ توفیق پذیرفته بود از تاخت و شورش نمودن افواج سرکار لاهور بلا سبب
بر ملکت سرکارِ انگلشیه در ماهِ دسمبر گذشته منقضی گردید و چونکه اندران هنگامه از روی اشتهار
مرقومه سیزدهم ماه دسمبر سرکانات که اندر انوقت بقبضهٔ مهاراجه صاحب لاهور جانبِ چپ دریاء
ستلج بوده بضبطی در آمده شامل ملکت انگلشیه گشته و از ان وقت آنچنان جنگ و جدل
از طرف سرکارین با همدگر برپا شده که ثمرهٔ نتیجه اش موجبِ رسیدن فوج انگریزی در لاهور گردید
و چونکه این معنی استقرار پذیرفته که سررشتهٔ مصالحت و موافقت از روی بعضی شرائط باز
منضبط و مستحکم گردد لهذا عهدنامهٔ مصالحت فیما بین سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر و سرکار
مهاراجه دلیپ سنگه بهادر والی لاهور و اختلاف و ارثان و جانشینانِ ایشان که از طرفِ
سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر بواسطه فریدرک کری صاحب بهادر و میجر لارنس صاحب بهادر
که بصاحبانِ ممدوحین اختیارِ کُل درین باب از طرفِ نوابِ مستطاب معلی القاب ریٹ آنریبل

سر ہنری ہارڈنگ جی۔سی۔بی گورنر جنرل بہادر یکے از مشیران خاص حضور فیض معمور حضرت
ملکہ معظمہ انگلستان اند کہ از طرف سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر بنا بر انجام و انصرام تمامی امور
جزو کل ہندوستان مامور اند حاصل شد و از طرف مہاراجہ دلیپ سنگہ بہادر والی لاہور بواسطہ
بھائی رام سنگہ و راجہ لعل سنگہ و سردار تیج سنگہ و سردار چتر سنگہ اٹاری والہ و سردار رنجودہ سنگہ و
دیوان دینا ناتھ و فقیر نور دین معتبرانیکہ از طرف مہاراجہ دلیپ سنگہ والی لاہور برائے انعقاد
عہدنامہ ہذا معین و مامور شدہ اند حسن انعقاد پذیرفتہ۔

دفعہ اول۔ سررشتہ صلح و موافقت و طریقہ دوستی و مواحدت فیمابین سرکار انگلشیہ و مہاراجہ
دلیپ سنگہ بہادر و وارثان و جانشینان شان نسلاً بعد نسلٍ و بطناً بعد بطنٍ مؤید و جاری و
برقرار خواہد ماند ٭

دفعہ دویم۔ مہاراجہ لاہور تمامی مکانات و علاقجات کہ بطرف جنوب جانب چپ دریای ستلج
یعنی طرف لدھانہ و فیروز پور واقع است چہ از طرف خود و چہ از طرف اولاد و وارثان قائم مقام
خود نسلاً بعد نسلٍ و بطناً بعد بطنٍ واگذاشتہ و از ہر قسم دعوی آن دست بردار شدند و اقرار
می نمایند کہ گاہی از مکانات مذبورہ باساکنان انجا نوعی علاقہ و سروکار نخواہند داشت ٭

دفعہ سویم۔ مہاراجہ صاحب علاقہ ملک مابین ہر دو دریای ستلج و بیاس معہ کوہستان متعلقہ ہر دو
دریای مذکور کہ باقرار لادعوگی سرکار لاہور از ملک مذکور در آمدہ بسرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر

برای دوام تفویض نمودند ✦

دفعه چهارم - چونکه سرکار انگلشیه از ریاست لاهور بجهت تلافی اخراجات جنگ و محاربه علاوه ملک مخصوصه مندرجه دفعه سویم عهدنامه مبلغ یک نیم کروڑ روپیه طلب ساخت و سرکار لاهور بدادن زر نقد کلّی و باضامنی لایق اعتبار و دلجمعی سرکار انگلشیه استطاعت و استعداد ندارد لهذا مهاراجه صاحب قلعجات و ممالک و حقوق علاقه مملکت کوهستانی که مابین دریای بیاس و سنده جانب هزاره واقع اند مع دیار کشمیره و هزاره متعلقه آن بعوض کروڑ روپیه منجمله زر مطلوبه بسرکار دولت مدار کمپنی انگریز بهادر برای دوام تفویض نمودند ✦

دفعه پنجم - مهاراجه صاحب بروقت حسن انعقاد یافتن عهدنامه هذا ماقبلش مبلغ پنجاه لکھ روپیه بسرکار انگلشیه خواهند رسانید ✦

دفعه ششم - مهاراجه صاحب اعتراف می سازند که مفسدان را از افواج لاهور معزول و موقوف خواهد ساخت و اسلحه هم از آنها خواهند گرفت و در این معنی مقرر می شوند که نظم و نسق فوج آئین را بموجب آئین که در باب تنخواه و مواجبات آنها که در وقت مهاراجه صاحب رنجیت سنگه مرحوم جاری بود باز خواهند نمود و نیز مهاراجه صاحب این معنی اقرار می نمایند که تنخواه باقی واجبی افواج معزولین بموجب احکامات دفعه هذا ادا خواهند ساخت ✦

دفعه هفتم - فوج آئین و ضروری در ریاست لاهور مختصر بر تعداد دوازده هزار سوار و بیست

و پنج پلاٹن ازین وقت خواهد ماند که در هر یک پلاٹن آن هشت صد مردم تفنگ بردار مقرر خواهد بُود و این تعداد مجوزه بلا استرضای سرکار انگلشیه گاهے تنزاید نخواهد پذیرفت الا در صورت ضروری کدام مقدمه اگر نگهداشت شود اطلاع نسبت آن بخدمت اهلیان سرکار انگریزی داده آید و بعد انقضای مقدمه ضروری باز تعداد فوج شرح مرقومه بالا مسلم ماند ❊

دفعه هشتم - مهاراجه صاحب اقرار می نمایند که اتواپ که در تعداد دو صد و سی و شش ضرب خواهد بُود از آن توپها متقابله افواج انگریزی کرده بُودند و از بُودن آنها در جانب راست دریاء ستلج بضبط و اخذ سرکار انگلشیه در جنگ بیرون مانده بسرکار انگلشیه تسلیم خواهد نمود ❊

دفعه نهم - اختیار سرکار انگلشیه بر دریاے های بیاس و ستلج تا آنجائی که دریاے ستلج بدریار سندھ مخلوط می شود و از انجا تا سر حدِ بلوچستان در باب محصولات و راهداری و عبُور و مرور آنجا خواهد ماند از شرائط دفعه هذا ایچی و ذهاب کشتی هاے سرکار لاهور در دریا های مذکورین برای تجارت ما سوا مزاحمت و خلل نخواهد بُود و تجویز محصُول بابت گذرات بمقاماتیکه دریای مذکُور حد فاصل عملداری سرکار انگریزی و سرکار لاهور باشد بدین نمط خواهد بود که از آمدنی نصف سرکار کمپنی و نصف تفویض سرکار لاهور بعد وضع اخراجات خواهد شد و شرائط این دفعه متعلق بگذرات متقابل علاقه بهاول پور ندارد ❊

دفعه دهم احیاناً اگر سرکار انگلشیه را بنا بر حفاظت ملکِ خود یا ملک متعهدانِ خود انتهاض

وگذر افواجِ انگریزی از مملکت مہاراجہ صاحب ضرور گردو پس در ہیچ وقت خاص بعد از اطلاع

وہی گذر افواج انگریزی از راہ ملک سرکار بلا مزاحمت و ممانعت از جانب سرکار موصوف

خواہد بود بلکہ اہلکاران سرکار مہاراجہ لاہور در فراہمی سامان مطلوبہ لشکر ظفر پیکر از قسم سفالین و

رسد و چارۂ دواب و امداد و اعانت بذل خواہند کرد و از سرکار ممدوحہ قیمتِ واجبی ہر چیز

دادہ خواہد شد و تلافی نقصانِ زراعت بخوبی خواہد شد و سرکار انگلشیہ ہر نمط لحاظ بابت

رسوم و مراسم و دین سکنائے ملک لاہور خواہند داشت ۞

دفعہ یازدہم مہاراجہ صاحب اقرار می نمایند کہ بدون استصواب و استجازت اہالی سرکار کمپنی

انگریز بہادر کسے از مردمانِ ولایتِ انگلستان را یا دیگر مردمِ فرنگ یا متوطنانِ امریکہ ملازم

و نوکر نخواہند داشت ۞

دفعہ دوازدہم بجلدوی خدمتگذاری راجہ گلاب سنگہ رئیس جموں کہ درباب ازدیاد روابط

دوستی و اتحاد فیمابین سرکار لاہور و سرکار دولتمدار انگلشیہ از راہِ نمک حلالی در قیام ریاست

لاہور بتقدیم رسانیدہ مہاراجہ صاحب قول و قرار می نمایند کہ اقتدار بالاستقلال براجہ گلاب سنگہ

را و ہمچنین علاقہ جات کوہستانی کہ از روئے اقرار علیحدہ فیمابین راجہ موصوف و سرکار

انگلشیہ براجہ معز الیہ تفویض خواہد یافت مع متعلقان آن کوہستان کہ از عہد مہاراجہ

کھڑک سنگہ سرگباشی تحت قبضہ راجہ گلاب سنگہ است مقبول و منظور خواہند داشت و ہم

سرکار انگلشیہ بلحاظِ حسن روبہ راجہ گلاب سنگہ اعتراف میفرمایند کہ اقتدار باستقلال راجہ موصوف

در ہمچنین علاقہ جات قبول و پذیرا خواہند نمود و راجہ موصوف را در زمرہ متعہدان این سرکار

گردون وقار دانستہ بعطای عہدنامہ علیحدہ ممتاز خواہند فرمود *

دفعہ سیزدہم۔ احیاناً اگر فیما بین سرکار لاہور و راجہ گلاب سنگہ نزاع و تکرار رو دہد مہاراجہ

صاحب والی لاہور اقرار می نمایند کہ نزاع مذبورہ را پیش اہالی سرکار کمپنی انگریز بہادر رجوع

خواہند ساخت و اہالی ممدوح ہرچہ از روئے ثالثی رفع انفصال خواہد نمود مہاراجہ صاحب

والی لاہور آن را بطوع و رغبت قبول و منظور خواہند داشت

دفعہ چہاردہم۔ حدود مملکت لاہور بلا استرضا سرکار انگلشیہ گاہے تبدیل و تغیر نخواہد یافت

دفعہ پانزدہم۔ سرکار انگلشیہ در انتظام امورات ریاست لاہور دست اندازی نخواہند فرمود

مگر در امورا تیکہ مہاراجہ صاحب بہادر مصلحت و مشورت از سرکار انگلشیہ خواہند خواست نواب

گورنر جنرل بہادر صلاح صواب نظر بر انتظام ریاست موصوفہ خواہند داد *

دفعہ شانزدہم۔ رعایا و ملازمان و تاجران سرکار انگریزی و سرکار لاہور در آمد و رفت ملک ہائے

بمنزلہ رعایائے ممالک دیگر کہ با آنہا رابطہ اتحاد مستحکم باشد متصور خواہد بود۔ این عہدنامہ مشتمل بر

شانزدہ دفعہ امروز بواسطہ فریڈرک کری صاحب بہادر و میجر لارنس صاحب بہادر حسب الحکم

نواب مستطاب معلی القاب رایٹ آنریبل سرہنری ہارڈنگ جی۔ سی۔ بی گورنر جنرل بہادر

که از طرفِ سرکار دولت مدار انگلشیه برائے انجام این امر معین شدند و بواسطه بهائی رام سنگه
و راجه لعل سنگه و سردار تیج سنگه و سردار چتر سنگه اٹاری واله سردار رنجودھ سنگه مجیٹھیه و دیوان دینا ناتھ
و فقیر نور الدین که از طرف سرکار مهاراجه دلیپ سنگه بهادر مقرر گردیدند حسنِ انعقاد یافته و بمهر و
دستخط نواب مستطاب معلّی القاب ریٹ آنربل سر هنری هارڈنگ صاحب جی۔سی۔بی گورنر جنرل
بهادر و مهاراجه دلیپ سنگه بهادر مزین گردیده مرقوم بمقام لاهور بتاریخ نهم ماه مارچ سنه ۱۸۴۶ء
مطابق دهم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۲ه هجری نیز مطابق ۲۹ پهاگن سنه ۱۹۰۲ ✱

نقل اقرار نامه بعد از عهد نامه مرقوم یازدهم ماه مارچ

چونکه سرکار لاهور برائے استقامت فوجِ انگریزی تا چند مدت بنا بر محافظت شاهزاده صاحب بهادر و مهارانی صاحبه و مردم سکنه لاهور و برطرفی مفسدان و بحالی سپاه بموجب آئین عهد نامه مقرره دهم مارچ سنه الیه درخواست کرد و این معنی به پیشگاه بندگان حضور لارڈ گورنر جنرل بهادر بعد غور و تامل قبول گردیده لهذا فی ما بین سرکارین عالیین اقرار نامه هذا مشتمل بر هشت دفعه تکمیل یافت

دفعه اوّل ۔ آن قدر فوج که بنا بر حفاظت لاهور بدانست نواب گورنر جنرل بهادر کافی باشد تا اختتام سنه ۱۸۴۶ء بشهر لاهور استقامت خواهند داشت مخفی نباشد که اگر وقتی قبل از

انقضاے میعاد مذکورہ امرِ مرقوم بدانست دربارِ لاہور بانجام رسیدہ باشد و درخواستِ
برخاستگیِ فوج از جانبِ لاہور شود بوقتِ مناسب برخاست کردہ خواہد شد لیکن بعد انقضاے
میعاد مذکورہ بالا اقامتِ فوج نخواہد شد ❖

دفعہ دوم - از طرفِ دربار لاہور اقرار گردیدہ است کہ تا آمدنِ فوجِ انگریزی بہ لاہور بر کل
شہر لاہور فوجِ انگریزی را تسلط خواہد بود و افواج لاہور از کل شہر بیرون خواہد ماند و سرکار
لاہور اقرار می نماید کہ بالکل اخراجات فوجِ مذکورہ مثل سفر خرچ و بھتہ کہ بسبب اقامت در
لاہور و بیرون از چھاونی ہاے انگریزی زیادہ از دستورِ مقرری خواہد شد اداے خواہند کرد
و مقامِ قیامہاء افسران معہ افواج بلحاظ مراتب آرام ہمان تجویز خواہد کرد ❖

دفعہ سیوم - سرکار لاہور اقرار می نماید کہ فوراً بلا توقف بدل و جان پیروی و کوشش براے
انتظام افواجِ خود شرح صدر مندرجہ دفعہ ششم عہدنامہ مرقومہ ۹ - مارچ سنہ حال خواہد
کرد و اطلاع بقدر روئیداد انتظام خدمت صاحب ایجنٹ گورنر جنرل بہادر و نایبِ شان
معہ مقاماتِ استقامت فوج مقررہ جدیدہ خود کردہ خواہد داد ❖

دفعہ چہارم - اگر سرکارِ لاہور از عمل کردن این شرائطِ مقررہ پہلو تہی نماید انگاہ سرکار انگریزی
فوجِ خود را برخاست خواہد کرد ❖

دفعہ پنجم - سرکارِ انگریزی اقرار می نماید کہ حقوق آن ہمگی جاگیرداران کہ متوسلانِ خاص مہاراجہ

رنجیت سنگه بهادر سرگباشی و مهاراجه کهڑک سنگه سرگباشی و مهاراجه شیر سنگه سرگباشی هستند و جاگیر آنها
اندرون مقاماتیکه از روئے دفعه هشتم و چهارم عهدنامه مورخه نهم مارچ سنه حال تصرف سرکار
انگریزی در آمده قائم خواهند داشت و جاگیرات مذکوره در حین حیات ضبط نخواهند شد ٭

دفعه ششم سرکار لاهور در تحصیل حساب واجب الوصول و باقیات از کارداران سابقه خود
تا غایت فصل خریف گذشته سنه ۱۹۰۲ بکرماجیت اعانت و امداد از سرکار انگریزی خواهد یافت

دفعه هفتم سرکار لاهور را اختیار خواهد بود که همگی خزانه و مال و ذخیره از راه خود سوای ابواب از
مکانات مندرجه دفعه سیوم و چهارم عهدنامه مورخه نهم مارچ سنه الیه بگیرند سرکار انگلشی را
اختیار خواهد بود که هرچه خریدن آن منظور باشد بقیمت واجب پیش خود دارند و هرچه باقی
باشد بصورت خواهش سرکار لاهور باعانت ملازمان سرکار انگریزی نیلام شده زرقیمت آن
عاید سرکار لاهور شود ٭

دفعه هشتم - از سرکار عالیین امنای برای تجویز و تقرر حدود میان هردو عملداری نسبت مقاماتیکه
از روی دفعه سیوم و چهارم عهدنامه مرقومه نهم مارچ حال بقبضه سرکار انگریزی در آمده فی الفور
مقرر خواهند شد ٭ بتاریخ یازدهم ماه مارچ سنه ۱۸۴۶ء بمقام چهاونی میانمیر

سخن مختصر که بعد تاکید مبانی صلح و توثیق عهدنامه و اقرارنامه مندرجه صدر لوای جهانگشای
جناب نواب گورنر جنرل بهادر و حضور خدایگانی که هم ولیف عساکر اقبال انگلشیه بودند بصوب

امرتسر برافراخته گشت وکشتِ اُمیدِ هواخواهان تازه سرسبزی گرفت ❊

احوالِ میمنت مآل عطا شدن ملک کشمیر بمهاراجه گلاب سنگه صاحب بهادر

درین شگفته زمان وخجسته زمین که هوائی طرب در مغزِ اقبال پیچیده بود ونشاطِ بهاری در
دماغِ روزگار رسیده بهارستانِ معانی آرایشی تازه از سر گرفت و اعتدال نوروزی از
جهان افروزی ظاهر را هم رنگِ باطن گردانید **بیت**

بازگشته در آن شگفته حریم   حجرهٔ غنچه از کلیدِ نسیم

بمیامنِ قدوم اولیائے دولت انگلشیه عرصهٔ دلکشای امرتسر موردِ امن وامان گشت
وبر بهارِ طبع اعتدال سرشت حضور جهانبانی بهار دیگر افزود یعنی بنابر ملاقات نواب لارڈ
گورنر جنرل بهادر تشریف ارزانی داشتند وازطرفِ جناب مفتخر الیه صاحبانِ جلیل الشان
بنابر استقبال پیش آمده چون درین قلب گاه صفِ فوج که بعلیمه استاده بود ورود سواری
گشت صاحب رفیع القدر لارنس صاحب بهادر به پیشوائی درآمده بخیمهٔ گورنری بُرد و
سلامی شلکِ اتواپ سرشد ساعتی چند بسخنانِ ارجمند که تعویذ بازوے دولتمندی تواند
بود ابوابِ موالفت وموانست را مکشوف داشته بجلایلِ تشریف وجزایلِ خلعت
اختصاص گرفته رخصت انصراف یافتند وصبح دیگر که مهر جهانتاب نور افزای صورت

و معنی انگشت گلدستۂ بوستانِ اقبال مہاراجہ رنبیر سنگھ صاحب بہادر از جموّن کہ بطلبی ایشان

ایمای شدہ بود رسیدہ بآئینِ شائستہ بختان کامیابِ مسرت گردیدند و حضور وانش پژوہ

بخوشترین وجہی مجلس آراستہ آن نوباوہ حدیقۂ اجلال را باستقبالِ نواب گورنر جنرل

بہادر متصل قلعہ گوبند گڑھ روانہ ساختند و دیوان صاحب والد بزرگوار راقم شکرفنامہ را

ہمراہی شان فرستادند و بنفسِ نفیس تا آخر صفِ فوج بہ پیشوای در آمدہ شرائفِ اعزاز

و جلایلِ احترام تبقدیم رسانیدند و در مجلسِ نشاط عہدنامہ موثقہ فیمابین متجلِ بمواہیر و دستخط

نواب گورنر جنرل بہادر و حضور ممدوح شدہ کہ نقلش موجب بسط بساط انبساط نظارگیان

شواہد معانی دلفزای دانستہ گذاردہ آید سرمایۂ شگفتگی جہانیان گشت ٭

نقل عہدنامہ از سرکار کمپنی انگریز بہادر کہ بہ مہاراجہ صاحب عطا گشتہ

عہدنامہ ہذا فیمابین سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر و سرکار مہاراجہ گلاب سنگھ رئیسِ جموّن بواسطۂ

فریڈرک کری بارنٹ صاحب بہادر و میجر لارنس صاحب بہادر کہ سفارتاً بصاحبانِ ممدوح اختیار

کُل درین باب از طرفِ نوابِ مستطاب معلی القاب رایٹ آنریبل سر ہنری ہارڈنگ صاحب

بہادر جی ۔ سی ۔ بی گورنر جنرل بہادر کہ یکے از مشیرانِ خاص حضور فیض معمور ملکہ معظمہ رفیع الدرجہ

انگلستان خلد اللہ ملکہا و از طرف سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر بنا بر انتظام و سرانجام تمامی امور

جزوِ کل ہندوستان مامور اند حاصل شد و اصالتاً مہاراجہ صاحب گلاب سنگھ بدفعات تکمیل یافتہ فقط۔

دفعہ اوّل - سرکارِ انگلشیہ دیار کشمیر و ہزارہ و جمیع ملک کوہستانی کہ جانبین دریائے راوی و سندھ جانبِ ہزارہ واقع اند بمعہ متعلق آن کوہستان واقع جانبِ مشرق دریائے سندھ و جانبِ مغرب دریائی راوی معہ علاقہ چنبہ سوائی الاپل منجملہ ملک سرکار لاہور کہ بسرکارِ انگلشیہ از روئی دفعہ چہارم عہدنامہ مرقومہ نہم ماہ مارچ ۱۸۴۶ء تفویض و تسلیم ساختہ اند بہ مہاراجہ صاحب گلاب سنگھ نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطناً برائی اولاد ذکور صلبی شان برائی دوام باختیار مستقل عطا نمودند ؞

دفعہ دویم حدود شرقی علاقجات کہ بموجب دفعہ اوّل این عہدنامہ بمہاراجہ گلاب سنگھ مفوض شدہ بتجویز امین ہائے کہ از طرف سرکار انگلشیہ بمہاراجہ گلاب سنگھ مقرر خواہد شد تعین و تشخیص خواہد یافت و بعد ملاحظہ مندرج اقرارنامہ علیحدہ خواہد شد ؞

دفعہ سیوم - مہاراجہ گلاب سنگھ بعوض عطا شدن ملک مندرجہ دفعات مذکور الصدر بہ مہاراجہ موصوف مبلغ ہفتاد و پنج لکھ روپیہ سکہ نانکشاہی بسرکارِ انگلشیہ یکمرتبہ خواہد داد یعنی پنجاہ لکھ روپیہ بروقت حسن انعقاد یافتن عہدنامہ ہذا و بست و پنج لکھ اندرون ششماہ از تاریخ ہذا فقط ؞

دفعہ چہارم - حدود ملک مہاراجہ گلاب سنگھ بلا استرضاء سرکار انگلشیہ گاہی تبدیل و تغیر نخواہد یافت

دفعہ پنجم - احیاناً اگر فیما بین مہاراجہ گلاب سنگھ و سرکارِ لاہور یا دیگر کدام سرکارِ قرب و جوار علاقہ

مهاراجه صاحب موصوف نزاع و تکرار رود هد مهاراجه موصوف اقرار می نمایند که نزاع مذبوره را

پیش اهالی سرکار کمپنی انگریزیه بهادر رجوع خواهد ساخت و اهالی ممدوح هرچه از روی ثالثی رفع

و انفصال خواهد نمود مهاراجه موصوف آنرا بالطوع و رغبت قبول و منظور خواهد داشت ◆

دفعه ششم - مهاراجه گلاب سنگه خود از طرف اولاد خود اقرار می نمایند که وقتی که فوج ظفر موج

انگریزی در ملک کوهستانی و یا ملکی که ملحق علاقجات مهاراجه صاحب موصوف باشد مامور و متعین

گردد مهاراجه موصوف معه کل فوج خود عند الطلب شامل فوج انگریزی خواهد شد ◆

دفعه هفتم - مهاراجه صاحب اقرار می نمایند که بدون استرضای و استجازت اهالی سرکار

کمپنی انگریزیه بهادر کسی از مردمان ولائیت انگلستان را یا دیگر مردم فرنگ و از متوطنان

امریکه بملازم و نوکر نخواهد داشت ◆

دفعه هشتم - مهاراجه گلاب سنگه اقرار می نمایند که شرائط دفعات پنجم و ششم و هفتم اقرارنامه

علیحده که فیمابین سرکار انگلشیه و دربار لاهور مورخه یازدهم ماه مارچ ۱۸۴۶ء زیب توثیق یافته

درباره ملکی که متعوض مهاراجه موصوف شده ملحوظ خواهد داشت فقط ◆

دفعه نهم - سرکار انگلشیه اعتراف می نمایند که امداد مهاراجه گلاب سنگه در حفاظت راج و ملک

مهاراجه موصوف از دشمنان بیرونی خواهند کرد فقط ◆

دفعه دهم - مهاراجه گلاب سنگه اقرار می نمایند که نظر بر علو و عظمت و اقتدار سرکار انگریزی

سال بسال یک راس اسپ و دو از وه شال بز پشمین قسم اعلی شش نر و شش ماده باشد و دو زوج دو شاله کشمیر بطریق نذرانه بسرکار انگلشیه خواهد رسانید این عهدنامه مشتمل بر ده دفعه بمهر و دستخط فریڈرک کری صاحب بهادر و میجر لارنس صاحب سفارتاً از جانب نواب مستطاب معلی القاب رایت آنریبل سر هنری هارڈنگ جی سی بی گورنر جنرل بهادر و اصالتاً از جانب مهاراجه گلاب سنگه بعد تکمیل مزین گردیده ٭

گویند در همان مرغزار دلکشای که نقشبندان بدائع نگار بهارستان آئین نشاط بخوبترین وجه آراسته‌اند و جهانیان کامیاب سرور صوری و معنوی بودند جناب لارڈ گورنر جنرل بهادر از فرزندان خویش که هوای گلگشت کشمیر بسر داشتند بحضور جهانبانی سفارش فرمودند که ایشان را بمنزله فرزندان خویش خیال ساخته سیر کشمیر خواهند کنانید حضور ممدوح ازین معنی مسرت پیرای و خوشوقت شده فردای آن روز بجانب جمروته نهضت فرمودند و در اثنای راه فوجی از خالصه مانند پلاٹن اوتم سنگه جرنیل وغیر آن بشرف آستان بوسی مشرف شده در حلقه ملازمان در آمد و چون جمروته مستقر رایات عالیات شد دیوان صاحب قبلهٔ کونین راقم این شگرف نامه را بمقتضای عنایت خسروانه بعطائی جاگیر ده هزار روپیه چهره شاهی سال بسال سوای سابقه و تضعیف رسوم اعنی سه هزار چهار روپیه که دو روپیه ازان سابقه بوقت خدمت تحصن قلعهٔ متن مقرر شده بود نسلاً بعد نسلاً و بطناً بعد بطناً کامیاب فرمودند

و دیوان ہری چند صاحب مع لشکری از پلاٹن سکھان وغیرہ بنا بر تسخیر ہزارہ مقرر گردید و شیخ
امام الدین بپاس سبق خدمت و سابقہ عبودیت کہ از شیخ غلام محی الدین ہنگام مقدمہ لداخ
بظہور آمدہ بود و آن در آن روزہا قالب عنصری را گسیختہ ازین جہان درگذشت حکم معلی
صادر گشت کہ بجمعی در رتق و فتق مہمات مالی و ملکی آن ناحیت سرگرم ماند و چندے
در آن سرزمین توقف فرمودہ دار الریاست جموں را از قدوم میمنت لزوم رشک گلزار
ساختند و چون افواج قاہرہ نہضت نمودہ بولایت ہزارہ در آمد ملکیہ آنجا بر سر جہل استادہ
در مقام مدافع عساکر اقبال شدند و ہمچنانکہ جرأت و جلادت در سرشت طبقہ مرزبانان آن
مرز بوم است رو ہمی داد اما از انجا کہ ہموارہ تائیدات ازلی قرین موکب اولیای دولت ابد
پیوند است شعشعہ تیغ نصرت نیام زنگ زدای معرکہ اعلام گشت و آن وحشی نژادان
سباع منش صحرای نورد ہزیمت شدند درین اثناء سرگذشت کہ سپہر حیال بازار
پردہ بوالعجبی ہا بر آوردہ این است کہ چون از چندگاہ طبع شریفہ جناب قدسی قباب
تقدس احتجاب مہارانی صاحبہ از مرکز اعتدال انحراف یافتہ بود آخر کار در ماہ ہاڑ بیاد
حضرت آفریدگار از ین جہان ناپایدار بجلباب خفا و نقاب اختفا در آمدند و ازین رو ناگزیر
حضور گیتی ستانی را در جموں توقف روئی داد و بسری نگر اگرچہ نخست وزیر لکھپت کہ آثار
جرأت و شجاعت از پیشانی حال او پیدا بود حضرت اموری یافتہ بود لیکن بعد از ان

وزیر رتنون بدرخواست شیخ غلام رسول که از طرف شیخ امام الدین بطریق رسول آمده بود مامور گشت
چون قبل ازرسیدن وزیر رتنون وزیر لکهپت بتدبیرات مناسب قلعه هری پربت را از
شیخ امام الدین گرفته بحوزهٔ تصرف در آورده بود وصرف بر دادن رسید و قبض باقی ملک و
فخایر که شیخ خواسته بود و وزیر لکهپت جایداد اوش می طلبید تکرار واقع داشت و چون وزیر
رتنون شامل عساکر اقبال گشت عنان خرم واحتیاط فرو گذاشته قیام لشکر قاهره در میدان
هاری سم کنانیدو با شیخ امام الدین زبان درشت گوئی کشود تا که او بعد آشفته حالی و ناعاقبت
اندیشی باغوای راجه لعل سنگه و دیگر مغویان کور باطن به سخت کوشی پیش آمده کار به نبرد و پیکار
رسانید چنانچه نبرد آرائی و جانفشانی برپا شد و کشت و خون را روز بازار داد بگیر و دار گشت
دلاوران جنود مشهوره عیار جان سپاری بمحک امتحان رسانیدند خصوصاً وزیر لکهپت که این چنین
گفتگوی غیر از مرضی او بمیان آمده بود از فرط شجاعت و پامردی داد دلیری داده در راه
وفا شهید گشت و به لشکر و الا چشم زخم عظیم رسید آخر الامر وزیر رتنون بسعی قلعه هری پربت
رفته به تحصن و استحکام کوشید و جنگجویان افواج از درون قلعه بدرجسته آرایش دلاوری
و دلیری نمودند چنانچه رام سنگه کمیدان بکمال همت و چابکدستی جان نثار شد و فقیر الله
و فیض طلب بحوالی ملک رام پور راجوڑ گرد شورش برانگیختند و چون اخبار مسطور از عرضداشت
ملکان کهوڑی ونا روه در توقف ریاسی بسمع همایون خدیو گیهانی رسید تشتت عظیم روی داد

فرمودند که از موجوده به اهالیان سرکار انگلشیه سپارده آمده و به لشکر قاهره بدین گونه نیرنگی روداد
اکنون شیرازه انتظام بچه روی خواهد بست دیوان صاحب والد بزرگوار راقم شکرنامه بعرض
رسانیدند که رفتن ما به شمله بخدمت جناب لارڈ گورنر جنرل بهادر مصلحت وارد لهذا دیوان
صاحب ممدوح عازم شمله شده در راه بالکشت صاحب بهادر سخن بسته قبایل شیخ مذکور که
در هوشیارپور بودند نظر بند کنانیدند و بایلغار در شمله رسیده بوساطت کرنیل لارنس صاحب
بهادر بخدمت نواب محتشم الیه حاضر آمده سخن را بحلیهٔ استمداد آراستند و از انجا همرکاب کرنیل
لارنس صاحب بهادر براه لاهور آمدند و در مقام ڈندیسه ملاقات حضور گیتی ستانی با کرنیل
لارنس صاحب بهادر افروزندهٔ مجلس یکجهتی و یگانگی گردید القصه لشکر جرار سرکار والا انگلشیه
علم یورش بر دیار کشمیر افراخته فوجی در جمیه گڑھ و چندی بر معبر کلووال و برخی در سنبل متصل
جموّن فرود آمده و گوهر اکلیل والاشکوهی حضور مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر از جموّن
لشکر آراسته در سیاهی بجانب حضور جهانبانی روانه می فرمودند و فوج سنگهان بدباغت
سرجان لارنس صاحب بهادر براه بهمبر رفت ای خامهٔ سخن آفرین ربط کلام را نگذاشته
اندکی گوش من باش که چون شگرفکاری اقبال افزایان تقدیر بر آن آمد که از چارطرف
لشکر انجم حشم یورش آورده بادبنه‌های سخت هنگامهٔ مخالف را پراگنده کند و چیره
دستی اقبال سزای خیره سریش بکنار نهد نخست مسٹر اڈوارڈس صاحب از طرف سرجان

لارنس صاحب بهادر بدلجوئی و اطمینانِ خاطرِ حضور خدایگانی در آمده و توقف ریاسی شامل
عساکرِ اقبال گشته فتح خان ٹوانه و دیوان حاکم رائے سیالکوٹیه و گنپتاسنگه و پورن چند وکیل را
بنا بر تهدیدش فرستاده بود تا پردهٔ غفلت از گوشِ او برداشته او را بر آن آرند که دست
از محاصره بردارد ورنه جنودِ قاهرهٔ انگلشیه رسیده دانند گویند سابقه هنگام جنگ پیش
آمدنِ او با جنودِ منصوره برون صاحب و نکلسین صاحب و فارکس صاحب سیر فرمای کشمیر بودند
و از ین حرکت او آگاهی بهم رسانیده براه شاه آباد عازمِ پنجاب شده او را نوشته آمدند که
جنگ با عساکر مهاراجه صاحب همانا خیره سری با اعیانِ دولت سرکارِ والا انگریزی است
اگر دست ازین کار بردارد بهتر ورنه مصدر سزائی خواهد بود ازین رو خوف لشکرِ انگریزی
بخاطرش جاگیر بود و اکنون از رسیدنِ نامبردگان راه رو مسلکِ آشتی شده در مقام
تهنه حاضر آمده شرف اندوز ملازمت کرنیل لارنس صاحب بهادر و حضور جهانبانی گردید
و عساکر اقبال بسر کردگی دیوان نهال چند داخل ممالک کشمیر شده متصرف گشتند سپاس یزدی
زبان افروز جهانیان گردید و زعفران زار طرب و نشاط را شگفتگی تازه پدید آمد لشکر
خالصه مع راجه تیجاسنگه از تهنه معاودت نمود و در زمانِ خجسته بروز ششم کتک ۱۹۰۳ ء
حضور خدیو گیهانی بصنتائیدات اقبال و عنایاتِ یزدانی رونق افروز خطهٔ دلکشای
کشمیر گردیده عالم نشاط را رونق بے اندازه بخشیدند و گلگونهٔ فرخی و فرخندگی چهره افروز

اقبال گشت و کرنیل لارنس صاحب بهادر که همردیف موکب اقبال حضور جهانبانی بودند ملک چمبه را از حضور ایشان که منشاء اهالیان دولت انگلشیه بود درخواستند و بر عایت دوستی و مواحدت واگذاشته شد پس ازان کرنیل صاحب ممدوح معه دیوان صاحب قبله کونین به اقسام شگرفنامه براه پونچه و میرپور عنان مراجعت بصوب مستقر الریاست لاهور معطوف فرمودند و به لاهور باتفاق فریدرک کری بارنٹ صاحب سکرٹر اعظم از شیخ امام الدین درباب فتنه و فساد تفحصی رفت او نوشته راجه لعل سنگه بجنس از نظر گذرانید ولعل سنگه به کیفر کردار گرفتار شده جلاوطن گشت که درین اثناء باد بهاری رنگ افروز عارض گل شد و نسیم نوروزی گره کشای خاطر بلبل جهانیان را هوای شادمانی بسر رسید و جهان را رخت نوشگفتگی دربر ساقی روزگار از رحیق انبساط دماغ افسردگان عالم را تازه و ترفرمود و عطار صبا ختن ختن بار نفحات مشکبار بر روی نوشگفتگان گلزار کشود گلچهرگان گل چهره خوبی را بگلگونه لطافت افروختند و سمن و سوری بنظر تشمیم خوش دماغان گلشن عود قماری سوختند بلبلان خوش الحان از شور مستی غزلهای رنگین سرائیدند و قمریان کوکو نوازان در پای سرو آزاد ناله شوق برکشیدند جام نرگس از شراب انگوری لبریز آمد و لب غنچه از تبسم نشاط گلریز

نظم

صبا دم زد از معجز عیسوی
جهان کهن را مبارک نوی

ز عطاری نافهٔ یاسمن | صبا کاروان کش بملک ختن
ز جوش گل و لاله در طرف باغ | زمین و زمان پر ز جام و ایاغ
برای تماشای سرو و چنار | ز هر برگ بر کرده سر صد بهار

یعنی آغاز سال یکهزار و نهصد و چهار بکرمی گشت و از یمن قدوم شهریار همایون فر گل زمین کشمیر زعفران زار گردید و درین سال میمنت آگین از شگرف کاریهای اقبال که بظهور آمد اینکه چون ملک هزاره که در شعاب کوهستان واقع است داخل ممالک محروسه بود زمینداران آنجای گرد فساد انگیختند و جنگها برپا کردند هرچند نخست دیوان هری چند در آنجا بود اما بعدش جناب دیوان صاحب والد بزرگوار این وقایع نگار در آن سمت تشریف برده پریشان اوراق حال آن سیه بختان را بشیرازهٔ انتظام کشیدند و از آن سوء معاودت ساخته بحضور جهانبانی عرضداشتند که ملک هزاره و کهوته را گذاشته عوض آن ملک مناور و گهڑی که در حد کشتی میجر جمس ایبت صاحب در سرکار لاهور شامل شده بود داخل ممالک محروسه گردد چنانچه بفرمان حضور خدایگانی بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر عرض کرده ملک هزاره و کهوته تا آن روی دریای جهلم گذاشته ملک مناور و گهڑی داخل ممالک محروسه گردانیده آمد چنانچه نقل سند این است *

اقرارنامه فیمابین سرکار دلیپ سنگه صاحب بهادر و سرکار مهاراجه گلاب سنگه بهادر منظوری

دیوان دینا ناتھ و رای کشن چند معتمدان سرکار لاہور و دیوان جوالاسہای معتمد و قاضی محکم الدین
وکیل مہاراجہ گلاب سنگہ صاحب بہادر بشرط منظوری اہالیان جلیل الشان صدر عالی قدر پیشگاہ
حضور کرنیل سرہنری منتگمری لارنس صاحب بہادر اجنٹ گورنر جنرل ممالک شمال و مغرب و
رزیڈنٹ لاہور در بارہ تبدیل ہزارہ و پکہلی و کہوٹہ الی حدود مظفر آباد علاقہ مہاراجہ گلاب سنگہ
صاحب بہادر واقع جانب مغرب دریای جہلم با علاقہ سرکار لاہور واقع مشرق دریای
جہلم طرف جموں بدین شرح است کہ طرفین را منظور و قبول است کہ صاحب عالیشان
کپتان ابیٹ صاحب بہادر بصلاح و منصفی کاغذات ملک ہزارہ وغیرہ غربی جہلم
دیدہ معاملہ مشخص کردہ معافیات منہا نمودہ یک رقم سالیانہ قرار دادہ بقدر نصف آمدنی رقم
ملک محاصل سالیانہ از شرق دریای جہلم طرف جموں بعد منہائی معافیات مقرر و معین نمودہ
یک حد مستحکم بنا بر رفع تکرار و مغالطہ دوام بدین نمط کہ جانب مغرب دریای جہلم لغایت حدود
مظفر آباد و از انجا از نالہ کونہار یا راہ کوہستان یعنی از جائیکہ حد حتی الامکان راست شدن
تواند و رای صاحب ممدوح القدر لایق استوار می باشد کشیدہ بیک خط تا دریای
سندھ رسانند کہ کدام نوع شک و شبہہ در علیحدگی آن ملک باقی نماند بعد ازان مبادلہ
ہر دو ملک شود و گاہے ازین تجویز و تبدیل ہر دو سرکار را عدول و انحراف نخواہد بود و بر مقبوضہ
خود قائم و قابض خواہد ماند و اگر احیاناً تکرار رو دہد بر جوع در محکمہ صاحب اجنٹ گورنر جنرل

مالکِ شمال ومغرب و رزیڈنٹ لاہور الفضال خواہد یافت یک نقل این اقرار نامہ بدستخط مقرانِ

طرفین بدفتر لاہور و یکی بدفترِ جموّن و نیز بدفتر جناب صاحب رزیڈنٹ لاہور خواہد ماند فقط

تحریر بتاریخ چہارہم ماہ جیٹھ ۱۹۰۴ مطابق بیست وپنجم ماہ مئی ۱۸۴۷ء روز سہ شنبہ

مقام لاہور بعہ نشانہ - ہر چہار نشانہ - دستخط صاحب کلان بہادر - ہر چہار نشانہ

دینا ناتھ کشن چند جوالاسہائے حکم الدین

درین میان فرمان جہان مطاع حضور خدیو گیہانی از توقف کشمیر بنام نامی دُرّۃ التاج سلطنتِ

عظمی حضور مہاراجہ رنبیر سنگہ صاحب بہادر و توقف جموّن باشعار تشریف بردی بہ شملہ

پیرایۂ نفاذ یافت واختصاص رایاتِ عالیہ حضور ممدوح مع جناب دیوان صاحب وزیر

زورآور و از لشکر منصورہ قریب سہ ہزار کس بجانب شملہ کہ بر سر کوہ واقع است بنابر ملاقات

نواب ستطاب لارڈ گورنر جنرل بہادر گردید وہنگامِ ورود دایرہ اقبال در آن سرزمین

کرنیل لارنس صاحب بہادر بنابر پیشوائی تاچند کروہ پیش تشریف آوردند ودر حین ملاقات

از طرفِ جناب نواب محتشم الیہ جلائلِ اعزاز وتکریم بظہور آمد القصہ تاچند روز آن سرزمین معسکر

اقبال بودہ چتر معاودت برافراشتہ آمد وچون سخن بدینجا رسید میگویم کہ راجہ جواہر سنگہ کہ

از حضور جہانبانی ملک پونچھ وچھبال باو عطا بود باغوائی بعضی مردان وبفکرِ ناصواب بخدمت

اہالیان سرکار والا انگلشیہ بدر نالش در آمدہ خواستگار جبروتہ وحصہ ملک ودولت شد و

از پیشگاه حضور ممدوح جناب دیوان صاحب قبلهٔ کونین این وقایع نگار بنا بر تصفیه کار مامور
گشته از رفتن شان به لاهور دعوی راجه مذکور خارج گردید چنانچه نقل فیصله سر فریڈرک
کری صاحب این است *

روبکاری باجلاس سر فریڈرک کری بارنٹ صاحب بهادر اجنٹ گورنر جنرل
ممالک شمال و مغرب رزیڈنٹ لاهور و کمشنر اعلیٰ مابین بحرین جمن و بیاس واقع
دوازدهم مئی ۱۸۴۸ء مقام لاهور

میان جواهر سنگه صاحب و میان موتی سنگه صاحب ابنای راجه دهیان سنگه صاحب مرگباشی
مدعیان مهاراجه گلاب سنگه صاحب مدعا علیه - دعوی جاگیر راجه دهیان سنگه والد خود علاقه
چهبال و پونچه وغیره آمدنی چهار لکه و پنجاه هزار تخمیناً و جاگیر راجه هیرا سنگه جسروٹه وغیره
آمدنی پنج لکه روپیه نصفی جاگیر نقدی راجه سوچیت سنگه بلا تعداد نقد و جنس و حصهٔ جموّن
آمدنی سه لکه روپیه امروز مثل مقدمه هذا بالمواجه میان جواهر سنگه صاحب و میان موتی سنگه
برادرزادگان مهاراجه گلاب سنگه بهادر مدعیان و دیوان جوالاسهائی مختار کل سرکار مهاراجه
گلاب سنگه صاحب بهادر در پیش گردید کاغذات مشموله مثل از اول تا آخر بملاحظه و سماعت
در آمد و سوای آن دستاویزات و سندات عهد مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر سرگباشی
هر قدر که طرفین بملاحظه در آوردند دیده شد واضح گردید که یازدهم اگست ۱۸۴۷ء دعوی مندرجه

عنوان روبکاری بتقریر مهر سنگه معتمد مدعیان باجلاس صاحب عالیشان کرنیل هنری منٹگمری لارنس
صاحب بهادر اجنٹ رزیڈنٹ سابق لاهور پیش شده صاحب ممدوح حرف کیفیت از مهر سنگه
نویسانیده بلا دستخط و بقرار حکم خود بدفتر فرستاده اند هژدهم نومبر ۱۸۴۷ء روبکاری بدین خلاصه
بتحریر یافت که درین ولا دیوان جوالاسهائی مدار المهام و مختار کل سرکار مهاراجه صاحب بهادر
بمقام لاهور رسیده اند منشاء اینجانب چنین است که بالکل صفائی مشفق مهربان میان جواهر سنگه
صاحب با مهاراجه گلاب سنگه بهادر بظهور آید بنابران تذکره با دیوان مسطور درمیان آورده
حکم شد که خط بنام میان صاحب موصوف بدین مضمون ترقیم گردد که حالا مصلحت چنان است
که آن مهربان معتمد خاص خود یعنی دیوان نانکچند و منشی هرنامداس و یکدو کس دیگر که طبع سلیم و رویه
نیک داشته باشند بخیر خواهی خود و بهبودی آن مهربان خواسته باشند مبدع فساد نبوده باشند
بزودی زود روانه فرمایند از روی مشورت معتمدان طرفین در حق آن یک فیصله تجویز سازند و
یک نوشت مهری خود بابت کل مختاری معتمدان بدین مضمون که هرچه معتمدان مذکور بمنصفی کرنیل
لارنس صاحب بهادر فیصله خواهند ساخت قبول و منظور است نوشته سپرد آنها باید کرد چنانچه خط
بهمین مضمون جاری شد فقط بیست و ششم ماه نومبر ۱۸۴۷ء خط میان جواهر سنگه صاحب
بدین مضمون رسید که از ابتدائے سری مهاراجه جی بجائے مهاراجه سرگباشی اند دعوی پسری
و پدری از مهرباب دائما مصمم است امید که مراسله خود برائے موروثه پسری و پدری و سلوک این

خانه بصوب سری مهاراجه جی صادر گردد و یک انگشتری وجه عطایات گورنر جنرل بهادر رسید چون
بعد ملاحظه معلوم شد که نه مهر بالای لفافه هست و نه نام و نه اسم آرنده خط است و یک شخص ولایتی که اکثر
زبانِ فارسی میداند و چیزی واقف از خاندان راجگانِ کوهستان نیست آورده همراه قاضی
محکم الدین گذرانیده نظر بران بتاریخ مسطور خط دیگر بنام میان موصوف بدین مضمون تحریر یافت
سپردن ولایتی مذکور بذمه واری قاضی محکم الدین کرده شد چگونه دریافته شود که این خط ازان
مشفق است نه جواب مطابق مضمون خط اوّل اینجانب است و نه شکریه عطائی حضور لارڈ گورنر
جنرل صاحب بهادر دام شوکتهم و نه نوشت مهری آن صاحب بدست حاملِ خط است بنابران
براین خط شک افتاده وازین سبب صلاح اصلح چنان ست که آن مشفق بذات خود بمقام
لاهور تشریف آورده ملاقات بصاحبِ عالیشان جان لارنس صاحب بهادر نمایند هرچه
بمشوره صاحب ممدوح الصدر قرار یابد بران عمل کردن مناسب است فقط و بعدش نظر
برزود فیصله شدن این مقدمه تجویز تشریف بری جان لارنس صاحب بهادر قایم مقام رزیڈنٹ
لاهور بمقامِ جموّن شده چنانچه دیوان جوالاسهائی را گفته فرستادند که این جانب جریده
طور بمقام جموّن برائے فیصله این مقدمه خواهد رسید نظر بر ضرورت اموراتِ مرجوعه سرکار
لاهور صاحب ممدوح مولوی سید رجب علی خان بهادر میر منشی این محکمه حکم دادند که بنام
دیوان جوالاسهائے نوشته بفرستند که رسیدنِ این جانب بسبب کثرتِ کار معطل است و

میان جواہر سنگہ موافق تحریر سابق بہ لاہور تشریف آرند دیوان صاحب موصوف بجوابش نوشت
کہ مراد میان صاحب رنبیر سنگہ چہ ہمین بود کہ حضور صاحب ممدوح برای سیر و شکار تشریف
فرمای جموں شوند اگر بسبب کثرتِ کار این عزم ملتوی باشد مالک اند میان جواہر سنگہ صاحب
عازم لاہور خواہد شد حسب الارشاد میان رنبیر سنگہ و یاد حاضر خواہد شد چہارم دسمبر ۱۸۴۷ء
صاحب ممدوح بجوابش از مولوی موصوف رقعہ نویسانیدند کہ ہمراہ میان جواہر سنگہ صاحب آمدن
ایشان عین خوشی این جانب است پانزدہم ماہ دسمبر ۱۸۴۷ء پروانہ بنام دیوان جوالاسہای
قلمی شد کہ میان جواہر سنگہ صاحب کے تشریف می آرند و سببِ توقف چہ بودہ و چہ ارادہ
است ہر چہ بودہ باشد زود ازان مطلع نمایند بیست و ہفتم دیگر بکرر قلمی شد کہ ایشان ہمراہ
میان جواہر سنگہ صاحب بہادر خواہد آمد یا نخواہد آمد صاف بنویسند و از توقف اوشان کہ
بچہ سبب آگاہ نمایند عرض دیوان موصوف بجوابش مشعر امروز فردا کردن میان موصوف در
روانگی لاہور رسید خط بنام میان موصوف بتاریخ سویم جنوری ۱۸۴۷ء نوشتہ شد کہ اینجانب
انتظاری تشریف آوری آن مہربان تا این قدر عرصہ کشید نہ خود تشریف آوردند و نہ جوابِ
خط فرستادند حالا مناسب آنست کہ تشریف آرند و اگر حالا ہم مثلِ سابق دیر کشید باز مشکل
خواہد شد و بنام دیوان جوالاسہائے قلمی شد کہ اگر میان جواہر سنگہ زود تشریف آرند بہتر ورنہ ایشان
تنہا آیند و قاضی محکم الدین میرسد خط سپرد محکم الدین شد ہژدہم جنوری ۱۸۴۸ء

خط میان جواہر سنگہ صاحب بدین خلاصہ رسید کہ از دوار مدار معتمدان مہاراجہ صاحب بہادر

این قدر توقف شد ہفتہ ہم ماہ ماگھ سمت ۱۹۰۴ روانگی آن طرف مقرر گردیدہ بیست وہفتم جنوری ۱۸۴۷ء

میان صاحب موصوف مشعر توقف کردن خود در روانگی لاہور بسبب آمدن زلزلہ تا تاریخ دہم

ماہ ماگھ نبودن مہورت از روی شاستر رسید ہمان تاریخ بسبب لیت و لعل میان صاحب

در تشریف آوری خود بدرجۂ لاچاری جواب نوشتہ شد کہ آن شفیق را در آمدن و نہ آمدن اختیار

است طوریکہ مرضی باشد نمایند اینجانب را ہیچ پروا نیست سیزدہم ماہ مارچ ۱۸۴۷ء

خط میان صاحب موصوف بدین مضمون رسید کہ بوصول خط قایم مقام رزیڈنٹ سابق ارادہ

لاہور کردہ بودم بچند سبب توقف شد حالا کہ خبر تشریف آوری جناب شنیدم ازین سبب بعد

طی منازل بشوق ملاقات جناب وحصول ہمگی مطالبات خود بشاہدرہ رسیدیم بتاریخ مذکور

روبکاری خدمت اہالیان دربار لاہور بنابر تجویز مکان تحریر یافت وبدستور مقررہ بیرون

سواد لاہور فرود کردہ شدند وبوکیل مہاراجہ صاحب گلاب سنگہ بہادر ایما شد کہ رسیدن

دیوان جوالاسہائے بنابر طی کردن مقدمہ حسب تجویز سابقہ کرنیل لارنس صاحب بہادر

بہ لاہور مناسب بتاریخ بیست وہفتم ماہ اپریل ۱۸۴۷ء دیوان موصوف رسید خط مہاراجہ

گلاب سنگہ صاحب بہادر بدین مضمون گذرانید کہ از تحریر ملک محکم الدین واضح شدہ کہ میان

جواہر سنگہ ومیان موتی سنگہ مدعمرہ شرفیاب خدمت سامی شدند دیوان جوالاسہائی را باوجود

تعلق بُودن کارہائے بسیار باو روانہ خدمت نمودم تمامی کوائف و رسوم خاندان نیازمند را
حالی خدمت خواہد کرد و احیاناً بعضے امر کہ استفسار آن بہ نیازمند تعلق داشتہ باشد استفسار
کردہ عرض خواہد نمود دریں عرصہ چند ملاقات میاں صاحبان و دیوان جوالاسہائے شدہ میاں
صاحبان سوائے دعوئے مندرجہ الصدر درخواست درج شدن نام خود در عہدنامہ و حاصل
شدن خطابِ راجگی برائے خودہا و بُودن تساوی میاں رنبیر سنگہ بسبب اندراجِ آں در تحریر
مہاراجہ گلاب سنگھ صاحب بہادر اسمی خودہا باغیر مساوات سند سررشتہ عدالت نوشت
و طلب جواب باقی امُور از دیوان جوالاسہائے کردہ شد و دیوان جوالاسہائے تجویز خود نوشتہ
گذرانیدند مع عرضی خود بدیں مضمون کہ بدانستِ من آنچہ مرتبہ انتہاست از طرف سر مہاراج
صاحب بہادر مسودہ نمودہ بحضور میگذرانید بشرطِ منظوری حضور صاحب مطابق ہمیں فیصلہ سری
مہاراجہ صاحب بہادر خواہد رسید و خلاصہ تجویز فیصلہ کہ دیوان جوالاسہائے مسودہ نمودہ داد
اینکہ بعد از انتقال راجہ ہیرا سنگہ ملک چھبال و پونچھ وغیرہ را سرکارِ خالصہ جی ضبط نمودہ اولاً
حوالہ فیض طلب خاں ثانیاً حوالہ سردار چتر سنگھ نمودہ منجملہ آں علاقہ چلایار وغیرہ کہ تخمیناً محاصل
چہل ہزار روپیہ دارد باینجانب بخشیدند و تا تصرف سرکار انگلشی ہمیں منوال ماندہ بعد ازاں
کہ سرکار انگلشی ملک کوہستان وغیرہ بجمیع الحقوق و اعتبارات از سرکار خالصہ جی گرفتہ
نسلاً بعد نسلاً بایں جانب تفویض نمودند از اں روز ملک چھبال وغیرہ بتصرف ایں جانب آمدہ

واین جانب از راه مهربانی ملک چهپال و پونچھ و سائیله و کوٹلی راسوائی علاقه چلایار وغیره بمیان جواهر سنگه
بخشیده نوکری یک پلاٹن بدستور سرکار خالصه جی که از راجه دهیان سنگه گرفته می شد مقرر نموده الحال که میان
موصوف در لاهور برائے استغاثه آمدند ورائی جناب صاحب کلان بهادر برائی پرورش فی الجمله آنها معلوم
شد لهذا التجویز کرده می شود که نوکری پلاٹن که از میان موصوف گرفته می شد خرچ آن تخمیناً لکھ روپیه
می شد معاف و علاقه چلایار هم بخشیده شود و خطاب راجگی هم هردو برخورداران راداده شود بعوض معافی
نوکری یک پلٹن راکه خرچ آن یک لکھ روپیه یا زیاده ازان می شد عطائے علاقه چلایار وغیره
که محاصل چهل هزار روپیه دارد و ملک پونچھ به برخوردار میان موتی سنگه مدعمرہ بخشیده شد خواه هردو
برادران یکجا باشند خواه علیحده علیحده و چونکه بموجب تجویزات مندرجه مراسلات صاحب رزیڈنٹ
واجنٹ گورنر جنرل بهادر بندوبست پرمٹ بابته اخذ محصول یکجا درپیش است لهذا محصول
پرمٹ از علاقه میان صاحب موصوف موقوف کنانیده شود و بابت محصول پرمٹ مبلغ
۳۰ سی هزار روپیه ضرب کشمیری نقد سال بسال از کشمیر بگیرند و منجمله ۳۰ سی هزار روپیه هم قدر که
به فیض طلب خان شیر باز خان و هاشم علی داده می شود وضع خواهد شد این همه تجویز نظر
بر سعادتمندی برخورداران و رضامندی صاحب بهادر بشرط منظوری صاحب بهادر منظور
است لیکن برخورداران را لازم که مبلغ هفت هزار روپیه نانک شاهی و دو اسپ مع ساز طلاء
بابت نذر سائر و سهره سال بسال باینجانب میداده باشند و رسوم مدار المهام دیوان جوالا سهائے

بموجب پروانه راجه دهیان سنگه سرگباشی که آن بموجب تجویز اینجانب یکهزار و ششصد روپیه پیشود
مبداده باشند و مقدمه کلان بدون اجازت اینجانب نه نمایند فقط بملاحظه آن تجویز بالمواجه
طرفین بتاریخ نهم می ۱۸۴۷ء بدین طور قرار داده شد که فردا وقت دوازده روز میان صاحبان
تشریف آورده در کمره این جانب تشریف دارند و معتمدان سرکار مهاراجه گلاب سنگه بهادر و معتمدان
با اختیار میان صاحبان در کمره اجلاس جان انکلس صاحب بهادر باتفاق یکجا نشسته بصلاح و
مشورت روبروی مولوی سید رجب علیخان بهادر میر منشی این محکمه یک تجویز فیصله مناسب
قرار دهند که بعدش طرفین را ازان جنبش نباشد چنانچه بتاریخ دهم می سنه الیه همین نمط نشسته
و میر منشی این محکمه موافق تجویز کرنیل لارنس صاحب بهادر مندرجه خط صاحب ممدوح القدر
مورخه هژدهم نومبر ۱۸۴۸ء قبولیت دیوان جوالاسهای مولوی منظهر علی و ملک محکم الدین وکیل
مهاراجه صاحب بهادر و دیوان نانک چند و منشی هرناداس معتمدان میان صاحبان نویسانیده
گرفت که هرچه تجویز جناب صاحب بهادر رزیدنت بهادر باشد طرفین را مقبول و منظور است فقط
بعدش میر منشی موصوف گفت که حالا باهم تقریر و مشوره نمایند و از تجویز تفصیلی مهاراجه صاحب بهادر
بمعتمدان میان صاحبان آگاهی دادند معتمدان مذکور بیان کردند که در قبول کردن این تجویز نقصان
مایان است صلاح این است که جناب صاحب رزیدنت صاحب بهادر میان صاحبان را
بخدمت مهاراجه صاحب بهادر همراه دیوان جوالاسهای روانه فرمایند اگر فیصله در انجا شد

اطلاع خواہم کرد و اگر نشد تا اطلاع خواہم کرد فقط از انجا مہاراجہ گلاب سنگہ صاحب بہادر
مہاراجہ عظیم الشان و میان صاحبان ابنائی راجہ دھیان سنگہ سرگباشی برادر خورد شان ہستند
طول مذکور و نزاع باہم موجب وقوع فتنہ و فساد و بہ اغوائی بدجیلا چنان منظور است
ازین سبب برائی اینجانب براین قرار گرفت کہ دعوی میان صاحبان از روئے اسناد و عہد سابق کہ
قبل از انعقادِ عہدنامہ مُسمّاتی سرکار انگلشی و مہاراجہ گلاب سنگہ بہادر بودہ در ترکہ راجہ ہیرا سنگہ
و راجہ سوچیت سنگہ صاحب قابل سماعت نیست و ہنگام انعقاد عہدنامہ ملک مسطور بقبضہ
میان صاحبان نبود و سرکار لاہور قبل از عہدنامہ اختیار بالاستقلال عطا و ضبط ملک خود داشت
و بعد از قرارداد عہدنامہ مہاراجہ صاحب بہادر کہ چہپال و پونچھ وغیرہ جمع سہ لکھ و پنجاہ ہزار
روپیہ بمیان صاحبان فرمودند و حالا علاقہ چلا یار و دنالہ و دیگر مواضعات متفرقہ بمحاصل چہل ہزار
روپیہ سالتمام عطا بسفر بائیند حسب در قبضہ راجہ دھیان سنگہ بود بمیان صاحبان ابنائے شان واصل
میشود و معافی نوکری یک پلٹن علاوہ بر آن است و عطائے خطاب راجگی ہر دو برادران
این ہمہ تجویز مہاراجہ صاحب بہادر درست است پس ہرگاہ میان جواہر سنگہ و موتی سنگہ بمقام
جمون تشریف وارند آن وقت طوریکہ راجہ دھیان سنگہ سرگباشی بجمون رفتہ سکونت میکردند
سکونت کردہ باشند و آنچہ عوض پٹ ملک موصوفہ نظرِ عنایت و مہربانی و سلوکِ اتفاق با
میان صاحبانِ موصوف مبلغ سی ہزار روپیہ ضرب کشمیر زر نقد سال بسال از علاقہ کشمیر بسبب

اجرائی مراسلات این محکمہ بنا بر قرار داد محصول پرمٹ یکجا مہاراجہ صاحب بمیان صاحبان دادنی
قبول میکنند حقیقت این است کہ ہرگاہ مہاراجہ صاحب بہادر یکجا پرمٹ قرار خواہند داد
آن وقت محاصل پرمٹ ملک میان صاحبان دیدہ اگر مناسب خواہد بود مساوی آن زر نقد
از مہاراجہ صاحب بہادر بمیان صاحبان دادہ خواہد شد و آنچہ برائے راجہ فیض طلب و شیرباز خان
و ہاشم علی بسبب واقع بودن علاقہ منضبط آنہا بعلاقہ میان صاحبان تجویز مجرائی آنکہ قریب سیزدہ
ہزار روپیہ می شود میفرمائید این مزاحمت ہم بمیان صاحبان نباشد یعنی این مجرائے موقوف ماند
و ہفت ہزار روپیہ ضرب نانکشاہی و دو راس اسپ مع ساز طلاء کہ بابت زر نذر رسائید و مُہرہ
مقرر می فرمائید آن ہم موقوف باشد بلکہ یک اسپ مع ساز طلا ہر دو میان صاحبان با ہفت صد
روپیہ نانکشاہی نقد بوضع برادرزادگی بخدمت مہاراجہ صاحب بہادر سال بسال پیشکش خواہد کرد
و یکہزار و ششصد روپیہ کہ بابت رسوم دیوان جوالا سہائے از علاقہ میان صاحبان تجویز فرمودہ
اند چون دیوان مسطور بسیار خیرخواہ مہاراجہ صاحب بہادر است اگر خواہند ہمین قدر یا زیادہ
از آن از پیش خود عنایت فرمایند چون ملکِ کوہستان بجمیع حقوق از سرکار خالصہ تحت سرکار
انگلشیہ درآمدہ و از سرکار انگلشیہ مطابق رابطہ عہدنامہ بمہاراجہ صاحب عطا شدہ و قایم داشتن
حق واجبی حقداران قدیم واجب و لازم است میان صاحبان بغیر از صلاح مشورت مہاراجہ
صاحب بہادر مقدمہ کلان در ملکِ خود ننمایند و مہاراجہ صاحب بہادر یقین تصور فرمایند

که بر انتظام کل ملک خواه مقبوضهٔ خود باشد و خواه مقبوضهٔ ذیلداران مهاراجه باشد گورنمنت عالیه
تعلق مهاراجه صاحب بهادر خواهد داشت چون در این فیصله چیزی کمی برای میان صاحبان
نیست برای مهاراجه صاحب بهادر هم نقصان معلوم نمی شود آنچه بر آن حکم شد نقل روبکاری
هذا بطور فیصله یکی سپرد دیوان جوالاسهای گردد که مطابق آن قبض تصرف میان صاحبان
کنانند و خطاب راجگی بهر دو میان صاحبان دهانند و یک نقل سپرد میان صاحبان شود که سوای
مندرجه فیصله هذا از دیگر دعاوی دست کش باشند ٭

چون سخن بدینجا رسید ناگاه سپهر نیرنگ ساز نقش دیگر برون ریخت که اگنیو صاحب
بهادر به ملتان رفته بود از دست فوج مولراج حاکم ملتان بقتل رسید و اڈورڈس صاحب بهادر
لشکر خالصه را بسرکردگی راجه شیر سنگه اٹاری واله برای تسخیر ملتان برده در مقام سورج کُند
معسکر داشت سردار چتر سنگه اٹاری واله که در هزاره کارفرمای حکومت بود از ناسازگاری
بخت و شورش دماغ فساد قایم کرده گنده اصاحب را بکشت و با امیر دوست محمد خان
صاحب سخن بسته داعیهٔ تصرف ملک را بخود راه داد لهذا لشکر انجم حشم سرکار انگریزی جناب
لارڈ کف صاحب بهادر رسیده جنگ اوّل در رام نگر و به جنگ دیگر در چلیان نقارهٔ
مصاف خروشید و دریای کارزار بجوشید انهرای بوق زمین و زمان بطپیدن آمد واز
غریدن گاو دم شیر گردون بلرزیدن **نظم**

هوا سر بسر گشته زنگار گون　　زمین شد بکردار دریای خون

زمین سر بسر گفتی از آهن است　　زمان آسمان را اگر دشمن است

از جانبین بهادران شمشیر زن مراتب جوانمردی بتقدیم رسانیدند و دادِ دلیری و دلاوری دادند خصوصاً فوجِ سنگهان در شمشیر اندازی از خود تقصیر نکردند که درین عرض ملتان فتح شد و بروز بیست و دویم ماه پهاگن در گجرات مابین لشکرِ انگریزی و سنگهان جنگ واقع شده از چپقلشهای دلیرانِ لشکرِ انگلیشیه و دستبردِ شان فوج سنگهان را شکستِ فاحش رو داد و درین هنگامه اگرچه از طرف حضور جهانبانی دیوان نهال چند سخت بخدمت گری صاحب بهادر حاضر بود بعد ازان جناب دیوان صاحب قبله کونین راقم شکر فنامه حاضر ماندند و دیوان هر چند مع جنودِ منصوره که در میر پور فرود بود بنا بر مددِ لشکرِ انگلشی در بوته جاگیر سردار چتر سنگه از گذر هل عبور کرده و چپقلش زده منصرف شد سخن مختصر از طلوعِ نیرِ اقبال سرکار والا انگلشی فوج خالصه در مقام راولپنڈی حلقهٔ مطاوعت در آمده سلاح و سلب گذاشتند و گلستانِ پنجاب از خس و خاشاک فتنه و فساد پاک شد ٭

ذکر شورش سردار چتر سنگه و بغاوتِ مولراج

چنانچه تبیینِ این حال و تفصیلِ این مقال اینکه چون ممالک ملتان بقبضهٔ اقتدار خسرو نامدار لاهور

در آمد نظمی که باعثِ رتق و فتقِ مهماتِ مالی و ملکی باشد کسوتِ ظهور نگرفته بود که دیوان سانون مل کهین
برادر لاله نانک چند که بواسطه دیوان موتی رام بر دفتر داری لاهور ممتاز بود بر کار داری کوٹ سوجی خان
تعیین گشت و چون چندی برین بر آمد حضور خلد مکانی بنا بر حل و عقد مهامِ آن ناحیت مامور هی
یافته هنگامِ معاودت ازان طرف بسبیل ذکر ستایش دیوان سانون مل در معرضِ التماس در آورده
که در جز و رسی معاملاتِ ملکداری بیعدیل است نظر بر آن شهریار روالا آهنگ التفات بر آن
فرموده دیوان مسطور را بعد چندی بحکومت و صوبه داری ملتان با اختیارِ تمام سرفرازی بخشید
و چون دیوان مسطور معامله فهم و رسا کار بود ممالک مذکور را بگوناگون رعایت آباد و رعایا را دلشاد
کرد و چاهان که از دیر باز زمان افتاده و ویران بودند همگی هفت روپیه بفصلِ ربیع و پنج روپیه
خریف استمراری مشخص کرده اباد کنانید و فی الجمله کسی را اگر بجای آن صد روپیه پیداوار میشد
هرگز خیال بر آن نیاورد و دزدان و رهزنان را که بسفاکی و بیباکی دستِ تظلم دراز داشتند
بکمندِ سیاست آویخته از قطاع الطریقی باز داشت تا که باندک زمانی چنانکه عادتِ مستمرهٔ روزگار
است کنا طورهٔ زمین و زمان بحکومتِ فرمان روایان عادل هر هفت پذیر دگلستانِ آن سواد
آب و تابی پدید آورد و عوایدِ آن سرزمین از یک بر چار افزائش یافت و دیوان مسطور که
با سرکارِ لاهور شخصه مقرر داشت نفع سترگ بر داشت و ثروت عظیم بهم سانید و تا چندے
نردِ حکومت بنکونامی باخته آخر کار بعهد راجه هیرا سنگه صاحب از دست سفاکی که بطریق جلس

در طریق محل داشته بود مجروح شده جان بجان آفرین سپرد و دیوان مولراج فرزندش بر صوبه داری ملتان مقرر گشت چون حساب چند ساله بنام دیوان مسطور باقی بود اہالیان دربار لاہور مطالبه آن بمیان آوردند و طلب باقی و نذرانه مواخذه کردند چنانچه آخرکار بوساطت راجه دینا ناتھ باداے ہشت لکھ روپیه رخصت ملتان یافته چندی دیگر بسر برد که درین اثنا رنگجفه باز سپهر بهمه ورق حکومت خالصه را در نوشت و نقش جهان آرائی و فرمانروائی دولت انگلشیه پدیدار گشت و اہالیان دربار حساب چند ساله دیوان مسطور را که فیصل طلب بود بخدمت سرجان لارنس صاحب بهادر که بعهده رزیڈنٹی لاہور سرفراز بودند گذارش نموده طلبی دیوان مسطور بعمل آوردند چنانچه دیوان مسطور بلا اهمال حاضر آمده از بی اتفاقی برادران که با اختلاف بطنی نزاع باطنی داشتند و نیز از کشمکش مستوفی مستعفی گشت و درخواست کرد که اہنائی سرکار انگلشیه همراه من شده کلید قلعه و ملک بدست آرند و رسید ملک و مال من بنگارند که تا فارغخطی حاصل کنم صاحب ممدوح بعواطف جلیله ستمال فرموده ظهور این معنی را بر آغاز بهار موقوف داشت و دیوان مسطور را رخصت انصراف داد که درین اثنا سر فریڈرک کری صاحب بهادر بر عهده جلیله رزیڈنٹی لاہور فائز شده مسٹر اگنیو صاحب و اینڈرسن صاحب را با سردار کاہن سنگه مان که بر صوبه داری ملتان بجای دیوان مولراج تعین شده بود مامور فرمودند و صاحبان موصوف در ملتان رسیده روزی در قلعه پیش دیوان مسطور در آمده خواستگار قلعه

و ملک شدند گویند دیوان مسطور هیچ معاوضه نکرده و حرفِ انکار بمیان نیاورده مگر چون منتظمانِ
کارگاه آفرینش سامانِ شورش و انتظامِ فتن در نظر داشتند هنگامیکه صاحبانِ ممدوح جانبِ
فرودگاه برآمدند قضارا چند کسان فتنه سرشتان از خودسری و مالیخولیا سروری بر سرِ شان ریخته
اگنون صاحب را بزخمِ سنان سینه فگار ساختند و مسٹر انڈرسن صاحب را به تیغِ بیداد از جان و
جهان درگذرانیدند آری گردش گردونِ دون و نیرنگیِ ادوارِ بوقلمون مصدرهٔ مشیت
هائے گوناگون است **نظم**

خرامیدنِ لاجوردی سپهر — همان گرد برگشتنِ ماه و مهر
سپندار گز بهر بازی گریست — سراپردهٔ این چنین سرسریست
که داند که فردا چه خواهد رسید — ز دیده که خواهد شدن ناپدید
گرامروزه از خانه بر در نهند — گرا تاجِ اقبال بر سر نهند

چنانچه ندائی شور و فغان از هر سو برخاست و دیوان مولراج ازین ماجرای پُرشگفت
برآشفته هرچند سپاه را بدلاسا و مدارا ممانعت ساخت سودمند نیامد و آن ناعاقبت اندیشان
برحرب و پیکار مستعد گشته سامانِ کارزار بیاراستند و چون اگنون صاحب را مجروح
در عیدگاه که مخیم صاحبِ مسطور بود و سپاهیان ملازم او برداشته بُردند یکبار زبانهٔ فساد
اشتعال گرفت و دیوانِ مسطور از ترس سپاه اشتعالِ مهماتِ ضرب و حرب پذیرفت و جماعهٔ

فوج سنگهان که در عیدگاه فرود بود سردار سکاهن سنگه را گرفتار کرده پیش دیوان مسطور آورده باو
متفق شدند و چون این قضیهٔ نامرضیه بگوش سر فریڈرک کری بارنٹ صاحب بهادر رسید راجه
شیر سنگه را مع عسکر سرکار سنگهان بنابر سرزنش باغیان بطرف ملتان ماٌمور فرموده و هم فوج نواب
بهاول پور بهمرکابی میجر اڈورڈس صاحب بهادر که از جانب بنون در ملتان رسیده بود بکمک و
اعانت لشکر مسطور در آمد تا که هنگامه گیرودار تازه و طبل مبادرت و مبارزت بلند آوازه شد
دهلهای گرگینه چرم از خروش بر آورد مغز جهان را بجوش از انجا که قلعهٔ ملتان بحصانت و رزانت
ممتاز بود سر افسران عساکر انگیریزی و سپاه سنگهان تا ورود لشکر ظفر پیکر انگلشیه که از جانب
بمبئی باهی عزیمت در رکاب داشت فرود شدن در شوسج گنڈاولی دانسته منتظر کار
بودند که درین اثناء مهره باز فلک که بهمه کار اوست بازی نو بظهور آورد که سردار
چتر سنگه اٹاری واله که از جانب سرکار لاهور بر انتظام هزاره که دیوان صاحب قبلهٔ کونین راقم
این وقایع بمعاوضه علاقه پشاور گذاشته بودند ماموری داشت بغاوت را کار بند شده
هنگامه طراز و فتنه پرداز گشت و تفصیل این مجمل اینکه روزی سپاهیان لشکر سنگهان
را با کنڈره صاحب که ملازم سرکار خالصه بود تکرار بمیان آمد و آن ناعاقبت اندیشان
بمحابا بزخم تیغ خون او را بخاک ریختند و سردار چتر سنگه را بدین معنی که صاحب مسطور از
یورپین بود خوفی بدل راه گرفت و بجز باغی بودن چاره کار ندانسته طریق عناد و فساد

پذیرفت هرچند راجه دینا ناتهه از جانب کری صاحب بهادر بنابر باز داشتن او را ازین خیال بدسگالش بسفارت رفت مگر چون معاملات تقدیر به تغیر و تبدل نگراید و فرمان قضا برنگردد بی نیل مرام ناکام برگشت و سردار چتر سنگه بتحریرات متواتره شیر سنگه را بنابر شامل بودن با مولراج ایمای ساخت و خود نیز مستعد خلاف و مصاف گشت گویند اگرچه شیر سنگه را ازدل گوارا ای نبود مگر بتعمیل فرمان پدر ناچار مع فوج سنگهان با دیوان مولراج پیوست و آتش فتنه و فساد در ممالک پنجاب انتشار گرفت چنانچه گروه در گروه سنگهان از هر سو پیش سردار چتر سنگه رسیده موجب مزید اسباب شورش او می شدند و جماعه شوره پشتان از خیالات باطل نظر بر انقلاب سلطنت کرده بغارتگری می پرداختند حتی که معاندان پل دریای راوی راج گهاٹ شاهدره که از کشتی ها ساخته بود بآتش سوختند و ارجن سنگه خلف سردار هری سنگه تا گوجرانواله ملک بقبضهٔ تصرف در آورد و ازین طرف رام سنگه خلف ناخلف وزیر شامان از تیره رائی بجد ودِ نور پور غبار فتن بر انگیخت سردار چتر سنگه در پیشاور رسیده فوج خالصه را شریک کار هنگامه کارزار بود فراهم آورده بطرف راولپنڈی مامور ساخت و سردار سلطان محمد خان بارکزئی جارج لارنس صاحب و بوئی صاحب را گرفتار کنانیده بدست سردار چتر سنگه سپرد و از ان طرف امیر دوست محمد خان به امداد سردار چتر سنگه در آمده خواست که ملک کشمیر و هزاره و راولپنڈی تا حد دریای جهلم بقبضهٔ خود در آورد چنانچه

سردارِ مسطور قلعه اٹک را به امیرِ مذکور که باعانتِ او دست برو یافته بود واگذاشت و چون سخن

بدینجا رسید در خور آنست که اکنون برخی از دوربینی و معامله دانی حضورِ جهانبانی که زاید از وهم و

قیاس است شرح دهم که چون سردار مسطور از ایام پیشین با حضورِ ممدوح دمِ موافقت میزد

بنابران وکلاء خود را در سرنگیه بدرگاه علیه فرستاده استدعا کرد که اگر درین موقعه شامل و شریک من

باشند بیگمان ملکِ پنجاب بقبضهٔ اقتدار حضورِ جهانستانی در آید و من منطقهٔ متابعت فرمان

برداری بر میانِ جان بسته شرطِ خدمت بجا آورده باشم حضورِ خدایگانی که بعقل خداداد مستثنیٰ

روزگار بودند فرمودند که مار امر کارِ خالصه بدستِ اهالیان دولتِ انگلشیه فروخته پس شرط وفا

آنست که قدم از جادهٔ اطاعت و وفاکیشی سرکار انگلشیه بیرون ننهم و بدرستیٔ نیت بر عهود وفا

ثابت دم باشم و چون از خیر اندیشیٔ دولت مهاراجه رنجیت سنگه صاحب جنت آشیانی هم دریغ

ندارم حرفی بطریقِ اندرزی سپارم که شما بواسطهٔ ما بدرگاهِ جهان پناه سرکار ممدوحه حاضر آمده

استغفار خوانند که تا از کیفر کردار امان یابند ورنه یقین دانند که نخلِ مشاجرت با سرکار ممدوحه

جز بارِ نکبت بری نخواهد آورد و در مقابلهٔ دولتِ انگلشیه خیالِ محالِ جنگ داشتن غیر از پای جرأت

بدامنِ شقاوت آویختن اثری نخواهد داد چه این معنی بارها از زبان مهاراجه خلد مکانی فهمیده ام و

تیقن بر آن دارم القصه بخشی هیرانند وکیل سردار چتر سنگه که بهمری نگر رفته بود نظر بند گشت و

سفیرِ امیر دوست محمد خان که مع مراسله و تحایف اسپان و شمشیر ایران بمرادِ استمداد و استدعاء

شریکِ بودن حضورِ جهانبانی آمده بود اجازتِ باریابی بارگاه والا نیافته از اودهی بازگشت
وچون در آغازِ فساد حضورِ جهانبانی بصوبِ کرهی صاحب بهادر نگاشته بودند که افواجِ جرّاره
بنابر بندارک مفسدان ناهنجار آماده و تیار است اگر اعلام رود بصوبِ هزاره بمقابلهٔ سرداران مذکور
مامور گردد ولیکن صاحب ممدوح الصدر بتحریر جواب آن تأمّل داشت و رینولا که ابواب
شورش وفساد از هر طرف باز و ساز ناساز مصاف بتر انخلاف دمساز گشت بنابر استمداد
واستعانتِ دلاوران لشکرِ انگلشیه خصوص عدم ادخال مفسدانِ بدسگال در ممالک کوهستان
مشکله و تنگ نائی جبالِ مرتفع که بعلداری حضورِ جهانبانی خدا آفرین اند از جانب صاحب
محتشم الیه اظهار رفت چنانچه دیوان نهال چند صاحب عمومی راقمِ شگرفنامه بر عهدهٔ معتمدی
از جانب حضورِ خدایگانی در خدمت صاحب مسبوق الوصف شرفِ احضار داشته وقتاً فوقتاً
از فرمودهٔ صاحبِ ممدوح گذارش میکردند نظر بران دیوان هری چند صاحب مع عساکر قاهره
از جمون بطرف مناور مامور یافتند که ابتدا اے الکهنور الی حد میرپور و بر گذرهای مفسدانِ
بدکردار را اصلا در علاقهٔ خود گذر ندهند و اگر مقابله افتد هما نا مبارزانِ نصرت قرین پای نبرد
افشرده داد مردانگی دهند و همچنان فوجِ گشاده بسرکردگی سید غلام علیشاه و میان زور آور
بنابر سرزنش رام سنگه مامور گشت که خدمت سرجان لارنس صاحب که آنوقت بر عهدهٔ جلیله
کمشنری جالندهر ممتاز بودند حاضر مانده خدمتی که تحسین را در خور باشد بجا آرد و نور محمد مع فوج

خدمت میجر هارین صاحب بهادر تعیّن گشت و حکم محکم نفاذ یافت که هرکه از جموّن هنوکری سنگهان رود و با معاندان خام آساس موافقت ورزد خانمانش بضبط افتد و هر تنی از وابستگان او اسیر سلاسل تادیب گردد که تا مردم بدگوهر را باعث عبرت شود چنانچه خانهای بعضی کسان از علاقه جسروٹه بآتش قهر سوخته گشت و هیچ کس از رعایاے ریاست جموّن زان باز شامل و شریک لشکر خالصه نشد الحاصل درین عرصه عساکر سرکار انگلشیه بکمان افسری کلبین صاحب بهادر در رام نگر فرود آمد و سپاه خالصه از دریاے چناب عبور کرده در وزیرآباد و رام نگر پائی ثبات استوار ساخت و چون در آن روزها چند پلٹن سنگهان در جموّن ملازم بودند بلحاظ همقومی بالشکر سنگهان پیوستن خواستند مگر به تدبیر لایق و سیاست مناسب باز داشته سلاح و سلب شان گرفته شد چنانچه پلٹن بر جراج بگرفتن سلاح شان در موضع چهنب علاقه منا ور شجاعتی بکار آورد و بجلدوی آن کمیدان دهرم سنگه را عهده کرنیلی عطا یافت سخن مختصر چون حضور جهانبانی در بیر نزول اجلال داشتند جناب مهاراجه صاحب جوان بخت بجموّن رونق افروز بوده بدارو گیر مهمات خلافت کوشش جمیله بکار آوردند و چون در تمام اطراف پنجاب غبار فتنه و فساد برخاست و گرد شورش و آشوب زمین و زمان را فرو گرفت امیر دوست محمد خان والی کابل چنانچه برگذارده آمد با عساکر سنگهان پیوست و میجر ایبٹ صاحب بهادر از هزاره گریخته در موضع بهار دکوٹ متواری گردید حضور خلد آشیانی از مین وفاداری با سرکار انگلشیه مبلغی کثیر در ڈبه چهری انداخته

وبوساطتِ بیوپاریان معتمد به بهانهٔ تجارت به نزدِ یش میفرستادند وهم باروت وتوپ های خورد
بصاحبِ ممدوح رسانیدند چنانچه قاضی نادرعلیخان از جانب حضور ممدوح خدمتِ صاحبِ
موصوف حاضرالوقت بود وویلیم صاحب قبله گوبنن خدمت گری صاحب بهادر بلاهور
رسیدند که درخدمات وقتاً فوقتاً مساعی جلیله بکار آرند درین اثناء دلاوران عساکر انگریزی
را بالشکرِ خالصه به گذر رام نگر اتفاقِ مقابله گشت ومحاربهٔ غریب که سرورقِ داستانِ
پاستان باشد از طرفین بوقوع آمد وهنگامهٔ عظیم رووداد تفصیلش اینکه چون گذاروه آمد که سردار
شیرسنگه در ملتان با دیوان مولراج مع فوجِ سنگهان از لشکر اڈوارڈ صاحب که بجهتِ باغی
شدن سردار چترسنگه شیرسنگه را فرموده بودند که از لشکرِ انگریزی بفاصله فرود باشد شامل گردید دیوان
مولراج اگرچه نخست ازین اتفاقِ غیرمترقبه شادان گشت الّا اندیشه داشت که مبادا سردار مسطور
قابض ومتصرف قلعه مذکور گردد وهم منافقانش دیوان مولراج را بر مسطور بدگمان کردند لهذا
سردار مذکور با فوجِ خود کوسِ معاودت بسوی رام نگر نواخته بالشکرِ انگریزی دوچار شد از انجا
که افسران انگلشیه درفنونِ قواعد طاق وبعلم وعقل شهرهٔ آفاق اند صحدم کلبین صاحب
از معبر کهری چون موجِ آب عبور دریای چناب ساخته بیخبر خود را بر فوجِ سنگهان ریخت واند
طرف رام نگر نیز فوجِ انگریزی علمِ مقابله ومحاربه برافراخت گویند فوج سنگهان هم در جنگ وجدل
تقصیری نه کرده دقیقه از دقایق شمشیربازی وخصم اندازی باقی نگذاشت وچون لشکر جانبین

بفرودگاه رسید لشکر سرکار آنروئی دریای چناب خیمه زن گشت و سردار شیر سنگه با افسران فوج
کنکاش نموده شلک اتواپ سر کنانید و بصوب مونگ کوچیده بملاذ پشته فروکش شد و چون
افسران فوج انگریزی ازین ماجرا آگاه شدند بتعاقب شتافته بعد قطع منازل بمقام دنگه فرود
گردیدند الفصه چون عساکر انگلشیه بحوالی موضع چیلیان رسید جماعه از لشکر سنگهان که دران
نواح استقامت داشت بمجرد ورود کوکبهٔ جهانکشاء بدشت فرار خفا ورزیدند مگر راجه شیر سنگه
بمجرد اطلاع رسیدن قشقون انگریزی بیحابا چون شیر نیستان به ناوردگاه درآمده میدان
وغا را رونقی تازه بخشید و لشکر انگلشیه بزیر کمان لارڈ گف صاحب بهادر بزدن توپ رعد
آسا آوازهٔ جوانمردی را تا گنبد نیلگون رسانید گویند سنگهان شیردل چون شیران زنجیر گسل از
توپ و تفنگ و صدمات جنگ بیمی نساخته بسان برق خاطف به لشکر انگریزی درافتادند
و به صمصام خون آشام چهرهٔ مبارزان عساکر انگلشیه چون عارض گل بیاراستند و فوج
گوره نیز بزدن سنگین سرخروئی حاصل کرد که درین اثنا سردار صورت سنگه مجیثیه شگرف
صورتی بروی کار آورده از طرف میمنه مع رسالهٔ سواران بمفاصلهٔ چند فرسنگ بقفا رفته
با لشکر انگریزی درآویخت و از جانبین محاربهٔ سخت که ناسخ افسانهٔ باستان و داستان رستم
دستان تواند بود بروی کار آمد آفتاب که قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام چون دید که دیدهٔ
روزگار از بدو ظهور صبح اقبال سرکار روشبستان هندوستان چنین معامله و مقابله ندیده یکبار

سراپردهٔ ظلمت را بچشم جهانیان درکشید که تا منصوران عساکر انگلشیه دران رزمگاه فرود
شدند و متهوران خالصه موضع رسول را که تخمیناً دو کروه از انجا بجانب دریای بهت واقع
است مضرب خیام نمودند و چون سخن بدینجا رسید گویم که در ملتان هرگاه مظفران قشون سرکار
بسرکردگی فورش صاحب بهادر نزول رایات جهانکشا نمود ار توپهای آتشبار و غبارهٔ
جان گسار کار بر قلعگیان تنگ ساختند و محصوران افواج دیوان مولراج شهر را گذاشته
بارک قلعه در آمدند بهادران عساکر فیروزی اثر که سرهنری منگمری کرنیل لارنس صاحب بهادر
از ولایت براه بمبئی تشریف آورده شامل و شریک شان بود بحمله دلاورانه بتاریخ دویم جنوری
سال ۱۸۴۹ء شهر ملتان بقبضهٔ اقتدار در آوردند و صاحب مسبوق الوصف بسواری ناقهٔ
فلک سیر بلاهور تشریف آورده در چیلیان شامل کار عرصهٔ کارزار شد الحاصل چون مسعلان
قضا و قدر مفتاح ابواب فتح و نصرت بدست اولیای دولت ابدمدت انگلشیه سپرده
بودند ناگهان گولهٔ شیل از توپخانهٔ انگریزی بباروت کده که درون قلعه بود افتاد و نه تنها
باروت را آتش داد بلکه عمارات قلعه و جانهای قلعگیان را نقصان عظیم رسانید و آن
تباه کاران که نخست نائرهٔ شرارت برافروخته بود از لمعان تیغ آبدار بترسیده یکبار
دل از دست دادند و از کردن محاربه انکار میان آوردند و ناچار دیوان مولراج بدر استغفار
درآمده بوعدهٔ امان جان مشرف بسلام گشت و با سپاهیان بقیة السیف نظربند گردید

وفتحی بزرگ که بهارِ گلشنِ اقبال سرکارِ فلک وقار انگلشیه تواند بود بتاریخ بست و دویم ماه جنوری سنه ۱۸۴۹ع
بظهور پیوست که درین اثناء مسٹر فریڈرک کری صاحب بهادر بصوبِ کلکته نقل نمود کرنیل سر هنری
لارنس صاحب بهادر بعهده رزیڈنٹی لاهور اجلاس فرمود چون راجه شیر سنگه انتظاری رسیدن سردار
چتر سنگه به لشکرِ افغانان که سردارِ مسطور باستعانتِ خویش از امیر دوست محمد خان خواسته بود و امیر موصوف
فرستادنِ آن موقوف بر فتح اٹک داشت میکرد آخر الامر چتر سنگه سردار اکرم خان فرزند امیر
موصوف و فوجِ افاغنه را گرفته در معسکر رسول شاملِ جنودِ خالصه گردید و راجه شیر سنگه و سردارانِ
دیگر باستقبال اوشتافته خوشنود شدند و افسرانِ فشونِ انگریزی نظر بر ورود عساکر منصوره
که از جانبِ ملتان می آمد داشته رسیدن افواجِ سنگهان در میدان از توفیقاتِ غیبی می پنداشتند
که درین اثناء کارپرداز گوجرات که از سرکارِ لاهور بر حکومتِ انجا تعین بود سردار چتر سنگه را
جهت آمدن در گوجرات که بسیاری سرسات در آن مقام موجود داشت پیغام ساخت
از انجا که فوجِ سنگهان از قلتِ آذوقه و عدم خورش خار در جگر داشتند این معنی را از مغتنمات
دانسته از رسول بجانبِ گوجرات شتافتند و چون جارج لارنس صاحب بهادر از مقام رسول بطریق نزول
در لاهور رفته بود و سخن می بست که منصورانِ جیوشِ انگلشیه از اطرافِ ملتان وغیره فراهم آمده
شاملِ لشکرِ سابق گردیدند و از جانب کرنیل لارنس صاحب بهادر به دیوان صاحب والد بزرگوار
راقم این اقبالنامه ایمائی رفت که اکنون دلاوران عساکر انگلشیه را بر سنگهان کجا زهره رزم

نزکنانر است و ملازمانِ سرکار مهاراجه صاحب را درخور آنکه طرق و شوارع ممالک چهبال قلمرو جمون و کشمیر مسدود داشته نگذارند که احدی از سنگهان در آن ملک قدم نهد و اگر احیاناً کسی در آن حدود ور آید بمقابلهٔ او پرداخته سلاحاتش گرفته شود بنابران برطبق آن فوجی در مناور و بهمبر و میرپور وغیره دامنِ کوه فرود و منتظرِ وقت بود و طاهر خان ککّهٔ از جانبِ سرکار مهاراجه صاحب بهادر بعهدهٔ وکالت خدمت میجر مکیس صاحب در لشکر انگریزی همه اوقات حاضر بوده فرمودهٔ افسرانِ انگریزی را به طرف دیوان هری چند صاحب که بمقام میرپور مع سپاه استقامت داشتند بی کم و کاست اطلاع میداد و نیز بنابر لشکر انگریزی ذخیرهٔ خورش ازین علاقه بهم رسانیده می شد تا که بتاریخ دوازدهم ماه پهاگن بمقام گوجرات مقابله جانبین بوقوع آمد و بهادرانِ لشکرِ انگلشیه بآرایشِ صفوف پرداخته بگوله های تند خروش مغزِ فلک بجوش آوردند تا که باندک زمانے غلغلهٔ عظیم و زلزلهٔ فخیم بصفِ خالصه روی داد و روئیداد این شد که یکطرف سردار چتر سنگه با سواران افاغنه حمله آور شده شکست یافت و از طرفِ دیگر راجه شیر سنگه چون دعاے بی اثر برگشت افغانانِ قوی تن بیادِ خانه و وطن یکبارگی بارگی هزیمت را جلو ریز نمودند و سپس سنگهان پای گریز را نیز ساخته منتشر گردیدند مگر رام سنگه چهاپه واله که چهرهٔ مردی را بغازهٔ شجاعت افروخته داشت از رزمگاه پای پس کشیدن گوارا نساخته ساغر خوشگوار نیستی را دلاورانه درکشید و جوهرِ مردی که بخمیرش تخمیر بود بسر برد القصّه سنگهان

که چون ایام ادبار پراگنده و پریشان بودند جماعه از ان در عملداری خدیو گیهانی خزیدن خواست

مگر ملازمان عقیدت کیش بحکم خداوند خویش بمقابله در آمده اسلحه و اسباب شان با اسپان و فیلان فرا

گرفتند و گروهی آنروی دریای بهت محاذی قلعه منگلا بدست مبافران که بسر افسری دیوان

هری چند فرود بودند گرفتار آمده بیچون و چرا سامان حرب را از دست دادند و فوج ظفر موج

حضور جهانبانی از گذر بهل عابر گشته در کلر فرود آمد تا که درین زمان چنانکه آخر کار کار معامله

نشناسان بیحزم تباه میگردد افواج خالصه که باراده عزیمت پیشاور خالص با سردار چتر سنگه

و شیر سنگه در راولپنڈی قیام داشتند یک لخت سلاح انداخته به پیمان جان بخشی امان خواستند

و گلستان با آب و تاب پنجاب چون بهارستان اقبال سرکار انگلشیه افروزشی گرفت و

شرارهٔ فساد مفسدان کج نهاد با بارے شمشیر آبدار فرونشست و چون چنان گشت

صاحب رفیع القدر الیت صاحب بهادر سکرٹری اعظم فارن ڈیپارٹمنٹ گورنمنٹ آف

انڈیا وارد لاهور شده دربار عام باتفاق سر هنری کرنیل لارنس صاحب بهادر و مهاراجه دلیپ سنگه

صاحب بهادر و دیگر اهالیان سرکار خالصه در قلعه لاهور آراسته اشتهاری که از پیشگاه لارڈ

گورنر جنرل بهادر مشعر ضبطی ملک پنجاب و معزولی مهاراجه دلیپ سنگه نافذ شده بود گوش گذار

اهل روزگار نمودند و قصه کوتاه از کوته اندیشی مفسدان ملک پنجاب بقبضهٔ اقتدار سرکار با وقار

انگلشیه در آمد و چون چندی بر آن گذشت لارڈ ڈلهوسی نایب السلطنت و گورنر جنرل بهادر

کشورِ ہند ورودِ رایاتِ عالیات در بلدہ لاہور فرمودند و بایمای ملاقات حضور خدایگانی در

مقامِ جہلم نگاشتہ رفت لہذا حضور خدایگانی بالیغار عنانِ عزیمت بصوبِ جموّں معطوف

فرمودند مگر بسبب علالتِ مزاج وہاج جناب لارڈ گورنر جنرل بہادر ملاقاتِ مسطور کسوتِ

ظہور نگرفت و لارڈِ مذکور مہاراجہ دلیپ سنگہ را از لاہور بصوبِ ہندوستان روانہ فرمودہ

بجانب کراچی بندر لوای عزیمت برافراختند امّا دیوان صاحب والد بزرگوار این وقائع

نگار بشرفِ ملازمت جناب ممدوح الصدر مشرف شدہ بانواع تفقدات ممتاز و سرفراز

شدند و بلحاظِ رضاجوئی حضور ممدوح الصدر کہ از سرینگر بجموّں صرف بنظرِ ملاقات لارڈ گورنر

جنرل بہادر صرفِ اوقات گرامی فرمودہ بودند ملاقات لارڈ نیپر سپہ سالار ہند در مقامِ

سیالکوٹ مقرر گشت و سر جان لارنس صاحب بہادر بنا بر ہمراہی حضور ایشان واردِ جموّں

گردیدہ حضور ممدوح را باحترامِ تمام از جموّں در سیالکوٹ بردہ ملاقات لارڈ مسطور فرمودہ

مراجعت بصوبِ جموّں نمودند و این ماجراء در سال سمت ۱۹۰۶ بکرمی از کمینِ خفا بمنصۂ شہود درآمد ❊

ذکرِ بعض سوانح طرب افزاء

دراین زمانِ دولت آرا کہ مشاطۂ بہار گلرخانِ چمن زار را بغالیۂ نفحات مشکبار عنبر نثیر نمود

و آغاز سال یکہزار و نہ صد و ہفت بکرمی گشت کشتِ امید ہواخواہان تازہ سرسبزی گرفت

اعنی حضورِ خدایگانی براه رام پور بصوبِ کشمیر چون نیرِ اعظم که میل شمالی نماید رایاتِ جهانتاب

را بر افراختند و سرهنری منگمری کرنیل لارنس صاحب بهادر مع لیڈی صاحبه و کپتان هاڈسن

صاحب بهادر براهِ بانهال داخل خطهٔ دلپذیر بکشمیر شدند چنانچه دیوان صاحب والد بزرگوار

این نامه نگار باستقبال صاحب مفتخر الیه تا ورناگ در آمدند و سرو جویبار اقبال مهاراجه رنبیر سنگه

صاحب بهادر تا اننت ناگ پیشوائی نمودند و حضور خدایگانی تا بتواره بسواری کشتی استقبال

فرموده در کوٹهی شیخ باغ فرود کنانیدند و در آن عرصهٔ قیام از ملاقاتِ متواتر بزمِ یکجهتی را زیب

زینتی می افزودند و بعدش صاحب مسبوق الوصف براهِ حضوره بطرفِ اسکردو و از انجا بصوب

لداخ بنظرِ سیر و سیاحت تشریف برد که درین اثناء مژدهٔ طرب افزای تولد نورس حدیقهٔ

اقبال میان پرتاب سنگه صاحب سامع افروز اهلِ روزگار گردید که تفصیلش دُردانهٔ بناگوشِ

سخن اینست در زمانیکه قرة العین سپهر یعنی مهر منوچهر در مهد جوزا آرمیده روشنی افزای

زمین و زمان گردید و دایهٔ روزگار کام آرزومندان نشاط را بشیرِ شادکامی شیرین گردانید

هنگامهٔ سور و طرب در شش جهت گیتی برپا گشت و طفلِ زمانه در آغوش مادرِ انبساط

نشست جهان بیان نوزایندگان انگشتِ عشرت مکید و نسیمِ خورمی و خوشدلی بروی

عالم و عالمیان وزید قطعه جهان تیره منوّر شد آنچنان که شود ٭ ز پرتو رخِ گُل چشم بلبلان روشن

فلک بعجبه کشائی گره کشای زمین ٭ زمین بروی صفائی فضا فزای زمن ٭ شمعی که شبستانِ

اقبال را روشنی افزاید و گوهری که اکلیلِ سلطنت را آب و تابی بخشد اعنی دُرِ دریای خلافت و
درجِ درخشندهٔ ریاست افروزندهٔ کاشانهٔ جهانبانی و افرازندهٔ چترِ والا و دودمانی نورِ حدقهٔ
عظمت و حکمرانی و غرّهٔ ناصیهٔ رفعت و کشورستانی سری میان صاحب پرتاب سنگه صاحب بهادر
در مشکوی عز و اجلال نیّرِ پرتاب حشمت و اقبال حضورِ مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر
دام ملکهم انجمن افروزِ ولادتِ باسعادت گردیدند پنج نوبتِ فرّخی و فرخندگی در چارسوی
عالم نواختنه آمد و آوازهٔ عیش و عشرت در گنبدِ نیلوفری بلند شد غلغلهٔ شادی و شادمانیِ جمع افروز
جهانیان گشت و جهانِ پیر عالم عالم ساز و برگ فرحت و جوانی اندوخت و چون این خبرِ بهجت
اثر دُردانهٔ گوشِ اقبال حضورِ گیتی‌ستانی گردید بزمِ مبارکی و خوشحالی ترتیب یافت از عطرباری
هوا دماغِ قدسیان معطّر و از زعفران‌پاشی و گلاب‌افشانی فلک رختِ مجلسیانِ بزم
طرب رنگین و معنبر گشت خُنیاگرانِ طنّاز چون طاوسانِ مست ناربپاکوبیِ نشاط برخاستند
و رامشگرانِ خوش‌آواز در سرودسرائی و دستک‌زنی ساز جادو نواختند داد و دهش را رونق
تازه در آغوش آمد و سخاوت و فیض‌بخشی را حسنِ دیگر همدوش چنانچه در تهنیتِ این عیشِ ابدی
سُخن‌ورانِ نکته‌سنج قصائدِ دلکش گفته صلاتِ بزرگ یافتند خصوصاً غائصِ بحارِ سخندانی
میرزا مجرم در تصنیفِ قصیده دادِ سخن داده که چند بیتی ازان تراویده خامهٔ شگرف نگار میگردد نظم

سحرگاه که خورشیدِ جمشید نام بگردش در افگند زرینه جام هوا سر بسر روشنائی گرفت

صفا بانظر آشنائی گرفت — خرد ناگہانم بمالید گوش — کہ ای بیخبر خفتہ رفتہ ہوش

چرای چنین سر فرو بردہ زیر — ہنوزت ز خفتن نشد چشم سیر — کہ دور خوش و روزگار خوش است

طرب دلنشین خرمی دلکش است — زمان روح پرور زمین دلکشاست — ہوا فیض گستر فضا جانفزا است

نشانی دگر ہست و شانی دگر — زمینی دگر آسمانی دگر — ز اوج شرف کوکبی تافتہ

کز و سعد اکبر شرف یافتہ — ز دریای اقبال دردانہ — شد آرایش سلطنت خانہ

ز گلزار اجلال نو رستہ — سراپا بآب بقا شستہ — بہین نورس بوستان شہی

بروئی چو گلنار و بوئی بہی — شد از برج شہ آفتابی پدید — کہ گردون چنو آفتابی ندید

چو از مہر این مہر گیتی فروز — مہاراجہ آورد شب را بہ روز — کمین کرد چون داور حکم شلک

تلاتوف توپ از زمین بر فلک — بچرخ از دم و دود توپ و تفنگ — شدہ شاطر ماہ را عرصہ تنگ

سحرگاہ بہ تسلیم چون شاہ چین — پی تہنیت ماند سر بر زمین — مہاراجہ تاجور از سرور

فروزندہ شد ہمچو تابندہ ہور — ببزم اندرون تخت را پایہ داد — زمین را چو افلاک پیرایہ داد

ببالین آن تخت گردون شکوہ — سران گرد گردش گروہا گروہ — یکی ہمچو گل چہرہ افروختہ

چو بلبل یکی بذلہ آموختہ — یکی ہمچو خورشید روشن جبین — قبا در برش چون طرفدار چین

یکی را چو جمشید زرین کلاہ — یکی ہمچو پرویز شیرین نگاہ — ز دیگر طرف موج خیزان رود

شدہ زہرہ را زہرہ آب از سرود — نوازندہ سازندگان غریب — ہمان پای کوبان خلخال زیب

زده حلقه پیرامنِ دایره | یکے چنگ زن و دیگرے دایره | ز اطراف به سازانِ هندی نژاد

چگویم که شد تا نسیمم زیاد | ز طنازی نوچگان سره | شده شیر گردون چو آهو بره

یکے دست افشان یکی پایکوب | یکے زخمه زن دیگرے زخم روب | سخن مختصر اندرین جشن گاه

که شد تازه آئینِ جمشید جاه | ز نورِ چراغان کشتی ظهور | شبِ تیره میکرد کشتی به طور

موصل چراغان کشتی بهم | چو کوکب مسلسل برین پشت خم | ز گلریز سوزی که در آب بود

ستاره فشان چرخِ دولاب بود | چو سر گرم شد شاهِ عالم نواز | بروئے نوازش دری کرد باز

نماند از خلائق کسے تنگ دل | بجز حاسدِ فاسدِ سنگدل | خمش مجرم از قیل و قالِ طویل

دعا پیش کن بگذر از قال و قیل | بود تا قیام زمین و زمان | بمانا داین دودمان در امان

فلک یاورِ شاه و شاهزاده باد | ملک چاکرِ به در استاده باد | پے سال این ماه آفاق گیر

دلم از فلک شد چو منت پذیر | ملک گفت از روئے اقبال زود | بباغِ سعادت گلے رو نمود

وچون صاحب ممدوح معاودت فرموده داخلِ سری نگر شدند دیوان صاحب تا کهو بیامه و مهاراجه صاحب جوان بخت تا شادی پور باستقبال شتافت و هر گاه ورودِ خبرگاه صاحب محتشم الیه در سری نگر شد بنا بر ملاقات جناب نواب لارڈ گورنر جنرل بهادر سخن بمیان آمد آخر الامر کرنیل صاحب ممدوح براهِ بانهال معاودت فرمای لاهور گشت و مهاراجه بلند اقبال بنا بر تهیهٔ اسباب ملاقات رخصتِ جموں

شدند و حضورِ خدایگانی از فرطِ مهربانی و عنایتِ گرامی بذاتِ سامی تا پانپور مشایعت فرموده و
زعفران زار پانپور را بکمال تفرّج و شگفتگی خاطر گلگشت نموده بکشاده دلی و محبتِ پدری ابوابِ
مکرمت بر چهرهٔ احوالِ ایشان کشودند و بعد چندی بنفسِ نفیس داخل جمون شدند و دیوان صاحب
والدِ بزرگوار این وقائع نگار بخدمت سر هنری کرنیل لارنس صاحب بهادر در لاهور رسیده
مراتب ملاقات و اعزاز و احترام را مشخص کنانیده واپس بجمّون در آمدند چنانچه حضور خدایگانی
بافرِّ وافر مع نورسِ گلستانِ اقبال و باقرهٔ بوستانِ اجلال مهاراجه رنبیر سنگه و جواهر سنگه و
موتی سنگه و دیگر اعیانِ دولت عازم وزیر آباد شدند و چون مقامِ سوچیت گڈھ مضربِ خیام گشت
جان انگلس صاحب ڈپٹی کمشنر وزیر آباد و پرنسپ صاحب بهادر مهتم بندوبست باستقبال
در آمده بهرگاه متصل ڈالووالی نزولِ موکبِ اقبال گشت صاحب کمانیر چهاونی سیالکوٹ مع
صاحبان عهده دار چهاونی به پیشوائی رسید و در سیالکوٹ تمام لشکر را از جانبِ سرکار انگلشیه
رسد و سرسات بهم رسید و شلکِ توپ سر شد و در مقام سنبھڑوال میجر جمیس ایبٹ صاحب
بهادر بملاقات در آمد و بهرگاه در قصبه سودهره ورودِ رایاتِ عالیات گردید سر هنری کرنیل
لارنس صاحب بهادر که در آن زمان حاکم اوّل عالی قدر صدر بورڈ عالی قدر بودند مع سر رابرٹ
منگمری صاحب بهادر کمشنر لاهور و صاحبان سکرٹری و لارڈ نپیر اف میگڈالا که در آنوقت
عهدهٔ کرنیلی داشتند بملاقاتِ حضورِ جهانبانی رسیدند و چون سواری حضور ایشان متصل

چهاؤنی وزیر آباد رسید هاربی صاحب برگدیه جنرل و سر رابرٹ منگمری صاحب بهادر کمشنر و
صاحب پرپویٹ سکرٹری گورنر جنرل بهادر و دیگر صاحبان باستقبال آمده حضور جهانبانی را
در فرودگاه بردند و رجمنٹ پیاده و رساله سواران و توپخانه که در انجا صف بسته استاده بود سلامی
بجا آورد و روز دویم الیٹ صاحب بهادر سکرٹر اعظم و نیز سر هنری کرنیل لارنس صاحب بهادر
بمزاج پرسی در آمدند و چون بسبب بر آمدن دانه بر ساق لارڈ ڈلهوسی در شدن ملاقات یکدو روز
تاخیری بمیان آمد مگر الیٹ صاحب بهادر باستفسار در آمده از ناسازی طبع لارڈ محتشم الیه
گذارش کرد و بروز ملاقات هنگامیکه حضور خدایگانی بصوب خیمهٔ گورنری تشریف شریف
ارزانی فرمودند صاحبان منیع الشان اعنی برگدیه چهاونی وزیر آباد و صاحبان اندر سکرٹری و
پرپویٹ سکرٹری بجهت همراه بردن تا اردوی معلی در آمدند و تا دو میل دورویه فوج انگریزی
صف بسته استاده بود و سلامی شاهی بجا آورد و سر هنری لارنس صاحب باکرّ و فر بر فیل کوه پیکر
سوار شده تا قبلگاه فوج انگریزی باستقبال در آمده پایه احترام بیفزود و تا سواری صاحب
سکرٹر اعظم آمده در خیمهٔ گورنری برد و لارڈ گورنر جنرل بهادر بنفس نفیس تا لب فرش تشریف
آورده دست مبارک را بدست خویش گرفته بجانب یمین نشانیدند و سلامی توپ سر شد و رسوم
نذر نثاری ادا گشت و کلماتیکه متبسم از اهیه یگانگی و اتحاد تواند بود بمیان آمد خصوص بوقت
پیش شدن خلعت مهاراجه جوان بخت از زبان فیض ترجمان لارڈ گورنر جنرل بهادر گذشت

که طوریکه والد بزرگوار ایشان در خدمتِ بلند و ترددات ارجمند بوقت مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر

جنّت آشیانی بلندنامی یافته و اکنون هم شنیده ایم که شبیهه مهاراجه موصوف را پرستش میکنند

اُمید میکنیم که ایشان همچنان وفاداری و خدمت گذاری حضرت ملکه معظمه خواهند ساخت چنانچه

تشبیهه حضرت ملکه معظمه که در انگشتری مرکوز بُود بدستِ ایشان سپردند و آن نورس بوستانِ

اقبال که مبدعان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقلِ زود رس بوی عنایت داشتند التماس

کرد که چون من از کردهٔ والد نامدار که در عهد مهاراجه رنجیت سنگه صاحب فایده برداشته

وه چند از مائده مکرمت حضرت ملکه معظّمه مستفید شده ام همچنان زیاده از ایشان در خدمتگذاری

و وفاداری بجان و دل خواهم کوشید و هرگاه خلعت دیوان صاحب والدم در پیش شد

بسفارش سرهنری لارنس صاحب اسپ مع زین طلا بمد و افزایش گشت و کلمهٔ مرحبا بزبان

لارڈ گورنر جنرل بهادر گذشت که اے دیوان صاحب ایشان خیرخواه سرکارین عالیین اند

لهذا در خلعتِ شما اسپ مع زین طلاء افزوده ایم و چون خلعت دیوان هری چند صاحب

روبکار آمد صاحبِ والاشان میجر جنرل سر والبر کلبرٹ صاحب کمان افسر کُل فوج احاطهٔ

پنجاب برخاسته بگوهر افشانی تقریر درآمد که ای جناب گورنر جنرل وقتیکه فوج ظفر موج انگلشیه

بتعاقبِ مفسدان از دریائی جهلم درگذشت اگر پائی دیوان هری چند درمیان نمی بود و

مددِ کافی از طرفِ لشکر مهاراجه صاحب نمی شد عبور لشکرِ انگریزی که باین آسانی نشده امکان

نداشت و دیوان ہری چند عمدہ تزین خدمتے بجا آورد چنانچہ در خلعت دیوان ہری چند صاحب ہم
افزائیش گشت و ہمچنان اہلکارانِ دیگر کہ راقم شکرفنامہ ہم بمیان بُود بعطای خلاع سرفرازی
یافتند و رسم مشایعت بجا آمد و روز دیگر جناب لارڈ گورنر جنرل بہادر کہ مہاراجہ صاحب جوان بخت
باتفاق دیوان صاحب بر خیمہ گورنری در آمدہ بُود و حضور خدا یگانی تا نصف راہ تشریف
ارزانی داشتند لوازم بازدید ادای فرمودند و تحایف گران بہا و اسپانِ باو پیما پیش کش
شدند و فردای آن روز قواعدِ کل فوجِ انگریزی حاضر آنجا بترتیبِ شائستہ ملاحظہ کنانیدہ
جنابِ لارڈ گورنر جنرل بہادر حضور خدا یگانی را رخصتِ انصراف فرمودند القصہ مراتبِ ملاقات
چنانکہ دلہا میخواست کسوتِ ظہور گرفت و چون حضور ممدوح مراجعت فرماشدہ موضع سنبہڑیال
را مضربِ خیام فرمودند دیوان صاحب قبلہ کونین کہ بخدمت کرنیل لارنس صاحب بہادر
بنظر سرانجامی مہماتِ ملکداری و ادای مراسم سپاس گذاری مکث کردہ بودند علاوہ امورات
دیگر موضع پرگووال و گکھڑال و سیدروان وغیرہ آنروی دریای چیناب را کہ بسرحد کشتی
میجر ایبٹ صاحب بہادر بتصرفِ سرکارِ لاہور در آمدہ بُودند در بقایای حسابِ مبادلہ ہزارہ
باز یافتند و ہم از جانبِ اہالیانِ دولتِ انگلشیہ ایمائی رفت کہ ہیرانند وکیل سردار چترسنگہ
از کج آہنگی و فتنہ سرشتی سخنی چند کہ دور از کار باشند اگرچہ حالی گورنمنٹ عالی ساختہ است
اما گورنمنٹ را بر وفاداری و نیک کرداری حضورِ ممدوح وجہی برافترا پردازی او اعتماد

نیامده شاید باغوای آقای خویش چنین گفته است و هم ارادهٔ نوابِ مستطاب لارڈ گورنر جنرل بهادر است که بوقتِ آغازِ بهار براهِ مظفرآباد عساکرِ ظفر پیکر نواب محتشم الیه بنا بر سیر سیاحتِ کشمیر وارد گردد. الحاصل خیام نصرت اعتصام باحتشامِ تمام داخلِ مستقر الریاستِ جموّن شدند.

تسخیرِ قلعهٔ چلاس

بر دانایانِ باریک بین و می گساران خمکدهٔ یقین که کلیدِ فطرتِ شان مفتاحِ ابوابِ آگاهی است پوشیده نماند که از روزیکه ایزدِ جهان آفرین حصارِ عالم را که نه کاخِ نیلی آسمان نه بر وجش تواند بود رنگِ ثبوت ریخته و از روز و شب دو تخته ملون که از کواکب و آفتاب شمسه و کلیخ وارند بدرش آویخته کلیدِ این حصنِ حصین در دستِ بزرگ کردهای خویش که عبارت از خسروانِ فیشان باشد گذاشته اکنون که شور انگیزانِ بدسرشت دودِ نخوت بسر کرده در مملکتِ پادشاهان بلند اقبال که تائیدِ ایزدی و حمایتِ یزدانی در هر حال قرینِ حال دارند گرد فساد بر انگیزند و دستِ فتنه بر کشایند پنداری که بختِ سیاه آن سیاه بختان موجبِ خواری آنها شده ودانی که روزگار در پئے استیصال آن واژون خصالان گرائیده چنانچه در تبیینِ این حال خامهٔ شگرف نگار چنین می نگارد که در سال ۱۹۰۰ بکرمی هنگامیکه موکبِ اقبال حضورِ خدایگانی رونق افروزِ دیارِ کشمیر بود گروهے از چیلاسیان که قوم دارد و عبارت از ان است در جبالِ مرتفعه و محالِ مشکله

آنزوی حدِ کشمیر قلعهٔ سنگین معروف به قلعهٔ چیلاس بنا کرده در آن حصارِ استوار رهایش دارند از خودسری و تیره بختی در حصوره از ممالک محروسه حضور گیتی ستانی دستِ تاراج کشوده بودند وچون اخبار این واقعه گذارشِ حضور جهانبانی گردید بنظرِ ضرورت تشریف آوری والاجانب جموّن و در پیش شدن ایّامِ زمستان تنبیهه و تادیبِ مفسدان مذکور بر موسمِ بهار موقوف داشتند و در آغاز سال ۱۹۰۸ بکرمی که ساحتِ دلپذیر کشمیر بقدومِ میمنت لزوم حضور خدایگانی رشک افزای گلزار بهار گشت و نهار بهار را آب و تابی دیگر پدید آمد هر بروشمن شکار عرصهٔ شهادت و بسالت شجاعت پیشه دیوان هری چند باتفاق نامداران دیگر مثل وزیر زور آور و کرنیل بجی سنگه و کرنیل جواهر و بوچن سنگه و دیوان ٹھاکر داس مع افواجِ قاهره بنابر تدارک فتنه گران کج نهاد دستوری یافت نظم

بفرمود دیوان هری چند را	هم از سروران افسرے چند را
که از بهرِ تادیبِ آن سرکشان	شتابند چون برقِ آتش فشان
بفرمان سر افسر خسروان	چپ و راست سر لشکری شد روان
جوانانِ شیر افگن و پیلتن	همه خاره خفتان و خارا شکن
همه آهنین جنگ و جنگ آزمای	همه سنگ فرسای و پولاد خای
چو شیران دمان و دمان یکسره	گذشتند از دشت و کوه و دره

وچون ورودِ دایمه عساکر در آن سرزمین گردید دلیرانِ عدو افگن وجوانان قلعه شکن به پیرامنِ آنحصار
حصین وقلعه سنگین که از غایتِ رفعت هم پهلو عرش برین ودر متانت وحصانت دژ رویین بود
مورچال بسته آغازِ جنگ وجدل نمودند گویند آن وحشیانِ دیو سرشت بنوعی جویای پیکار
بودند که شبانه مردان وروزانه زنانِ آنها هنگامه تفنگ زنی گرم داشتند حتّیٰ که عساکر منصوره
از امتدادِ محاصره وکمیابئ غلّه وقلتِ آذوقه که در آن کوهِ مشکله مشکل میرسید به تنگ آمد و
فوجی که بافسریِ دیوی سنگه درمقامِ سنگل سنگر بسته بود مخالفان از گرد وجوار ریخته شبخون زدند
وبآن فوج چشم زخم رسید وکرنیل دیوی سنگه جانڈی واله از ان ورطهٔ ممات تبرد وتمام جانِ عزیز
را بکنارِ نجات در آورد ونیز متهوّرانِ محاصرین زمامِ حزم واحتیاط فروگذاشته بران حصارِ دشوار
سوائ فراهمی آلات حمله آوردند قضا را نرد بانها تا بدیوار برابر نیامدند ومحصورانِ قلعه به تهوّرِ
تمام وجراتِ لاکلام نظر بناموس ونتگ از زدن گولهٔ تفنگ وسنگ از بالائ فصیلِ قلعه
دیر وورنگ نساخته منصورانِ لشکر را از بالا آمدن بر دیوارِ قلعه قافیه تنگ وشکسته رنگ
نمودند چنانچه یکهزار و پانصد کس از بهادرانِ نامدار سپاه سرکار گردون اقتدار در راهِ
وفا مجروح وجان نثار شدند ونیز کمیدان گیگڑا نرانیه بکمال دلاوری شهید وکرنیل بجی سنگه
مجروحِ شدید گردید وحملهٔ لشکر شکست مگر بهادرانِ لشکر فیروزی اثر دل از دست نداده
مورچال نگذاشتند وبجائ نان برگ وپوستِ درختان آذوقه داشتند که در این اثناء

طبعِ والاحضور خدایگانی از مرکزِ اعتدال انحراف یافته مرض ذیابیطس خارهٔ دامانِ حضور ممدوح گشت وجناب گردون رکاب زیب اورنگ مملکت و والاشکوهی مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر در مقام سوپور تشریف داشته مهماتِ آن سواد فروغِ نظم می بخشیدند چنانچه راقم شکرنامه بخدمتِ اوشان حاضر بوده شیرازهٔ انتظام مهام بدست داشت سخن مختصر چون بچنین قلعه که در متانت وحصانت ضرب المثلِ روزگار بود هیچ پیش نمی رفت روزی افسرانِ فوجِ صلاحِ کار آن دیدند که نقب به درونِ قلعه تا حوضِ آب که باعثِ حیاتِ قلعگیان است رسانیده آید که تا درونِ قلعه بجز آب آبروی قلعگیان آبی نماند و چون چنان کردند آب از راهِ نقب بیرون رفت و در قلعه قطرهٔ آبی نماند مگر اشکِ ندامت در چشم سوختهٔ کاان القصه آن عفریتیان جلادتمند تا سه روز از نایابی آب ظاهر نکرده عزمیتو شیدند و بجنگ میکوشیدند آخر کار از تشنگی بسیار عاجز آمده خواستگار امان شدند و چون سخن بمیان آمد از ناسازی بختِ سیاهِ خود یکایک در قلعه کشوده رو بفرار نهادند و مبدعانِ قضا و قدر بدلیرانِ عساکر بشارتِ نصرت در دادند لشکرِ ظفر پیکر بتعاقبِ مفروران شتافته اکثری را تهِ تیغ کرد و بسیاری اسیرِ پنجهٔ تقدیر شدند و فتحی که هوش ربای گردانِ زمین و زمان باشد وقبل ازان کم بکسی پیش آمده قرینِ حال عساکر اقبال شد و لشکریانِ غنیمتِ غله را که درونِ قلعه بود غنیمت دانسته از عذابِ جوع و رنجِ گرسنگی وارستند و شکر و سپاس ایزدِ بیهمال

در دِزبان وخلاصهٔ مقال هر صغیر وکبیر برنا و پیر گشت الحاصل قلعهٔ مسطور را آتش فنا سوخته و
منهدم کرده دیوانِ نصرت نوا امان با فتح وظفر مع لشکرِ فیروزی پیکر معاودت فرموده چهرهٔ
حال را انگلگونهٔ نور ازشاتت حضورِ گیتی ستانی برافروخت وعمایدِ آنجا مانند دورنیجان ورحمت الله
وعبد الله خان واخون لعل محمد وغیره که بدستِ لشکریان درآمده بودند سعادتِ استیلام اندوخته
بادای نذرانه مانند طلا وطلا وبزها وحاضر ماندن یرغمالان از پسران سرکردگان آنجا منظور نموده
غاشیهٔ خراج بردوش کشیدند واز سوانحِ غرایب ترین که درین موقع بظهور آمده اینست
که هرگاه خبرها نرسیدن غله وسرسانت درقشونِ ظفر مشحون وحالاتِ صوم شان بمسامع فیض
مجامع حضورِ خدایگانی رسید یکبار باوصف حالتِ بیماری که بر مزاج مقدس طاری داشتند
تشتتت وتوزع عظیم برخاطرِ والاساری گشت وفرمودند که بیکبارگی بارگی خاصه حاضر گردد که
بنفسِ نفیس جهتِ سرانجام مهامِ آنصوب لوای عزیمت افراخته شود مگر بسبب ناسازیِ طبع
عالی وسوء مزاجِ اقدس ندمای مزاجدان حالی کردند که از اراکین هرکه را اقتضا درای مبارک
باشد مامور فرمایند چنانچه دیوان نهال چند وپنڈت راجه کاک تعین گشت که درین اثنا جوتشی
برج لعل که منجم کامل بود حاضر آمده التماس کرد که حضور بسر ودِ خاطر اطمینانِ کامل فرمایند که امروز
قلعهٔ چلاس بهادرانِ شجاعت اساس فتح کرده است یا خواهند کرد وغله که بیرون از قیاس باشد
بدستِ لشکریانِ سرکارسامی درآمده حضورِ خدایگانی فرمودند که جوتشی جی ایشان به شکم سیری

نان خوردہ و لشکرِ من بحالتِ گرسنگی تباہ حال شدہ من چہ طور برین سخن دور از کار ایشان اعتماد
کنم او جواب داد کہ اگر من برہمن ہستم و حلال زادہ تا چند روز خبرِ صحیح بحضورِ ایشان خواہد رسید
کہ امروز قلعہ مسطور در قبضۂ لشکرِ منصور در آمدہ و از غلۂ فرستادۂ حضور یک آثار ہم بار دوی
معلی نخواہد رسید و چون ہمین گفت برخاستہ بجائے خویش رفت چنانچہ بقدرت ایزد
بیچون ہمان روز قلعہ چلاس بدست اولیائے دولت در آمدہ بود و ذخیرۂ بے شمار از اقسامِ
غلات حاصل گردیدہ چنانچہ بصلۂ چنین پیشگوئی عطایاتِ بسیار بجوتشی مذکور ارزانی فرمودند و
قدر و منزلت بعواطفِ شاہی افزودند ٭

احوال فسادِ گلگت

ازانجا کہ سیاقِ نگارش و سباقِ گذارش یافت کہ مزاجِ مقدس حضور خدایگانی بمرضِ
ذیابیطس از مرکزِ اعتدال انحراف یافتہ بود لاکن بافضالِ شافی بیہمال ابوابِ شفائی کامل و
صحتِ عاجل برچہرۂ احوال حضور ایشان مفتوح و مکشوف گردیدند و بنظرِ تبدیل ہوا از سری نگر
بصوبِ جموّن بسلخِ ماہ ماگھ نہضت فرماشدند و بمقامِ اودہمپور خجستہ آہنگ راجہ موتی سنگہ
کہ از مقامِ کوٹلی از پیش راجہ جواہر سنگہ آزردگی بہم رسانیدہ بود باستعدادِ ملازمت درپیوست
و از آنجا دار الکِ جموّن نزول موکب اقبال فرمودند و راجہ جواہر سنگہ بدریافت این معنی بعجلت

تمامتر روانه شده بروز رسیدن در جمون بفاصله یک فرسنگ پیشتر آمده شرف ملازمت ورزید
وچون راجه موتی سنگه چنان کدورتی بهم رسانیده بود که از سالوسی اصلاح پذیرد آخر کار نوبت
باستغاثه تا حکام انگلشیه رسید و راجه موتی سنگه وجواهر سنگه هردو برادران بلاهور رفتند ودیوان
صاحب والد بزرگوار این نامه نگار حسب الایمای آقای نامدار بهمراهی راجه موتی سنگه رخصت ماموری
یافت چنانچه بسعی بیر بر راجه صاحبدیال که ثالث قرارداده بود حکومت ملک پونچه براجه موتی سنگه
تفویض گشت وثلث حصه او قرار گرفت وحضور خدایگانی از جمون در ریاسی که بفاصله
چهار فرسنگ از جمون طرف شمال است لوای دولت واقبال برافراختند ودر آن مقام از عرضی
غرهٔ ناصیه حشمت واجلال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر بوضوح انجامید که سنتوکهه سنگه
تهانه دار گلگت مع سپاه آنجای به تغلب خدیعتی راجه نگری زمام حزم واحتیاط را از دست
داده وبناء اعتماد بر قسم وسوگند ایشان نهاده از قلعه گلگت در آمده ته تیغ مفسدان ناهنجار
گشت ودیوی دین کمیدان مع پلٹن گورکهیه در قلعه منور بکمال شجاعت ودلیری داد مردانگی
داد چون از قسم آذوقه وآب وجهی در قلعهٔ مسطور نمانده بود وصرف از آب شمشیر شربت
بلندنامی می چشید باوصف آن دل از دست نداده به ثبات تمام پایمردی ومردانگی
را استوار داشت آخر کار بیرون از قلعه بر آمده تا چار روز در میدان به سنگر در دفع
مخالفان که از چهار هزار سوار بیشتر بودند بکمال شجاعت ونامداری آویزشهای سخت

بروی کار آورد و چون چارۂ کار ندید و از ننگ ناموس اندیشید زنان را کہ ہمراہ داشت بشمشیر
خارا گداز از جان گذرانیده در راہ وفاداری خداوند خویش با بروئے تمام از دست مخالفان جان نثار
شد و تمام پلٹن گورکھیہ تہ تیغ مخالف گشت و ہمچنان بھوپ سنگہ پہڑوال مع پلٹن رکن الدین
در پڑی محصور بودہ آخر کار در حالت استیلاء عطش و جوع سلاح انداختہ بر قسم و سوگند راجہ
نگری رہگرای عالم بقا گردید و چونکہ سرگروہ مفسدان مسطور گوہر رحمان بدگوہر بود ملک گلگت
را بحوزۂ تصرف در آوردہ بسا بیگناہان را از رعایای آنجای بحبل قہر و خشم اسیر کردہ بفروخت
آورد و اکثرے را سر از تن جدا کردہ نعش آن را بتابہ آہن کہ با آتش گرم کردہ داشت میچپانید
و چون میدید از فرط باطل نہادی و تیرہ درونی خوش میگردید چونکہ سابقہ ہنی شاہ از وقت
شیخ غلام محی الدین بحکومت گلگت ممتاز بود و از حضور جہانبانی ہم ہمان مقرر ماندہ بود در مفسدہ
پردازی مفسدان طاغی و شقاوت پژوہان باغی در گلگت مع سپاہ آنجای جان در باختہ
بود و بخشی ہری سنگہ مع پلٹن رام گول مع ہوشیار اکمیدان بجای آن رفتہ سزای کردار
در کنار ان بدنہادان نہاد و ملک گلگت را تصرف کردہ حتی کہ قلعہ شیر را کہ در پونیال است
محاصرہ نمودہ بود و چون گوہر رحمان بفرستادن معتمدان در معاذرت در آمد باو باز گذاشت
و اکنون باز مذکورہ متحرک سلسلۂ فساد شدہ لہذا بدریافت این معنی افزودند کہ چون ملک گلگت
از وقت سرکار سنگھان از عہد مہاراجہ شیر سنگہ در وقت صوبہ داری شیخ غلام محی الدین بآبای

کریم خان راجه آنجای بتصرفِ حکامِ کشمیر بوده است اکنون گذاشتنِ آن سزاوارِ همت نیست خصوص در چنین موقع که هزارها کس از فوجِ منصوره مفسدان مذکوره بخلافِ عهد و پیمان و قسم سوگند قرآن از جان گذرانیدند چه جای آن که سزای کردار در کنارِ شان نه نهم و درین اثنا خریط سرمهری کرنیل لارنس صاحب بهادر رسید که مفسدانِ هزاره گرد شورش برانگیختند بهتر که لشکری شایسته بسرزنشِ شان بعجلت تمام تر بدان ناحیت مامور شود که در عالم دوستی زیبا است چنانچه چهار پلٹن مع کرنیل دیوی سنگه و دو توپ به کردگی بخشی وزیر چند بنابر کمک و اعانتِ سرکارِ انگلشیه بجانبِ هزاره مامور گشت و بدان سوی رسیده خدمتِ شایسته بر وی کار آوردند که موجب خوشنودی سرکار فلک وقار انگلشیه گشت ✤

ذکرِ مقدمه راجه جواهر سنگه

بر منتظرانِ شهود شواهد اخبار و مستمعان سرود نواهد اسمار مخفی و مستتر نیست که برای انسان که مدنی الطبع نوشته اند هیچ چیزے زیاده از صحبت موثر نیست خصوص صحبتِ اشرار که قوی اسباب رذیلت است چنانچه احوال راجه جواهر سنگه شاهدِ این حال است که از ابتدائے عطائے ملک کشمیر باولیائے دولت ابد مدت خیالِ باطل در سر کرده و اندیشه تباه بخود راه داده بود و باعث آن همگی صحبتِ نااهل است فردصحبتِ ناجنس گرجان بخشدت همراه مرو ✤ آب را دیدی که ماهی

را بدام افگند و رفت * چنانچه در ابتداء مصاحبان ناقص چون رڈو جیو ، و خزانون

دهقان و ورش پنڈت که هر یک ازان از تهذیبِ اخلاق عاری اثر رذیلت بخاطر طاری

داشتند او را بدان آوردند که نامِ تو در عهدنامه عطیه سرکار انگلشیه درج نبوده و ملک جسروٹه

وغیره که ازان راجه هیرا سنگه بود در جاگیرِ تو نیفزوده و نتیجهٔ آن رفتنِ راجه جواهر سنگه در لاهور

که ذکرش نموده آمد بشهود در آمد و علاوه بر آن مولوی مظهر علی که ملازم حضور خدایگانی بود و به

طراری و شیوه زبانی ثانی نداشت و شخص گربزی که فضیلتِ عقلی او از نکته مرکز بجانب

افراط گذشته مبدل به رذیلت گشته بود بواسطه عبدالله خان افغان باو پیوست

و بسخنانِ لاف و گذاف منظهر شد که نصف ملک از ممالکِ مقبوضه حضور جهانبانی بتو از

حضرت گیتی ستانی ملکه معظمه دهانم و او از نانجروی مبلغ یکهزار روپیه در ماه او بجای

هشتاد روپیه که از سرکار جهانبانی می یافت مشخص ساخت و این معنی بر خاطر دریای نقاط

گران آمد چنانچه در حضور کرنیل لارنس صاحب بهادر منع بارش شده بود لاچار بداعیه

فراهم آوردن فوج از جانب سوات بطرف پیشاور شتافت مگر حکام انگلشیه او را بران

نگذاشت و آخر کار بسزای کردار بحکم سرکار گردون وقار انگلشیه اسیر گشته از ملکِ پنجاب

کشیده شد و راجه جواهر سنگه تا چند بصد آشفته حالی در باغِ هیران متصل برناله قیام

کرده آخر کار رهر و یف سردار نهال سنگه چچاچی که فرستاده سرجان لارنس صاحب بود

به لاهور رفت و مستدعی علیحده بودنِ ملکِ خود از قبضهٔ اقتدار سرکار مهاراجه صاحب گردید که
درین اثنای حضور جهانبانی بصوابدید دیوان صاحب قبله کونین راقم این شگرفنامه به همت مردانه
لشکرکشی بر ملکِ چهپال نمودند چنانچه دیوان هری چند صاحب برای تسخیر قلعه تهروچی و کهناه و کرنیل
بحچی سنگه بجانب منگلا دستوری یافت و فتحی که طراز آستین ابهت و اقبال تواند بود کسوتِ
وجود گرفت و سرجان لارنس صاحب اگرچه نخست تحریراتِ درشت پرداخت امّا وقتیکه دیوان
صاحب خدمت صاحبِ ممدوح در کوه مری مشرف شدند و جواهر سنگه هم رسیده مبیّنِ
مطالب گردید بفکر صایب که داشت دریافت که قصور از جانب راجه جواهر سنگه است که
تقبیل اوامر پدر بزرگوار نمی کند و در معاملاتِ اندرونی ریاست بقانون سرکار انگلشیه
دست اندازی جایز نمود و را جواب داد و مذکوره بگوجرات رسیده اگرچه سامانِ حرب و
اسباب فساد را فراهم کرد مگر چونکه حضور خدایگانی بدریافت این معنی در مقام الکهنور رسیده
بودند و فوجی از بهادران جمع آورده چیزی از وی پیش رفت نشد و از آنجاکه در مسلکِ ناسپاسی
شتافتن استیصالِ خویش نمودن است در اندک زمانی شیرازهٔ ملک داری او گسیخته
گشت و طومار حکومتش آواره گردید +

جلوسِ میمنت مانوسِ حضورِ مہاراجہ صاحب جوان بخت

منتظرانِ اخبار و مستمعانِ اذکار را مژده باد که چون مکنون خاطرِ صواب اندیشِ حضورِ
خدایگانی آن بود که اورنگِ جہانبانی را بجلوسِ فروغِ دودمانِ اجلال نور پرور خورشید
اقبال شہریار نصفت نشان مہاراجہ رنبیر سنگہ صاحب بہادر که مُبدعانِ قضا و قدر
از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین و دانشِ خدا داد در عنفوانِ جوانی و ریعانِ شباب کرامت
فرموده و مراتب چہارگانهٔ اخلاق که تیز روانِ عرصهٔ آگاهی را بدشواری حاصل شود بقلاوزی
بخت بیدار و مرحمت حضرتِ دادار در اندک فرصت کسب شده روائح مشکبار
جہان آرای از گفتگوی شان پدیدار و شکوه کشورستانی از لوح پیشانی ایشان
نمودار بود و استرضای پدری بران افزایش آورده رونق تازه دہند چنانچه پیش ازان
دریامیکه مزاج وہاج حضور خلد مکانی انحرافی که حالش نگاشته آمد روداده بود از صاحب
زعفران پناه کرنیل لارنس صاحب بہادر بذریعه تحریر دیوان صاحب والد بزرگوار
این وقایع نگار استصلاح و استمزاج این معنی بعمل آمده بمصداق این معنی در ہنگامیکه
نزدیک بود که سلطانِ زرین کلاهِ خورشید ببرج سعادت حوت رسیده سریر حمل را
بجلوسِ ہمایون منور فرماید و خاقانِ بہار با دلی شگفته و خاطری تازه در شہرستانِ چمن نزول

آورده چار چمن گیتی را رشک افزای فردوس برین نماید نافرمان منطقهٔ فرمان بمیان جان بسته
در مجلس بساط بوستان گلشن نشیند و عندلیب بالحان مستانه بیاد نوگلان گلشن غزلهای
عاشقانه بر سراید لاله و گل که تاجداران اقلیم فروردین اند کلاه طراوت بر سر نهند و نسترین
و نسترن در انجمن چمن داد شگفتگی و لطافت دهند **نظم**

بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید — بهر ساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید
نو کوی ارغنون بستند بهر شاخ و هر برگی — ز بس بانگ تذرو و صلصل و دراج و سار آید
بجوشد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد — ببرد مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
خروش عندلیب و صوت سار و ناله قمری — گهی از گل گهی از سرو و گه از چنار آید
ز هر سوی نوای ارغنون و چنگ و نی خیزد — ز هر کوی صدای بربط و طنبور و تار آید

بروز سعادت افروز هشتم ماه پهاگن سمت ۱۹۱۲ روز دوشنبه در ساعت فیض اشاعت
بطالع ثور در ٹهاکردواره آن نوبهار فروردین کامگاری را برا ورنگ خلافت نشانیده
بدست مبارک بر قشقهٔ زعفرانی پیشانی آن پیشانی اقبال را منور فرمودند چنانچه چهرهٔ
مبارکی و فرخی را حسن تازه رخ نمود و شهرستان طرب و نشاط را آبادی دیگر نمودار
گشت و از آنجا بسواری فیلان کوه پیکر بجانب منڈی کهنه چتر اقبال افراشته آمد و چون راقم
این شگرفنامه در آن روز از فرط عواطف خسروانه همین که آن نیر جهانتاب صورت و معنی

اکلیلِ خسروانی بر سر و لباسِ جهانبانی در بر فرمودند بمنصبِ دیوانی ممتاز شده و بخشایشِ خلعتِ گران بها و قلمدانِ خوشنماء سربلندی یافته بود از نهایت عنایت و عنایتِ نهایت حضور جنت آشیانی اینکه در آن زمان که از ٹھاکر دوارہ بصوب منڈی تشریف ارزانی داشتند هودجِ فیلان از سواری سرداران مالامال شدند و احقر بسواری اسپ مستعد بود که نظرِ کیمیا موثر بر این خاکپاء افتاد و از دور طلبیده از بالای فیل بسوی این جزو ضعیف متوجه شده بزبانِ قدسی ترجمان فرمودند که درین موقع شمار از همگیان عزت بیشتر باید همین فرمودند و همان لحظه بنا بر سوار شدن در بنگله سواری خاصه که بذاتِ شریف در آن سوار شدندی اجازت فرمودند الحاصل چون ورودِ سواری در منڈی گشت حضور عرش آشیانی آن جالسِ سریرِ حکمرانی را بر مسندِ جهانبانی نشانیدند و بنفسِ نفیس استاده بوده از دستِ صاحبانِ عالیشان شل جان انگلس صاحب بهادر و دیگر افسران نامدار عساکرِ منصوره چھاؤنی سیالکوٹ که شریکِ جلسهٔ نشاط بودند و راجپوتان و البستگانِ این دودمان عالی جبین فرخی و فرخندگی آن سریر آرای کشورستانی را نورانی وجبههٔ همایون را زعفرانی فرمودند ساقی روزگار میگساران طرب را صلای عام در داد و عندلیب خورمی در بهارستان تهنیت سرود سرای مبارکی و فرخندگی شد باجه نوازان هنگامهٔ عشرت نوباجهٔ شادی نواختند و نقارچیان روزِ طرب از طنطنهٔ مبارکبادی گوشِ عالمیان بدرِ

غرهٔ مسرت پرکردند و از انجا بهمان جاه و حشم که بگفتِ کلک در نیاید معاودت فرموده در منڈهی
خاص آرایشِ دربار گردید حضورِ خجسته اقبال رفعت بخش مسندِ اجلال شدند و صاحبانِ والاشان
بر کرسی های زرین نشستند جمیع سران و سرداران و سپاه کشان و سپه سالاران و سایر ارکانِ
سلطنت و اعیانِ دولت از رسوخِ ارادت و صدقِ عقیدت پایه بپایه قرار گرفتند و علیمهٔ پلاٹن
در میدانِ منڈهی آراسته شد تو گویی خسروِ گل بصد تجمّل بر اراک بساتین مجلسی ترتیب داده
و حاشیه نشینانِ ریاحین از سبز بختی و شگفته روی پهلوی هم نشسته کمر بندانِ سرو شمشاد
از برگ و شاخ ساز و برگ آراسته چمن در چمن صف بسته و مرغانِ خوش نوا بچهچهٔ شور انگیز مدح
سرای تهنیت گشته **نظم**

کوفته طاؤس چو رقّاص پاء — مرغِ خوش آوا از ترنم سراء
قمری و بلبل بهم آمیخته — نغمهٔ نوروز بر انگیخته

سرود سازانِ طرب افزاء و رامشگرانِ جادو نگاه که در آن هنگامِ خوش هنگامه آرای سور و
سرور بودند دانی که عنادلِ نغمه سرای غزلهای بهاری از آنها آموخته و طاؤسانِ مستِ ناز و ادا
خوش خرامی و چتر زنی از اوشان اندوخته **قطعه**

این چه جشن است که زو جانِ جهان در طرب است — ورنه افلاک از این سور و سرور عجب است
چرخ در رقص و زمین سر خوش و گیتی سرمست — راست گویی طرب اندر طرب اندر طرب است

سخن مختصر دران بزم دلکش راقم این اقبال نامه حسب الامر والد حضور خلد مکانی چندی از نصایح
هوشمندانه که نقل آن در ذیل نگاشته آید بحضور حدیقه طراز گلستان سلطنت ادام الله
اقبالهم گذارش کرده آن حضور از فرط سعادتمندی استاده مواعظ مذکوره بگوش دل حقیقت بین
سماعت فرمودند و شلک سلامی توپ سمع افروز جهانیان گشت اولاً بصدق دل و اعتقاد
تمام بیاد جناب شری رگناتهه جی بهر زمان موظف و ذاکر بوده اوقات گرامی را که مفقود البدل
و معدوم العوض است در تحصیل مرضیات جناب شان مصروف دارند و در مشارع مطالب و
مقاصد استعانت و استمداد از جناب ایشان طلبند۔ دویم یاد دارند که این دولت سیما از موهبت
کبری حضرت ملکه معظمه رفیع الدرجه انگلستان دام سلطنتها و بوسایل جمایل نواب مستطاب جی سی۔
بی لارڈ ننگ گورنر جنرل صاحب بهادر کشور هند و صاحبان والاشان فریڈرک کری بارنت
صاحب بهادر و کرنیل سر هنری لارنس صاحب بهادر باختیار بالاستقلال بلا احدی اشتراک
نسلاً بعد نسلاً بایشان عطا و شکر گذاری آن بر آن برخوردار رواست لازم که خود را دوام
ظاهر و باطن ممنون منت و مرهون احسان سرکار ابد پایدار انگلشیه پندارند سیوم تمامی همت
مصروف آن دارند که کافه انام از خاص و عام که بدایع و ودایع غیبی اند در ظلال آمانی و امال
مرفع الحال و منشرح البال باشند و هیچ زبر دست دست تعدی بر زیر دست دراز
کنند چهارم مدام در آراستگی سپاه و آرایش لشکر توجه برگمارند پنجم۔ مقدم دانند که

همیشه اخبار امصارِ سرحدود و بآن برخوردار رسیده باشد و خبرداریِ آن برخود لازم شمارند ششم عفیف النفس بوده از قلادهٔ تقلید و صحبتِ ارذال که اربابِ ملل کلّهم و اصحابِ نحل باجمعهم دستِ رد بآن زده اند خود را رها دارند و هفتم ـ بآئین و قانونِ اینجانب تواضع و خدمت صاحبانِ عالیشان بجا آورده باشند تا بفضلهٔ انتظامِ تمام و ضبط و ربط بالاستحکام جمله مهام برای وافی در آید و کفِ کافی کفایت ایشان انتظام یابد ـ و ازان بعد گذارشِ نذرات گشته برخاستِ دربار گردید و از همان روز حضور جنّت آشیانی را چنانکه صاحبدلان تجرّدی از تعلّق و اطلاقی از تقیّد حاصل نمایند در مکامنِ ضمیر آثارِ وارستگی از مشاغلِ عظیم سلطنت و هنگامه آرایِ صورت پدیدار گشت و دست از تعلّقاتِ ظاهری بازداشته نشاطی سترگ در گرفتند و بنیشی شگرف بروآوردند آری اندیشهٔ سفرِ واپسین پیشِ نهاد گشت و خیالِ علاقه گسلِ روزگار در سر آمد از کشاکشِ این و آن برآمده بخلوتگاهِ عشرت جاودانی دل نهادند *

سفرِ آخرت گزیدن حضورِ جهانبانی جنّت آشیانی و خاتمهٔ کتابِ مستطاب

ای دل آگاه باش و چون متبصّرانِ آل شناس از پردهٔ غفلت برون آ ـ کور باطنی عصای وقوف بهمرسان و مسافری فکرِ زادِ راه ساز که بهار امروز جامهٔ عمر خسرو گل چاک ساخته و کفن پوشاننده و ساقی هوا به طرّهٔ بندان چمن قدح انداخته و زود دُردِ اجل نوشاننده لاله دل

داغدار پیالهٔ فنا بدست گرفته و غنچه بعهد حیرانی انقباض پذیرفته اگر گلنار شقایق است پرخون است
و اگر نهالِ حدائق است چون بید مجنون سرنگون آبِ انهار از ناپائداری روزگار یاد دهد و
حباب نمونهٔ حیات بر روی آب نمودار کند بلبل و هزار داستان از بیوفائی عالم هزار داستان
است و گلِ آتشی در هجرِ نوخطانِ گلشن آتش فشان آری بهارِ جهان با خزان هم آغوش
بود و روزگار جام در دست و جنازه بر دوش کیست که غنچهٔ حیاتش شگفت و پژمرده نشد و
کجا سری که بکیسه درین خراب آباد آمد و نشد تا سر رشتهٔ سخن بدانجا کشید که ناطورهٔ کلام
بسوگواری نشیند و زبان از سخن در ماند که چون حضورِ جهانبانی بعد از هنگامه آرائی جلوسِ
شهریار فریدون فر بسوی خطهٔ دلکشای کشمیر تشریف ارزانی داشتند دردِ عرق النساء باعث
تکلیف آن حضور گشت و در موسمِ بهار این وجع چنان بشدت انجامید که روزی در حمّام
از فرطِ نقاهتِ طبع بمزاجِ اقدس غشی طاری شد و حضور اورنگ نشین جهانبانی که در جمّون
انتظام بخشِ جهانیان بودند از استماعِ این خبر بفرطِ تعجیل رایتِ اقبال بدان سو افراشته
شرفِ قدمبوسی حضور ممدوح اندوختند و درین اثناء سپهر نیرنگ ساز مهرهٔ بیمهری باخت
و مطربِ دهر سازِ ناسازی نواخت از شورش روزگار چه نویسد و از شعبده بازی فلکِ
کج رفتار که تواند نوشت **نظم**

ندارد دغل بازی دهر شرح　　بفرزین رخش کجروی داد طرح

رز نہار این بے وفا زینہار نہاد است بر بیوفائی مدار

اعنی فوجِ پوربیہ ملازمِ سرکارِ والا انگلشیہ در چھاؤنی میرٹھ و دہلی شورش انگیز شدہ بکشتنِ افسران وسوختنِ چھاؤنی ہا آغاز نہادہ و دیارِ مینو نشانِ ہندوستان پامالِ حوادثِ دہر شد از ہر طرف آتشِ فساد مشتعل گشت و ہر جا بنیادِ فتنہ برپا گردید و چون این اخبار بسمعِ ہمایونِ حضورِ جنت آشیانی رسید از بس کہ دلِ حقیقت بین و عقلِ معاملہ اندیش رونق افزائے اقبال داشتند دیوان صاحب قبلۂ کونین این وقائع نگار را در راولپنڈی بخدمت صاحب رفیع القدر جناب سر جان لارنس صاحب بہادر کہ در آن زمان بعہدۂ جلیلۂ چیف کمشنری پنجاب رونق افروز چار بالشِ فرمان روائی بودند بمراد اینکہ این وقت وقتِ مدد و اعانت است سیما حضورِ این جانب را کہ بصدقِ دل نقشِ اخلاص سرکارِ والا انگلشیہ بخاطر داریم مدد و اعانت اعیانِ دولت سرکارِ ممدوحہ ہرگونہ کہ باشد پیش نہادِ خاطر است چنانچہ در دادنِ مددِ فوج و مال و زر خصوصاً قلاعِ متین و حصونِ حصین کہ در حصانت و رفعت چشم نماء حصارِ فلک اند مثل قلعہ منگلا و دیگر قلاع کہ لشکرِ سرکار انگریزی در ان استحکام ورزد اگر ایماء شود ہمچنان معمل آید و ہر قدر میم صاحبان کہ درین وقت در کوہ مری اند بلا مضائقہ در کشمیر آمدہ بحجابِ آسایش آیند رخصت فرمودند و دیوان صاحب ممدوح بخدمت صاحبِ عالیشان حاضر شدہ حقیقت را بعرض رسانیدند و از جنابِ والا شان درخواستِ امدادِ فوج بسر افسری والا گوہر [illegible] مواج

شجاعت دیوان هری چند و ده لکھ روپیه سری نگر به گردید چون عرضداشت دیوان صاحب

بحضور اقدس رسید [illegible]

که رفته شیرازهٔ انتظام را ترتیب و مهندای قلم سحر آفرین سررشته [illegible] ست نداده اکنون

بشاهراهِ اختتام خرام و شمه از کمالات معنوی آن [illegible] عالم قدس بر نوبس پیش از سفر عالم باقی بر

لوحِ دل حقیقت منزل که گنجینهٔ اسرار آلهی بود نقشِ ارتحال [illegible] جا گرفته و بوی انتقال ازین

کاخِ کهن که همه را ناگزیر گذاشتنی است بمشامِ باطنِ شان رسیده بود و اکثر اوقات بزبانِ

مقدس ذکر سفرِ عالمِ قدس میگذشت چنانچه روزی در ٹھاکر دواره به پنڈت شب شنکر فرمودند

که اکنون نزدیکست که روحِ اقدس قالبِ عنصری را خواهد گذاشت ایشان در آن دم از دربار

سری گدادهر جی وداع آخرین کنانند که درین میان جناب دیوان صاحب در آمدند و سخن

بسخنانِ دیگر افتاد و نیز میفرمودند که شبی بخواب دیدم که سفید پوشان چون ساکنانِ جنان بنگله

بر دوش گرفته می آیند و چون از انها استفسار رفت جواب دادند که این بنگله برائے ایشان

آورده ایم و روزیکه آن حضور بسوی بیچاره تشریف بردند در خلوت براقم این شگرفنامه فرمودند

که اکثر اوقات ایشان را بنا بر تصنیفِ تاریخ محتوی بر کارنامه هائے خویش فرمودیم اما از قلتِ

فرصت دست براو نیافتند امید که ایشان بعد از انتقال ما تصنیف خواهند ساخت ها ها

چون سیاه پردهٔ شب میان آمد از برودتِ هوا الطبع والا گونه نقاهت پدید ار شد و باین نیاز مند

فرمودند که اگر از چراغی چراغِ دیگر افروخته گردد همانا نورش بجا ماند پس همین مثال مصداق بود که
مهاراجه رنبیر سنگه صاحب افروزندهٔ کاشانهٔ جهانبانی شدند و کنون چراغِ حیاتِ مانزدیک
است که گل شود و روزیکه جناب دیوان صاحب ممدوح را روانه راولپنڈی میکردند در تخلیه
بازوی اوشان بدست مبارک وارث سریر حکمرانی مهاراجه صاحب بهادر سپردند و دست
مقدسِ شان بدستِ دیوان صاحب ممدوح داده فرمودند که ایشان در خدمت ما از نیرنگیِ
زمان بسیار دیده واکثر خدماتِ بزرگ بروی کار آورده یقین است که همان نوع خدمت
اینها بجا خواهند آورد و هم آن روز که حضور مهاراجه صاحب را بجانب جموّن فرستادن
خواستند و بوقتِ رخصت رقّتِ طبع عالی پدید ارگشت و تغیرِ تمام در پیشانیِ نورانی
رو داد آری همان رخصتِ آخرین وجدائی واپسین بود واه واه چون دلِ حق بین
وضمیمهٔ غیب شناس داشتند همواره دران ایام نخانی که میکردند بوی انتقال ازان بدماغِ
دوربینانِ بساطِ عزت میرسید وجانِ خیرطلبان ازان شرحه شرحه می شد تا آنکه آفتاب
بصد سوز وشتاب در ماتمخانهٔ سرطان به تعزیه داری نشست وهوای برشکال باعث
آشوب جهان وجهانیان گشت ابرِ مهیب سیاه جامهٔ ماتمی در برکرده گریستن گرفت وزمانه
بصد درد واندوه آیین ورسومِ ماتمداری پذیرفت عارضهٔ تپِ محرقه بر مزاجِ اعتدال
امتزاج طاری شد ووفعتاً باشتداد کشید هرچند اطباء دوربین اندیشه درست در معالجات

بکار بردند و تدبیرات صحیح نمودند مزاج از انحراف بصحت زایله رجوع نکرد و آثار رحلت و
انتقال هویدا گشت چون راقم این وقایع آستان بوسی افتخار داشت ازین ماجرا
بخدمت حضور جهانبانی که خدا در عمر و دولت شان بیفزاید عرضداشته از انصراف و معاودت
التماس کرد و هم در بجا آوردن خدمت که شیوهٔ نمکخواران بود و انتظام مهام سلطنت دقیقهٔ فرو نگذاشت
القصه آن حضور خلد مکانی در هنگام اشتداد مرض که صاحب فراش بودند از تعلقات دنیاوی
دل برداشته بیاد حضرت جهان آفرین وابستند و بروز آخر مبلغ یک لکه و بست و
پنجهزار روپیه نقد و جاگیر ده هزار روپیه سری نگریه و باغات دلکشاء و اسپان بادپیما و فیلان
کوه آسا و جواهر بی بها و اقمشهٔ گران متاع خیرات کرده بتاریخ بستم ماه ساون سموت ۱۹۱۴
بروز یکشنبه چار گهڑی روز باقیمانده در تهه دوادشی این عالم بیوفا را پدرود کردند و بروز
دویم منزل آخیر تمام شده در رام باغ بگلزار جاودانی آرامیدند گروه تا گروه مردم در تنگنای
غم در شدند که صدر نشین چار بالش اجلال را ساغر زندگانی بلبریز گردید و شاهزادگان والا گهر
بافسوس گری برنشستند که سایهٔ چنین پدر بزرگوار از سر دور شد ملازمان و خیرخواهان را آه
در جگر گریه در گلو گره کرد که آسایش فرا خاطر از جهانیان برگرفت و تهیدستان آرزومند را
خار ناکامی در پا فشرد که کام بخش نیکو اهش دست از جهان برکشید هرگاه جهانیان را حال
چنین باشد اندازهٔ دردناکی من خیرخواه صورت و معنی که تواند گرفت که از پدر و پدر کلان

پشت به پشت نگخوار بوده و از ایام شیرخوری در مهد عطوفت جا یافته بی اختیار از دیده گریهٔ طوفانی جوش برزد زندگانی وبالِ جان و بارِ خاطر شد و خواب و خور فراموش گردید **قطعه**

کرد در فردوس جا تا والی عالیجناب   میرود باران اشک از دیدها همچو سحاب   با همه رفعت برای پابوسش آسمان

داشت هردم بر زبان یالیتنی کنت التراب   آب و تابی نیست در دوشیزهٔ دنیا که رفت   تاب از گیسوی هندوستان از پیچ و تاب

روزِ مرگش آسمان لرزید و لرزید خلق   کافگند گاوِ زمین بار زمین از اضطراب   کرد طغیان آنقدر طوفانِ اشک از دیدها

کاسمان هرگوشه آمد در نظرها چون حباب   گشت از خونابِ دل روشن چراغِ داغها   آتش آری بیشتر افروزد از اشکِ کباب

ریخت از غم فیلبان اشکی که بالای فیل   بر زمین آمد فرود از کوه همچون جوی آب   ماجرای گریهٔ اشهب سوار از ما مپرس

حلقهٔ گرداب شد در دیدها چشم رکاب   نی همین پشت بجا شد دوتا از بارِ غم   آشکارا کرد هر تیغی ز جوهر پیچ و تاب

خوردهٔ گل زد شرر در پنبهٔ ارغنون   طشت آتش مینماید عکس نیلوفر در آب   تیز تر میگردد از دامن زدنهای صبا

گرچه شبنم آتش گل را زند هر صبح آب   نیست در بازار عشرت نغمه را کس مشتری   زهره را شد پوست بر تن خشک مانند رباب

بزم مستان حلقهٔ ماتم بود کز اشکِ شور   باده نوشان را نمک افتاد در جام شراب   طرح عشرت خانها دست قضا مطلع ریخت

خانه نبود بجز میخانه در عالم خراب   ضربهای سینه کوبیها بجا کش میفگند   کهکشان در گردن گردون نمی بست ار طناب

سینهٔ کاتب ز تنهایی طپید از دست چرخ   رشتهٔ شیرازه بیتابست در جلد کتاب   بر سر فرد محرر گر قلم گیرد بکف

راست همچون چین پیشانی گشند مدِ حساب   از هجوم گریه ترک اشکباریها نکرد   تا عیان شد گل به چشم آسمان از آفتاب

ناله پهلو شگافِ خلق از هم میدرد   سینهٔ رستم تن برزو دلِ افراسیاب   سبزه مژگان کرده تر از گریه مرغِ چمن

نرگس از شبنم نماید در نظر چشمِ پر آب | بی نمک شد شورِ روزِ حشر از افغانِ خلق | در چنین حسرت قیامت را که آرد در حساب
کم نمیگردد گمان دارم صداعِ ماتمش | تا قیامت صندلِ صبح ار بمالد آفتاب | سر ز بالینِ فراغت تافت یکسر ز غم
غیرِ مخمل خواب هرگز کس نمی بیند بخواب | گر گدا ور محتشم دارد ز حسرت دمبدم | دیده پُر نم سینه پُر غم جانِ پُر آتش دل کباب
چهره‌های خلق بهر زنگ قرمیت | ظلمهای دهر را جا داده بر سرِ شیخ و شاب | گر خموش شد خامه در شرحِ مصیبت نیست دور
کی تواند کرد طفلِ بی‌زبان تعبیرِ خواب | گشت عالم تیره در چشمم بفکرِ سوتش | لب گشود و گفت هاتف از نظر شد آفتاب

وچون زمانی چند برین سرگذشت گذشت بهمهی سپهرِ جفاکار نمک بر جراحت پاشید واین سینه فگار و دلِ پر افگار را زخم بر زخم رسید اعنی عمو صاحب مکرمی دیوان هری چند که به سرکردگی جنودِ نصرت آمود باعانت اولیای دولت قاهره انگلشیه بصوبِ دهلی رفته بودند بعد از افتتاحِ آنجا آهنگِ سفرِ پسین پیش نهادِ خاطر ساختند و بصد کشاده پیشانی بشبستانِ تقدس خرامش فرمودند هیهات هیهات که در عنفوانِ جوانی از زندگانی دل برداشتند و از نخلِ حیات بار نیاورده ازین جهانِ فانی و خاکدانِ ظلماتی تمام گشت شدند

فقط

راجہ بیتی

فن عروض درس ستبش ۱ فارسی مرن ۱۸۷ء —

گجرات مطبع تعلوی برف

قیمت نقش دیوانی UP

R.

۱۸۴۶